



دانشگاه مونترال
مونترال - کانادا

مؤسسه مطالعات اسلامی



دانشگاه تهران
تهران - ایران

هزاره فردوسی

مجموعه مقالات دانشمندان ایران و ایران شناسان جهان

به مناسبت

یک هزارمین سال روز تولد فردوسی

تهران دارالفنون ۱۳۱۲

به انضمام

رساله شهادی زندگی فردوسی و سیر تدوین و تکمیل شاهنامه

از

دکتر محمدتین ریاحی

تهران ۱۳۱۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هدیه

علی اکبر رفعی

به انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران

به مناسبت

همایش هزاره سرایش شاهنامه فردوسی

دولت آباد / اصفهان / ۲۳ اردیبهشت ۱۳۸۹

تهران ۱۳۸۹

انتشارات

انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران

شماره ۳۲

زیر نظر و اشرف
دکتر مهدی محقق

تهران ۱۳۸۹



دانشگاه مک‌گیل
مونترال - کانادا

مؤسسه مطالعات اسلامی



دانشگاه تهران
تهران - ایران

هزاره فردوسی

مجموعه مقالات دانشندان ایران و ایران شناسان جهان

به مناسبت

یک هزارمین سال روز تولد فردوسی

تهران دارالفنون ۱۳۱۳

به انضمام

سال شماری زندگی فردوسی و سیرتدوین تکمیل شاهنامه

از

دکتر محمد امین ریاحی

تهران ۱۳۸۹

مجموعه انتشارات انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران

۳۲

زیر نظر و اشراف دکتر مهدی محقق

ناشر:

مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مک گیل
خیابان انقلاب؛ شماره ۹۹۰، تلفن ۶۶۷۰۷۲۱۳-۶۶۷۲۱۳۳۲
دورنگار ۸۸۰۰۲۳۶۹، صندوق پستی ۱۳۳-۱۴۵-۱۳، تهران
تعداد ۱۰۰۰ نسخه از چاپ اول

هزاره فردوسی

مجموعه مقالات

به اهتمام محمد علی منصوری

لیتوگرافی، چاپ، صحافی: طیف‌نگار

چاپ و ترجمه و اقتباس از این کتاب منوط به اجازه

مؤسسه مطالعات اسلامی است.

ISBN: 978-964-5552-65-5

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۵۵۲-۶۵-۵

قیمت: ۴۰۰۰۰ تومان

تهران ۱۳۸۹

ریاحی، محمد امین، ۱۳۰۲ -
هزاره فردوسی: سال‌شماری زندگی فردوسی و سیر تدوین و تکمیل شاهنامه
/ از محمّدامین ریاحی؛ زیر نظر و اشراف مهدی محقق.
تهران: مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مک‌گیل، ۱۳۸۹.
۳۴۰ ص.

978-964-5552-65-5

فیپا

کتاب حاضر به مناسبت همایش هزاره سرایش شاهنامه فردوسی (دولت‌آباد
اصفهان ۲۳ اردی‌بهشت ۱۳۸۹) منتشر گردیده است.
فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۱۶ ق. -- سرگذشت‌نامه.
فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۱۶ ق. -- نقد و تفسیر.
فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۱۶ ق. شاهنامه -- نقد و تفسیر.
محقق، مهدی، ۱۳۰۸.

مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مک‌گیل

PIR۴۴۹۵/۲، ۹ ۱۳۸۹

۸فا/۲۱

۱۹۹۴۹۴۶

سرشناسه

عنوان و نام پدیدآور

مشخصات نشر

مشخصات ظاهری

شابک

وضعیت فهرست نویسی

یادداشت

موضوع

موضوع

موضوع

شناسه افزوده

شناسه افزوده

رده‌بندی کنگره

رده‌بندی دیویی

شماره کتاب‌شناسی ملی

انتشارات

انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران

زیر نظر و اشراف: دکتر مهدی محقق

- ۱- گزارش نخستین مجلس علمی انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، مشتمل بر سخنرانی‌های ایراد شده، به کوشش دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۵۴).
- ۲- قرّة العین، مشتمل بر امثال قرآن و احادیث و اندرزهای فارسی و عربی و نوادر حکایات، به کوشش دکتر امین پاشا اجلالی با مقدمه دکتر مهدی محقق، (تبریز ۱۳۵۴).
- ۳- همایی‌نامه، مشتمل بر شرح احوال و آثار مرحوم استاد جلال الدین همایی و و بیست و پنج مقاله علمی و ادبی به زبان‌های فارسی، عربی، انگلیسی، و فرانسه تقدیم شده به ایشان، زیر نظر دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۵۵).
- ۴- جشن‌نامه مدرّس رضوی، مشتمل بر شرح احوال و آثار مرحوم استاد سید محمدتقی مدرّس رضوی و سی مقاله علمی و ادبی تقدیم شده به ایشان، زیر نظر دکتر سید ضیاءالدین سجّادی با همکاری دکتر اسماعیل حاکمی و محمد روشن، (تهران ۱۳۵۶).
- ۵- طرائف و طرائف یا مضاف و منسوب‌های شهرهای اسلامی و پیرامون، این فرهنگ که در نوع خود بی‌نظیر است، مشتمل است بر متجاوز از هشتصد واژه مضاف یا منسوب با ذکر شواهد از نظم و نثر و اطلاعات تاریخی و جغرافیایی شهرهای اسلامی، تألیف دکتر محمد آبادی باوایل با مقدمه دکتر مهدی محقق، (تبریز ۱۳۵۷).
- ۶- حواشی دکتر محمد معین بر دیوان خاقانی به پیوست سه مقاله درباره آن شاعر، به کوشش دکتر سید ضیاءالدین سجّادی، (تهران ۱۳۵۸).
- ۷- بوستان سعدی، با مقدمه و توضیحات و شرح نسخه بدل‌ها، به کوشش دکتر غلامحسین یوسفی با مقدمه دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۵۹).
- ۸- آرام‌نامه، مشتمل بر شرح احوال و آثار استاد احمد آرام و مقالات علمی و ادبی تقدیم شده به ایشان، زیر نظر دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۶۱).
- ۹- ينبوع الاسرار فی تصانح الابرار، از کمال‌الدین حسین خوارزمی، با مقدمه و حواشی و تعلیقات، به کوشش دکتر مهدی درخشان با مقدمه دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۶۰).
- ۱۰- یادنامه ادیب نیشابوری، مشتمل بر شرح احوال و آثار مرحوم شیخ محمدتقی ادیب نیشابوری معروف به ادیب ثانی و مقالات علمی و ادبی تقدیم شده به ایشان، زیر نظر دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۶۵).
- ۱۱- نکته‌ها و نقدها در پناه و پنج مقاله، به قلم دکتر حمید فرزاد و مقدمه دکتر مهدی

- محقق، (تهران ۱۳۸۰).
- ۱۲- جهانگیرنامه، سروده قاسم ماح، به کوشش و تصحیح دکتر سید ضیاءالدین سجادی و مقدمه دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۸۰).
- ۱۳- دیوان غزلیات و رباعیات فتاحی نیشابوری (سیبک)، به اهتمام دکتر مهدی محقق، کبری بستان شیرین، (تهران ۱۳۸۱).
- ۱۴- فرهنگ بیست هزار مثل و حکمت و اصطلاح، گردآوری و تدوین دکتر مهندس صادق عظیمی، با پیشگفتار و مقاله‌ای از دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۸۲).
- ۱۵- نصاب انگلیسی یا زبان آموز سنتی ایران، معتمد الدوله فرهاد میرزا، به اهتمام دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۸۴).
- ۱۶- مثنوی معنوی، مولانا جلال الدین محمد بلخی، با حواشی و تعلیقات و توضیحات مرحوم استاد جلال الدین همایی، با مقدمه فارسی و انگلیسی دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۸۵).
- ۱۷- رحمت و غضب الهی در مثنوی معنوی، تألیف حمیده حجازی، با مقدمه فارسی و انگلیسی دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۸۵).
- ۱۸- مقدمه/الأدب، محمود بن عمر بن محمد زمخشری، برگرفته از نسخه فاکسیمیل چاپ شده در سال ۱۸۴۳ در لایپزیک به وسیله ای. جی. وتزشتاین، با مقدمه دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۸۶).
- ۱۹- مجموعه مقالات نخستین گردهمایی سراسری انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران، زیر نظر دکتر سیدعلی اصغر میرباقری فرد، با مقدمه دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۸۷).
- ۲۰- فرهنگ لغات و ترکیبات و تعبیرات در دیوان ناصر خسرو، جلد اول آ - ث، دکتر مهدی محقق، کبری بستان شیرین، بازبینی و اصلاح دکتر مهدی نوریان، (تهران ۱۳۸۷).
- ۲۱- فرهنگ لغات و ترکیبات و تعبیرات در دیوان ناصر خسرو، جلد دوم ج - ژ، دکتر مهدی محقق، کبری بستان شیرین، بازبینی و اصلاح دکتر مهدی نوریان، (تهران ۱۳۸۸).
- ۲۲- برگزیده غزل‌های شمس تبریزی، مولانا جلال الدین بلخی، به اهتمام محمدعلی منصوری، با مقدمه دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۸۸).
- ۲۳- کلیات دیوان شوریده شیرازی، «فصیح‌الملک»، جلد اول، به اهتمام خسرو فصیحی، (تهران ۱۳۸۹).
- ۲۴- کلیات دیوان شوریده شیرازی، «فصیح‌الملک»، جلد دوم، به اهتمام خسرو فصیحی، (تهران ۱۳۸۸).
- ۲۵- دستور زبان فارسی (مقدمه قاموس المعارف)، علامه فقید مرحوم میرزا محمدعلی

- مدرس تبریزی خیابانی، به اهتمام حمیده حجازی، با دو مقدمه در شرح حال مؤلف از استاد شیخ جعفر سبحانی تبریزی و دکتر مهدی محقق، (تهران ۱۳۸۸).
- ۲۶- **فرهنگ لغات ادبی** (شامل لغات و ترکیبات. تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده است)، تألیف مرحوم استاد محمدامین ادیب طوسی، با مقدمه‌ی دکتر منوچهر مرتضوی، جلد اول، (تهران ۱۳۸۸).
- ۲۷- **فرهنگ لغات ادبی** (شامل لغات و ترکیبات. تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده است)، تألیف مرحوم استاد محمدامین ادیب طوسی، با مقدمه‌ی دکتر منوچهر مرتضوی، جلد دوم، (تهران ۱۳۸۸).
- ۲۸- **ذیلی بر برهان قاطع یا فرهنگ لغات بازیافته** (شامل قسمتی از لغات و تعبیرات مستدرک که باید به فرهنگ زبان پارسی افزوده شود)، تألیف مرحوم استاد محمدامین ادیب طوسی، با مقدمه‌ی دکتر منوچهر مرتضوی، (تهران ۱۳۸۹).
- ۲۹- **قرآن عظیم ۱**. براساس ترجمه‌ی تفسیر طبری. با مقاله‌ای از دکتر مهدی محقق، به اهتمام محمدعلی منصوری، (تهران ۱۳۸۹).
- ۳۰- **قرآن عظیم ۲**. براساس ترجمه‌ی کشف الاسرار و عده‌الابرار، با مقاله‌ای از دکتر مهدی محقق، به اهتمام محمدعلی منصوری، (تهران ۱۳۸۹).
- ۳۱- **غزل‌های سعدی**. براساس تصحیح محمدعلی فروغی، با مقاله‌ای از دکتر مهدی محقق، به اهتمام محمدعلی منصوری، (تهران ۱۳۸۹).
- ۳۲- **هزاره‌ی فردوسی**. با مقاله‌ای از دکتر محمدامین ریاحی، به اهتمام محمدعلی منصوری، (تهران ۱۳۸۹).



اسم	موضوع	صفحه
مهدی محقق	پیشگفتار	۱۱
محمدامین ریاحی	تأملی دیگر در سال شماری زندگی فردوسی و سیر تکمیل و تدوین شاهنامه	۱۳
گزارش کنگره فردوسی		۳۵
محمدعلی فروغی	نطق افتتاحیه	۳۹
علی‌اصغر حکمت	متن فارسی نطق افتتاحیه که به فرانسه ایراد شده است	۴۱
علی‌اصغر حکمت	متن فارسی نطق اختتامیه که به انگلیسی ایراد شده است	۴۸
محمدعلی فروغی	مقام فردوسی و اهمیت شاهنامه	۵۱
سیدحسن تقی‌زاده	شاهنامه و فردوسی	۶۷
محمدتقی بهار	آفرین فردوسی	۱۶۱
هانری ماسه	اوصاف مناظر طبیعت در شاهنامه	۱۶۷
محمد قزوینی	مقدمه قدیم شاهنامه	۱۷۷
محمد اسحق	نفوذ فردوسی در هندوستان	۲۰۳
عباس اقبال	نقش و نگار داستان‌های ملی ایران قدیم	۲۰۵
برتلس	منظور اساسی فردوسی	۲۱۱
رماسکوچ	حماسه در ایران باستانی و ایران کنونی	۲۱۷
رضازاده شفق	فردوسی از لحاظ دینی	۲۲۳
رشید یاسمی	اعتقاد فردوسی در باب کوشش و تقدیر	۲۳۱
عبدالوهاب عزام	مقام شاهنامه در ادبیات عالم	۲۳۷
نصرت‌الله فلسفی	شاهنامه فردوسی و ایلیاس امیروس	۲۴۱
مار	وزن شعری شاهنامه	۲۴۷
جمیل صدقی الزهاوی	بعد از هزار سال	۲۵۷
فریمان	خطابه به زبان پهلوی	۲۵۹





پیشگفتار

به نام خداوند گردان سپهر فروزنده ماه و ناهید و مهر

این مایه بسی سعادت و خشنودی است که انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران، چهلمین سال عمر پربار و برکت خود را به نکوداشت حکیم طوس، ابوالقاسم فردوسی اختصاص می‌دهد و سی و دومین کتاب خود را به همایش هزاره سرایش شاهنامه فردوسی (دولت‌آباد، اصفهان / ۲۳ اردیبهشت ۱۳۸۹) تقدیم می‌دارد.

این انجمن که گردهمائی عمومی - سراسری خود را هر ساله در یکی از دانشگاه‌های بزرگ کشور برگزار می‌کند، در سال‌های ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷ و ۱۳۸۸ به ترتیب در دانشگاه‌های اصفهان، مشهد، بنیاد ایران‌شناسی تهران و دانشگاه تبریز برگزار کرده و امسال در دانشگاه یزد از ۲۴ تا ۲۶ شهریور ماه، با توفیق الهی برگزار خواهد کرد.

انجمن در جنب این گردهمائی‌ها هر ساله همایش‌های موضوعی - تخصصی نیز برگزار کرده که از آن جمله همایش مشاهیر ادبی و علمی سیستان و بلوچستان در شهر زاهدان در سال ۱۳۸۶ بوده است.

انجمن در طی سال‌های فعالیت خود از حامیانی برخوردار بوده که نه تنها میزبانی برخی از مجالس و مراسم را عهده‌داری کرده‌اند بلکه به نشر برخی از انتشارات انجمن - که همه در زمینه زبان و ادب فارسی بوده است - کمک و مساعدت نموده‌اند. از جمله این حامیان و دوستداران زبان فارسی و فرهنگ ایرانی، دوست دانش دوست آقای علی‌اکبر رفیعی، اهل و ساکن دولت‌آباد اصفهان هستند که علاقه و عشق وافری به شاهنامه و محبتی زایدالوصف نسبت به شاعر بزرگ و بزرگوار فارسی، حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی دارند. ایشان از مدت‌ها پیش خواستار این شدند که میزبان همایشی درباره فردوسی و اندیشه‌های والای او در شاهنامه، در شهر و دیار خود باشند و به همین مناسبت آمادگی خود را برای نشر کتابی در این زمینه اعلام داشتند. انجمن، مناسب دانست که مجموعه مقالاتی را که در کنگره هزاره تولد فردوسی در سال ۱۳۱۳ هجری عرضه و پس از آن به چاپ رسیده و نسخ آن نایاب شده بود منتشر نماید و مقاله‌ای را





هم از فردوسی‌شناس معاصر، مرحوم دکتر محمدامین ریاحی که مدت یک سال است (۲۵ اردیبهشت ۱۳۸۷، روز فردوسی) روی در نقاب خاک کشیده به آن بیفزاید.

سپاس خدای بزرگ را که این آرزوی آقای رفیعی جامه عمل به خود پوشید و کتاب حاضر با کوشش فاضل محترم آقای محمدعلی منصوری به صورتی زیبا و آراسته آماده گردید تا به مهمانان همایش هزاره سرایش شاهنامه فردوسی در دولت‌آباد اصفهان تقدیم گردد.

امید است که برگزاری این‌گونه همایش‌ها و نشر چنین کتاب‌ها، روح دلآوری و شجاعت و حسن حمایت از ملک و مملکت و دفاع از دانش و آزادی و دین و مروت را در نسل جوان بیش از پیش استوار گرداند و آنچه را که در این باره حکیم طوس بر پایه گفتار مولایش علی علیه‌السلام: «الْمَنِيَّةُ وَالْأَدَبِيَّةُ» گفته است تحقق بخشد. بمنّه تعالی و کرمه.

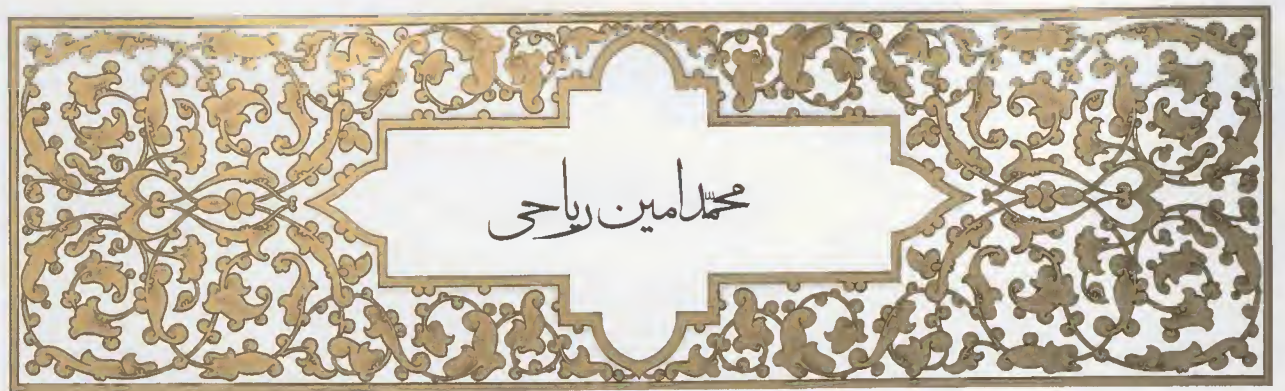
مرا مرگ بهتر ازین زندگی	که سالار باشم کنم بندگی
یکی داستان زد برین بر پلنگ	چو با شیر جنگی درآمد به جنگ
به نام ار بریزی مرا گفت خون	به از زندگانی به ننگ اندرون

مهدی محقق

رئیس انجمن ترویج زبان و ادب فارسی ایران

فروردین ماه ۱۳۸۹ هجری شمسی





تأملی دیگر در

سال شماری زندگی فردوسی*

و سیر تدوین و تکمیل شاهنامه

در ۱۳۱۳ شمسی، هزاره فردوسی (هزارمین سال میلاد او) در ایران و بسیاری از کشورهای جهان برگزار گردید (که اندکی زودتر از هزارمین سال واقعی بود). بنا بود در ۱۳۵۹ نیز هزاره شاهنامه (هزارمین سال آغاز نظم آن) برگزار شود که اینک با چند سال تأخیر برگزار خواهد شد. به این مناسبت یک بار دیگر نظری به منابع و پژوهش‌های پیشین می‌افکنیم تا شاید به نکته‌هائی تازه‌تر و روشن‌تر در سیر تدوین این شاهکار بزرگ ملی برسیم که مورد قبول محققان قرار گیرد.

درباره تاریخ تولد گوینده، و آغاز نظم کتاب و مدت زمانی که شاعر صرف کار عظیم خود کرده و تدوین‌های مختلف آن، نظرهای گونه‌گونی اظهار شده، و غالباً هر نظری حاصل شتابزدگی، با مقایسه فقط یکی دو اشاره، به صورت حدس و گمان، و توأم با شک و تردید بوده، و این حدس‌های آمیخته به‌تردید و ابهام از راه کتاب‌های درسی در ذهن جوانان از دبستان تا دانشگاه نیز جای می‌گیرد^۱.

به نظر من، اگر مجموع اشاراتی که در سراسر شاهنامه پراکنده است، به صورت یک مجموعه کلی نگریسته شود، مخصوصاً قطعه پایانی کتاب درباره تاریخ انجام نظم آن، که در صورت تصحیح بر مبنای دستنویس‌های معتبر کهن صراحت و وضوح کامل دارد، توأم با قطعه پایان جنگ یازده رخ که گزارشی از تاریخچه نظم کتاب، و جلوس محمود، و تصمیم شاعر به پیوستن (یعنی باز بستن) کتاب به نام اوست، مورد تأمل و دقت قرار گیرد، تناقض‌های ظاهری به کلی از میان می‌رود، و تصویر روشن و دقیقی از مراحل تکامل و تدوین شاهنامه، و سال‌های عمر شاعر به دست می‌آید.

* هفتاد مقاله ارمغان فرهنگی به دکتر غلامحسین صدیقی، ج ۲، ۱۳۷۱.



هزاره فردوسی

سرودن شاهنامه چند سال طول کشیده است؟

درباره این که فردوسی چند سال از عمر را صرف ایجاد شاهکار جاودانی خویش کرده است، در شاهنامه اشاره‌های مختلف و به ظاهر متناقض هست.

هر ایرانی این بیت معروف را از خاتمه کتاب به یاد دارد:

بسی رنج بردم در این سال سی / عجم زنده کردم بدین پارسی^۲

اما در همان خاتمه این بیت هم هست:

سی و پنج سال از سرای سپنج / بسی رنج بردم به امید گنج...^۳

و باز در پاره‌ای از نسخه‌های خطی، در همان خاتمه بیت دیگری هست که به دلایلی که خواهیم گفت در اصل بودن آن هیچ تردید نباید کرد. حتی به اسناد کهنه‌تری اشاره خواهد شد که نشان خواهد داد اصالت این بیت گم‌شده بر آن دو بیت مشهور می‌چربد. و آن بیت این است:

دو ده سال و پنج اندرین شد مرا / همه عمر رنج اندر این شد مرا

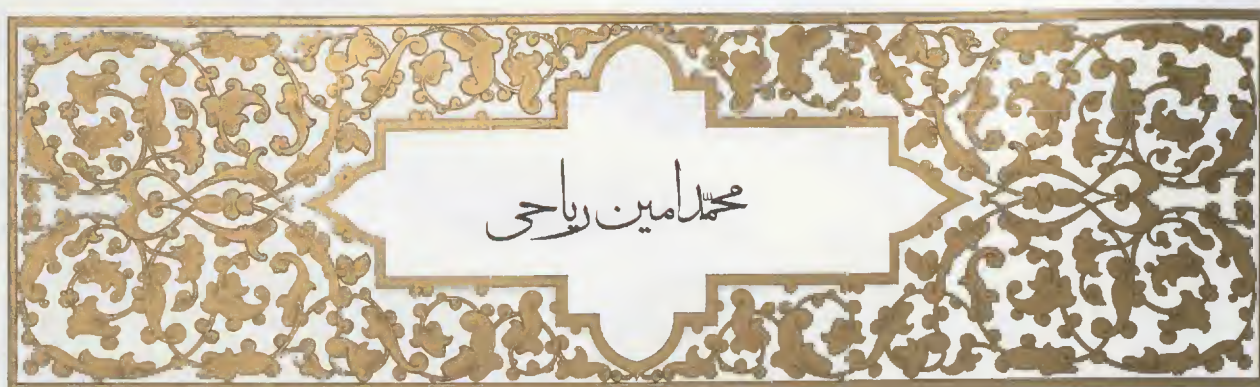
از طرف دیگر، فردوسی آن خاتمه را با ذکر ۶۵ سالگی خود آغاز می‌کند: «چو بگذشت سال از برم شصت و پنج». چند بیت پایین‌تر سخن از ۷۱ سالگی شاعر است: «چو سال اندر آمد به هفتاد و یک» و بلافاصله هم می‌خوانیم: «کنون عمر نزدیک هشتاد شد».

حالا از این بیت‌های متناقض‌گونه چه نتیجه می‌توان گرفت؟ فردوسی برای زنده کردن عجم، با شاهکار خویش چند سال رنج برده است؟ ۳۵ سال، یا ۳۰ سال، یا ۲۵ سال؟ و مقارن با پایان نظم شاهنامه چند ساله بوده؟ ۶۵ ساله، ۷۱ ساله، یا نزدیک به هشتاد سالگی؟

از آن میان تقارن ذکر هشتادسالگی شاعر و مصراع «ز هجرت شده پنج هشتاد بار» نزد خاص و عام معروفیت بیشتری یافته، و موجب شده است که اکثر پژوهندگان تولد شاعر را در حدود ۳۲۰ دانسته‌اند. نولدکه این نتیجه را گرفته^۴، مرحوم فروغی نیز به همین نتیجه رسیده^۵ و چون هزاره فردوسی در سال‌های نخست‌وزیری و به ریاست او برگزار شد، نظر او در انتخاب سال جشن نیز مؤثر بود. در این اواخر با این که تقریباً سال ۳۲۹ برای تولد فردوسی پذیرفته شده است، اما نظر نولدکه و فروغی هنوز طرفدارانی دارد.^۶ ناچار هلموت ریتز در مقاله‌ای که ترجمه آن در سیمرغ انتشار یافت با ذکر خلاصه تحقیقات قبلی نتیجه می‌گیرد که «مسئله سال‌شماری را بر مبنای معلومات موجود در نسخه‌های شاهنامه نمی‌توان حل کرد».^۷

در این جا قبل از هر چیز ذکر این نکته را لازم می‌دانم که به نظر من بیت‌های محتوی تاریخ‌ها و سال‌هایی که در نسخه‌های مختلف شاهنامه آمده و اساس تحقیق دانشمندان قرار گرفته غیر از سنه اشتباه‌انگیز ۳۸۹ که غلط خوانی ۶۸۹ بوده^۸ بدون هیچ‌گونه تردیدی همه از آن فردوسی است، و باید پذیرفت که هیچ کاتبی نفعی در سرودن بیتی متضمن تاریخ‌های ختم کتاب، یا اشاره به سن و سال شاعر نمی‌توانست داشته باشد. زیرا در نتیجه بررسی‌های دقیقه، امروز این نتیجه حاصل شده است که تصرف‌ها، تحریف‌ها، الحاق‌ها در موارد خاص و معینی است: یا کاتب به سائقه





احساسات مذهبی خود ابیاتی را کم و زیاد کرده، یا در وصف رزم‌ها و بزم‌ها و **عشقه‌ها**، و بیان احساسات پهلوانان و پادشاهان، و نتیجه‌گیری از حادثه‌ها ذوق و اندیشه خود را به کار انداخته، یا به غرض مفصل‌تر کردن کتاب، و نزدیک‌تر کردن آن به رقم ۶۰ هزار بیت و کامل‌تر فرا نمودن دست‌نویست خویش و بالا بردن ارزش مادی آن، قطعاتی ساخته یا از کتاب‌های دیگر بدان افزوده است.

بنابراین، جعل بیتی خشک و بی‌روح، **متضمن** یک تاریخ یا سال هیچ انگیزه و سودی برای هیچ کاتبی نمی‌توانست داشته باشد.

از میان آن همه ارقام هم، فرض ۶۵ سالگی یا ۸۰ سالگی فردوسی در سال «پنج هشتاد بار» اشتباهی است که هیچ محققى را به نتیجه قانع‌کننده‌ای نرسانیده است.

۵۸ سالگی شاعر

به نظر من کلید معمای سال‌شماری زندگی فردوسی را تقارن ۵۷ یا ۵۸ سالگی او با آغاز به قدرت رسیدن محمود باید دانست. به این نکته مهم اول بار ملاحظه کردیم و شال تولد فردوسی را به صورت قطعی در سال ۳۲۹ تعیین نمودیم.^{۱۱} ولی بسطی از پژوهندگان بعدی بی‌توجه از کنار آن گذشته‌اند^{۱۲} و اگر اشاره‌ای بدان کرده‌اند فقط برای اثبات تناقض منابع بوده است. ۶۵ سالگی شاعر سرفصل مهمی در سرنوشت شاهنامه است که بدان خواهیم رسید. هر یک از سال‌های دیگر یک بار، و بدون هیچ توضیحی در بیتی می‌گذرد. اما ۵۸ سالگی سه بار و هر بار به شرح روشن‌کننده‌ای می‌آید:

از آن پس که بنمود **پنج‌ده** و هشت
به سر بر فراوان شگفتی گذشت^{۱۲}
چو برداشتم **دام** پنج‌اه و هشت
نگیرم به جز یاد تابوت و طشت^{۱۳}

این بیت‌ها که جدا جدا در اول و آخر داستان سیاوش آمده، وصف حال شاعر در حین نظم **داستان** است. و این کنجی را برمی‌انگیزد که در آن سن و سال چه شگفتی‌ها بر سر او گذشته و چرا جز به یاد تابوت و طشت نبوده است؟ آیا این بیان تأثر شاعر از رافقاندن خاندان ایرانی سامانی است، یا تصویر روحی او در برابر از دست رفتن خواسته و دارائی او در نتیجه **جنگ** و لشکرکشی‌ها و حادثه‌های سیاسی و نظامی آن روز، یا به طور ساده انعکاس تحولات جسمانی شاعر از **پیری** و بیماری است که می‌گوید:

به جای **عنانم** عصا داد **سپید**
پراکنده شد مال و برگ **ساحل**

از این‌ها به‌تر ذکر ۵۸ سالگی شاعر در قطعه‌ای در پایان جنگ بزرگ کیخسرو است که به نظر من قطعاً آن را بعدها، حتی بعد از ۶۵ سالگی سروده و در آغاز یکی از مجلدات چندگانه شاهنامه جای داده است. در این قطعه که داستان نظم شاهنامه و تصمیم خود را در بازستن آن به نام محمود بیان می‌کند و مکمل مقدمه و خاتمه کتاب است چنین می‌خوانیم:

بدانگه که بد **سال** **پنج‌ده** و هشت
نوان تر شدم چون جوانی گذشت
در بعضی **سخ**: پنج‌اه و **سپید**
در بعضی **سخ**: جوانی برفت
زمین و زمان پیش **له** بنده شد^{۱۴}
فریدون بیدار دل زنده شد



هزاره فردوسی

این ۵۸ یا ۵۷ سالگی فردوسی، همان‌طور که نخستین بار موهل استنباط کرده، ولی محققان بزرگ بعدی از آن غفلت کرده‌اند، بی‌تردید مقارن با سال ۳۸۷ بوده که محمود با مرگ پدرش کوشش برای رسیدن به سلطنت را آغاز کرد و به این ترتیب تولد فردوسی را به طور قطعی در سال ۳۲۹ یا ۳۳۰ هجری (برابر ۹۴۱ میلادی) باید دانست و هر جای دیگری را که شاعر از سن و سال خود یاد می‌کند با این سال باید سنجید.

تردید محققان در این که آیا این حادثه مرگ سبکتکین و آغاز کوشش محمود برای رسیدن به پادشاهی در سال ۳۸۷ است، یا جلوس محمود در ۳۸۹ موردی ندارد. زیرا این بیت را شاعر لااقل هفت سال بعد (در ۶۵ سالگی) سروده، وقتی که آب‌ها از آسیاب افتاده و مدت‌ها بود که محمود به سلطنت نشسته بود، و این شرط کمال مدح است که با تأیید پادشاهی او بلافاصله بعد از مرگ پدرش، برحق بودن جانشینی او را تأیید کرده و فرمان‌روایی متزلزل برادرش اسماعیل را نادیده گرفته باشد.

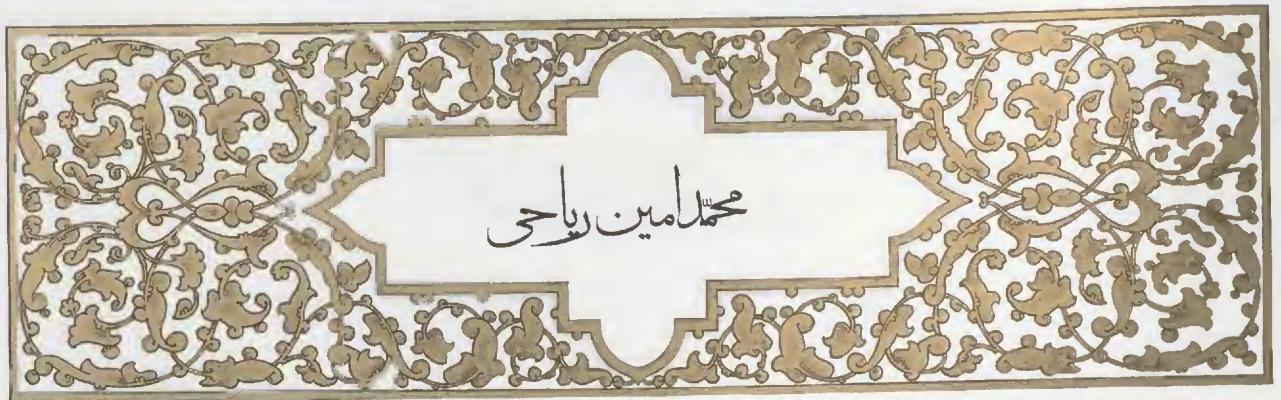
نخستین تدوین شاهنامه

البته نخستین تدوین شاهنامه سه سال پیش از آن، در ۳۸۴ پایان گرفته بود و آن نسخه به قرائنی که خواهیم گفت به طور قطع در حدود سال ۳۷۰ (نه آنسان که حدس زده‌اند در ۳۶۵)^{۱۵} آغاز شده بود.

شناخت قطعی مشوق فردوسی، آن «مهرتر گردنفرز» را در سرودن شاهنامه مرهون پژوهش‌های دقیق آقای دکتر جلال خالقی مطلق هستیم^{۱۶} که گفته‌اند: او منصور بن محمد، پسر پهلوان دهقان‌نژاد ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان بوده که در قیامی بر ضد سامانیان در ۳۷۷ در نیشابور اسیر گردیده و به بخارا برده شده است. به نظر من ستایش حسرت‌آمیز فردوسی از آن جوانمرد بیدار روشن‌روان در دیباچه شاهنامه یادگار همان تدوین اول است. آقای محیط طباطبایی هم ضمن مقاله‌ای در مجله گوهر با تأیید نتیجه‌گیری‌های دکتر خالقی، و افزودن این نکته که نام او در بیشتر دست‌نویس‌های شاهنامه و مقدمه‌های آن به صورت امیرک منصور آمده، پایان کار آن مهرتر گردنفرز را هم روشن کردند که از ۳۷۷ تا ۳۸۷ در زندان سبکتکین پدر محمود به اسیری گذراند و سرانجام در ۳۸۷ در زندان گردیز به دستور سبکتکین همراه ابوعلی سیمجور کشته شد. آقای محیط این حدس بجا را هم زده‌اند که ظاهراً آن «مهربان دوست» هم که نسخه خطی شاهنامه منثور را در اختیار فردوسی نهاده همین منصور پسر ابومنصور عبدالرزاق است که خود بانی جمع‌آوری شاهنامه منثور بوده و قطعاً نسخه‌ای از آن در خانواده و نزد پسرش باقی‌مانده بوده است.^{۱۷}

اول بار نولدکه به وجود سال ۳۸۴ به عنوان سال پایان نظم کتاب در ترجمه عربی بنداری از شاهنامه و ۴ نسخه خطی برخورد. اما آن را چنان مهم نشمرد که در متن نوشته خود بیاورد بلکه در حاشیه بدان اشاره کرد.^{۱۸} بعد از او هم معروفیت سال ۴۰۰ به عنوان تاریخ انجام شاهنامه، و استدلال به این که شاهنامه به نام محمود سروده شده و در سال ۳۸۴ هنوز محمود کسی نبوده، موجب شده است که بعضی محققان (مخصوصاً آن‌هایی که حاضر نبوده‌اند این افتخار از محمود گرفته شود)^{۱۹} در آن تردید کرده‌اند. ولی اینک با پیدا شدن نسخه‌های کهنی شامل ابیات محتوی آن تاریخ (که ۱۶ نسخه از آن‌ها در فهرست‌ها و نوشته‌های محققان شناسانده شده)^{۲۰} تردیدی در اصالت تاریخ ۳۸۴ و انجام یافتن





نخستین تدوین شاهنامه در آن سال نباید داشت.

سال‌های انتظار

فردوسی که تدوین اول شاهنامه را در ۵۴ یا ۵۵ سالگی خود، در ۳۸۴ به پایان رسانیده بود تا چندین سال بعد تصمیمی برای اهداء آن به نام هیچ سلطان و امیری نداشت. بعدها گفته است که «سرافراز بخشنده‌ای نمی‌دید» که «سزاوار شاهنامه باشد» و «سخن را نهفته همی داشت». به این سال‌های انتظار در سه جا از شاهنامه اشاره کرده است. اول در مقدمه منظم خود پند آن مهتر گردنفراف را یاد می‌کند (که ظاهراً این مورد بعد از تصمیم به اهداء کتاب به نام محمد افزوده شده است):

مرا گفت کاین ~~سپه~~ شهریار گرت گفته آید به شاهان سپار

حتی نمی‌گوید «به محمود غزنوی سپار» زیرا در آن سال‌ها ۳۷۰ (آغاز نظم شاهنامه) تا ۳۷۷ (گرفتاری و ناپدید شدن منصور بن محمد) هنوز نامی از محمود در میان نبود و در ۳۸۴ پایان تدوین اول هم محمود به سلطنت نرسیده بود.

در چاپ مل و در نسخه قدیمی و معتبر موزخ ۷۴۱ قاهره، و در نسخه موزخ ۸۴۹ لنین ~~گرت~~ ابیاتی هست که اصیل می‌نماید و تصویری از آن سال‌هاست:

زمانه سراسر ~~سراسر~~ از جنگ بود به جویندگان بر جهان تنگ بود
براین گونه یک چند بگذاشتم سخن را نهفته همی داشتم^{۲۱}

دومین بار، در مقدمه ~~جنگ~~ بزرگ کیخسرو با افراسیاب می‌گوید که انتظار او و نگه داشتن شاهنامه تا ۶۵ سالگی او ادامه داشته است:

پیوستم ~~المن~~ نامه باستان پسندیده از دفتر راستان
همی داشتم تا کی آید پدید جوادی که جودش نخواهد کلید
چنین، سال بگذاشتم ~~شصت~~ و پنج به درویشی و زندگانی و رنج^{۲۲}

سومین بار، بعد از گشتاسب ~~دقیقی~~ می‌گوید:

من این نامه فرخ گرفتم به فال ~~بس~~ رنج بردم به ~~سپار~~ سال
سخن را نگه داشتم ~~سال~~ بیست بدان تا سزاوار این ~~گنج~~ کیست^{۲۳}

مراد فردوسی از این «~~بیست~~ سال» ~~حق~~ کدام سال‌هاست؟ درست نمی‌دانیم. ظاهراً رقم بیست شماره دقیق سال‌های انتظار نیست. چنین می‌نماید که شاعر اول مصراع دوم را ساخته، و در قافیه اندیش ~~ش~~ برای مصراع اول عدد ساده «بیست» را یافته و در قافیه نهاده است.

اگر مرادش از آغاز نظم شاهنامه (در ۳۷۰) تا تصمیم به اهداء آن به محمود (یعنی ۶۵ سالگی خود در ۳۹۴) باشد ۲۴ سال می‌شود، و اگر منظمش از پایان تدوین اول در ۳۸۴ تا پایان تدوین به نام محمد ~~ب~~ ۴۰۱ یا ۴۰۱ باشد در این صورت ۱۶ یا ۱۷ سال می‌شود. و ظاهراً همین دومی مراد است.

شاعری که عشق به حماسه ملی ایران و شاهکار جاودانی خویش سراسر وجودش را تسخیر کرده بود، طبعاً در آن





سال‌های انتظار، میان سال‌های ۳۸۴ تا ۳۹۵ بیکار ننشسته بود، و ابیات و داستان‌های تازه‌ای می‌سرود و بر کتاب خود می‌افزود، یا سروده‌های پیشین را تهذیب و تنقیح می‌کرد.

سال‌های امید

نکته بسیار مهمی که با وجود تصریح فردوسی در دو مورد هنوز تا کنون مورد توجه محققان قرار نگرفته، این است که تصمیم فردوسی به اهداء کتاب به نام محمود در ۶۵ سالگی او، یعنی در سال ۳۹۴ یا ۳۹۵ بوده است. این ۶۵ سالگی کلید معمای سال‌های آخر عمر شاعر و تدوین رسمی شاهنامه است. بار اول در همان مقدمه جنگ بزرگ کیخسرو به این نکته تصریح می‌کند و آنجا بعد از مقدمه شاهنامه، نخستین جایی است که به تفصیل محمود را می‌ستاید:

همی داشتم تا کی آید پدید	جوادی که جودش نخواهد کلید
چنین، سال بگذاشتم شصت و پنج ^{۲۴}	به درویشی و زندگانی به رنج
چو پنج از بر سال شستم نشست	من اندر نشیب و سرم سوی پست
پیوستم این نامه بر نام او	همه مهتری باد فرجام او
که باشد به پیری مرا دستگیر	خداوند شمشیر و تاج و سریر

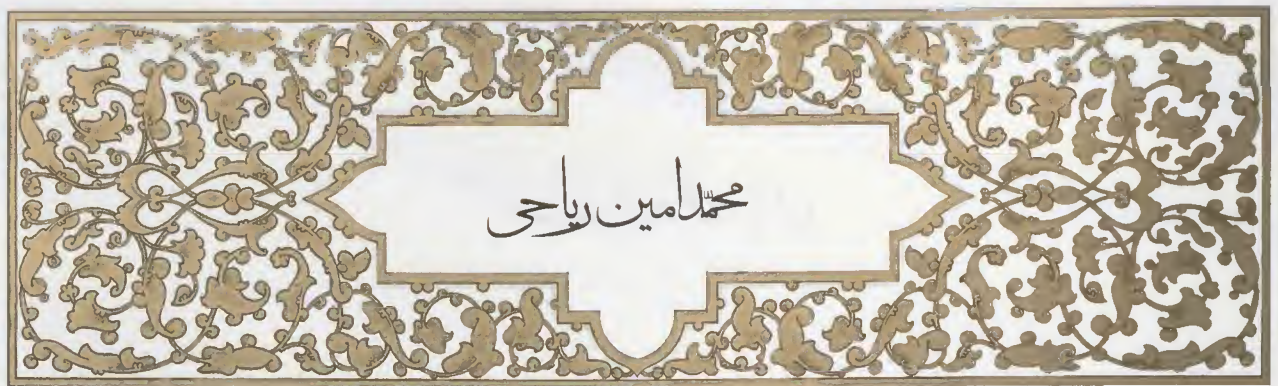
این ۶۵ سالگی شاعر، سال ۳۹۴ یا ۳۹۵، هم در سرگذشت فردوسی مهم است و هم در سیر تکامل و تدوین شاهنامه.

چرا فردوسی تصمیم خود را به اهداء کتاب به محمود در این سال گرفت؟ از مقایسه موارد مختلف شاهنامه برمی‌آید که آن روزها تلخ‌ترین ایام عمر شاعر بود. ضعف پیری از یک سوی، و تنگدستی و درویشی از دگر سو به او روی آورده بود. فرزند ۳۷ ساله‌اش در همان روزها از دست رفته بود. خاندان‌های صفاری و سامانی در همان سال‌ها منقرض شده بودند^{۲۵} که اگر هم فردوسی ارتباطی با آنها نداشت ولی چون خاندان‌های ایرانی بودند و مخصوصاً اندیشه سیاسی دولت سامانی بر همان پایه‌ای استوار بود که فردوسی شاهنامه را بر آن اساس ساخته بود، قطعاً در دل محبتی به آنها داشت. کوشش‌های آل‌بویه که فردوسی از نظر مذهبی نمی‌توانست به آنها تمایل نداشته باشد، در تسخیر خراسان به شکست قطعی انجامیده بود. مجموع این‌ها موجب رنج فکری و نومیدی شاعر می‌توانست باشد. این همه که گفتیم حدس و ظن است و در شاهنامه اشاره‌ای به آنها نیست. در پایان کتاب فقط پیری خود و قدرناشناسی بزرگان طوس را سبب تصمیم خود ذکر کرده است.

در مقابل، در همان سال‌ها ستاره اقبال محمود درخشیده بود، پیروزی‌های او و شهرت شعرپروریش در خراسان هم پیچیده بود. پیوستن فضل‌بن احمد اسفراینی از دیوانیان خو گرفته با محیط ایرانی دربار سامانی، به دربار نوحاسته غزنوی و انتخاب او به وزارت، یک محیط فرهنگی ایرانی در کنار محمود به وجود آورده بود که تا پایان وزارت اسفراینی و روی کار آمدن احمدبن حسن میمنده ادامه داشت. اسفراینی درست مثل فردوسی عاشق زبان و فرهنگ ایرانی بود. هم او بود که زبان دیوانی را از تازی به پارسی گردانید.

فردوسی در آغاز پادشاهی کیخسرو، در همان‌جا که به ۶۵ سالگی خود اشاره می‌کند و محمود را می‌ستاید به





ستایش این همشهری نامدار خود هم می‌پردازد:

کجا فرش را مسند و مرقد است	نشستگاه فضل بن احمد است
نبد خسروان را چنین کدخدای	به پرهیز و داد و به دین و به رای
ز دستور فرزانه دادگر	پراگنده رنج من آمد به سر ^{۲۶}

از ابیات فردوسی دربارهٔ اسفراینی که فقط چند بیتش نقل شد، شاید بتوان حدس زد که شاعر بزرگ به تشویق این وزیر و به امید حمایت او شاهنامه را به نام محمود کرده است. چند سال بعد که این وزیر ایرانی از وزارت برکنار شد و به زندان افتاد و زیر شکنجه و آزار جان سپرد، روزهای نومیدی حکیم طوس فرا رسید. وزیر جدید احمد بن حسن میمندی رغبتی به میراث‌های ملی ایران نداشت و از نو زبان دیوانی را از فارسی به تازی برگردانید. طبعاً چنین وزیری اگر هم از سعایت و تفتین دربارهٔ فردوسی خودداری ورزیده باشد، از او حمایت هم نمی‌کرده است.

ذکر ۶۵ سالگی شاعر، و این که در آن سال تاریخی تصمیم خود را در اهداء کتاب به نام محمود گرفته، دومین بار در خاتمهٔ کتاب در قطعه‌ای که «تاریخ انجام شاهنامه» عنوان دارد آمده است. در این مورد دوم مراحل مختلف تدوین شاهنامه را تا اهداء آن به محمود به صراحت باز می‌گوید. اما به علت تنوع نکاتی که در آن چند بیت آمده، و درهم‌آمیختگی ضبط نسخه‌های مختلف از سه تدوین کتاب، تاکنون استنتاج لازم قطعی از آن نشده است.

این قطعهٔ معروف را که با تلفیق از نسخ مختلف به ۲۵ بیت می‌رسد، در واقع باید به پنج جزء فرعی تقسیم کرد:

۱- سه بیت اول بیان حال او در هنگام تصمیم‌گیری به اهداء کتاب به محمود است:

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج	فزون کردم اندیشهٔ درد و رنج
به تاریخ شاهان نیاز آمدم	به پیش اختر دیرساز آمدم
ادو ده سال و پنج اندرین شد مرا	همه عمر رنج اندرین شد مرا

یعنی چون سال شصت و پنج عمرم رسید^{۲۷}، خود را نیازمند شاهنامهٔ خود احساس کردم، و تا این تاریخ (یعنی از آغاز نظم کتاب در ۳۷۰ تا تصمیم به اهداء آن به محمود در ۶۵ سالگی خود) ۲۵ سال صرف سرودن آن کرده بودم. بیت سوم که بیان ۲۵ سال شاهنامه‌سرایی او از ۳۷۰ تا ۳۹۵ از چهل سالگی تا شصت و پنج سالگی است، در نسخه‌های معروف متداول نیست و از میان سی نسخهٔ خطی و چاپی مورد دسترس فقط در سه نسخه موجود است: نسخهٔ مورخ ۷۹۶ قاهره، نسخهٔ مورخ ۸۴۹ روسیه، نسخهٔ شمارهٔ ۱۳۰۶ پاریس^{۲۸}.

با این همه در اصل بودن آن تردیدی نیست. زیرا مفهوم آن مناسبت تمام با این موضوع دارد و حذف آن سخن را ناقص و ابتر می‌سازد، و تطبیق آن با سایر سال‌های ذکر شده در این خاتمه، و سایر موارد شاهنامه صحت آن را تأیید می‌کند.

از همهٔ این‌ها گذشته، رنج ۲۵ سالهٔ فردوسی در سرودن شاهنامه در منابع کهن نزدیک به او نیز آمده است.

اولاً نظامی عروضی در چهار مقالهٔ خود نه یک بار بلکه دو بار به این مطلب اشاره دارد: «[فردوسی] شاهنامه به نظم همی کرد... بیست و پنج سال در آن کتاب مشغول شد که آن کتاب تمام کرد...»^{۲۹}. «... محمود گفت: این بیت که راست که مردی از او همی زاید؟ [خواجه] گفت: بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید»^{۳۰} اندکی بعد عین نوشتهٔ چهار مقاله در تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار نیز نقل شده





است^{۳۱}.

مؤلف چهار مقاله قدیم‌ترین واقعه‌نویس زندگی فردوسی است که فقط به فاصله حدود صد سال از درگذشت شاعر در طوس بوده و خاک عزیزش را زیارت کرده است. و به قرینه ذکر نام حی‌قتیب و ابودلف و علی دیلم معلوم می‌شود که برخی مطالبش را از خاتمه شاهنامه گرفته، و این بیت در نسخه شاهنامه‌ای که قبل از ۵۵۰ در دست نظامی بوده وجود داشته، و در مقابل بیت‌های حاکی از رنج سی ساله یا سی و پنج ساله موجود نبوده است. زیرا اگر آن بیت‌ها در نسخه مورد مراجعه نظامی وجود داشت برای بیان شدت محرومیت و مظلومیت شاعر، طبیعی بود که در روایت خود طولانی‌ترین مدت را ذکر کند.

دومین سند، گفته عطار است در اسرارنامه:

شنودم من که فردوسی طوسی	که کرد او در حکایت بی‌فسوسی
به بیست و پنج سال از نوک خامه	به سر می‌برد نقش شاهنامه ^{۳۲}

عطار نیشابوری بود، و نیشابور مرکز خراسان، و زادگاه فردوسی از توابع آن. در واقع حکیم طوسی و صوفی نیشابور هم‌ولایتی حساب می‌شوند، و به علاقه این هم‌ولایتی بودن عطار در هر سه مثنوی الهی‌نامه، مصیبت‌نامه، و اسرارنامه خود از فردوسی نام می‌برد و حکایاتی درباره او می‌آورد، و این همه اعتبار خاصی به ذکر رقم بیست و پنج سال در سخن او می‌دهد. حداقل این است که بگوییم نسخه‌ای هم که یک نسل بعد از نظامی عروضی در دست عطار بوده این بیت گم‌شده را داشته است.

پس می‌توان یقین کرد که بیت حاوی رنج ۲۵ ساله شاعر در خاتمه کتاب اصیل است و کاتبان با ملاحظه تناقض میان ارقام و سال‌ها آن را حذف کرده‌اند. چنان که کاتب نسخه مورخ ۸۰۵ بریتانیا که شاهنامه را در حاشیه ظفرنامه حمدالله مستوفی کتابت کرده، و چند نسخه مختلف (و بعضی اصیل و کهنه) در دست داشته و تلفیقی از آنها را بر جای گذاشته، با ملاحظه تناقضات، مصراع «چو بگذشت سال از برم شصت و پنج» را بدین صورت در آورده است: «چو بگذشت سال از برن بیست و پنج!».

برگردیم به بقیه ابیات خاتمه منظم:

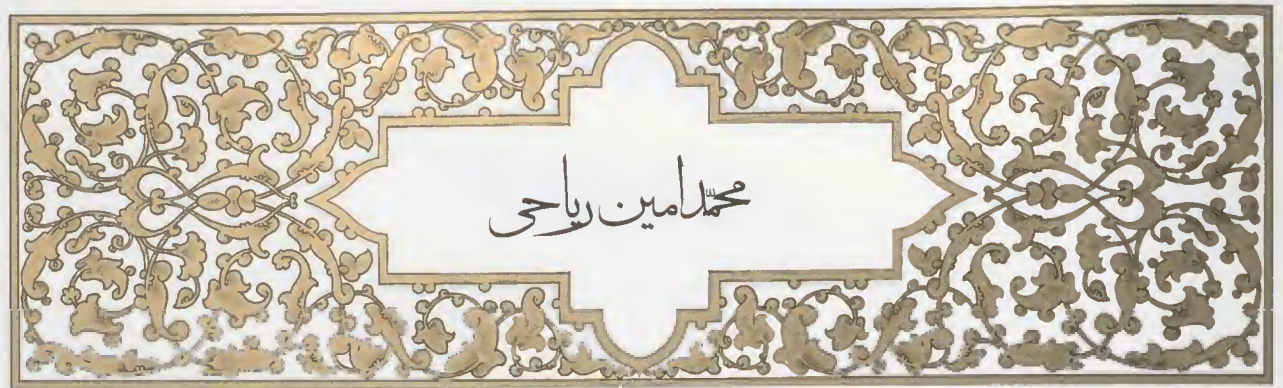
۲- فردوسی به دنبال ذکر عمر ۶۵ ساله، و رنج ۲۵ ساله خود، برای تعلیل تصمیم خود مقدمه‌ای می‌چیند و دلیل می‌آورد که چرا آن حکیم آزاده، نامه نامور خویش، کاخ بلند گزند نایافتنی خود را که «عجم زنده کرده آن بود» پس از بیست سال نگه داشتن پیرانه سر به نام محمود می‌کند.

دلیلش قدرناشناسی «بزرگان و با دانش آزادگان» بند بر کیسه بود که از شعر او رایگان نسخه بر می‌داشتند و جز احسنت‌گویی کاری نمی‌کردند:

بزرگان و با دانش آزادگان	نبشتند یکسر همه رایگان
نشسته نظاره من از دورشان	تو گفتی بدم پیش، مزدورشان
جز احسنت گویی نبد بهرام	بگفت اندر احسنت‌شان زهرام
سر بدره‌های درم بسته شد	وزان بند، روشن دلم خسته شد

۳- در شش بیت سوم حی‌قتیب عامل خراج طوس و علی دیلم و بودلف را از سایر نامداران طوس جدا می‌کند که





در این نامه سهمی داشتند و برخلاف دیگران سخن رایگان از او نمی‌خواستند.

(تقی‌زاده حدسی می‌زند که درست می‌نماید و آن اینکه ذکر حیی قتیب و سایر دوستان طوسی شاعر مربوط به خاتمه تدوین اول شاهنامه بوده است و کاتبان بعدی آن را وارد تحریر دوم شاهنامه کرده‌اند).

۴- آنگاه سخن از ۷۱ سالگی خویش می‌گوید، و این که در این سال شعر خود و شاهنامه خود را به فلک می‌رسانم:

چو سال اندر آمد به هفتاد و یک همی زیر «بیت» اندر آرم فلک

(بیت به طوری که اولین بار مرحوم بهار توجه کرده واژه فارسی است و مطلق به معنی شعر است^{۳۳}).

سپس سال ۴۰۰ را به عنوان سال اهداء کتاب می‌آورد:

ز هجرت شده پنج هشتاد بار به نام جهان‌دور کردگار

مرحوم تقی‌زاده سال چهارصد را برای اهداء کتاب به محمود تقریبی می‌داند و این تردید از توجه به سه بیت در ستایش محمود در آغاز پادشاهی اشکانیان برای او پیش آمده است:

گذشته ز شوال ده با چهار یکی آفرین باد بر شهریار

ازین مژده‌ای داد بهر خراج که فرمان بد از شاه با فر و تاج

که سالی خراجی نخواهند پیش ز دیندار بیدار و از مرد کیش^{۳۴}

او حدس می‌زند که صدور فرمان ۱۴ شوال مبنی بر بخشیدن خراج مربوط به سال ۴۰۱ و به علت قحطی نیشابور بوده است.^{۳۵} اما عتبی که مفصل‌ترین گزارش را از قحطی ۴۰۱ در خراسان عموماً و در نیشابور خصوصاً دارد^{۳۶} اشاره‌ای به صدور فرمان بخشیدن خراج نکرده است و اگر چنین فرمانی صادر شده بود بی‌تردید آن را با آب و تاب نقل می‌کرد. همین قدر می‌گوید: «سلطان در این ایام بفرمود و به بلاد و ممالک توقیع روان کرد تا عمال و معتمدان انبارهای غله بریختند و بر فقرا و مساکین صرف کردند و جان ایشان از چنگال هلاک و مقلب احتناک بستند»^{۳۷}.

سال‌ها پیش، از استاد دکتر عباس زریاب خویی شنیدم که فرمان بخشیدن خراج را به مناسبت فتح قلعه بهیم نگر در هند می‌دانند و بنا بود خطابه‌ای متضمن این معنی در یکی از مجامع علمی ایراد فرمایند.

در تأیید نظر استاد در زین‌الخبار می‌خوانیم: «امیر محمود با تنی [چند] از خاصگان خویش اندر قلعه شدند، و آن خزینه‌های زر و سیم و الماس... برگرفت، به غزنین آمد، و تخت زرین و سیمین بر در کوشک بنهاد، و آن مال به صحرا بفرمود تا بریختند چنان که همه حشم و رعیت بدیدند و این اندر سنه اربعمائه بود»^{۳۸}. در جامع‌الواریخ رشیدالدین فضل‌الله، شرح دقیق‌تری درباره غنایم به دست آمده از آن جمله «هفتاد هزار بار هزار درم شاهی و هفتصد هزار و چهارصد من زرینه و سیمینه...» ذکر شده است^{۳۹}.

در این جا زر و سیم بی‌قیاس به چنگ محمود افتاده و آن همه را به حشم و رعیت نشان داده و احتمالاً خراج سالیانه را بخشیده، در قحطی سال بعد مردم خراسان گروه گروه از گرسنگی می‌مردند، برای رفع قحطی غله انبارها را صرف «فقرا و مساکین» کرده است.

احمد آتش پایان نظم شاهنامه را در چند سال دیرتر حدس زده ولی این نظر صحیح نیست.^{۴۰}

این را هم بگویم که متن نخستین تدوین کتاب به جای بیت «ز هجرت شده پنج هشتاد بار...» به این دو بیت تمام



هزاره فردوسی

می شده است:

سهر آمد کنون قصه یزدگرد
به مملکت فندارمذ روز ارد
ز هجرت سه صد سال و هشتاد و چار
به نام جهان داور کردگار^{۴۱}
یا: ز هجرت شده سیصد از روز گیل
چو هشتاد و چار از برش بر شمار^{۴۲}
یا: گذشته از آن سال سیصد شایر
برو بر فزون بود هشتاد و چار^{۴۳}

۵- آخرین سه بیت به نظر من باز هم یادگار تدوین ۳۸۴ و یادآوری این حقیقت است که فردوسی بدون انتظار صله‌ای از پادشاهی، به **یادگار** و تصمیم خود نظم شاهنامه را آغاز کرده، و وقتی نخستین تدوین را به پایان رسانیده، مزدکار ارجمند خود را این می‌دانست که «ز من روی گیتی شود پر سخن» و «پس از مرگ بر من کنند آفرین». و قطعاً خود شاعر در تدوین‌های بعدی کتاب این ابیات را که بیان هدف عالی شاعر بوده بر جای نهاده است:

چو این نامور نامه آمد به بن
زمن روی گیتی شود پر سخن
از آن پس نمیرم که من زنده‌ام
تخم سخن را پراکنده‌ام
هر آن کس که دارد هش و رای و دین
پس از مرگ بر من کند آفرین

ذکر سال‌های ۶۵، ۷۱، ۸۰ سالگی شاعر در کنار هم و ابهامی که ایجاد کرده موجب حیرت محققان شده است. در حالی که اگر به ارتباط این سال‌ها توجه می‌شد هیچ ابهامی بر جای نمی‌ماند. تنها استنباط درست این **بزرگ** که در ۷۱ سالگی شاعر به سال ۴۰۰ نسخه‌ای از شاهنامه تنظیم شده است. اما این که هشتاد سالگی شاعر را در همین سال تصور کرده‌اند به کلی خطاست و بعداً بدان خواهیم رسید.

نکته بسیار مهمی که تاکنون مورد دقت و توجه قرار نگرفته ارتباط ۷۱ سالگی با ۶۵ سالگی فردوسی و این فاصله شش ساله است.

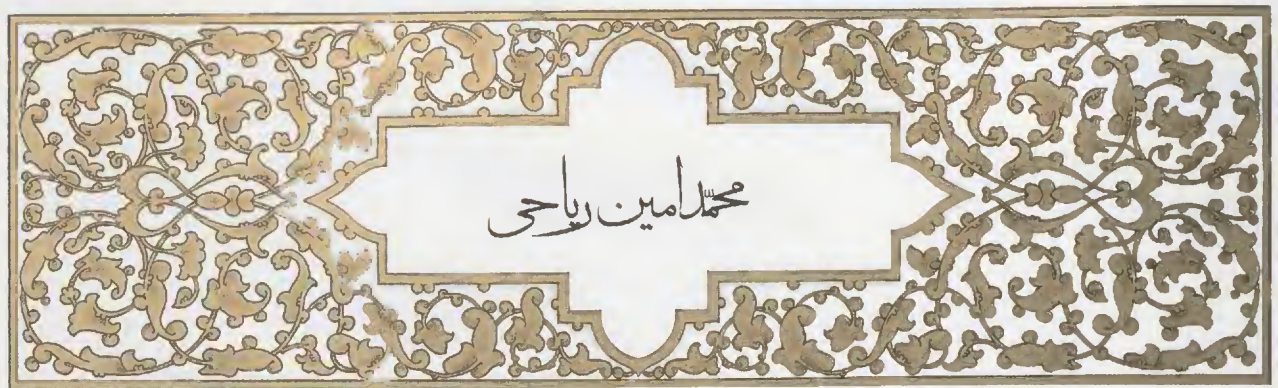
به نظر من این شش سال (که از ۳۹۴ بعد از نصب اسفرائینی به وزارت محمود شروع می‌شود) آن مدتی است که شاعر به قصد اهداء اثر خود به محمود در آن تجدیدنظر می‌کرده است.

ذکر این مدت «شش سال» در مقدمه اوسط شاهنامه (منضم به **دباجه** کهن شاهنامه منثور ابومنصوری) نیز آمده است: «فردوسی شاهنامه را به نظم می‌آورد، تا به مدت شش سال تمام کرد».

حاصل کار شش ساله

در اینجا سؤالی پیش می‌آید که در این شش سال توأم با امید، فردوسی چه تغییراتی در شاهنامه داده است؟ این قدر مسلم است که ۱۵ مورد از شاهنامه که ذکر محمود در آنها هست، در این شش سال افزوده شده است. از این موارد از مقدمه **بگذریم** اولین بار در پایان جنگ یازده رخ است که سخن از جلوس محمود، و وزارت اسفرائینی و ۶۵ سالگی خویش، و جریان تدوین شاهنامه را به نام محمود باز می‌گوید، و **این** قطعه با ابیاتی از خاتمه کتاب مکمل یکدیگرند. ابیاتی هم که جای جای حاکی از گرایش شاعر به مذهب مورد قبول محمود است، و با معتقدات خود فردوسی مغایرت دارد و نیز ظاهراً گشتاسبنامه دقیقی و قسمتی از بخش تاریخی شاهنامه به قرینه ذکر ۶۰ و ۶۱ و ۶۳





سالگی شاعر و به دلیل وجود ابیاتی در ستایش **محمود** در آغاز و انجام آنها در **سین** تدوین دوم افزوده شده است.

باز پسین سروده‌ها

در برخی از دستنویس‌ها، از جمله در نسخه **بیار** معتبر طوپقاپو سرای مورخ ۷۳۱ که از نظر قدمت سومین نسخه تاریخ‌دار موجود شاهنامه در عالم است، ابیاتی حاکی از ۳۵ سال رنج **شعر**، و نزدیکی عمر او به هشتاد آمده:

سی و پنج سال از سرای سپنج	بسی رنج بردم به امید گنج
چو بر باد داد رنج مرا	نبد حاصلی و پنج مرا
کنون عمر نزدیک هشتاد شد	امیدم بـ بیبار ه بر باد شد

این ابیات مسلماً از فردوسی، و یادگار سال‌هایی است که به دلایل گونه‌گون از عزل فضل‌بن احمد و حبس و قتل او، و وزیر شدن میمندی، و قدرشناسی محمود از فردوسی، به آخرین نسخه شاهنامه افزوده شده است.

این عمر «نزدیک هشتاد» ظاهراً ۷۶ سالگی شاعر، (و به **باب** ما سال ۴۰۵ یا ۴۰۶) بوده که در شاهنامه مورخ ۸۴۰ لیدن و دستنویس استرابورگ آمده است:

کنون **سب** آمد به هفتاد و شش غنوده همه چشم می‌شارفش^{۴۴}

در پایان همان نسخه معتبر قدیمی طوپقاپوسرای یک **قطعه** ۳۲ بیتی نکوهش محمود نیز هست که قدیم‌ترین نسخه موجود از هجونامه است. براین هجونامه در طی قرون ابیات بسیاری افزوده و آن را حتی به ۱۶۰ بیت رسانیده‌اند. برخی از آن بیت‌ها از لابه‌لای شاهنامه استخراج شده، و برخی نیز آنچنان سست است که دور از سخن استوار فردوسی است. به همین سبب کسانی اصولاً هجونامه را مجعول دانسته و برخی‌ها فقط ۶ بیت منقول در چهارمقاله را از فردوسی می‌دانند.^{۴۵} اما وجود ابیاتی از آن را در نسخه کهن طوپقاپوسرای و نسخ دیگر چه باید کرد. **بیوده** سخن بدین درازی نبود.

چنین می‌نماید که شاعر در آن سال‌های خشم و نومی‌دی، در گوشه تنهایی خویش ناخشنودی خود را در قالب ابیاتی ریخته و در پایان نسخه خویش افزوده است. بعدها خوانندگان از یک طرف افسانه فرستادن این ابیات به محمود و خشم سلطان و فرار فردوسی را به مازندران به هم بافته و ابیات دیگر بر آن افزوده‌اند. این کوشش **دست‌جمعی** کاتبان ایرانی برای گرفتن انتقام محرومیت و مظلومیت فردوسی از فرمانروای نادان قدرشناس بوده است.

از آنچه که گفتیم امیدوارم این نتیجه حاصل شده باشد که هیچ تناقض و ابهامی در ابیات مربوط به سال‌های زندگی فردوسی و تدوین شاهنامه **نیست** و نتیجه را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:

فردوسی در ۳۲۹ به دنیا آمد، به دنبال داستان‌های مستقلی که در جوانی سروده بود، در سال ۳۷۰ در ۴۰ سالگی بعد از دستیابی به شاهنامه ابومنصوری نظم آن را آغاز کرد و در ۳۸۴ نخستین تدوین کتاب را به پایان رسانید. در ۶۵ سالگی (به سال ۳۹۴ یا ۳۹۵) که ۲۵ سال از آغاز نظم کتاب گذشته بود، به تشویق فضل‌بن احمد اسفراینی وزیر یا به ابتکار خود تصمیم به اهداء آن به محمود گرفت و بعد از شش سال در ۴۰۰ هجری که ۷۱ ساله بود تدوین دوم شاهنامه را که حاصل کار ۳۰ ساله بود به محمود هدیه کرد. پنج سال بعد در ۴۰۵ که «عمرش نزدیک به هشتاد» و احتمالاً ۷۶ شده بود، با ملاحظه قدرشناسی محمود ابیاتی متضمن نکوهش او و





برباد شدن امیدها و رنج ۳۵ ساله خود بر شاهنامه افزود.

از نظر اهمیت موضوع، پنج دوره شاهنامه‌سرایی فردوسی، و سیر تدوین و تکمیل شاهنامه و سروده‌های هر دوره را به صورت روشن‌تر باز می‌گوییم:

۱- **سال‌های جوانی:** در آن سال‌ها، قبل از دستیابی به شاهنامه منثور، برخی از داستان‌های منفردی مثل بیژن و منیژه، رستم و اسفندیار، سهراب، سیاوش، شغاد و رستم و جز این‌ها را سروده است. ملاک تشخیص این که کدام داستان‌ها جداگانه و خارج از متن اصلی سروده شده، ناهماهنگی زبان آنها با بخش‌های پیش و پس از آنها و نیز سیر طبیعی حوادثی است که از شاهنامه منثور گرفته شده است.

۲- **سال‌های کار و کوشش:** فردوسی در چهل سالگی حدود سال ۳۷۰، نظم شاهنامه را براساس شاهنامه منثور آغاز کرده و در ۳۸۴ نخستین تدوین کتاب خود را به پایان رسانیده است. در این نسخه داستان‌های مستقلی را نیز که قبلاً سروده بود جای داده است.

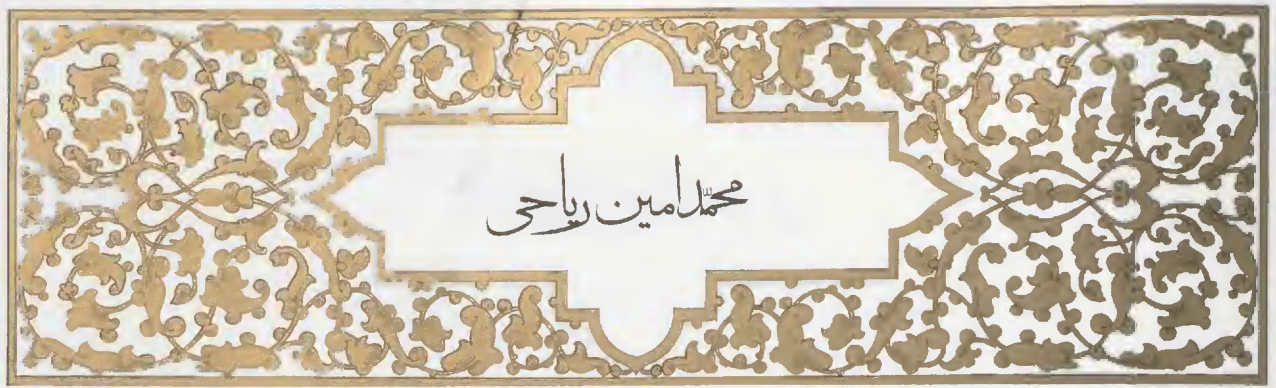
۳- **سال‌های انتظار:** از سال ۳۸۴ تا ۳۹۵ (۵۴ تا ۶۵ سالگی) فاصله پایان تدوین نخستین شاهنامه، تا تصمیم فردوسی به اهداء آن به نام محمود، که به گفته خود در جستجوی خریدار گنج خویش بود، شاعر بخش‌های دیگری را سروده که اشاراتی به سال‌های ۶۰ و ۶۱ و ۶۳ سالگی عمر او ملاک شناخت آنهاست. در این مدت قطعاً در سروده‌های قبلی نیز تجدیدنظرهایی کرده است.

۴- **سال‌های امید (دومین تدوین شاهنامه):** به مدت شش سال از ۶۵ سالگی تا ۷۱ سالگی (از ۳۹۵ تا ۴۰۰) فردوسی تجدیدنظر اساسی در شاهنامه کرده، و با افزودن مدایحی از محمود و ابیاتی سازگار با اعتقادات مذهبی او در اول و آخر کتاب، و در آغاز و انجام برخی داستان‌ها، و افزودن گشتاسب‌نامه دقیقی، نسخه کامل کتاب را در حدود سال ۴۰۰ به محمود هدیه کرده است.

۵- **سال‌های پیری و نومیدی:** در سنی نزدیک به هشتاد، و احتمالاً در ۷۶ سالگی، که ۳۵ سال از آغاز نظم شاهنامه می‌گذشت، بعد از نومیدی از قدرشناسی محمود، که بعد از عزل و قتل فضل‌بن احمد اسفراینی و نصب احمدبن حسن میمندی به وزارت محمود بوده، ابیاتی حاکی از گله و ناخشنودی از محمود و هجو او به کتاب خود افزوده است. این فرض‌ها و استنباط‌ها، برمبنای تلفیق ابیات خاتمه شاهنامه از نسخ موجود است. بدیهی است اگر روزی آرزوی تصحیح شاهنامه با اصول علمی صورت عملی به خود گیرد و بود و نبود هر بیت در تحریرهای چندگانه شاهنامه قطعیت یابد برخی از فرض‌های ما ممکن است باطل شود و حقیقت به گونه دیگری از پشت پرده ابهام رخ نماید.

متأسفانه هیچ نسخه دست نخورده و خالصی از تدوین‌های چندگانه شاهنامه در دست نیست. قرائن و ضوابطی هم که برای تشخیص هر یک از تدوین‌ها داریم همین ذکر هر یک از سال‌های ۳۸۴ یا ۴۰۰، و ۷۱ سالگی و سن نزدیک به ۸۰ و ۷۶ سالگی اوست. براین اساس اکثریت نسخه‌های موجود از آن جمله نسخه مورخ ۶۷۵ موزه بریتانیا که اساس چاپ‌های برتلس و استاد مینوی بود از همان تدوین دوم است. ترجمه عربی بنداری اصفهانی هم با این که سال ۳۸۴۷ را دارد و سال ۴۰۰ را ندارد، به دلیل ذکر محمود در موارد مختلف آغاز و انجام کتاب و ترجمه گفته فردوسی که «کتاب خود را در ۶۵ سالگی بعد از سی سال رنج به یادگار به محمود سپرده است» بی‌تردید ترجمه‌ای از تدوین دوم





است. ۴۶

اما شبهه‌ای نیست که تدوین نخستین مورخ ۳۸۴ در قرون نزدیک به فردوسی در دست مردم بوده است. خود او آنجا که علت تدوین دوم کتاب، و اهداء آن را به محمود شرح می‌دهد، می‌گوید:

بزرگان و بادانش‌ترادگان^۱ نبشتند یک سر به رایگان

پس در فاصله ده ساله پایان تدوین اول در ۳۸۴، تا سال ۳۹۵ که شاعر تصمیم به تجدید نظر در کتاب خود و اهداء آن به محمود گرفت، و تا حصول این نیت در سال ۴۰۰، مسلماً نسخی از همان تحریر اول استنساخ می‌شد، و دست به دست می‌گشت، و به شهرهای نزدیک و دور می‌رفت.

بعد از آن که تدوین دوم به محمود هدیه شد، چون این نسخه مفصل‌تر بود، و وجود نام محمود یک نوع رسمیت و کمال بدان بخشیده بود، طبعاً تدوین اول را به تدریج از رواج انداخت. ولی قطعاً کاتبانی بودند که هنوز نسخه تدوین ۳۸۴ را هم در دست داشتند. به قصد کتابت نسخاتی کامل آن را به نسخه نهایی تلفیق می‌کردند. و به نظر من علت وجود دو سال ۳۸۴ و ۴۰۰ یک جا به فاصله چند بیت در بعضی نسخه‌ها همین است. حتی کاتبان هم بودند که ابیات افزوده سال‌های آخر عمر، سال‌های پیری و نومیدی شاعر را هم در نسخی از نوع نسخه مورخ ۷۳۱ طوپقاپوسرا^۲ در کتابت خود جای می‌دادند.

نسخه مورخ ۶۷۵ موزه بریتانیا که با کشف نسخه مورخ ۶۱۴ فلورانس دیگر قدیم‌ترین نسخه شاهنامه نیست به استثنای برگ‌های نونویس اول و آخر آن) هنوز صحیح‌ترین نسخه شاهنامه شناخته می‌شود، و به قرائنی که گفتیم براساس همان تدوین دومی است که شاعر در ۷۱ سالگی در حدود سال ۴۰۰ به محمود هدیه کرده است. اما قبول صحت نسبی این نسخه یا هر دستنویس دیگر نباید موجب این تصور شود که آنچه را در این نسخه یا نسخ مسبقاً آن نیست اما در گروه قابل ملاحظه‌ای از نسخ قدیمی هست همه را الحاقی و دست افزود کاتبان بدانیم. بلکه باید کار گذاشتن و الحاقی شمردن هر بیت با دقت تام و رعایت احتیاط کامل انجام گیرد، و این فرض را از نظر دور نداریم که شاید اضافات بعضی نسخ نه الحاق کاتبان بلکه گفته خود شاعر در تحریرهای مختلف شاهنامه باشد.

در آمیختگی نسخ از اصل‌های مختلف، اشکال تصحیح شاهنامه

همان‌طور که گفتیم جستجوی نسخه‌های مستقل خالص از تدوین‌های چندگانه شاهنامه حاصلی ندارد. اما کوشش در شناخت این که چه ابیات و قطعاتی خاص هر یک از تدوین‌های جداگانه بوده ممکن و مفید است. در این زمینه توجه به بود و نبود سال‌های مربوط به سن شاعر یا مدت نظم شاهنامه، و سال آغاز و انجام آن، قرائن مهمی برای طبقه‌بندی دستنویس‌ها و رسیدن به اصل‌های منطقی از آن است که باید در کنار قرائن دیگر از افزونی و کاستی بیت‌های قطعات، و ضبط‌های نادر در هر نسخه و مشخصات دیگر مورد نظر قرار گیرد. و تنها وقتی تصحیح نهایی شاهنامه میسر خواهد بود که تعداد قابل ملاحظه‌ای از نسخ کهن و بالنسبه کهنی (که از اصل واحدی نباشد) مورد مقابله و تحقیق قرار گیرد.

این راه می‌داند که دستنویس‌های هیچ کتابی به قدر شاهنامه (که بیش از هزار نسخه خطی از آن موجود



هنر شاهنامه فردوسی

است) با هم اختلاف ندارند. آغاز این دگرگونی‌ها را در سیر تدوین شاهنامه در دوره خود فردوسی باید جستجو کرد همان‌طور که در سطور پیش گفتیم، دانای طوس پیش از تصمیم به نظم شاهنامه ابومنصوری داستان‌های منفردی خارج از خداینامک، چون: بیژن و منیژه، رستم و اسفندیار، سهراب و رستم، سیاوش، شغاد و رستم را سروده بود. و کم و بیش نسخه‌هایی از این داستان‌ها به صورت کتاب‌های مستقل ~~است~~ و منتشر شده بود.

جای دیگر با ذکر دلائل و شواهد به تفصیل گفته‌ام که در آن عصر به علت ضخامت کاغذها، و کتابت به خط نسخ درشت، حجم معیار و میزان هر کتاب اندک بود و به جای تألیف کتاب‌های بزرگ رساله‌های کوچک معمول بود. پس در آن روز تک‌تک داستان‌های شاهنامه معیار متعارفی برای یک کتاب مستقل به شمار می‌رفت.

فردوسی در نخستین تدوین شاهنامه در ۳۸۴، آن داستان‌های منفرد را در کتاب خود جای داد. تدوین اول شاهنامه که نمی‌دانیم در چند جلد بوده نسبت به شاهنامه‌ای که امروز در دست ماست طبعاً حجم کمتری داشت و بسیاری از ابیات و قطعاتی که امروز در شاهنامه هست در آن نبود. احتمالاً بیشتر محتوی قسمت اساطیری و پهلوانی بود تا بخش تاریخی. زیرا در آن نسخه که در ۵۴ سالگی شاعر پایان یافته بود طبعاً کلیه آنچه اشاره به سال‌های ۵۸، ۶۰، ۶۳، ۶۵، ۷۱، ۷۶ و ۸۰ سالگی شاعر را دارد جای نداشت. یا مثلاً مدح سه خلیفه اول اسلام در دیباچه کتابی که هنگام اهدای نسخه‌ای به محمود پادشاه متعصب عصر بر آن افزوده شده است. در اینجا سیر طبیعی سخن نیز الحاقی بودن آنها را نشان می‌دهد اما احتمالاً افزوده خود شاعر است. ابیات پراکنده دیگری از این قبیل در متن هست که ظاهراً در پایان مجلدات مختلف کتاب افزوده شده است.

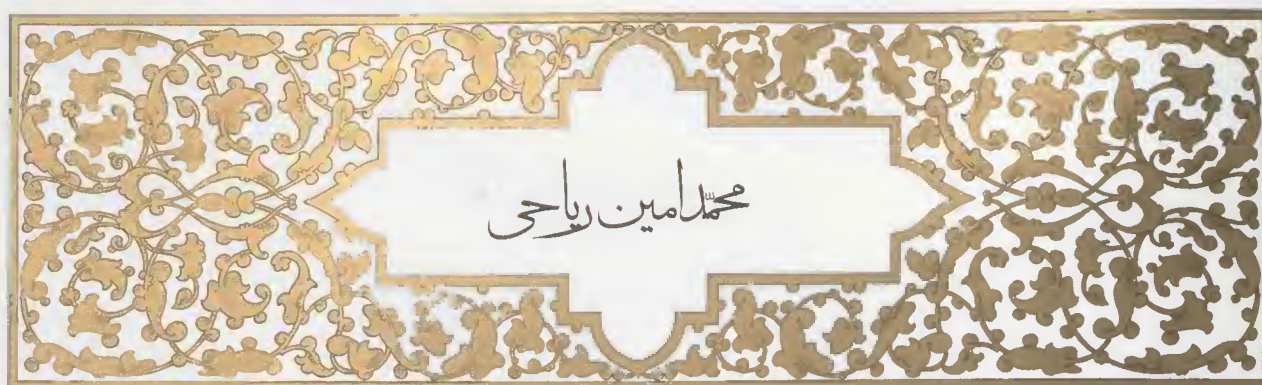
در نسخه اهدایی به محمود علاوه بر این که ابیاتی در مدح او در ۱۵ مورد افزوده شده، احتمالاً اگر ستایشی از فرمانروایان پیشین یا دوستان شاعر (مثل آن سرور گردنفرز) یا حی قتیبه ~~ب~~ حدس تقی‌زاده) بوده که مغضوب حکومت جدید بودند کم و کسر شده است. از این‌ها گذشته در طی بیست سال فردوسی مثل هر شاعر دیگری در اثر خود مدام تجدیدنظر کرده و ابیاتی را به ملاحظات ادبی و هنری تغییر داده، و نیز داستان‌ها و بخش‌هایی را از نو سروده و ضمیمه کتاب کرده است.

نسخه اهدایی به محمود به روایت نظامی عروضی در هفت مجلد تدوین و ~~است~~ شده بوده است. زیرا به ملاحظه رسم و شیوه زمانه، و با خط نسخ درشت معمول در آن دوره که نمونه‌هایش باقی است، تمام شاهنامه در یک مجلد نمی‌گنجد^{۴۷}. از دست‌نویس‌های کهن هفت جلدی شاهنامه تاکنون هیچ جزیی برجای نمانده است. ظاهراً سپس‌تر شاهنامه را در چهار دفتر کتابت می‌کرده‌اند و این تقسیم‌بندی از دست‌نویس‌های موجود استنباط می‌شود اما مجلد ~~مقتلی~~ از این دوره‌های چهار جلدی هم ظاهراً هنوز شناخته نشده است.

بعدها چنین معمول شده که شاهنامه را در دو مجلد کتابت نمایند: نیمه اول از آغاز تا پایان پادشاهی کیخسرو نیمه دوم از پادشاهی لهراسب تا پایان کتاب. کهن‌ترین دست‌نویس موجود (نسخه مورخ ۶۱۴ فلورانس) از نیمه اول کتاب و نسخه مورخ ۷۵۲ موزه ملی کراچی از نیمه دوم همین حال را دارد. نسخ متعدد دیگری در کتابخانه‌های جهان و از جمله دست‌نویسی نیز از قرن نهم (نیمه نخستین) نزد این جانب است.

بعدها در دوره مغول و تیموری با رواج خط نستعلیق و ریزتر شدن آن (و شاید هم تحت تأثیر هنر کتاب‌سازی





چین) چنین معمول شده که مجموع شاهنامه را در یک جلد و در هر سطر ۴ مصراع و گاهی مصاریعی در حواشی بنویسند و تا رواج چاپ سربی این ترتیب ادامه داشته است.

گاهی قرائنی مبنی بر این که دستنویس‌های یک جلدی یا دو جلدی از روی مجلدات متعدد استنساخ شده دیده می‌شود. وقتی نسخه‌ای در کتابخانه سلیمانیه استانبول دیدم که در یکی دو مورد عبارت «تمام شد دفتر...» را داشت و متأسفانه آن موقع به اهمیت نکته توجه نداشتم و مشخصات نسخه را یادداشت نکردم. بعدها وقتی نسخه ناقصی برای فروش به بنیاد شاهنامه عرضه شده بود که در ضمن آن کاتب در پایان داستان رستم و اسفندیار نوشته بود «تمام شد دفتر سوم از شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی». در صفحه بعدی که پادشاهی کیخسرو شروع می‌شد قطعه معروف ۷۸ بیتي زیر عنوان «اندر ستایش سلطان محمود» آمده بود. اینجا درست پایان سه هفتم از مجموع شاهنامه است. با این که نسخه از قرن دهم و یازدهم بود به نظر رسید که شاید این عبارت یادگاری از ترتیب هفت مجلدی شاهنامه باشد که نظامی عروضی گفته است.

از آن عبارت به این فکر افتادم که از چه راهی می‌توان فهمید که فواصل مجلدات کجاها بوده است، و رسیدن به فرضیه معقولی در این باره چه فوایدی می‌تواند داشته باشد؟ به نظر رسید که مدایح محمود احتمالاً در آغاز یا انجام هر مجلد جای داشته است. با تکیه بر این فرض موارد مدح محمود را از شاهنامه استخراج کردم و به جستجوی فواصل مجلدات پرداختم.

نتیجه حاصله که حدس و گمانی است که فقط برای جلب توجه محققان و گشودن باب بررسی بیشتر از این نظر در دستنویس‌ها بیان می‌شود، از این قرار است:

جلد اول - از آغاز شاهنامه تا آغاز داستان سهراب (ص ۱-۴۳۲ بروخیم).

جلد دوم - از آغاز داستان سهراب تا پایان داستان سیاوش و فرود (ص ۴۳۳-۸۶۹).

جلد سوم - از آغاز داستان کاموس کشانی تا پایان داستان جنگ دوازده رخ (ص ۸۷۰-۱۲۷۱).

جلد چهارم - از پادشاهی کیخسرو تا آغاز داستان رستم و شغاد (ص ۱۲۷۲-۱۷۲۸).

جلد پنجم - از آغاز داستان رستم و شغاد تا پایان اسکندر (ص ۱۷۲۹-۱۹۱۹).

جلد ششم - از پادشاهی اشکانیان تا پایان انوشروان (ص ۱۹۲۰-۲۵۶۳)^{۴۸}.

جلد هفتم - از پادشاهی هرمزد تا پایان کتاب (ص ۲۵۶۶-۳۰۱۸).

تأملی در تقسیم‌بندی فرضی حاضر، نکته‌های تازه فراوانی را پیش می‌آورد. از مدح محمود در آغاز کتاب که بگذریم، در سه جلد اول دیگر نامی از او نیست. در آغاز مجلدات ۴ و ۵ مدح محمود آمده است. در دو جلد آخر که قسمت تاریخی (ساسانیان) است علاوه بر آغاز جلد‌ها در لابه‌لای داستان‌ها هم ذکر محمود هست که در آخرین جلد با نومییدی و گله از او همراه است. این نبودن نام محمود در سه جلد نخستین و کثرت ذکر او در ۲ جلد آخر، راه را بر این فرض می‌گشاید که نخستین تدوین شاهنامه که در ۳۸۴ پایان یافته به قسمت اساطیری و پهلوانی اختصاص داشته، و بخش عمده دوره تاریخی در عصر محمود از (۳۸۹ تا ۴۰۰) برای تدوین دوم سروده و افزوده شده است. در بخش ساسانیان جلد‌های ششم و هفتم شاعر در همان حین سرودن متن بارها به مناسبت از محمود نیز در یکی دو بیت ذکری کرده،



هزاره فردوسی

در مقابل در آغاز جلد‌های اول و چهارم و پنجم، روشن است که شاعر هنگام پاک‌نویس نسخه برای اهداء به محمود قطعه‌ای سروده و افزوده است.

نکته دیگر این که فردوسی داستان‌های منفردی را که پیش از دست‌رسی به شاهنامه ابومنصوری از منابع مختلف سروده بود، هنگام تدوین کتاب یا در آغاز و یا در انجام هر مجلد جای داده است. به طوری که گاهی احساس می‌شود داستان خارج از سیر طبیعی و تسلسل حوادث دوره‌های اساطیری و پهلوانی است که در خداینامک بوده است. همچنین به مواردی برمی‌خوریم که در این تقسیم‌بندی قطعه‌ای در داخل مجلدی جای گرفته، اما چنین می‌نماید که باید در آغاز و انجام مجلدی قرار داشته باشد. و می‌توان حدس زد که این‌ها یادگار تدوین نخستین باشد. نظیر آنچه پیش از آغاز داستان بهرام‌گور، ذکر حیی‌قتیب عامل خراج طوس آمده است:

همه کارها شد سر اندر نشیب مگر دست گیرد حیی قتیب^{۴۹}

و این مؤید حدس تقی‌زاده است که گفته است حیی‌قتیب پیش از دوره محمود می‌زیسته و بیت
همش رای و هم دانش و هم نسب چراغ عجم آفتاب عرب

در خاتمه شاهنامه مربوط به محمود نیست و درباره اوست، و دنباله این بیت است:

حیی قتیب است از آزادگان که از من نخواهد سخن رایگان^{۵۰}

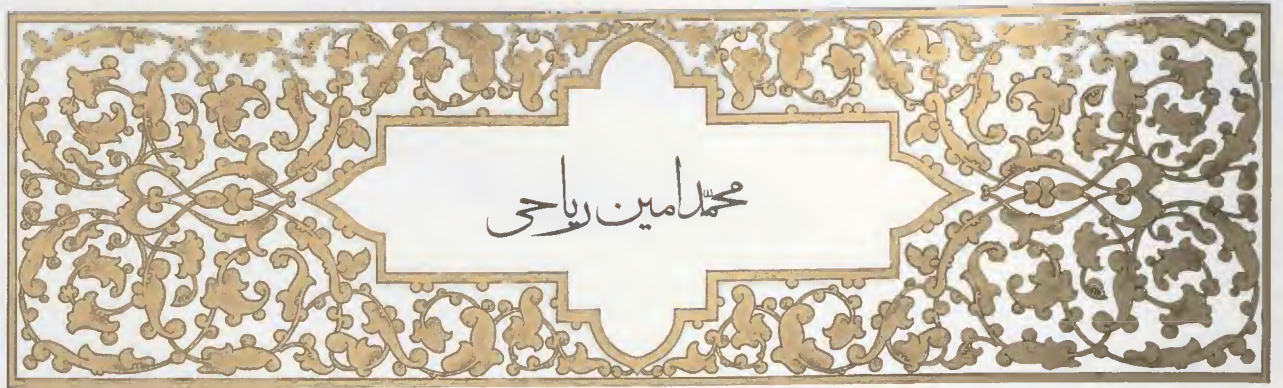
و این در خاتمه تدوین اول شاهنامه بوده که بعدها کاتبان آن را با خاتمه تحریر دوم درآمیخته‌اند.

نظری که به سیر نظم و تدوین شاهنامه به وسیله فردوسی، و استنساخ دست‌نویس‌های آن در قرون بعدی به دست کاتبان افکندیم؛ علت این همه اختلافات را در نسخ موجود شاهنامه روشن می‌کند. به این معنی که شاید گاهی نخستین کاتبان که در قرن پنجم نسخه خود را در هفت جلد کتابت می‌کردند نسخی از داستان‌های منفرد سروده‌های فردوسی و نیز از تدوین‌های پی در پی آن در دست داشتند و آنها را با هم تلفیق می‌کردند، یا هر بخشی را از روی نسخه‌ای دیگر می‌نوشتند.

و نیز می‌توان حدس زد که کاتبان بعدی در قرون هشتم و نهم گاهی مثلاً جلد‌های پراکنده‌ای از دوره‌های قدیم هفت جلدی یا دوره‌های متوسط چهار جلدی یا دوره‌های جدید دو جلدی در اختیار داشتند و هر بخشی را از روی نوشته کاتب دیگری رونویس می‌کردند، و یا شاید به نحوی که فراهم آورندگان شاهنامه بایسنغری عمل کرده‌اند با تلفیق نوشته‌های چند کاتب نسخه جدیدی استنساخ می‌کردند.

نیازی به گفتن نیست که همچنان که در مورد نقد و تصحیح هر متنی لازم است، در تصحیح شاهنامه هم نخستین شرط اساسی این است که پیش از آغاز کار تصحیح، درجه خویشاوندی دست‌نویس‌ها شناخته شود، و نسخی انتخاب و اساس مقابله و تصحیح و تحقیق قرار گیرد که از اصل واحدی نباشند. و همان‌طور که گفتیم آنچه در نسخه‌های گونه‌گون درباره سن و سال شاعر یا پایان نظم کتاب آمده از قرائن معتبری است که برای طبقه‌بندی نسخ مفید می‌تواند باشد. و نیز به جای این که در جستجوی قرائن ارتباط و خویشاوندی دو یا چند نسخه (به طور کامل از اول تا آخر کتاب) باشیم، باید هرداستان یا هر بخش شاهنامه جدا جدا در نسخه‌ها مورد سنجش و پژوهش قرار گیرد. زیرا بررسی‌ها نشان داده است که ممکن است نسخه‌ای در اوایل با یک گروه نسخ همانند باشد، و در اواسط با گروهی دیگر،





و در اواخر از اصلی به کلی جداگانه.

این نکته را هم نباید از نظر دور داشت که اگرچه کهن‌ترین دستنویس‌ها را باید صحیح‌ترین آنها بشناسیم، اما این احتمال را هم که مثلاً نسخه‌ای در قرن نهم کتابت شده اما رونویس نسخه‌ای از قرن ششم و هفتم باشد نباید نادیده بگیریم.^{۵۱} از این روی درسال‌های ۵۶ و ۵۷ به نظر رسید که علاوه بر عکس‌های نسخ کهنی که استاد مینوی برای بنیاد شاهنامه تهیه کرده و اساس تحقیق قرار داده بودند، جستجو و تهیه عکس‌هایی از نسخ کهن و بالنسبه کهن می‌تواند مفید باشد. با بررسی فهرست‌های نسخ خطی کتابخانه‌های مهم داخل و خارج و انتخاب نسخ و سفارش میکروفیلم‌های آنها تعداد قابل ملاحظه‌ای از عکس‌های نسخ جمع‌آوری شد^{۵۲}، و برای شناخت میزان ارتباط و خویشاوندی میان کلیه نسخه‌های پیشین و نسخ تازه رسیده بررسی‌هایی آغاز گردید و نتایجی به دست آمد. مثلاً معلوم شد که نسخه مورخ ۷۳۳ لنین‌گراد و نسخه مورخ ۷۹۱ توپقاپوسرای و نسخه معروف کاما (از اوایل قرن هشتم) مشابه یکدیگرند و اصولاً درجه اعتبار آنها پایین آمد. برعکس نسخی از قرن نهم شناختیم که از اصل‌های کهن‌تر رونویس شده و صحت اعتبار آنها بالاتر از تاریخ کتابت آنها بود^{۵۳} و چون اینک دسترسی به یادداشت‌های خود ندارم ذکر نتایج کار مقدور نیست.

سخن را با تکرار این نکته به پایان می‌رسانم که ملت ایران دین عظیمی نسبت به سراینده حماسه ملی خویشتن به گردن دارد و مهمترین کار و وظیفه برای ادای دین، تصحیح و نشر شاهنامه‌ای است که نزدیک‌ترین متن به سروده شاعر باشد و این آرزویی است که برای وصول بدان راه دور و درازی در پیش است. با این همه مسلماً روزی خواهد رسید که با جمع‌آوری عکس‌های دستنویس‌های شناخته و ناشناخته ارزنده‌ای که در گوشه و کنار جهان هست، و انتخاب نسخی از اصل‌های مختلف از میان آنها برای مقابله و تصحیح، و با دقت و تأمل پژوهندگان در بیت‌بیت آنها نسخه نهایی شاهنامه تهیه و در دسترس ایرانیان گذاشته خواهد شد. آن روز میزان درستی و نادرستی آنچه تاکنون به حدس و گمان براساس نسخه‌های موجود درباره فردوسی و شاهکار جاودانه او گفته شده یا می‌شود روشن خواهد شد.

زیرنویس‌ها

۱- نولدکه با قبول پایان نظم شاهنامه در سال ۴۰۰ و ۸۰ سالگی فردوسی در آن سال، تولد او را در ۳۲۰ دانسته (حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، ص ۵۵). هانری ماسه بین ۳۲۰ تا ۳۲۳ (فردوسی و حماسه ملی، ص ۶۲). ریپکا به پیروی از نولدکه، بین ۳۲۰ تا ۳۲۴ (تاریخ ادبیات، ترجمه شهابی، ص ۲۵۲) فروزانفر در سخنرانی خود در ۱۳۱۸ میانه سال‌های ۳۲۳ تا ۳۲۹ (مجموعه مقالات، ص ۱۰۷). سعید نفیسی سال ۳۲۳ (تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۳۹). مینوی میان ۳۲۵ و ۳۲۹ (فردوسی و شعر او، ص ۳۵). محیط طباطبایی از طبقه‌بندی اختلاف صورت‌ها در خاتمه نسخه‌ها نتیجه گرفته است که ۶۵ سالگی شاعر در ۳۸۴، ۷۱ سالگی او در ۳۸۹، و ۸۰ سالگی او در ۴۰۰ بوده و تولدش بین ۳۱۸ تا ۳۲۰ می‌شود (شاهنامه آخرش خوش است، سخنرانی در مجمع علمی هرمزگان، شاهنامه‌شناسی، ج ۱ ص ۶۱-۶۲). دکتر صفا (در تاریخ ادبیات در ایران، جلد اول، چاپ دوم ص ۴۶۲) با قبول ۷۶ سالگی شاعر در سال ۴۰۰ تولد او را در ۳۲۵ یا ۳۲۶ می‌شمارد و بعد فرض نولدکه را مبنی بر ۳۲۳ یا ۳۲۴ ذکر می‌کند. آنگاه با حدس ۵۸ سالگی شاعر به هنگام جلوس محمود، به سال صحیح ۳۲۹ می‌رسد.

۲- این بیت در نسخه کهن معروف مورخ ۶۷۵ و در ۱۱ نسخه از ۱۲ نسخه عکسی موجود در بنیاد شاهنامه نیست. در چاپ‌های ترنرماکان و بروخیم و روسیه هم نیست. فقط در نسخه مورخ ۸۴۱ موزه بریتانیا که متعلق به مل بوده و ابیات اضافی و الحاقی فراوان دارد موجود است. شاید در هزاره فردوسی آن را از چاپ مل بر روی اوراق جشن چاپ کرده‌اند و بربنای آرمگاه نیز نقش گردیده و از این راه شهرت یافته است. اما چون در ترجمه بنداری هم مفاد آن از قول فردوسی نقل شده و با حساب نیز درست در می‌آید نباید آن را الحاقی بشماریم.



هزاره فردوسی

۳- شاهنامه، چاپ بروخیم، ج ۹ ص ۳۰۱۷ بیت ۸۴۶.

۴- نولدکه در حماسه ملی ایران (ترجمه فارسی، چاپ دوم ص ۵۵) با کسر ۸۰ سال از ۴۰۰ نتیجه می‌گیرد که فردوسی کمی پیش از سال ۳۲۰ به دنیا آمد و، چند سطر بعد با تکیه بر این حدس بدیهی البطلان که تدوین اول شاهنامه در ۳۸۹ بوده و با این فرض غلط که ۶۵ سالگی شاعر مربوط به آن سال است، تولد او را در ۳۲۳ یا ۳۲۴ می‌پندارند.

۵- فروغی در سخنرانی خود تحت عنوان «مقام ارجمند فردوسی» که در روز اول بهمن ۱۳۱۲ در دارالمعلمین عالی ایراد کرده (و در شماره بهمن ماه سال چهاردهم ارمغان صفحه ۷۴۵ به بعد چاپ شده) در صفحه ۷۵۷ به همان نتیجه نولدکه رسیده. **بیا** که نکته مهم تقارن ۵۸ سالگی فردوسی با جلوس محمود، ۳۲۹ یا ۳۳۱ را نیز (که قبلاً موهل استنباط کرده بود) آورده، و چون نتوانسته است یکی از دو تاریخ را ترجیح دهد گفته است: «حالا این تاریخ را بگیریم یا آن یکی را، یا حد وسط میان این دو را به هر حال هزاره ولادت فردوسی در این سال‌ها واقع می‌شود. چه فرق می‌کند چند سال دیرتر یا زودتر؟ آداب شرعی نیست مثل روزه که موکول به رؤیت هلال باشد.» این سخنرانی با تغییراتی در کتاب مقالات فروغی درباره شاهنامه و فردوسی (صفحات ۱۳-۲۹) نیز چاپ شده است.

۶- محیط طباطبایی از طبقه‌بندی اختلاف صورت‌ها در خاتمه دستنویس‌ها نتیجه گرفته است که ۶۵ سالگی شاعر در ۳۸۴، و ۷۱ سالگی او در ۳۸۹، و ۸۰ سالگی او در ۴۰۰ بوده است (شاهنامه آخرش خوش است، شاهنامه‌شناسی ۱، ص ۶۱-۶۲).

۷- هلموت ریتز، شاهنامه و فردوسی، از داتره‌المعارف اسلام چاپ استانبول، مجله سیمرغ ترجمه افسانه ریاحی، ص ۳۷-۴۶. احمد آتش نیز همین حیرت و سرگردانی را بیان کرده است. «تاریخ نظم شاهنامه» سخنرانی آتش در بیست و سومین کنگره خاورشناسان در مونیخ ۱۳۳۳ شمسی / ۱۹۵۴ میلادی، به ترجمه دکتر توفیق سبحانی، همان شماره سیمرغ، ص ۶۳.

۸- ماجرای که مرحوم فروغی آن را «مطلب مضحک» نامیده از این قرار است: در پایان نسخه مورخ ۸۴۱ شماره ۱۴۰۳ موزه بریتانیا قطعه منظوم سستی از کاتبی قدیم‌تر نقل شده که در ۶۸۹ در خان‌لنجان اصفهان کتابت نسخه‌ای از شاهنامه را به نام حاکم خان‌لنجان تمام کرده، با داستانی از افتادن خود در زاینده رود و نجات یافتن به دست پسر حاکم. چارلز ریو مؤلف فهرست نسخ خطی ۶۸۹ را ۳۸۹ خوانده، و شفر در مقدمه سفرنامه ناصر خسرو بدان استناد نموده، و از آنجا نولدکه و به دنبال او براون و تقی‌زاده به اشتباه افتاده و سال ۳۸۹ را تاریخ انجام نخستین تدوین شاهنامه تصور کرده‌اند. (مجله ارمغان پیش گفته در حاشیه ۵ و «مقالات فروغی درباره شاهنامه و فردوسی» ص ۲۷-۲۸).

و نیز رجوع شود به نولدکه، حماسه ملی ایران، ص ۵۵ ترجمه. براون، جلد دوم تاریخ ادبیات، ترجمه دکتر مجتبایی، ص ۲۰۴. تقی‌زاده، مجله کاوه، صفر ۱۳۴۰ قمری، و به نقل از او هانری ماسه، فردوسی و حماسه ملی، ترجمه روشن ضمیر، ص ۸۲-۸۴. فروغی تردید خود را درباره انتساب آن ابیات سست به تقی‌زاده گفته بوده، بعدها خود نسخه خطی را در لندن ملاحظه کرده و اشتباه محققان قبلی را در سخنرانی خود بیان کرده است. مرحوم مینوی هم در مقاله خود (روزگار نو، ج ۵، ش ۳ و سیمرغ ۴ ص ۵۰-۵۱) همان نظر فروغی را تأیید کرده است.

۹- ژول مل، دیباچه شاهنامه، ترجمه جهانگیر افکاری، چاپ اول ۱۳۴۵، ص ۸۲-۸۳.

۱۰- آخرین تحقیق در این باره از دکتر شاپور **بیا**ری محقق ایرانی مقیم گوتینگن آلمان است که در مقاله‌ای تحت عنوان «تاریخ تولد فردوسی، سوم دی ۳۰۸ یزدگردی = سوم ژانویه ۹۴۰ میلادی» با توجه به مواردی که فردوسی در سرودن تاریخ ساسانیان به ۶۳ سالگی خود اشاره کرده، استنباط مل را تأیید نموده است. شهبازی حتی روز دقیق تولد فردوسی را هم از بیت‌های زیر حدس زده است:

چو آدینه هرمز بهم بیا بود	براین کار فرخ نشیمن بود
می لعل بیا ی آور ای هاشمی	ز خمی که هرگز نگیرد کمی
چو شصت و سه شد سال و رشد گوش کر	ز بیشی چرا جویم آیین و فر

شهبازی می‌گوید هرمز بهمن (اول ماه دهم) در آن سال‌ها تنها در ۳۷۱ یزدگردی مصادف با آدینه ۱۴ ژانویه ۱۰۰۳ بوده، و به استناد بیت:

می لعل بیا یش آور ای روزبه	که شد سال گوینده بر شصت و سه
-----------------------------------	------------------------------

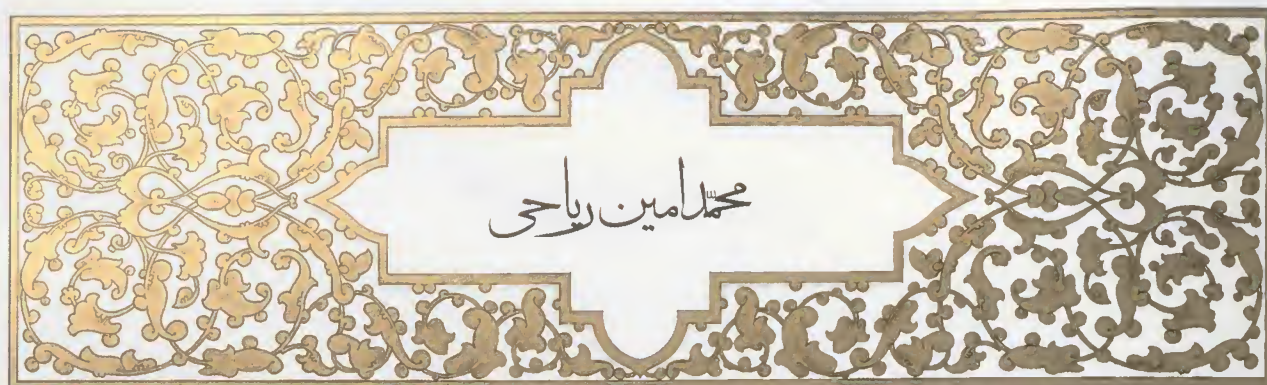
(و با شمارش فاصله ابیات و تخمین این که هر روز چند بیت می‌سروده) سوم دی (۱۸ دسامبر ۹۴۰ میلادی) را برای روز تولد فردوسی **بیا** کرده است.

۱۱- آقای دکتر صفادر تاریخ ادبیات در ایران (ج ۱ ص ۴۶۲-۳ چاپ دوم) به اهمیت این مورد توجه کرده **بیا**.

۱۲- شاهنامه بروخیم ج ۳ ص ۵۲۳ بیت ۱۲.

۱۳- همانجا، ص ۶۸۰ ب ۷.





- ۱۴- همانجا، ج ۵ ص ۱۷۲۴ ب ۴۵.
- ۱۵- «فردوسی» به قلم ملک الشعرا بهار، مجله باختر، چاپ اصفهان، مهر و آبان ۱۳۱۳، ص ۷۴۸-۸۲۹. در آنجا بهار بیت «سی و پنج سال از سرای سپنج بسی رنج بردم به امید گنج» را جزو تدوین سال ۴۰۰ شمرده و آغاز نظم کتاب را در ۳۶۵ دانسته است. در قصیده‌ای هم می‌گوید:
سپید و سی یا به سالی کمتر از مادر بزد
هم به شصت و پنج کرد آغاز دستان گستری
ریپکا در تاریخ ادبیات (ترجمه شهابی ص ۲۵۲) هم آن را در ۳۶۵ می‌داند. فروغی آن را در ۳۶۷ می‌داند (مقالات، ص ۷۸).
- ۱۶- جلال خالقی مطلق، «یکی مهمترین بود گردنفر از»، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی، شماره ۲، سال ۱۳، تابستان ۲۵۳۶.
- ۱۷- محیط طباطبایی، «ابومنصور بن محمد بانی نظم شاهنامه» مجله گوهر، آذر ۲۵۳۶ و اردیبهشت ۲۵۳۷.
- ۱۸- نولدکه، حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، حاشیه ص ۵۵.
- ۱۹- احمد آتش، مجله سیمرغ، شماره ۵، ص ۳۸.
- ۲۰- علاوه بر ترجمه عربی شاهنامه از بنداری که در فاصله سال‌های ۶۲۰-۶۲۴ ترجمه شده، و مترجم هر دو تدوین ۳۸۴ و ۴۰۰ را در دست داشته، در ۱۸ نسخه زیر بیت متضمن تاریخ ۳۸۴ موجود است به شرح زیر: نسخه مورخ ۷۹۶ قاهره، نسخه مورخ ۸۴۱ موزه بریتانیا، نسخه مورخ ۸۷۴ کتابخانه کاخ گلستان (سلطنتی سابق). نسخه مورخ ۸۸۵ به شماره ۱۴۰۸ لندن، نسخه مورخ ۸۹۴ برلن شرقی، نسخه بنیاد شاهنامه فردوسی از قرن نهم، نسخه طویق‌پوسرای از قرن دهم به شماره ۱۴۹۹ خزانه، نسخه دیوان هند از قرن دهم به شماره ۸۷۸ فهرست، همان‌جا به شماره ۱۵۴/۹ فهرست، نسخه کتابخانه ملی و دانشگاهی استراسبورگ به شماره ۴۶۹۴، سه نسخه در موزه بریتانیا به شماره‌های ۱۴۰۸، ۴۹۹۶، ۵۶۰۰، دو نسخه در کتابخانه دانشگاه استانبول، نسخه بادلیان آکسفورد وصف شده در صفحه ۴۵۱ فهرست (در آن نسخه ۷۴ به جای ۸۴ آمده است)، شاهنامه دو مجلدی شماره ۸۲/۲ علیگره که چنین دارد: ز هجرت سه صد سال و هفتاد و چهار، نسخه شماره ۱۸۷۱ کتابخانه آصفیه:
ز هجرت شده سیمصد از روزگار
چو هشتاد و چار از برش بر شمار
- ۲۱- شاهنامه بروخیم، ج ۱، ص ۹ ب ۱۵۹-۱۶۱.
- ۲۲- همانجا، ج ۵، ص ۱۲۷۳-۱۲۷۴.
- ۲۳- همانجا، ج ۶، ص ۱۵۵۵ ب ۱۰۳۲.
- ۲۴- نظر دانشمندان بزرگ ما در این باره عجیب است. بهار بیت را چنین معنی کرده است: «یعنی سپید و شصت و پنج هجری از روی من گذشت، یعنی در این سنه که ۳۶۵ هجری بود و من سی و پنج ساله بودم دست به کار زدم». (فردوسی‌نامه بهار، ص ۷۷) فروغی می‌گوید: «بعد از شصت و پنج به نظم شاهنامه آغاز کرده است. اما شصت و پنج عمر فردوسی نمی‌تواند باشد... شاید مقصود سال سپید و شصت و پنج است» (مقالات فروغی، ص ۷۸).
- ۲۵- منتصر آخرین امیر سامانی در ربیع‌الآخر ۳۹۵ به هنگام فرار شبی به امر ماهروی بندار در بیابان مرو کشته شد (زین‌الخبار، ص ۱۷۶) سرنوشت او و نام آمر قتلش چه قدر شباهت دارد به کشته شدن یزدگرد به امر ماهوی سوری در خارج مرو.
- ۲۶- شاهنامه بروخیم، ج ۵ ص ۱۲۷۳.
- ۲۷- زنده‌آدان بهار و فروغی «شصت و پنج» را سال ۳۶۵ هجری دانسته‌اند. رک: حاشیه ۲۴.
- ۲۸- نسخه مورخ ۸۰۷ موزه بریتانیا (حاشیه ظفرنامه) که تلفیقی از نسخ کهن مختلف است، بیت اول را بدین صورت درآورده: «چو بگذشت سال از برش بیست و پنج...»
- ۲۹- چهار مقاله چاپ ۱۳۳۳ دکتر معین، ص ۷۵.
- ۳۰- همانجا، ص ۸۲.
- ۳۱- تاریخ طبرستان، به تصحیح عباس اقبال، چاپ خاور ۱۳۲۰، ج ۲ ص ۲۱ و ص ۲۵.
- ۳۲- اسرارنامه، چاپ ۱۳۳۸ دکتر صادق گوهرین، ص ۱۸۹.
- ۳۳- رجوع شود به تعلیقات مرصادالعباد، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۵۵۳.
- ۳۴- شاهنامه بروخیم، ج ۷ ص ۱۹۲۰.
- ۳۵- مجله کاوه، ربیع‌الاول ۱۳۴۰، نقل همان در «فردوسی و شاهنامه» او ص ۲۰۴-۲۰۵.
- ۳۶- ترجمه تاریخ یمینی، چاپ دکتر شعار، ص ۳۱۴-۳۱۸.
- ۳۷- همانجا، ص ۳۱۸.



هزاره فردوسی

۳۸- زین‌الاحبار، چاپ حبیبی، بنیاد فرهنگ ایران، ص ۱۸۰.

۳۹- جامع‌التواریخ، تاریخ محمود و... چاپ احمد آتش، انقره، ۱۹۵۷، ص ۱۵۴-۱۵۷.

۴۰- احمد آتش (سیمرغ ۵ ص ۶۵) از این که فردوسی در خواب درباره محمود شنیده است:

یکی گفت این شاه روم است و هند ز قنوج تا پیش دریای سند
ز کشمیر تا پیش دریای چین برو شهریاران کنند آفرین

چنین استنباط کرده است که چون محمود کشمیر را در ۴۰۶ و قنوج را در ۴۰۹ گشوده پس تدوین نهایی شاهنامه بعد از ۴۰۹ بوده است. اشتباه او اینجاست که اولاً شاید مفهوم ابیات این باشد که محمود به مرز قنوج و کشمیر رسیده بوده نه این که آن را فتح کرده باشد. ثانیاً قنوج به عنوان مثالی برای دورترین نقطه در شرق ایران در هند، نظیر قیروان به عنوان دورترین نقطه در غرب جهان معروف بوده، و نیز فردوسی همین مصرع را در آغاز نامه بهرام گور به شنگل شاه هند (شاهنامه بروخیم، ج ۷ ص ۲۲۲۳) آورده است:

به نزدیک شنگل سپهدار هند ز دریای قنوج تا مرز سند

مؤید اشتباه او تعبیر «شاه روم» است که هیچ وقت محمود با روم ارتباطی نداشته است. بنابراین «شاه روم و هند» تعبیری است از پادشاه مشرق و مغرب.

۴۱- در ۴ نسخه: مورخ ۷۹۶ قاهره، طویقاپوسرای ۱۵۱۰ خزینه، لندن شماره ۴۹۹۶، نسخه خطی قرن نهم بنیاد شاهنامه.

۴۲- در ۴ نسخه: مورخ ۸۴۱ لندن، طویقاپو ۱۵۱۵ خزینه، یکی از نسخ لندن، یکی از نسخ دانشگاه استانبول.

۴۳- در ۳ نسخه: مورخ ۸۷۴ سلطنتی پیشین در تهران، طویقاپو ۱۴۹۹ خزینه، استراسبورگ. در بعضی نسخ: بدو در فزون بود.

۴۴- نولدکه، ترجمه حماسه ملی، ص ۵۷.

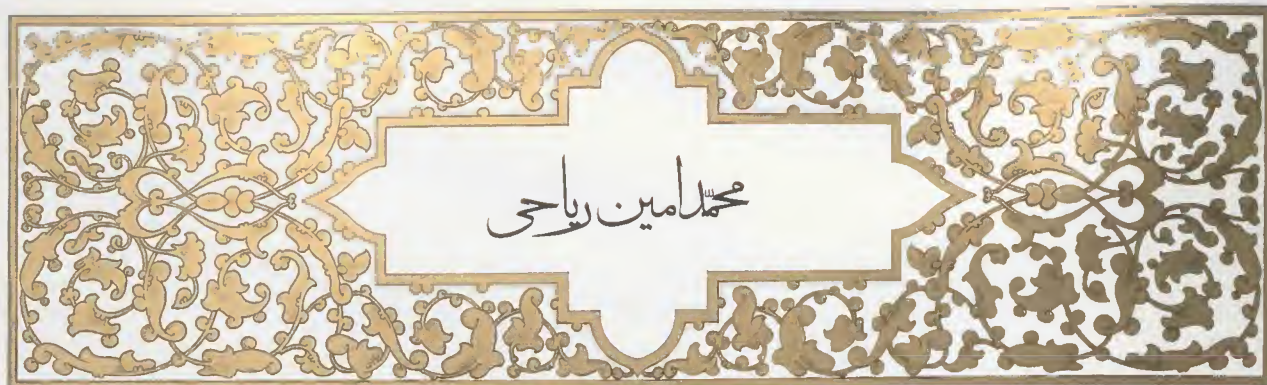
۴۵- درباره هجونا، محمود شیرانی تحقیق مفصلی دارد که در «چهار مقاله بر فردوسی و شاهنامه» به زبان اردو، و ترجمه فارسی آن از عبدالحی حبیبی، چاپ ۱۳۵۵ کابل، ص ۳۷-۱۱۰ چاپ شده است.

۴۶- آقای دکتر صفا در تاریخ ادبیات خود (ج ۱ ص ۴۷۹) گوید: «نخستین تدوین شاهنامه در سال ۳۸۴ به پایان رسید... و ظاهراً مأخذ کار البنداری در ترجمه شاهنامه قرار گرفته است». آقای محیط طباطبایی هم در مجله گوهر (سال اول، ص ۵۸۲) گوید: «تنها ترجمه عربی بنداری... تا حدی شاید بتواند قالب اصلی و طرح ابتدایی شاهنامه را بر پژوهندگان عرضه دارد.»

۴۷- کتاب‌های بزرگ را در مجلدات متعدد تألیف و کتاب می‌کردند. تاریخ بیهقی در سی جلد بوده که قسمت موجود آن از آغاز مجلد پنجم تا دهم است. تفسیری به دستور امیر خلف‌بن احمد امیر سیستان در یکصد جلد تألیف کرده بودند که دوره صد جلدی آن تفسیر در کتابخانه آل‌خجند در اصفهان موجود بوده و جرفادقانی آن مجموعه را در اواخر قرن ششم دیده است (ترجمه تاریخ یمینی، چاپ دکتر شعار ص ۲۱۴). با تحول خط از نسخ درشت به نستعلیق ریز، و تبدیل سلیقه اهل کتاب آن دست‌نویس‌های کهن ارزنده از میان رفته، و آنچه مانده بیشتر تفاسیر قرآن است که به علت حرمت کلام خدا به نحوی حفظ شده است. از ترجمه تفسیر طبری که آن را در ۷ سب و گاهی در ۱۴ نیم سب کتابت می‌کردند به جای نسخ کامل بیشتر اجزاء پراکنده موجود است. جلدی از ترجمه تفسیر طبری از اوایل قرن ششم از خانواده وصال شیرازی (مجله یغما سال ۲۰ ص ۶۴۶) ظاهراً اینک باید در کتابخانه ملی باشد که به قطع ۳۳×۲۲، هر صفحه ۸ تا ۱۵ سطر و هر سطر ۹ تا ۱۰ کلمه است. قرآن کوفی آستان قدس که سوره مائده آن را مرحوم دکتر رجایی در ۱۳۵۰ چاپ کرده (به قطع ۳۴/۵×۲۱/۶ و اندازه سطرها ۲۳×۱۳ سانتی‌متر) هر صفحه ۵ سطر آیات و پنج سطر ترجمه و هر سطر کمتر از ۱۹ کلمه دارد. قدیم‌ترین دست‌نویس تاریخ‌دار فارسی، الابنیه عن حقایق الادویه مورخ ۴۴۷ به خط اسدی طوسی هر صفحه ۱۳ سطر و هر سطر به طور متوسط ۱۱ کلمه دارد. این نسخه که کمتر از نیم قرن بعد از پایان نظم شاهنامه کتابت شده می‌تواند نمونه‌ای باشد از نحوه کتابت نسخه‌های قدیم شاهنامه. در یازده برگ پراکنده بازمانده از وامق و عذرای عصری هم هر صفحه با تفاوت ۱۴ یا ۱۸ بیت دارد. هدایه‌المتعلمین مورخ ۴۷۸ بادلان آکسفورد دومین دست‌نویس تاریخ‌دار فارسی هم (در قطع بزرگ ۳۲/۵×۲۲ سانتی‌متر) در هر صفحه ۱۹ سطر دارد. این حاشه گنجایش ذکر همه آن چه از قرن پنجم تا نیمه‌های قرن ششم باقی‌مانده و همه به خط نسخ درشت و با تعداد محدود سطرها در صفحات و کلمات در سطرها کتابت شده ندارد. همین قدر باید نتیجه گرفت که شاهنامه در مجلدات متعدد کتابت می‌شده است. ۴۸- در این تقسیم‌بندی که به اعتبار مدح محمود در آغاز و انجام جلدها انجام گرفته، حجم جلد پنجم کمتر و حجم جلد ششم بسیار بیشتر از حجم متعارف ۵ جلد دیگر شده است. برای رفع این عدم تناسب شاید فاصله جلدهای ۵ و ۶ باید بعد از بهرام اورمزد و پیش از بهرام بهرام (ص ۲۰۱۹ بروخیم) یا پایان بهرام پسر شاپور (ص ۲۰۷۵) فرض شود.

۴۹- شاهنامه بروخیم، ج ۷ ص ۲۱۱۵.





۵۰- مقاله تقی‌زاده، فردوسی و شاهنامه، به اهتمام حبیب یغمایی، ص ۱۹۴.

۵۱- مرحوم استاد مینوی در جستجوی نسخه‌های کهن شاهنامه در زمستان ۱۳۵۱ سفری به هند رفتند. در گزارش این سفر علمی نوشته بودند که در یک مجموعه وقفی در پتینه دست‌نویسی مورخ ۸۶۹ به خط «محمد بن احمد بن اسفندیار خوش مهری مشتهر به ترکش‌بند» دیده‌اند که از روی نسخه‌ای کتابت شده که در ۸۶۱ به رسم خزانه امیره رستم بن سلار بن محمد بن سالار از حکام گیلان کتابت شده است. این نسخه نیز خاتمه متضمن نکوهش محمود را دارد و با این که بیش از ۷۳۱ طوپقاپوسرای کتابت شده به نحو روشنی صحیح‌تر از آن است.

۵۲- در اینجا تشکر از دو دوست و همکار عزیز بجاست. نخست از آقای دکتر توفیق سبحانی که با سرپرستی بخش آرشیو علمی بنیاد شاهنامه در جمع‌آوری و ضبط عکس‌ها و میکروفیلم‌ها و قسمت‌های مقابله شده شاهنامه با دقتی عالمانه و عاشقانه می‌کوشیدند. دوم از آقای ابوالفضل ذابح که در روز خطر با عشق و ایمان مجموع آن همه را که حاصل عمرها بود از نابودی رهانیدند و به موقع به سرپرست وقت وزارتخانه مربوط تحویل دادند تا برای استفاده محققان بعدی محفوظ بماند.

۵۳- گاهی به اعتبار نوشته دانشمندان بزرگ میکروفیلم‌هایی سفارش داده شد که چون رسید دیدم جدیدتر از آن است که تصور شده است. مثلاً علامه قزوینی نسخه ۱۱۲۲ ضمیمه کتابخانه ملی پاریس را از قرن هشتم دانسته‌اند. ولی معلوم شد از قرن ۱۲ و ۱۳ است. زکی ولیدی طوغان نسخه‌ای مورخ ۷۰۳ در طوپقاپوسرای نشان داده، وقتی عکسش رسید دیدم بسیار جدیدتر است.



گزارش کنگره فردوسی

نخستین جلسه کنگره روز ۱۲ مهر ماه ۱۳۱۳ در تالار دبیرستان دار الفنون تشکیل گردید در این جلسه و جلسات دیگر آقایان مستشرقین و دانشمندان ایران شناس ممالك مختلفه و نمایندگان دول خارجه و عده از نویسندگان و فضایی مرکز که اسامی آنها بترتیب حروف الفباء بقرار ذیل است حضور داشتند :

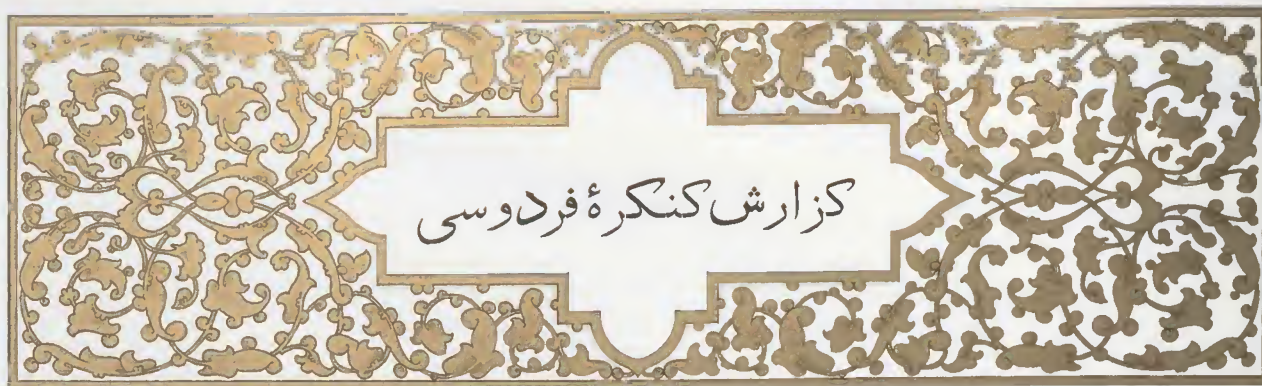
- ۱ - آقای حسن اسفندیاری
- ۲ - آشیکاگا (آتسوچی) (Ashikaga Atsuuji) معلم ادبیات دانشگاه کیوتو نماینده ژاپون
- ۳ - آقا اوغلو (مکتر محمد) معلم صنایع شرق نزدیک در دانشگاه میشیگان اتا زونی
- ۴ - آنکلساریا (بهرام کور تهمورس) (Anklesaria B. T.) نماینده پارسیان هند
- ۵ - اسحق (محمد) نماینده هند
- ۶ - اعتصام (یوسف) از فضایی ایران
- ۷ - اعتصامزاده (ابوالقاسم) از مدیران جراید مرکز
- ۸ - اقبال (عباس) از فضایی ایران
- ۹ - اوربلی (Orbeli) نماینده شوروی
- ۱۰ - اورنگ از فضایی ایران
- ۱۱ - اونوالا (Unvala J. M.) نماینده پارسیان هند
- ۱۲ - ایزدی (سلیم) از فضایی ایران
- ۱۳ - برتلس (Bertels) نماینده شوروی
- ۱۴ - بک (سباستیان) (Sbastian Beck) استاد السنه شرقیه برلن نماینده آلمان
- ۱۵ - بلوتنیکف (Bolotnikov) نماینده شوروی
- ۱۶ - بهار (ملک الشعراء) از فضایی ایران
- ۱۷ - بهمنیار (احمد) ،
- ۱۸ - پاکلیارو (Antonina Pagliaro) استاد تاریخ السنه و معلم زبان ابرانی در دانشگاه سلطنتی رم نماینده ایتالیا
- ۱۹ - پور داود از فضایی ایران
- ۲۰ - پیرنیا (حسین) ،
- ۲۱ - پیرنیا (حسن) ،
- ۲۲ - ندین (محمد) ،
- ۲۳ - تربیت (محمدعلی) ،



هزاره فردوسی

- ۲۴- « تقوی (حاج سید نصرالله)
 «
 «
 نماینده انگلستان
 از فضای ایران
 نماینده انگلستان
 نماینده هندوستان
 نماینده شوروی
 از مدیران جرائد مرکز
 نماینده چکوسلواکی
 نماینده عراق
 نماینده آلمان
 از فضای ایران
 «
 «
 «
 «
 «
 «
 «
 «
 نماینده مصر
 «
 نماینده شوروی
 از فضای ایران
 «
 «
 نماینده دانمارک
 از فضای ایران
 «
 نماینده ترکیه
- ۲۵- « حکیمی (ابراهیم)
 ۲۶- « خلیلی (عباس)
 ۲۷- « درینک واتر (جان) (Drinkwater, John) شاعر انگلیسی
 ۲۸- « دهخدا (علی اکبر)
 ۲۹- « راس (سر دنیس) (Ross, Sir, Denisen) مدیر مدرسه علوم شرقی لندن
 ۳۰- « رضوی (پروفیسور محمد طاهر) استاد کالژ پرزیدنسی
 ۳۱- « روماسکوویچ (Romaskevitch)
 ۳۲- « رهنما (زین العابدین) مدیر سابق روز نامه ایران
 ۳۳- « ریپکا (Dr. Rypka)
 ۳۴- « زهاوی (جمیل صدقی)
 ۳۵- « زاره (پرفیسور دکتر فردریک) (Sarre, Dr. Frederick)
 ۳۶- « سمیعی (حسین)
 ۳۷- « سیاح (جعفر)
 ۳۸- « شفق (دکتر رضا زاده)
 ۳۹- « شکوه (حسین)
 ۴۰- « شمس العرفا
 ۴۱- « شیبانی (عبدالحمید)
 ۴۲- « صفوی (رحیم زاده)
 ۴۳- « طبسی (سید حسن)
 ۴۴- « عبادی (عبدالحمید) استاد تاریخ اسلام در دانشگاه ادبیات مصر
 ۴۵- « عزام (عبدالوهاب) استاد فارسی در جامعه مصر
 ۴۶- « فریمان (Freiman)
 ۴۷- « فروزان فر (بدیع الزمان)
 ۴۸- « فلسفی (نصرالله)
 ۴۹- « قریب (عبدالعظیم)
 ۵۰- « کریستن سن (آرتور) (Christensen, Arthur) استاد دانشگاه کپنهاگ
 ۵۱- « کسروی (سید احمد)
 ۵۲- « کمالی (حیدر علی)
 ۵۳- « کوپرلی زاده (فواد بیگ)





- ۵۴- آقای کوهنل (دکتر ارنت) (Kühnel Dr. Ernest) مدیر آثار قدیمه اسلامی موزه های برلین نماینده آلمان
- ۵۵- کونتو (Contenau Dr. G.) نماینده فرانسه
- ۵۶- « کدار (آندره) مدیر اداره عتیقات وزارت معارف
- ۵۷- « گنتر (Franklin Mott. Gunther) مدیر مؤسسه آمریکائی صنایع و حفريات ايران نماینده امریکا
- ۵۸- « لاحق نماینده افغانستان
- ۵۹- « مار (Pr. Marr) نماینده شورى
- ۶۰- « ماسه (هانرى) (Massé Henri) استاد مدرسه ملی السنه شرقی نماینده فرانسه
- ۶۱- « مایر (Dr. L. A.) استاد صنایع و تاریخ شرق نزدیک در دانشگاه اورشلیم « فلسطین
- ۶۲- « مایل (بدالله) از مدیران، جرائد مرکز
- ۶۳- « محمد حبیب استاد تاریخ دانشگاه علیکمر نماینده هند
- ۶۴- « میرزا یانس از فضاي ايران
- ۶۵- « مینورسکی نماینده شوروى
- ۶۶- « مینوی (مجتبی) از فضاي ايران
- ۶۷- « نصر (دکتر ولی الله) «
- ۶۸- « نظام الدین نماینده هند
- ۶۹- « نفیسی (سعید) از فضاي ايران
- ۷۰- « نهاد بیگ (علی) نماینده ترکیه
- ۷۱- « نوشیروان (سردار دستور) « پارسیمان
- ۷۲- « وثوق (حسن) از فضاي ايران
- ۷۳- « وحید دستگردی از فضاي ايران
- ۷۴- « هادی حسن نماینده هند
- ۷۵- « هاکن (J. Hackin) استاد مدرسه لوور نماینده فرانسه
- ۷۶- « هدایت (مهدبقلی) از فضاي ايران
- ۷۷- « هدایت (رضاقلی) از فضاي ايران
- ۷۸- « هرزنی (Hrozny Prof. Dr. B.) « چکوسلواکی
- ۷۹- « همائی (جلال الدین) از فضاي ايران
- ۸۰- « یارنوس کیویچ فرمانده لشکر مرکزی ورشو و رئیس انجمن ايران و لهستان نماینده لهستان
- ۸۱- « باسمی (رشید) از فضاي ايران



محمد علی فروغی

جلسه اول در ساعت نه صبح رسماً افتتاح یافت و جناب آقای محمد علی فروغی رئیس الوزراء ایران خطابه ذیل را ایراد فرمودند :

نطق افتتاحیه جناب آقای فروغی

آقایان محترم

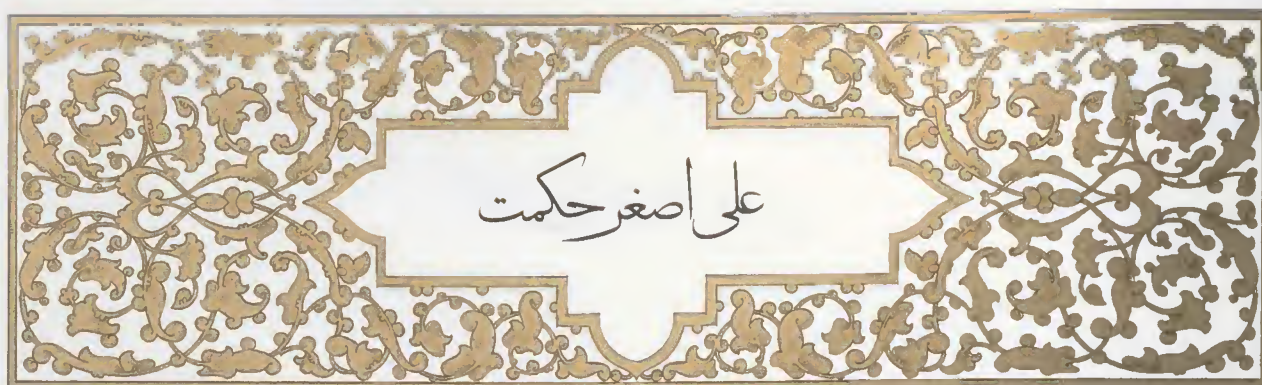
پیش از آنکه کنکرة افتتاح یابد و بکار مشغول شوید لازم میدانم از جانب دولت و ملت ایران و همچنین از طرف انجمن آثار ملی نسبت بمهمانان ارجمندی که از خارجه به ایران مسافرت نموده اند يك وظیفه بسیار دلنشین را ادا کنم یعنی از اینکه دعوت ما را اجابت فرموده و قدم رنجه نموده و تحمل سفری دور و دراز را بر خود هموار ساخته اند مراتب امتنان و تشکر تام و تمام خودمان را اظهار دارم و نیز آقایان را مستحضر سازم که اعلیحضرت همایون شاهنشاهی بنده را مفتخر باین مأموریت فرموده اند که مسرت خاطر مبارکشان را از ورود مهمانان عزیز بطهران و از اینکه در طوس حضرات را ملاقات خواهند فرمود ابراز و ابلاغ نمایم .

هر چند بقول شیخ سعدی : « سفر دراز نباشد بیای طالب دوست » و آقایان محترم در قبول این زحمت فی الواقع دعوت فردوسی را اجابت فرموده اند و چون دعوت کنند فردوسی باشد میتوان گفت « بعد منزل نبود در سفر روحانی » و لیکن ما هموطنان فردوسی که هنوز بقول خواجه حافظدر « سراچه تقدیر تخته بند تنیم » و پذیرائی از آقایان بنیابت از فردوسی بر حسب اقتضای وقت بر عهده ما قرار گرفته است توجه داریم باینکه مهمانان عزیز ما در اقدام باین مسافرت میدانستند که مشقاتی جسمانی در پیش دارند اما روح لطیف و بزرگ ایشان بقوت همت محنت را راحت دانست و ملت ایران را رهین منت ساخت .

بلی آقایان محترم بر ما منت گذاشتید اما در این اقدام حق داشتید زیرا که فردوسی اگر چه جسماً مقید بعلائق ایرانیست اما روحاً فرزند انسانیت است بلکه اگر اجازه دهید عرض میکنم یکی از پدران انسانیت است . اما معرفی فردوسی برای شما دانشمندان از مثل من نادانی سزاوار نیست و بهتر آنست که اوقات گرانمای شما را بخود مشغول نکنم و چون ادای تکلیف نمودم مجال بدهم که بکارهای مفید بپردازید .

پس کنکرة افتتاح و اعلام میکنم و چون آقای علی اصغر حکمت در رأس وزارت معارف هستند و باین مناسبت نسبت بمهمانان تکلیف خاصی دارند از ایشان خواهم میکنم وظیفه خود را بجا آورند و برای اینکه شاید بعضی از حضار مجلس با زبان فارسی کاملاً مأنوس نباشند بیانات خود را بفرانسه خواهند نمود .





بعد از خانمه نطق جناب آقای فروغی جناب آقای علی اصغر حکمت کفیل وزارت معارف
(وزیر معارف فعلی) خطابه ذیل را بزبان فرانسه ایراد فرمودند
(متن فرانسه نطق مزبور در صفحات I و II از قسمت فرانسه بطبع رسیده است)
نطق جناب آقای حکمت

جای بسی مسرت است که امروز در این محفل نمایندگان ذوق و علم و فضل ممالك مختلفه فراهم آمده و با هموطنان فردوسی در جشن میلاد او شرکت جسته اند . دولت و ملت ایران از ابراز علاقه و اظهار محبت ذوات محترمی که راه های دور پیموده و کشور فردوسی را بقدم خود مزین ساخته اند سپاس گزار است و این بنده وظیفه خود میدانم که از جانب همه علاقه مندان بعلم و ادب تبریک ورود عرض کرده مراتب تشکر آنان را تبلیغ و تقدیم نمایم . اجتماع این عده از دانشمندان معظم که علی الظاهر پرورده آب و هوا و مقتضیات مختلف هستند برای تجلیل شاعر بزرگ ایران دلیلی قاطع است بر این قول که گفته اند علم و ادب را وطن معینی نیست . از هر جا که پرتو آن موهبت الهی درخشیدن گرفت نفوس مستعد و ارواح مشتاق پروانه وار بجانب آن روی آورده خود را در آن آئینه مشترك مبینند و میگویند .

متحد بودیم و يك گوهر همه	بی تن و بی سر بدیم آن سر همه
يك کهر بودیم همچون آفتاب	بی کره بودیم و صافی همچو آب
چون بصورت آمد آن نور سره	شد عدد چون سابه های کنگره

توجه فوق العاده که امسال ملل مختلفه عالم بجهن هزار ساله فردوسی کرده و در بلاد معظم به تجلیل او پرداخته و زبده فضایل خود را تا آرامگاه شاعر ایران فرستاده اند خود برهانی ثابت است بر اینکه علی رغم ظواهر امور و حوادث خارجی ملل جهان در حقایق اختلاف و تباینی ندارند ، با وجود تفاوت های جزئی که از حیث اقتضای سیاست و تجارت و معیشت و آداب و رسوم جاریه در میان ملل امروزی جهان مشهود است تا بعدی که دنیای کنونی را مادی و تاریک و محل آفات و شرور دانسته اند ، هر جا که پای امور معنوی و فواید علمی و ادبی پیش میآید پرده آن اختلافات کنار رفته پیکر اتحاد و وفاق جلوه گر میشود .

بعقیده مصلحین که در پی حصول توافق بشر رنج میبرند تنها راهی که برای توحید ملل متصور است اشتراك آنها است در امور معنوی که از شایبه غرض و نفع مادی منزله باشد . در میان ملل هر قدر رشته علایق سیاسی و تجاری محکم شود باز آن را نمیتوان اتحاد حقیقی نام نهاد بلکه اتصالی است که از حیث احتیاجات متقابل موجود گشته است . اتحاد که عبارت از امتزاج و یکسانگی باطن باشد جز از طریق اختلاط روحانی صورت نتواند بست . باید در میان ملل همان علاقه پیدا شود که در اعضاء يك خانواده یا افراد يك طایفه موجود است . چنانکه ضامن و حافظ اتحاد و دوام یکسانگی خانواده و قبیله اشتراك در معنویات خاص و تفاخر بر رجال مشترك و بیادگارهای مشترك است باید اقوام عالم هم در بعضی امور معنوی شريك و سهم گشته میان آنها تفاهم روحی حاصل گردد .



هزاره فردوسی

و از آنجا که هر کاری محتاج بازمایش و ورزش است حصول آن یگانگی نام هم منوط بتمرین است و باید ملل عادت کنند که در برخی امور معنوی خالی از سود مادی با هم دست یگانگی بدهند، و طریق آنهم جز تعدد این قبیل محافل نیست. بنا براین مقتضی که عرض کنم اقدام ملت ایران در تهیه جشن فردوسی و شرکت ملل معظم و دانشمندان مفخم اگر چه بظاهر هدف ادبی و تاریخی دارد در واقع و نفس الامر قدمی است که بسوی تفاهم حقیقی فیما بین ملل برداشته شده است.



پس از اتمام خطابه فوق جناب آقای فروغی پیشنهاد انتخاب هیئت رئیسه کننگره را نمودند آقای کمتنو فرانسوی پیشنهاد نمود که رئیس کننگره از میان اعضای ایرانی آن انتخاب شود. پیشنهاد مزبور تصویب و جناب آقای حسن اسفندیاری (حاج محتشم السلطنه) با کثرت آراء بریاست کننگره منتخب شدند. پس از آن سایر اعضاء رئیسه کننگره به ترتیب ذیل انتخاب شدند:

آقای پرفسور کریستن سن دانمارکی	نایب رئیس
آقای پرفسور زاره آلمانی	نایب رئیس
آقای پرفسور هانری ماسه فرانسوی	منشی
آقای دکتر عبدالوهاب عزام مصری	منشی

پس از انتخاب هیئت رئیسه مقارن یکساعت و نیم بظهر مانده کننگره موقتاً تعطیل شده و مقارن یکساعت قبل از ظهر مجدداً تشکیل یافت

آقای اسفندیاری رئیس کننگره در ضمن نطق خویش از آقایان مستشرقین و دانشمندان و نمایندگان دول خارجه که در این جشن بزرگ ملی ایران شرکت کرده بودند اظهار تشکر نموده و سپس بقرائت تلگرافها و نامه هائی که از دول خارجه در تبریک جشن هزارمین سال فردوسی بجناب آقای رئیس الوزراء و وزات خارجه رسیده بود پرداختند تلگرافها و مکاتیب مزبور و جوابهای آنها بوسیله آقای پرفسور هانری ماسه و آقای دکتر عیسی صدیق رئیس دارالانشاء کننگره قرائت شد سپس آقای عبدالحمید عبادی نماینده مصر نطقی در اهمیت فردوسی ایراد کردند و جلسه مقارن ظهر خاتمه یافت.

دومین جلسه کننگره روز ۱۳ مهر ماه در ساعت نه و نیم صبح به ریاست آقای اسفندیاری در تالار دارالفنون تشکیل شد. در این جلسه آقای یاستوخوف سفیر کبیر دولت شوروی و آقای فون بلوخر وزیر مختار دولت آلمان و عده ای از اعضاء سفارت شوروی و سفارت آلمان نیز حضور بهم رسانیده بودند. پس از رسمی شدن جلسه آقای سفیر کبیر روسیه نطقی مبنی بر ابراز مودت و دوستی خاص دولت شوروی بملت ایران و اعزام چند تن از دانشمندان و مستشرقین روسیه برای شرکت در کارهای علمی کننگره ایراد و هدایای تاریخی ذیل را برای استفاده ایرانیان و نگاهداری در موزه ملی ایران بدولت شاهنشاهی اهداء نمودند:

- ۱ - یکانه کپی در دنیا از مجموعه بشقابهای عهد ساسانیان مرکب از یازده پارچه
- ۲ - یکانه کپی در دنیا از نسخه خطی شاهنامه فردوسی که تاریخ آن ۱۳۳۳ میلادی (۷۱۱) هجریست.





۳ - مجموعه از آلبو مها و کتب ذیقیمت راجع بصنایع ایرانی ،

پس از خاتمه بیانات آقای سفیر کمبیر آقای فون بلوخر وزیر مختار آلمان در طی نطق خود سابقه طولانی آشنائی ملت آلمان را با شاهنامه فردوسی ذکر و علاقه کامل آلمان را در شرکت در جشنی که بیاد این شاعر ارجمند گرفته میشود ابراز نمودند سپس فهرست گرانبهائی از لغات و اسامی و علائم شاهنامه که حاوی مقایسه ذیقیمتی از سه طبع معروف شاهنامه نیز میباشد و بوسیله دکتر فریتس ولف از مستشرقین آلمانی تألیف شده است بملت ایران تقدیم کردند و نیز دیپلم دکتر در فلسفه از طرف دانشگاه بزرگ فردریک ویلهلم برلن به جناب آقای فروغی و دیپلم عضویت انجمن شرقی آلمان را از جانب آن انجمن بجناب آقای حکمت و جناب آقای علاء تقدیم داشتند .

سپس آقای اسفندیاری بیاناتی مبنی بر اظهار تشکر از آقای سفیر کمبیر روسیه و آقای وزیر مختار آلمان و دولین اتحاد جماهیر شوروی و آلمان ایراد کردند . جناب آقای فروغی نیز از این اظهار علاقه دول مزبور و سایر دول تشکر نموده و مخصوصاً اظهار داشتند که ذات اقدس شاهنشاهی که منشأ و مبدأ این احساسات وطن پرستانه ایرانیان هستند از این اظهار مودت ها بیش از همه کسی مسرور خواهند شد . در این موقع صورت اسامی آقایان ناطقین و موضوع نطق هر يك در میان حضار توزیع گردید .

آقای دکتر محمد آقا اوغلو اجازه خواسته اظهار داشتند که دانشگاه میشیگان حاضراست دونفر شاگرد ایرانی را بجاناً بپذیرد و يك نسخه شاهنامه که از طرف دانشگاه مزبور طبع شده به پیشگاه اعلیحضرت همایونی و دو نسخه دیگر برای کتابخانه های ایران تقدیم داشتند .

سپس آقایان اعضاء کنگره بترتیب الفباء بقرائت خطابه های خود شروع نمودند . بدو آقای بهرام کور تهمورس انگلساریا خطابه بعنوان فردوسی جاوید بزبان انگلیسی قرائت و در تفسیر این بیت

نمیرم از این پس که من زنده ام که تخم سخن را پراکنده ام

بیانات شیرین و دلچسب بلیغی که مورد توجه حضار واقع شد ایراد نمودند .

پس از ایشان آقای بدیع الزمان خطابه در باب صفات صوری و معنوی پهلوانان شاهنامه ایراد کردند و نیز در مقدمه نطق خود از آقایان مستشرقین که زحمت حضور در جشن را بر خود تحمیل کرده اند اظهار تشکر کرده و از آقای دکتر صدیق تقاضا کردند که اظهارات ایشان را ترجمه کنند و آقای دکتر صدیق نیز آنرا بزبان فرانسه ترجمه کردند . نوبت نطق بعد از آقای بدیع الزمان با آقای بهار بود ولی چون ایشان تقاضا کردند که روز شنبه صحبت بدارند آقای اسفندیاری به آقای پرفسور برتلس استاد اوئیورسیته لنینگراد تکلیف ایراد نطق کردند و ایشان هم نطق خود را بزبان فارسی در باب یزدان پرستی ایرانیان و مبارزه با قوه شر و اهریمن و مزایای این ایمان محکم ، ایراد کردند . پس از خاتمه بیانات آقای برتلس ده دقیقه تنفس داده شد . پس از ده دقیقه در یکساعت و ده دقیقه کم بظهر جلسه مجدداً منعقد گردید .

چون آقای دکتر بولوت نیکوف تقاضا کرده بودند که در جلسه بعد خطابه خود را ایراد کنند آقای دکتر رضا زاده شفق خطابه ای بعنوان (فردوسی از لحاظ دینی) قرائت کردند و در آن مذهب فردوسی و نظر و فکر عالی



هزاره فردوسی

او را نسبت بادیان مختلفه عصر خود تشریح کردند و ثابت نمودند که فردوسی نیز در قسمت ادیان با بعضی از شعرا و فلاسفه عالیمقدار ما مانند مولوی و خیام و حافظ هم عقیده بوده است.

بعد از ایشان آقای کنتنو نطقی راجع بحفاریهای علمی که در شوش و نقاط دیگر ایران در سالهای اخیر بعمل آمده و مقایسه آثار تمدن مکشوفه در حفاریات مذکور با آثاری که در حدود آسیای صغیر بدست آمده است، ایراد کردند و ثابت نمودند که تمدن قدیم این نواحی مقتبس از تمدن باستانی ایران بوده است.

پس از ایشان آقای جمیل صدقی زهاوی از شعرای نامدار عراق ابیانی که بهر بی در مدح فردوسی سروده بودند قرائت کردند و جلسه یکساعت و یکربع بعد از ظهر ختم گردید و جلسه آینده برای روز شنبه تعیین شد.

روز شنبه در ساعت نه و نیم صبح سومین جلسه کنگره فردوسی بریاست آقای اسفندیاری تشکیل شد و صورت جلسه قبل را آقای پروفیسور هانری ماسه قرائت کردند. در این جلسه عکلهائی که از حفاریات جدید ترکستان بدست آمده و محتوی خطوط سغدی است و حکایت از وجود تمدن باستانی ایران در خطه مزبور مینماید، بر روی تابلوئی بر دیوار تالار کنگره نصب بود.

پس از قرائت صورت جلسه آقای نایب اول بهار مست خطابه مفصلی ایراد و اظهار کردند که فردوسی مردی جنگجو و نظامی بوده و اصولاً از فرماندهان قابل بشمار میآمده است و تمام اصطلاحات و رموز و اسرار نظامی را که در جدیدترین قوانین نظامی امروزه دنیا وجود دارد در شاهنامه خود گنجانیده است، و اصول جنگ را چنان خوب تدوین کرده که هنوز کهنه و مندرس نشده است و برای هر يك از مدعا های خود اشعاری از فردوسی قرائت کردند و پس از خاتمه بیانات ایشان تنفس داده شد و بعد از تنفس در ساعت یازده و ده دقیقه جلسه دوباره تشکیل شد و بدو تلیگرافی که پارسیان هندوستان در تبریک جشن هزاره فردوسی بزبان انگلیسی مخابره کرده بودند بوسیله آقای دکتر صدیق قرائت شد و سپس آقای هانری ماسه مکتوبی در تبریک بزبان فرانسه قرائت کردند و بعد از ایشان آقای دکتر محمد آقا اوغلو خطابه ای بزبان انگلیسی در موضوع نظامی قرائت کردند و بعد از ایشان آقای دکتر عبدالوهاب عزّام معلم ادبیات فارسی و عربی در دانشگاه مصر خطابه خود را بزبان فارسی قرائت نمودند. خطابه ایشان راجع بنفوذ فردوسی در آداب امم بود و در ضمن خطابه خود سعی کردند که ایلیماس امپروس و شاهنامه را از جهت اینکه وقایع ایلیماس مربوط بزمان و مکان معینی است و وقایع شاهنامه در زمانی ممتد و مکانی وسیع روی داده است، از هم تفریق کنند.

آقای عزّام پس از اختتام خطابه خود نسخه نفیسی از شاهنامه عربی که اخیراً زحمت تصحیح و تحشیه آنرا کشیده و با مقدمه آن در مصر بطبع رسانیده اند توسط ریاست کنگره بحضور اعلیحضرت همایونی تقدیم کردند و دو نسخه از آن را نیز یکی به آقای رئیس الوزراء و یکی با آقای کفیل وزارت معارف تقدیم نمودند.

آقای حکمت از احساسات يك آقای عزّام نسبت بفردوسی و بعبارت اخری نسبت بایران اظهار تشکر کرده و از تهیه خطابه ایشان بفارسی کمال مسرت را اظهار نمودند. چون نوبه نطق به آقای بولوتنیکوف رسیده بود ایشان خطابه ای در باب طرز شعر فردوسی قرائت کردند، و بعد از ایشان آقای پروفیسور کریستمنس بیاناتی بعنوان شاه ایران





و ملکه عرب که از یکی از داستانهای قدیمی اقتباس کرده بودند ایراد کردند.

بعد از مستشرقین مزبور آقای درینک و اثر شاعر مشهور و استاد انگلستان اشعاری شیوا در باب مسافرت خود بیاد و بافتنار شاعر بزرگوار ما خواندند و آقای رئیس نیز از احساسات پاک ایشان اظهار تشکر کردند.

جلسه در سه ربع بعد از ظهر ختم و جلسه آتیه بعصر شنبه ساعت شش بعد از ظهر موکول شد، و در ساعت شش عصر شنبه چهارمین جلسه فردوسی تشکیل و تلگراف تبریکی که از آکادمی علوم پروس واصل گردیده بود بتوسط آقای دکتر صدیق قرائت شد. تلگراف مزبور بدین مضمون بود: طهران سفارت آلمان خواهشمندیم تحیات و تبریکات ما را بانجمن فردوسی تبلیغ نمایند.

نوبت نطق به آقای بهار بود ولی چون ایشان حضور نداشتند آقای نصرالله فلسفی بایراد خطابه خود شروع کردند. خطابه ایشان راجع بود بمقایسه ای بین فردوسی و ایللیاس امیروس. ایشان از شخص فردوسی و امیروس گرفته تا جزئیات آثار این دو شاعر را مقایسه کرده و اظهار نمودند که شخصیت امیروس در ایللیاد اصلاً ملاحظه نمیشود و بالعکس شخصیت فردوسی در همه جای شاهنامه با بهترین وجهی آشکار است و مخصوصاً تصریح کردند که در ایللیاس جز جنگهای یونان و تریا و قسمتی از عقاید مذهبی چیز دیگری مشهود نیست و بر عکس در شاهنامه از تمام مباحث و شئون تمدن ایرانیان قدیم و ملل معاصر آنها بحث شده است و علاوه بر این منظومه های بیست و چهار گانه ایللیاس متفرق است و معلوم نیست که گوینده آن فقط امیروس بوده یا اشخاص دیگر نیز در نظم آنها دخالت داشته اند.

پس از مقدمات مذکور وارد قسمتهای مهم تفاوت بین اشعار شاهنامه و مطالب و قصص آن با ایللیاس و مقایسه کلی بین طرز جنگ جوئی و لشکر کشی و نوع اسلحه و کیفیت جنگ تن بدن در عرصه کارزار و امثال اینها که در شاهنامه و ایللیاس مشاهده میشود، شدند.

پس از ایشان آقای پرفسور فریمان استاد تاریخ و زبان در آکادمی علوم لنینگراد و عضو آکادمی جماهیر شوروی بایراد خطابه خود راجع بارتباط کلی تمدن سغدی با تمدن ایران باستان و اسنادیکه در این سالهای اخیر بدست آمده است پرداختند و بعد آقای بهار برای ایراد خطابه خود حاضر شدند.

خطابه ایشان راجع بود بشعر فردوسی و شاعری در عصر وی و مختصری نیز در مقدمه از قریه باژ مولد فردوسی و جنگاوری مردم آن صحبت داشتند و مختصری از افکار شعوبی ایرانیان و فردوسی و نیز افکار ضد شعوبی که در میان آل بویه و غزنویان موجود بود صحبت کرده و تصریح کردند که شاهنامه در غزنه شهرتی نداشت و از زمان فردوسی تا مدتی شاهنامه را چندان بدیده خوبی نمی نگریستند و معزی قصیده ای در طعن فردوسی و شاهنامه دارد ولی کم کم از قرن پنجم بعد شاهنامه کمال اهمیت را پیدا کرد تا آنجا که ابن اثیر آن را قرآن عجم خواند.

پس از ختم خطابه ایشان آقای رئیس بعد از اظهار تشکری از آقای دکتر فریمان و آقای ها کن و هدایاییکه تقدیم نمودند جلسه را ختم کردند و جلسه در ساعت هشت و ربع کم بعد از ظهر ختم گردید.

پنجمین جلسه کنکرة فردوسی سه ساعت و ربع کم قبل از ظهر روز یکشنبه بیست و نهمین آقاب اسفندیاری در تالار



هزاره فردوسی

دارالفنون تشکیل و صورت جلسات سوم و چهارم بوسیله آقای هانری ماسه قرائت و تصویب شد و آقای پروفیسور ژرژ مار خطابه ای در وزن شعری شاهنامه از نظر عروض ایراد کرده و از مقدمه مفصل خود چنین نتیجه گرفتند که بحر متقارب که فردوسی شاهنامه را بآن منظوم ساخته است اصلاً ایرانی است و نیز اظهار تأسف کردند که چرا هنوز آنکس موسیقی شاهنامه در تحت تدقیق در نیامده است.

بعد از ایشان آقای عباس اقبال آشتیانی در باب نقاشی های شاهنامه فردوسی خطابه ای ایراد کرده و اظهار داشتند که نقش و تصویر با آنکه بعد از اسلام نهی شده بود، ملازمه کاملی باداستانهای ملی ایرانیان داشته است و چون ایرانیان طرفدار روح زیبایی و جمال بودند از قبل از اسلام در نقاشی رنج بردند و کتابهای مانی که اخیراً کشف شده مؤید این مدعا است و حتی خطوطی که بعد از خط کهنونی در ایران پیدا شده زائیده همین فکر است و لغات نگارش و نگاشتن و خواندن که اولی بمعنی صحیح لغوی نقش و تصویر و دومی بمعنی قرائت و تغنی است بخوبی لازمه معنی نوشتن را با نقش و نگار و خواندن را با آواز و تغنی میرساند.

پس از ختم خطابه آقای اقبال اجازه تنفس داده شد و آقایان اعضاء در حیاط عمارت جمع شده چند قطعه عکس از آنها برداشته شد. جلسه مجدداً در یکساعت و بیست دقیقه بظهر منعقد گردید و تلگراف تهنیتی که از آکادمی علوم باویر واصل شده بود قرائت گردید و سپس آقای کنتر رئیس مؤسسه آمریکائی لایحه مفصلی بزبان فرانسه در باب صنایع ایران و نفوذ آن در صنایع و تمدن غرب قرائت کردند و در پایان خطابه ایشان آقای حکمت کفیل وزارت معارف از زحماتی که آقای کنتر در باب تحقیق صنایع قدیم ایران متحمل شده و عکس هایی که تقدیم کردند اظهار تشکر نمودند و پس از ایشان آقای رئیس کنکره نیز شرحی مبتنی بر معرفی مسر کنتر و تقدیر از زحماتشان ایراد کردند.

سپس آقای حسینی نماینده دکن خطابه خود را که موشح بنام و ذکر افتخار شاعر بزرگ ما بود قرائت کرده از رواج زبان فارسی در هندوستان سخن راندند و دریابان خطابه حروف سربی نستعلیق را که جدیداً در بار دکن پس از ده سال زحمت تهیه کرده است بعنوان هدیه تقدیم داشتند.

بعد از ایشان پروفیسور محمداسحق قرائت خطابه ای که در باب نفوذ فردوسی در هندوستان تهیه شده بود پرداختند و از طرز نفوذ زبان فارسی در هندوستان و رواج آن در این مملکت سخن بمیان آوردند. سپس آقای رئیس کنکره اظهار داشتند که خلاصه خطابه ای که آقای پروفیسور ویلیام جا کسن برای کنکره فرستاده اند قرائت میشود و قرائت شد و بعد از آن آقای پروفیسور کونل رئیس موزه اسلامی لندن شرحی در زمینه صنایع ایران در دوره فردوسی بیان کردند. پس از آن آقای سعید نفیسی بقرائت خطابه خود که در باب منظومهای بحر متقارب پیش از فردوسی بود پرداختند و ایشان هم مانند آقای پروفیسور ژرژ مار ثابت کردند که وزن شعری شاهنامه از بحر شعری ایران قدیم است و در قسمت آنکس شعری و موسیقی شاهنامه نیز نکات جالب توجهی ذکر کردند.

پس از ایشان آقای ملک الشعرا بهار بقرائت اشعار بکه در ترجمه اشعار آقای درینک و انر سروده بودند پرداختند و جلسه تعطیل شد.





ششمین جلسه کنگره فردوسی عصر روز یکشنبه ۱۵ مهر شش ساعت و نیم بعد از ظهر بریاست آقای پرفسور آرتور کریستن سن نائب رئیس تشکیل شد.

آقای اون والا از دانشمندان هندوستان خطابه ای در باب سکه های مکشوفه قدیمه راجع بدوره اسلامی و مسکوکات مکشفه پهلوی و ارتباط این آثار قدیم و استنباطهایی که از روی آثار مزبور راجع بتمدن دوره ساسانیان نموده اند ایراد کرده و ضمناً چندین قطعه عکس از سکه های مزبور که به همراه داشتند بنظر آقایان حضار رسانیدند در پایان بیانات ایشان آقای اسفندیاری شرحی مبنی بر معرفی آقای اون والا ایراد کردند. سپس آقای اورنگ بایراد خطابه خود پرداخته و در ضمن آن شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی را کتابی مقدس معرفی کردند و بعد بقرائت ابیاتی ببحر متقارب در ستایش حکیم فردوسی از مرحوم ادیب پیشاوری و در نصیحت از خود فردوسی برای حضار خواندند و پس از ختم آن ابیات ختم جلسه اعلام و جلسه آتیه بروز دوشنبه ۳ ساعت و نیم قبل از ظهر موکول گردید.

هفتمین جلسه کنگره فردوسی در روز دوشنبه ۱۶ مهر ساعت نه صبح بریاست آقای اسفندیاری تشکیل و تلگراف تبریکی که از مؤسسات شوروی رسیده بود قرائت شد و آقای پرفسور هانری ماسه خطابه دلپذیری راجع حماسه شاهنامه و سجاایات شخصی فردوسی ایراد نمودند.

بعد آقای پرفسور مینورسکی در طی بیانات خود اشاره بنفوذ شاهنامه در ادبیات چرکس و گرجی و سایر ملل قلمرو شوروی کردند. از این بعد بنا به درخواست آقای رئیس اعضای ایرانی کنگره وقت خود را با آقایان میهمانان و اگذار کردند و آقای پرفسور نظام الدین بایراد نطق بر خاسته نام بسیاری از فضلاء و علماء را که بادیات فارسی خدمت نموده اند ذکر کردند و خصوصاً از پرفسور نیکلسن که زحمت فراوانی در ترجمه مثنوی مولوی و تحقیق در تصوف اسلام کشیده است تجلیل نمودند. و بعد از خاتمه نطق ایشان آقای دستور انوشیروان پارسی خطابه ای بزبان انگلیسی بیان کرده و خدمات فردوسی را از لحاظ احیاء و حفظ روح ایران در خلال ادوار حمله بیگانگان شمرند و بعد از خاتمه نطق آقای دستور انوشیروان آقای اربلی پرفسور مدرسه لنین گراد خطابه ای در باب صنایع ایران در عصر ساسانیان و آقای پرفسور پاکلیار و معلم ادبیات دارالعلم رم بیاناتی در باب کتاب خداینامه و منابع استفاده فردوسی ایراد کردند و بعد آقای رضوی پرفسور کلر پریزیدنسی در کلمه در ضمن خطابه خود نظریه تازه ای آوردند بدین مضمون که اشعار منسرب بدقیقی که در شاهنامه است مربوط بدقیقی نبوده از آن فردوسی است منتهی فردوسی بنا بر مقتضیات عصر نخواسته است که این قسمت را بنام خود انتشار دهد.

پس از ختم بیانات آقای رضوی پرفسور روما سکویچ معلم السنه شرقیه دارالعلم لنین گراد بیاناتی راجع بافسانه های ملل آریائی و اینکه فردوسی از تمام این داستان ها مطلع بوده اظهار کردند و در این موقع دسته کلی بنام بلدیۀ طهران در جشن فردوسی نثار مجسمه کوبنده شاهنامه شد.

بعد آقای سردنسن راس در ضمن بیانات خود تبریکات صمیمانه دولت پادشاهی انگلستان را بکنگره تقدیم کرده پیام سرجان سیمون وزیر امور خارجه انگلستان را کرار کردند و سپس شرحی راجع بکتاب ظفر نامه حمدالله مستوفی که نسخه منحصر بفرد آن در موزه بریتانیا موجود است ایراد و اشاره با اهمیت تواریخ ایران خصوصاً جامع التواریخ رشیدی



هنراره فردوسی

و جهانگشای جوینی و تاریخ کزیده حمدالله مستوفی کرده و در ضمن نطق خود به تذکار جشنهائی که در انگلستان بیاد فردوسی برپا شده است پرداختند.

پس از خاتمه بیانات آقای سردنسن راس جناب آقای حکمت بنام ملت و دولت ایران از احساسات صمیمانه ملت و دولت انگلیس تشکر نمودند.

بعد از آن آقای پرفسور ریپکا استاد ادبیات دانشگاه پراگ هدایای دولت چکوسلواکی را بموزه فردوسی و کتابخانه مجلس شورای ملی تقدیم نمودند و هدایای مزبور کتبی بود که بزبان چک و زبان آلمانی راجع بایران و فردوسی نوشته شده است.

پس از نطق ایشان آقای احمد حامد دانشمند عراقی بزبان عربی خطابه ای ایراد کردند و آنگاه آقای اسفندیاری رئیس کنکره فردوسی خطابه مفصلی مبنی بر اظهار تشکر و اعلام ختم کنکره قرائت کردند.

در خاتمه جناب آقای حکمت خطابه اختتامیه ذیل را بزبان انگلیسی ایراد فرمودند:

ترجمه نطق جناب آقای حکمت

(متن نطق بانگلیسی در صفحه 96 درج شده است)

اکنون که مراسم جشن فردوسی در طهران بپایان میرسد و جمعی از اعضاء محترم کنکره بجانب آرامگاه شاعر بزرگ ایران رهسپار میشوند لازم میدانم مراتب امتنان و تشکری را که دولت و ملت ایران از تشریف فرمائی آن دانشمندان معظم دارند تکرار نموده و از زحماتی که در این چند شبانه روز تحمل فرموده و در محافل مختلفه برای تجلیل شاعر ملی ما حضور یافته و با ایراد خطابه ها و اشعار آبدار روان آن سر آینده بزرگ را شاد و هموطنان او را سپاسگزار فرموده اند حقشناسی نمایم. در این ایام معدود کنکره با اهتمام اعضاء محترم خود آنچه شایسته مقام سخن پرداز بزرگوار ایران بود بانجام رسانید و قدر دانی از گذشتگان را که از جمله اصول ثابته و رسوم مفیده ملل زنده است بهترین و جهی بجای آورد چنانکه فردوسی خود فرماید:

چنان داد پاسخ که از مرده یاد	کنند هر که دارد خرد با نژاد
هر آنکس که از مردگان دل بهشت	نباشد همان دوستی را درست
مده کار کرد نیاکان بیاد	مبادا که پسند من آیدت یاد
چو نیکی کنند کس تو یادش کن	ممان تا شود رنج نیکان کهن

نظر بهمین اصل اخلاقی که استاد بزرگ به پیروان تعالیم خود دستور داده است بنده وظیفه خود میدانم که از باب حق شناسی از زحمات گذشتگان از خدماتی که دانشمندان مغرب نسبت بانثار فردوسی انجام داده اند تشکر نموده مختصری از ذکر جمیل آنان را در این محفل تجدید نمایم.

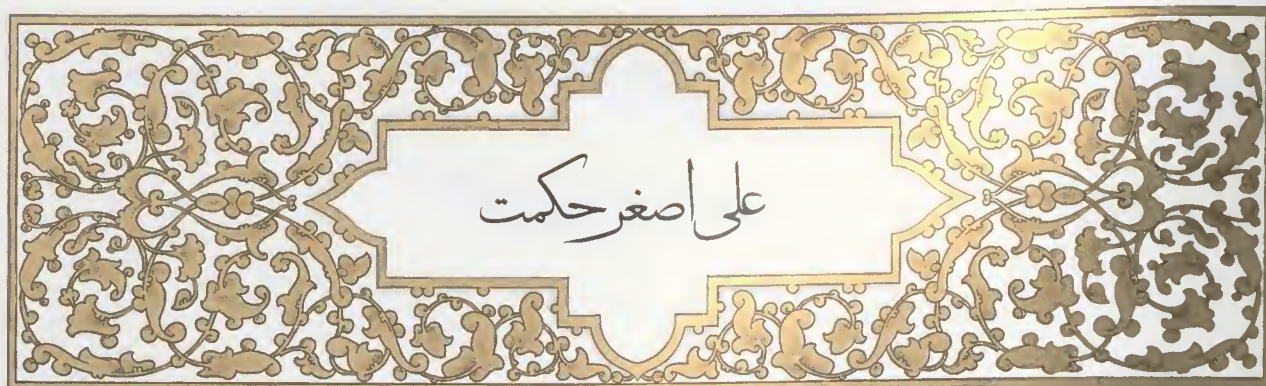
۱ - یکی از اولین کسانی که بترجمه قسمتی از شاهنامه پرداخت ژوزف شامپیون (Joseph Champion)

شاعر انگلیسی بود در ۱۷۸۸.

۲ - بعد از او هاگمان (Hageman) آلمانی در ۱۸۰۱ قسمتی از شاهنامه را بزبان آلمانی ترجمه نمود.

۳ - سپس والنبورگ اطریشی (Wallenburg) در ۱۸۱۰ قسمتی از شاهنامه را باطریشی ترجمه کرد.





- ۴ - سال بعد در ۱۸۱۱ لمسدن (Lumsden) انگلیسی در هندوستان يك هشتم شاهنامه را بطبع رسانید.
- ۵ - در ۱۸۲۹ ترنر مکن (Turner Macan) انگلیسی مقیم هندوستان این کار را خاتمه داد و شاهنامه را در چهار جلد از روی نسخه قدیم بحیله طبع آراست و این چاپ مأخذ چاپهای ایران و هندوستان شده است.
- ۶ - در زمان لوی فیلیپ پادشاه فرانسه وبامراویکی ازدانشمندان فرانسوی موسوم به ژول مهل (Jules Mohl) در ۱۸۳۸ شروع بترجمه شاهنامه کرد و بعد از ۳۵ سال موفق بانجام و طبع متن و ترجمه گردید.
- ۷ - وولرس (Wullers) آلمانی نیز در ظرف هفت سال بتصحیح و طبع سه جلد شاهنامه موفق شد متأسفانه کار این استاد که نمونه دقت و صحت است ناتمام ماند.
- ۸ - دانشمندانی که در السنه مختلفه راجع به حماسه ملی ایران تحقیقات انتقادی کرده یا بعضی از داستان های آنرا ترجمه نموده اند بسیارند از آنجمله فصلای ذیل را نام میبریم :

۱۸۲۳ در	اتکین سن انگلیسی (Atkinson)
۱۸۱۵ *	استفان وستن انگلیسی (Stephen Westone)
۱۸۳۱ *	رابرتسن انگلیسی (Robertson)
۱۸۳۹ *	هالیستن فنلاندی (Haliston)
۱۸۴۰ *	اشنارکن فلد اطریشی (Starkenfeld)
۱۸۴۱ *	شوآرتز هوبر اطریشی (Schwarz Huber)
۱۸۵۱ *	شاک آلمانی (Schack)
۱۸۸۸ *	پیدزی ایتالیائی (Pizzi)
۱۸۰۴ *	روکرت آلمانی (Ruckert)

۹ - جمعی از دانشمندان هم که مساعی جمیله در تحقیق ترجمه حال فردوسی و اصل و منشاء شاهنامه بکار برده اند از این جمله اند :

W. Jones	ویلیام جونز انگلیسی
Ouseley	اوزولی انگلیسی
Darmesteter	دارمستتر فرانسوی
Baron W. Rosen	بارون ویکتور روزون روسی
Zotenberg	زوتن برک فرانسوی
Ethé	اته آلمانی

۱۰ - جدیدترین و دقیق ترین تحقیقات در باب فردوسی و شاهنامه از استاد نولدکه (Noeldeke) آلمانی است که در کتابی موسوم به حماسه ملی ایران منتشر ساخته و در این تألیف معتبر خود طریقی جدیدی برای بحث در منابع شاهنامه باز کرده است.



هزاره فردوسی

۱۱ - در میان معاصرین فریتس ولف «F. Wolf» آلمانی مخصوصاً در این مورد سزاوار ذکر است که بیست سال عمر خود را صرف کشف الکلمات شاهنامه نموده و کاری بس بزرگ و مفید انجام داده است . این نسخه شریف اکنون از طرف دولت آلمان بیادگار جشن هزار ساله فردوسی بملت ایران اهداء شده است .

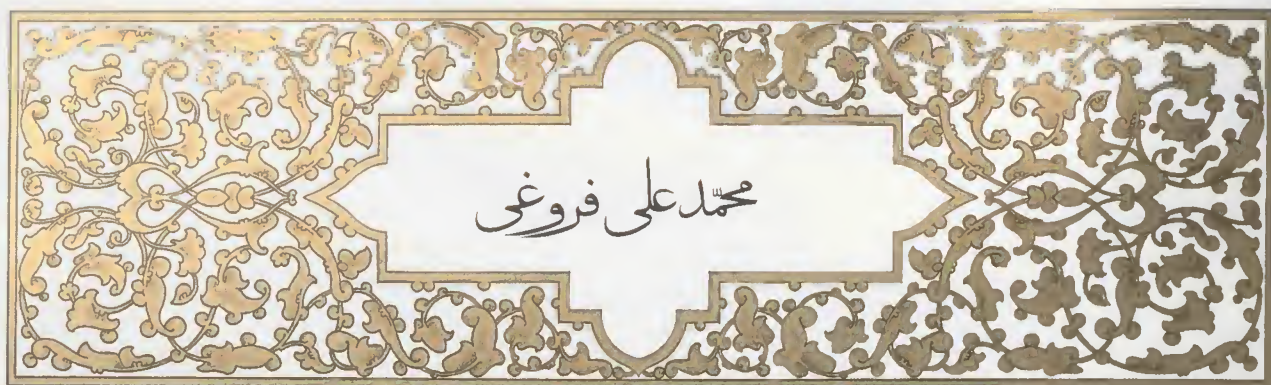
این بود مختصری از فهرست اسامی دانشمندانی که در نشر منظومه باستانی ایرانی بذل مساعی نموده و نام بلند فردوسی را در سایر اقطار جهان معروف ساخته اند .

سزاوار است که در این موقع همانطور که از مستشرقین معاصر که در قدر شناسی از این شاعر ملی بذل وقت و صرف عمر کرده اند تشکر شده از آنان نیز از طرف هموطنان فردوسی سپاس گذاری نماید .

بنده شخصاً و همین طور آقایان همکاران ایرانی بنده از انعام محافل انس که مراکز توافقی روحانی و معنوی بود و کمتر نظایر آن برای مادتواند داد متاثر و ازسپری شدن ایام اجتماع که مثل همه چیزهای خوب سریع الزوال است متأسف هستیم و چون ابقای این محافل با انجام سایر مراسم که پیش بینی شده وفق نمیدهد با نهایت اسف ختم کنگره را که بظاهر افتراق اعضاء آن است ولی در باطن تغییری در آن راه نمییابد اعلام میدارم .

امید است بقیه سفر آقایان محترم نیز بنا بر دلخواه صورت بگیرد و میهمانان فردوسی بشادمانی و خشنودی باوطنان خود بازگردند .





مقام فردوسی و اهمیت شاهنامه بقلم حضرت اشرف آقای فروغی (ذکاء الملک)

بطور مراسلهٔ دوستانه

گرامی دوست مهر بانم میخواهی بدانی احساسات من نسبت بشاهنامه چیست و در بارهٔ فردوسی چه عقیده دارم؟ اگر بجواب مختصر مفید قانعی اینست که بشاهنامه عاشقم و فردوسی را ارادتمند صادق، اگر باین مختصر قناعت نداری، گواه عاشق صادق در آستین باشد، در تأیید اظهارات خویش باندازهٔ خود شاهنامه میتوانم سخن را دراز کنم و دلیل و برهان بیاورم. اما اندیشه بخاطر راه مده که چنین قصدی ندارم و در ایجاز کلام تا آنجا که مغل نشود خواهم کوشید.

شاهنامهٔ فردوسی هم از حیث کمیت هم از جهت کیفیت بزرگترین اثر ادبیات و نظم فارسی است، بلکه میتوان گفت یکی از شاهکارهای ادبی جهان است، و اگر من همیشه در راه احتیاط قدم نمیزدم و از اینکه سخنانم گرافه نماید احتراز نداشتم میگفتم شاهنامه معظمترین یادگار ادبی نوع بشر است. اما میترسم بر من خرده بگیرند که چون قادر بر ادراک دقایق و لطایف آثار ادبی همهٔ قبایل و امم قدیم و جدید نیستی حق چنین ادعائی نداری، بنابراین ازین مرحله میگذرم، و نیز برای اینکه روح مولانا جلال الدین و شیخ سعدی و خواجه حافظ را هم گله مند نکرده باشم تصدیق میکنم که **اَللّٰهُمَّ** بخوایم انصاف بدهیم و تحقیق را تمام بنائیم باید این سه بزرگوار را هم پهلوی فردوسی بگذاریم و ایشان را ارکان اربعهٔ زبان و ادبیات فارسی و عناصر چهارگانهٔ تربیت و ملیت قوم ایرانی بخوانیم، و چون میخوایم این رساله پر دراز شود فعلاً از عشق بازی بامثنوی مولوی و کلیات سعدی و غزلیات خواجه حافظ خود داری میکنم و تنها بذکر موجبات ارادت خود بفردوسی طوسی میپردازم که موضوع بحث ما همین است، گذشته از اینکه فردوسی زماناً از آن سه نفر پیش و لا اقل فضیلت تقدّم را بر ایشان داراست.



نخستین منت بزرگی که فردوسی بر ما دارد احیا و ابقای تاریخ ملی ماست. هر چند جمع آوری این تاریخ را فردوسی نکرده و عمل او تنها این بوده است که کتابی را که پیش از او فراهم آمده بود بنظم آورده است ولیکن همین فقره کافیهست که او را زنده کنندهٔ آثار گذشتهٔ ایرانیان بشمار آورد چنانکه خود

هزاره فردوسی

او این نکته را متوجه بوده و فرموده است : « عجم زنده کردم بدین پارسی » ، و پس از شماره اسامی بزرگانی که نام آنها را ثبت جریده روزگار ساخته می گوید :

« چو عیسی من این مردگان را تمام سراسر همه زنده کردم بنام »

ذوق سلیم و هوش سرشار تو تصدیق خواهد کرد که اگر فردوسی شاهنامه را نظم نکرده بود احتمال قوی می‌رود که این روایات را هم سیل حوادث عظیم پی‌درپی که بر مملکت ستم‌دیده ما روی آورده است برده و آن دفتر را شسته بود ، چنانکه بسیاری از کتب فارسی و عربی را از میان برده و یادگارهای بسیار از نیاکان ما را مفقود ساخته است ، و فرضاً که مفقود هم نمیشد بحالت تاریخ بلعمی (ترجمه و تلخیص تاریخ محمد بن جریر طبری) و نظایر آن در می‌آمد که از صد هزار نفر یک نفر آنها را نخوانده بلکه ندیده است ، و شکی نیست در اینکه اگر سخن دلنشین فردوسی و اشعار آبدار او نبود وسیله ابقای تاریخ ایران همانا منحصر بکتب امثال مسعودی و حمزه بن حسن و ابوریحان میبود که همه بزبان عرب نوشته شده و اکثریت عظیم ایرانیها از فهم آن عاجزند ، و چون آن کتب لطف و زیبایی آثار ادبی را ندارد عربی خوانها هم آنها را کمتر میخوانند و در هر صورت رسوخ و نفوذی که روایات مزبور بواسطه اشعار فردوسی در اذهان ایرانیان نموده و تأثیراتی که بخشیده نمی نمود و نمی بخشید . چه البته میدانی که شاهنامه فردوسی از بدو امر در نرد فارسی زبانان چنان دلچسب واقع شده که عموماً فریفته آن گردیده اند . هر کس خواندن میتواند شاهنامه میخواند و کسی که خواندن نمیدانست در مجالس شاهنامه خوانی برای شنیدن و تعجب یافتن از آن حاضر میشد . کمتر ایرانی بود که آر داستانها را نداند و اشعار شاهنامه را از بر نخواند و رجال احیا شده فردوسی را شناسد ، و اگر این اوقات ازین قبیل مجالس نمی بینی و روایت آن اشعار را کمتر میشنوی از آنست که شدايد و بدبختیهای عصر اخیر محور زندگانی ما را بکلی منحرف ساخته و بقول معروف چرخ ما را چنبر کرده بود ، و مساعی که این ایام برای تجلیل فردوسی و تجدید عهد شاهنامه بکار میبریم برای آنست که آن روزگار گذشته را برگردانیم ، و بعقیده من وظیفه هرایرانی است که اولاً خود با شاهنامه مأوس شود ، ثانیاً ابناء وطن را بموانست این کتاب ترغیب نماید و اسباب آن را فراهم آورد . مختصر ، فردوسی قباله و سند نجابت ملت ایران را تنظیم فرموده ، و همین کلمه مرا بی نیاز میکند



از اینکه در توضیح مطلب و پافشاری در اثبات مقام فردوسی از این جهت بطول کلام بپردازم .

پیش از آنکه بر سر نکات دیگر برویم بی موقع نمیدانم که جواب اعتراضی را که ممکنست بمخاطرت،
خطور کند بدهم، و آن اینست: غالب روایاتی که فردوسی در شاهنامه نقل کرده یا بالتّمام عاری از حقیقت
است یا مشوب بافسانه میباشد و درین صورت چگونه میتواند سند تاریخ ما محسوب شود؟

دوست عزیز غافل نباید شد از اینکه مقصود از تاریخ چیست و فواید آن کدام است .
البته در هر رشته از تحقیقات و معلومات حقیقت باید وجهه و مقصود باشد و خلاف حقیقت مایه گمراهی
است . اما در این مورد مخصوص که موضوع بحث ماست مطابق واقع بودن یا نبودن قضایا منظور نظر
نیست . همه اقوام و ملل متمدن مبادی تاریخشان مجهول و آمیخته بافسانه است و هر اندازه سابقه و رودشان
بتمدن قدیمتر باشد این کیفیت در نزد آنها قویتر است ، زیرا که در ازمنه باستانی تحریر و تدوین کتب
و رسائل شایع و رایج نبود ، و وقایع و سوانحی که بر مردم وارد میشد فقط در حافظه اشخاص نقش میگرفت
و سینه به سینه از اسلاف باخلاف میرسید و ضعف حافظه یا قوت تخیل و غیرت و تعصب اشخاص
وقایع و قضایا را در ضمن انتقال روایات از متقدمین بمتأخرین متبدل میساخت و کم کم بصورت افسانه
در می آورد . خاصه اینکه طبایع مردم عموماً بر این است که در باره اشخاص یا اموری که در ذهن ایشان
تأثیر عمیق می بخشد افسانه سرائی میکنند ، و بسا که بحقیقت آن افسانه ها معتقد و نسبت بآنها متعصب
می شوند . حاصل اینکه تاریخ باستانی کلمیه اقوام و ملل بالضروره افسانه مانند است ، و این فقره اگر در
نظر مورّخ محقق مایه تأسف باشد از جهت تأثیرات اجتماعی و نتایجی که بر آن مترتب میشود بی ضرر
بلکه مفید است . چه هر قومی برای اینکه میان افراد و دسته های مختلف او اتفاق و اتحاد و همدردی
و تعاون موجود باشد جهت جامعه و مابه الاشتراک لازم دارد ، و بهترین جهت جامعه در میان اقوام و ملل
اشتراک در یاد گارهای گذشته است اگر چه آن یاد گارها حقیقت و واقعیت نداشته باشد . چه شرط اصلی
آنست که مردم بحقیقت آنها معتقد باشند ، و ایرانیان همواره معتقد بوده اند که پادشان عظیم الشان
مانند جمشید و فریدون و کیقباد و کیخسرو داشته و مردان نامی مانند کاوه و قارن و گویو و گودرز و

هزاره فردوسی

رستم و اسفندیار میان ایشان بوده که جان و مال و عرض و ناموس اجدادشان را در مقابل دشمنان مشترک مانند ضحاک و افراسیاب و غیره محافظت نموده اند ، و بعبارة آخری هر جماعتی که کاوه و رستم و گیو و بیژن و ایرج و منوچهر و کیخسرو و کیقباد و امثال آنان را از خود میدانستند ایرانی محسوب بودند و این جهت جامعه رشته اتصال و مایه اتحاد قومیت و ملیت ایشان بوده است .

پس درین مورد خاص غمگین نباید بود که روایات باستانی ما بافسانه بیشتر نزدیک است تا بتاریخ ، بلکه باید نظر کرد که اولاً آن روایات بچه کیفیت و تأثیرش در نفوس مردم چه بوده است ، ثانیاً راوی آن روایات چگونه آنها را نقل کرده ، و آیا توانسته است بقسمی حکایت کند که در اذهان و نفوس جایگیر شود تا خاصیتی را که برای آنها مذکور داشتیم ببخشد ، و چون باین مقام برآئیم می بینیم که الحق داستانهای شاهنامه و بیان فردوسی آن صفات لازمه را بدرجه کمال دارا میباشد . نگاه کن و بین روایات شاهنامه پادشاهان و بزرگان ایران را چگونه معرفی می کند . مثلاً آیا ممکنست کسی داستان ایرج پسر فریدون را بخواند و مهر و محبت این جوان را که مظهر کامل ایرانی و اصل و بیخ ایرانیّت شناخته میشود^(۱) در دل جای نهد و نسبت باو و هواخواهانش دوستدار و از دشمنانش بیزار نگردد ؟ و کدام سنگدل است که سرگذشت سیاوش و کیخسرو بشنود و رفتار کیخسرو را مخصوصاً پس از فراغت از خونخواهی پدر به بیند و از راه تنبه و از روی محبت اشک نریزد و از اینکه این مملکت چنین بزرگان پرورده و چنان پادشاهان روی کار آورده سر بلند نشود ؟ آیا قومی که خود را بازماندگان اشخاصی مانند کیقباد و کیخسرو و اردشیر و انوشروان و گودرز و رستم و جاماسپ و بزرجمهر بدانند سرفرازی و عزت نفس نخواهند داشت ؟ و آیا ممکنست گذشته خود را فراموش کنند و تن بذلت و خواری دهند و اگر حوادث روزگار آنها را دوچار نکبت و مذلت کرد آسوده بنشینند و برای نجات خود از زندگانی ننگین همواره کوشش نمایند ؟ بعقیده من اگر ملت ایران با وجود آن همه بلیات و مصائب که باو وارد آمده در کشاکش دهر تاب مقاومت آورده است سبیش



۱ - زیرا که پادشاهان پیشین اختصاص بایران نداشتند و نماینده کل نوع بشر بودند و تاریخ ایشان در واقع حکایت سیرانسان بسوی تمدن و کشمکش باوحشیگری و بربریت است .

داشتن چنان سوابق تاریخی و اعتقاد بحقیقت وجود و احوال آن مردمان نامی بوده ، یا لا اقل این فقره یکی از اسباب و عوامل قویّ این امر بوده است . اینست معنی آن کلام که گفتیم فردوسی زنده و پاینده کننده آثار گذشته ایرانیان ، شاهنامه قبale و سند نجابت ایشان است ، و در این جمله قطع نظر از آنست که این قصه ها چه اندازه واقعیت داشته و اصل و حقیقت آنها چه بوده و یقین است که بکلی بی مأخذ و مجعول صرف نیست و این خود مبحثی طولانیست و از موضوع گفتگوی امروز ما خارج است .

يك مَنّت دیگر فردوسی بر ما احیا و ابقای زبان فارسی است . درین باب حاجت بدنبال کردن مطلب ندارم زیرا کسی را ندیده ام که انکار و تردید کند . همین قدر باقتضای موقع تذکر میدهم که سخن موزون و خوش آهنگ که در نزد همه ملل مرغوب و مطلوبست در طبع ایرانی تأثیر خاص دارد . اکثر ایرانیها قوّه موزون کردن سخن دارند و کمتر ایرانی دیده میشود که در موقع مناسب (و گاهی هم بی مناسبیت) کلام خود را بسجع و قافیه مزین نکند چنانکه گوئی در نظر ایرانی سخن غیر موزون و غیر مسجع قابل اعتنا نبوده و برفع حوائج مادی اختصاص داشته است (احتیاج بسجع و وزن و قافیه در سخنان کودکان و عوام ایرانی بخوبی مشهود است) . بهمین علت یادگارهای نثر معتبر در زبان فارسی معدود است ، و آنها هم که خواسته اند نثر خود را مرغوب نمایند ناچار آن را مسجع و مزین بصنایع بدیعی ساخته اند . حاصل اینکه زبان فارسی را شعر محفوظ داشته است الاّ اینکه این نتیجه ازهر شعری هم حاصل نمیتوانست شد ، باین معنی شعری که حافظ زبان است نه تنها باید جامع محسنات شعری باشد بلکه لازم است از فهم عامّه مردم دور نبوده و حکایت از اموری کند که برای آنها دلپذیر باشد و پیش از شیخ سعدی و خواجه حافظ کمتر کسی از شعرای ما باندازه فردوسی جامع این شرایط بوده است و وفور اشعار شاهنامه هم البته در حصول این نتیجه مدخلیت تام داشته است .

مزایای شاهنامه و موجبات محبوبیت فردوسی منحصر بآنچه گفتم نیست . اوقاتی که بخواندن شاهنامه بگذرانی هدر نمیرود و حقیقه جزو عمر است ، گذشته از اینکه وطن خواهی و شاه پرستی و ایران دوستی نتایج ضروری است که برای هر کس از خواندن شاهنامه حاصل میگردد بهترین تمتعات و سالمترین تفریحات است . کلامش مثل آهن محکم است و مانند آب روان است ، و همچون روی زیبا که

هزاره فردوسی

بآب و رنگ و خال و خطّ حاجت ندارد در نهایت سادگی و بی‌پیرایگی است. اگر بخواهی از سخن فردوسی برای صنایع لفظی شاهد و مثال بیاوری از پنجاه و پنج هزار بیت مسلّم که در دست داریم پنجاه بیت نمی‌یابی، شعر سست و رکیک ندارد^(۱)، از اوّل شاهنامه تا بآخر سخن یکدست و یکنواخت است، نقل وقایع و مطالب و شرح و وصفها را در نهایت ایجاز و اختصار آما صریح و روشن میکند. طول کلام و تکرار در شاهنامه بسیار است آما گنااهش بگردن فردوسی نیست. او مقید بوده است از کتابی که نظم آن را بعهده گرفته بود آنچه هست نقل کند و چیزی فروگذار نشود. گوئی این عمل و تثبیت این داستانها را وظیفه و تکلیف وجدانی خود میدانسته و برعایت این قید تا يك اندازه ابراز هنر شاعری خود را فدای ادای تکلیف کرده است. یعنی چون داستان دراز بوده و چنانکه مکرّر اظهار میدارد میترسیده است که عمرش بانجام آن وفا نکند غالباً بموزون ساختن کلام اکتفا نموده و کمتر باعمال قوّه تخیل شاعرانه خویش میپرداخته است و از اینکه چیزی بر نسخه اصل بیفزاید یا از آن بکاهد خود داری نمیکرده است، و در حقیقت ازین جهت باید دلتنگ بود، زیرا هر چند تمام اشعار و قطعات شاهنامه در غایت متانت و زیبایی است، هر وقت فردوسی از گنجینه طبع و ذخیره خاطر خود بواسطه تأثیرات خاصّ چیزی ابراز مینماید، مانند مقدمه هائی که برای بعضی داستانها سروده و تذکراتی که از مرگ پادشاهان و بزرگان پیدا میکند، همه گوهرهای تابناک است که چشم دل را خیره میسازد، و جای افسوس است که این کار را بیش ازینها نکرده است. در هر صورت پیداست که باین داستانها علاقه مخصوص داشته، و این وظیفه را از روی تعشق ادا نمیکرده است، و سبب عمده دلنشینی کلامش همین است که: سخن کر جان برون آید نشیند لاجرم بر دل.



۱ - در یکی از مواردی که فردوسی از خود و شاهنامه و زحمات خویش سخن میگوید این شعر دیده میشود:

« اگر باز جویند ازو بیت بد همانا که باشد کم از پنجصد »

اینجانب این شعر را از فردوسی نمیدانم و گمان میکنم یکی از ارادت کیشان او آنرا گفته و بعدها داخل اشعار فردوسی شده است. زیرا که فردوسی اگر معتقد بود که تقریباً پانصد بیت بد در شاهنامه هست یقیناً راضی نمیشد آنها را محفوظ بدارد و مانعی نداشت که حذف کند، و انصاف اینست که بیت بد هیچ ندارد و اگر معدودی اشعار سست در آن دیده میشود از کجا که از خود فردوسی باشد. چه شکی نیست که در شاهنامه دخل و تصرف بسیار شده است. و از شاهکارهای فردوسی داخل کردن هزار بیت از دقیقی است که چنانکه خود اشاره میکند برای آن بوده است که بتوانند بواسطه مقایسه کلام او با اشعار دقیقی بی‌باستادی او ببرند والحقّ ازین مقایسه نتیجه ای که فردوسی در نظر داشته کاملاً گرفته میشود، و شاهزاده علیقلی میرزای اعتضاد السلطنه هم بیجهت بخود زحمت داده و در مقام دفاع از دقیقی برآمده است و باز باید متوجّه بکارم اخلاق فردوسی بود که باوجود عیب جوئی از داستان سرائی دقیقی فضل تقدّم را برای او اقرار کرده و نیز تصدیق نموده که در مدیحه سرائی استاد بوده است.

اگر بنای خرده گیری بر شاهنامه باشد البته نکته‌های چند هم بر فردوسی میتوان گرفت و از آنجا که بشر بوده باید قبول کرد که اثرش بی عیب و نقص نتواند بود. اما حق اینست که بواسطه درارض بسیار که در ظرف قرون متوالیه بر شاهنامه وارد آمده نمیتوان دانست که چه اندازه از معایب و نقایص را فردوسی شخصاً عهده دار است. مثلاً بعضی از اشعارش مفهوم نیست، و چند بیتى دیده میشود که قافیه ندارد، ولیکن یقیناً این جمله از غلط کتابت است. ابیات و مصراعهای چند هست که عیناً یا با جزئی تفاوت در موارد عدیده تکرار شده است، اما آیا این بحث بر فردوسی است یا بر کسانی که بعد از او در شاهنامه دست برده اند؟ گذشته از افسانه بودن غالب روایات، اغلاط تاریخی صریح در شاهنامه هست، اما آنهم مربوط باصل کتابی است که فردوسی آنرا منظوم نموده است. همچنین اگر بپرسند دستان سام چگونه آدمی بوده است که منوچهر و نوذر و زاب و کیقباد و کیکاوس و کیخسرو و لهراسپ و گشتاسپ و پسر خود رستم همه را بخاک سپرده و آخر هم معلوم نشد کی مرده است، و نیز اگر بگویند شهرناز و ارنواز دختران جمشید چگونه عهد پدر خود و دوره پادشاهی هزار ساله ضحاک را بسر بردند و باز از فریدون دلستانی کردند، این ایرادها البته بر فردوسی وارد نیست و راجع بکتاب اصلی است. خرده واقعی که بتوان بر فردوسی گرفت بعضی غفلتهای جزئی است، مثل اینکه در ضمن حکایات بعضی جاها کوئی فراموش کرده است که داستانهای که نقل میکنند راجع بماقبل اسلام و پیش از نزول قرآن است، و اسکندر را مسیحی میداند، و پیش از حضرت عیسی از اسقف و سکوبا گفتگو بمیان می آورد، و در زمان گشتاسپ کیانی حکایت از قیصر روم میکند (اگر چه این قسمتها را هم میتوان بر عهده کتاب اصلی قرار داد). بالاخره گله حقیقی که خود اینجانب از فردوسی دارم همانست که چرا این اندازه مقید بمتابعت کتاب اصلی شده است. بعضی از قضایا را که چندان اهمیت و مزه ندارد میتواند ترك کند، بسیاری از وقایع را هم اگر مختصر تر نقل میکرد ضرری بجائی وارد نمی آمد و مکررات کمتر میشد، و اگر چنین کرده بود شاهنامه از جهات شعری و صنعتی کاملاً آراسته و پیراسته بود. ولیکن نباید فراموش کنیم که ما تنها بقضا میرویم و کلاه بلکه کفش خود را قاضی میکنیم، و فردوسی حضور ندارد که از خود دفاع کند.

از خصایص فردوسی پاکی زبان و عفت لسان اوست. در تمام شاهنامه يك لفظ یا يك عبارت

هزاره فردوسی

مستهجن دیده نمیشود ؛ و پیداست که فردوسی بر خلاف غالب شعرای ما از آلوده کردن دهان خود بهزلیات و قبايح احتراز داشته است ؛ و هر جا که بمقتضای داستان سرائی مطلب شرم آمیزی میبایست نقل کند بهترین و لطیفترین عبارات را برای آن یافته است . چنانکه در داستان ضحاک آنجا که میخواهد بگوید پسری که بکشتن پدر راضی شود حرامزاده است این قسم میسراید :

بخون پدر گشت همداستان	ز دانا شنیدستم این داستان
که فرزند بد ^{گو} بود نره شیر	بخون پدر هم نباشد دلیر
مگر در نهانی سخن دیگر است	پژوهنده را راز با مادر است

در داستان عشق بازی زال با رودابه آنجا که عاشق و معشوق بدیدار یکدیگر رسیده اند میفرماید :

همی بود بوس و کنار و نبید	مگر شیر کو گور را نشکرید
---------------------------	--------------------------

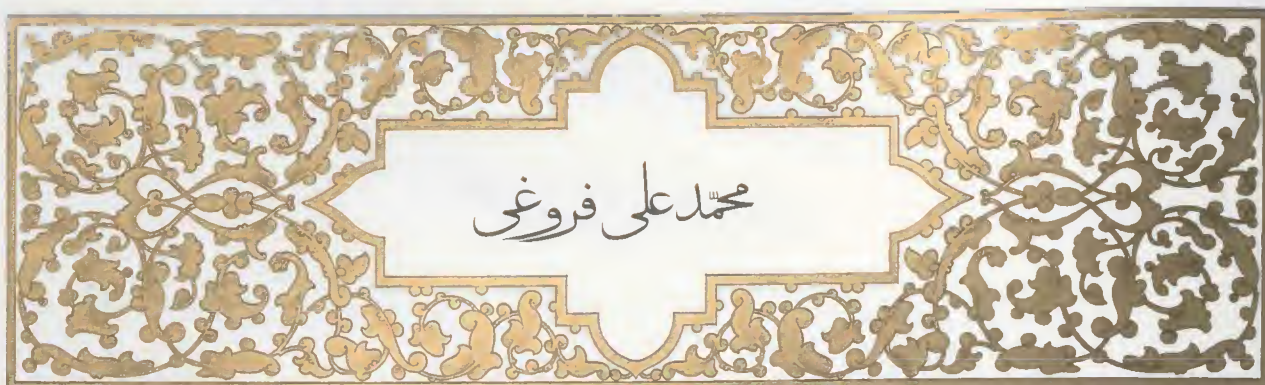
عفت طلبی فردوسی باندازه ایست که در قضایائی هم که باقتضای طبیعت بشری بی اختیار واقع میشود رضا میدهد که پهلوانان او مغلوب نفس شده و از حدود مشروع تجاوز کرده باشند . چنانکه در قضیه تهمینه که در دل شب درحالی که رستم خوابست ببالین او میرود و وجود خویش را تسلیم او میکند ، با آنکه رستم مسافر بوده و يك شب بیشتر آنجا اقامت نداشته ، واجب میدانند که موبدی حاضر شود و از پدر تهمینه اجازه مزاجت او را با رستم بگیرد ، و در نتیجه همان شبانه

بدان پهلوان داد او دخت خویش	بدان سان که بوده است آئین و کیش
چو بسپرد دختر بدان پهلوان	همه شاد گشتند پیر و جوان
بشادی همه جان بر افشاندند	بران پهلوان آفرین خواندند
که این ماه نو بر تو فرخنده باد	سر بد سگالان تو کننده باد
چو انباز او گشت با او براز	ببود آن شب تیره تا دیر باز

و همان شب نطفه سهراب منعقد شد ، و مقصود ازین پیرایه ها اینست که قضیه با موافقت پدر دختر و با اطلاع عامه و موافق دین و آئین واقع شده باشد تا دامن پاک رستم پهلوان ملی ایران بفسق آلوده نبوده و سهراب که یکی از اشخاص محبوب شاهنامه است از مادر نا پاک بوجود نیامده باشد .

کلیه فردوسی مردی است بغایت اخلاقی ، با نظر بلند و قلب رقیق و حس لطیف و ذوق سلیم





و طبع حکیم ، همواره از قضا یا تنبّه حاصل میکند و خواننده را متوجه میسازد که کار بد نتیجه بد میدهد و راه کج انسان را بمقصد نمیرساند :

مکن بد که بینی بفرجام بد ز بد گردد اندر جهان نام بد

.....

نگیرد ترا دست جز نیکوی گر از مرد دانا سخن بشنوی

.....

هران کس که اندیشه بد کند بفرجام بد با تن خود کند

.....

اگر نیک باشی بماندت نام بتخت کئی بر بوی شادکام

وگر بد کنی جز بدی ندروی شبی در جهان شادمان نغنوی

.....

جهان را نباید سپردن ببد که بر بد کنش بی گمان بدرسد

پند و اندرزهایی که در هر مورد چه از جانب خود چه از قول دیگران راجع بخدا ترسی و داد جوئی و عدالت گستری بسلاطین و بزرگان میدهد در کتابی مثل شاهنامه که اساساً سخن را روی با پادشاهان است امری طبیعی است ، و فراوان بودن این قبیل اشعار هم مایه تعجب نیست :

چگفت آن سخنگوی باترس وهوش؟ «چو خسرو شدی بندگی را بکوش

«بیزدان هر آن کس که شد ناسپاس بدلس اندر آید زهرسو هراس»

.....

اگر داد دادن بود کار تو بیفزاید ای شاه مقدر تو

.....

چو خسرو به بیداد کرد درخت بگردد ازو پادشاهی و بخت

نگر تا نیاری به بیداد دست نگردانی ایوان آباد پست

.....



هزاره فردوسی

چنین گفت نوشیروان قباد
 « کند چرخ منشور او را سیاه
 « ستم نامه عزل شاهان بود
 که « چون شاه را سر بیچد ز داد
 ستاره نخواند ورا نینز شاه
 چو دود دل بیگناهان بود »

هیچ کس با اندازه فردوسی معتقد بعقل و دانش نبوده و تشویق بکسب علم و هنر ننموده است .
 آغاز سخنش باین مصراع است : « بنام خداوند جان و خرد . » بلافاصله بعد از فراغت از توحید بستایش
 عقل میپردازد و میگوید :

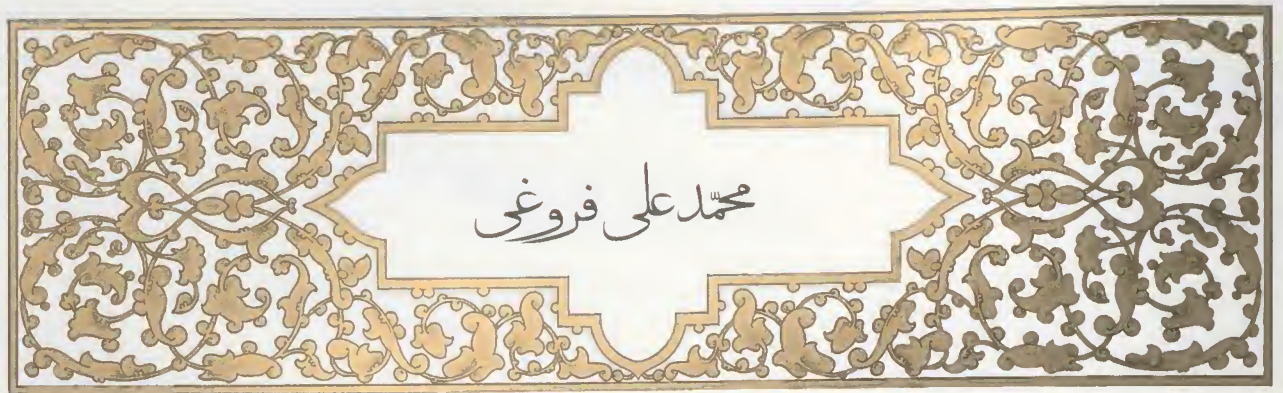
خرد افسر شهریاران بود
 کسی کو خرد را ندارد ز پیش
 توانا بود هر که دانا بود
 برنج اندر آری تنگ را رواست
 و جای دیگر فرماید :

بیاموز و بشنو ز هر دانشی
 ز خورد و ز بخشش میاسای هیچ
 دگر با خردمند مردم نشین
 که دانا ترا دشمن جان بود
 و نیز فرماید :

هنرمند با مردم بی هنر
 ولیکن از آموختن چاره نیست
 بفرجام هم خاک دارد بسر
 که گوید که دانا و نادان یکیست ؟

و ازین قبیل چند صد بلکه چند هزار بیت است ، و از هر گونه حقایق و معارف و احساسات لطیف و
 نکات دقیق هر چه بخواهی در شاهنامه فراوان است از مذمت دروغ ، و محسنات راستی ، و لزوم حفظ
 قول و وفای عهد و مشاوره با دانایان و بردباری و حزم و احتیاط و متانت ، و قبح خشم و رشک و حسد
 و حرص و طمع و شتابزدگی و عجله و سبکسری ، و فضیلت قناعت و خرسندی و بذل و بخشش و دستگیری





فقرا، و ترغیب بکسب نام نیک و آبرومندی و عفو و اغماض و سپاسداری و رعایت حق نعمت، و احتراز از ننگ و عیب و جنگ و جدال و خونریزی غیر لازم و افراط و تفریط، و لزوم میانه روی و اعتدال و رحمت آوردن بر اسیر و بنده و عاجز، و عیب غرور و خود خواهی، و دستورهای عملی بسیار، که اگر بخواهم برای هر یک از آنها شاهد و مثال بیاورم از وعده اختصار در کلام که داده ام تخلف خواهم نمود، اگر چه مطلب بلند است و هر قدر سعی میکنم که سخن کوتاه شود میسر نمیگردد. خلاصه طبع حکیمانه فردوسی چنان پر مایه و حساس بوده که در هر مورد بی اختیار تراوش میکنند. چون میخواهد از کسی مدح و وصف کند میگوید:

جهان را چو باران بیایستگی روان را چو دانش بشایستگی .
وقتی که میخواهد کسی را دعا کند اگر مرد است میگوید :
که بیدار دل پهلوان شاد باد روانش پرستنده داد باد .
و اگر زن است میفرماید :

سیه نرگسانت پر از شرم باد رخانت همیشه پر آرم باد .
هر وقت بلیه و مصیبتی عارض میشود و مخصوصاً هر جا که مرگ کسی فرا میرسد تخلف نمی کند از اینکه بی وفائی روزگار و فانی بودن انسان را متذکر شود و عبرت گیرد . فی الحقیقه اینهمه که نسبت بر بایات حکیم عمر خیام تعشق میورزیم (و حق داریم) اگر درست بنگری بینی که مایه سخن همه از فردوسی است، زیرا که چون رباعیات خیام را خلاصه کنیم و اصل مغز و معنی کلام او را در آوریم جز این نیست که بر کوتاهی عمر افسوس میخورد و اظهار حیرانی می کند که برای چه آمدم و کجا میرویم و بعد از این حیات چه خواهیم شد . پس گوش بده بین فردوسی درین باب چه میگوید :

جهانا میروم چو خواهی درود چو می بدروی پروریدن چسود ؟

.

فلک را ندانم چه دارد گمان که ندهد کسی را بجان خود امان
کسی را اگر سالها پرورد در او جز بخوبی همی ننگرد
چو ایمن کنند مرد را یک زمان ازان پس بتازد بر او بی گمان



هزاره فردوسی

ازین کار نه ترس دارد نه باك
اگر چه دهد بی کرامت نوید .

بدو دل سپردن سزاوار نیست .

درومرگ و، عمرآب و، ماکشت اوی
همه مرگ رانیم ما خوب و زشت
بدین دو نوند سپید و سیاه
بودشان گذر سوي شهري دگر
بنوبت رسیده بمتزل فراز
که با کس نسازد سرای سپنج .

نماید سرانجام و آغاز خویش ،
برش پر ز خون سواران بود
پر از ماهرخ جیب پیراهنش .
روان تو شرم آرد از کار خویش .

سر زیر تاج و سر زیر ترك
وزان پس ندانیم تا چون کنند .

خلاصه قوه تنبه فردوسی از همین شعر او مستفاد میشود که میفرماید :

چرا بهره ما همه غفلتست ؟

اگر از خیام عشق بازی با شراب را دوست داری فردوسی را هم بشنو :

زدايد ازو زنگ باده کهن

ز تخت اندر آرد نشاند بخاك
بمهرش مدار اي برادر امید

و نیز فرماید :

جهان را نمایش چو کردار نیست

و جای دیگر میسراید :

جهان کشتزار است بارنگ و بوی :
چنان چون درو راست همواره کشت
بجائیم همواره تازان براه
چنان کاروانی کزین شهر و بر
یکی پیش و دیگر ز پس مانده باز
بیا تا نداریم دل را برنج

و نیز میفرماید :

زمین گر گشاده کند راز خویش ،
کنارش پر از تاجداران بود
پر از مرد دانا بود دامنش
نباید که یزدان چو خواندت پیش

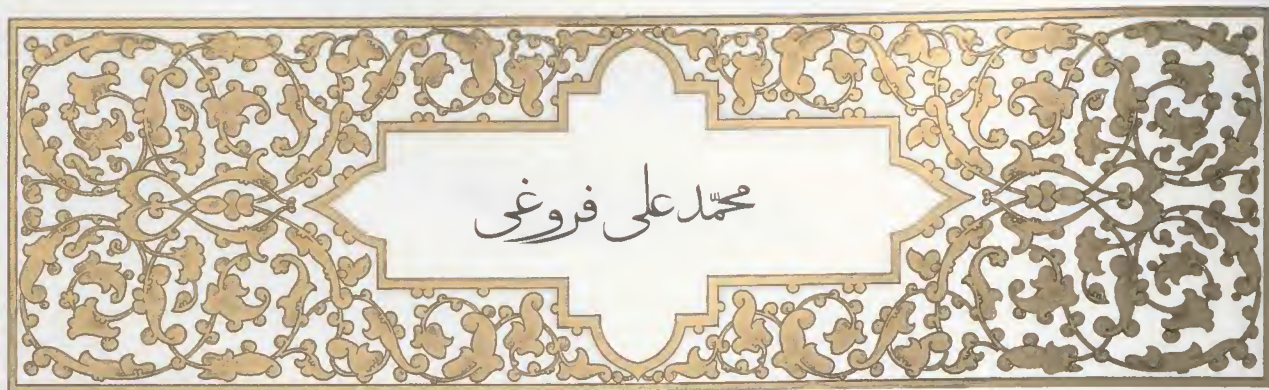
و جای دیگر فرماید :

شکاریم یکسر همه پیش مرگ
چو آیدش هنگام بیرون کنند

جهان سر بسر حکمت و عبرتست

دل زنگ خورده ز تلخی سخن





چو پیری در آید ز ناگه بمرد	جوانش کند باده سالخورد
بباده درون گوهر آید پدید	که فرزانه گوهر بود یا پلید
کرا گوهرش بُرزو بالاش پست	بکیوان برد چون شود نیم مست
چو بیدل خورد مرد گردد دلیر	چو روبه خورد گردد او تند شیر .

دراخواهست که فردوسی شاعر رزمی است . البته هیچکس وصف و حکایت جنگ و پهلوانی و شجاعت را بخوبی فردوسی نکرده است ، موضوع سخن هم با این امر مناسبت داشته است ، و معروفیت او ازین حیث مرا بی نیاز میکند که درین باب وارد شوم و شاهد و مثال بیاورم ، اما کیست که حکایت بنرم و معاشقه و مغالزه را بهتر از آنکه فردوسی مثلاً در داستان زال و رودابه کرده است نموده باشد ؟ آیا وصف جمال ازین بهتر میشود که میفرماید :

همی می چکد گوئی از روی او	عبیر است یکسر مگر موی او
ز سر تا پیايش گل است و سمن	بسرو سهی بر سهیل یمن
بت آرای چون او نیند بچین	بر او ماه و پروین کنند آفرین .

یا میفرماید :

پس پرده او یکی دختر است	که رویش ز خورشید روشنتر است
ز سر تا پیايش بکردار عاج	برخ چون بهار و ببالا چو ساج
دو چشمش بسان دو نرگس بباغ	مژه تیرگی برده از پر زانغ
اگر ماه جوئی همه روی اوست	وگر مشک بوئی همه موی اوست
سر زلف و جعدش چو مشکین زره	فکنده است گوئی گره بر گره
بهشتی است سر تا سر آراسته	پر آرایش و رامش و خواسته .

یا میفرماید :

سه خورشید رخ را چو باغ بهشت	که دهقان صنوبر چو ایشان نیکشت
ابا تاج و با گنج و نادیده رنج	مگر زلفشان دیده رنج شکنج .



هزاره فردوسی

درد عشق و اشتیاق را چنین بیان میکند :

من از دخت مهرباب گریان شدم
ستاره شب تیره یار من است
برنجی رسیدستم از خویشتن
چو بر آتش تیز بریان شدم
من آنم که دریا کنار من است
که بر من بگرید همه انجمن .

اگر نمونه از وصف مناظر طبیعی چنانکه فردوسی کرده میخوانی اینست :

که مازندران شهر ما یاد باد
که در بوستانش همیشه گل است
هوا خوشگوار و زمین پرنگار
نه سرد و نه گرم و همیشه بهار
نوازنده بلبل بیابانندرون
گرازنده آهو براغاندرون
دی و بهمن و آذر و فرودین
همیشه بر و بومش آباد باد
بکوه اندرون لاله و سنبل است
همیشه پر از لاله بدنی زمین .

از خصایص و امتیازات فردوسی وصف طلوع و غروب است ، مثلاً :

جهان از شب تیره چون پر زانغ
تو گفستی که بر گنبد لاجورد
همان گه سر از کوه بر زد چراغ
بگسترد خورشید یاقوت زرد .

ایضاً :

چو شب پرنیان سیه کرد چاک
شه انجمن از پرده لاجورد
منور شد از پرتو هور خاک
یکی شعله انگیخت از زر زرد .

توجه کن که درین شعر که گفتگو از خنده دختران چند میکنند بیک نوک قلم چه منظره و چه عالمی در
خیله انسان مجسم میسازد ، چون میفرماید :

همه دختران شاد و خندان شدند
گشاده رخ و سیم دندان شدند .



یک نکته لطیف را هم نباید از نظر دور داشت و توجه باید کرد که فردوسی شخصاً نمونه و فرد
کامل ایرانی و جامع کلیه خصائل ایرانیّت است یعنی طبع فردوسی را چنانکه از گفته های او بر میآید از
احوال و اخلاق و عقاید و احساسات چون بسنجی چنانست که احوال ملت ایران را سنجیده باشی ، و من

در میان رجال ایرانی جز شیخ سعدی کسی را نمیشناسم که از این حیث قابل مقایسه با فردوسی باشد، و راستی که من خود نمیدانم آیا ارادتم باین بزرگان از جهت آنست که آنها را آئینه تمام نمای ایرانیّت تشخیص داده ام یا اینکه دوستداریم نسبت بقوم ایرانی از آن سبب است که احوالش را در این بزرگواران مجسم یافته ام. بهر حال یکی از صفات فردوسی را که باید خاطر نشان کنم اینست که ایران پرستی و ایرانی خواهی او با آنکه در حد کمال است مبنی بر خود پرستی و تنگ چشمی و دشمنی نسبت به بیگانگان نیست، عداوت نمیورزد مگر بابدی و بدکاری، نوع بشر را بطور کلی دوست میدارد و هر کس بدبخت و مصیبت زده باشد از خودی و بیگانه دل نازکش بر او میسوزد و از کار او عبرت میگیرد، هیچوقت از سیاه روزگاری کسی اگر چه دشمن باشد شادی نمیکند، هیچ قوم و طائفه را تحقیر و توهین نمی نماید و نسبت بهیچکس و هیچ جماعت بغض و کینه نشان نمیدهد. برای این معنی ذکر شاهد و مثال دشوار است زیرا این عقیده ایست که برای شخص از مطالعه تمام شاهنامه دست میدهد بنا برین از اثبات این مدعا میگذرم و حواله بخود شاهنامه میکنم.

دوست عزیز سخن دراز کشیدیم و همچنان باقیست، و هر چند ذکر فردوسی ملال آور نیست اما بیان علیل من البته مایه کلال است، وانگهی مدّاحی و نقادی من از فردوسی و کلام او داستان مگس و عرصه سیمرغ است. پیشینیان ما هم نسبت بفردوسی سپاسگذاری کرده و مکرّر او را ستوده اند، گاهی یکی از پیغمبران سخنش گفته اند؛ زمانی اقرار کرده اند که «او نه استاد بود و ما شاگرد، او خداوند بود و ما بنده»، بعضی گفته اند او سخن را بعرض برد و بر کرسی نشاند. من که قوه این قسم تعبیّرات ندارم همیشه خواستم شمه از تأثرات خودم را از شاهنامه ابراز کنم. هر چند یکی از بسیار گفتم و برای اینکه خستگی نیاورم از اطناب خود داری کردم، ولیکن بعدها که ادبای ما در خط تحقیق و نقد شعر بقسمی که نزد سایر ملل معمول است افتادند البته حق فردوسی را ادا خواهند کرد و در باره او کتب و رسائل خواهند پرداخت. عجلاله سفارشی که من بتو میکنم اینست که شاهنامه را بخوان، و از اوّل تا آخر بخوان، هر چند که آخرش خوش نیست.

فروغی.



شاهنامه و فردوسی

بقلم جناب مستطاب اجل آقای تقی زاده

استخراج از دوره روزنامه کاوه

۱ - منشأ اصلی و قدیم شاهنامه

شاهنامه عبارت است از داستانها و افسانههای ملی ایران یعنی همه قصهها و اساطیری که از قدیم سینه بسینه از اسلاف باخلاف مانده و در میان آن قوم در افواه دائر بوده و بمرور زمان هم شاخ و برگ پیدا کرده و هم بتدریج بر آن ضمیمه شده است. این افسانههای بومی را که نظیر آن در اغلب اقوام دنیا از قدیم مانده (۱) و حکایت از قصههای تاریک و مبهم نیاکان اولی آن قوم میکند و در واقع قسمتی از آنها شاید سرگذشت گذارشهای قبل التاریخی آنان و منازعات با اقوام دیگر و مهاجرتها است که با قصههای خرافی خدایان بومی مخلوط شده و بواسطه تسلسل روایات در افواه عوام در قرنهای پیشمار از شکل اصلی آن شبخی تاریک مانده است منقسم بچند قسم توان نمود.

قسمتی از آنها بقدری قدیمی است که توان گفت داستان قدیمی ملت آریائی است و در اساطیر مشترک هند و ایران بوده و آثار آن هم در آوستا و هم در ریگ ودا (۲) دیده می شود و شاید راجع بگذارش اجداد و اسلاف مشترک هردو قوم است چنانکه جمشید و فریدون و کاووس و کیخسرو هم در آوستا بشکل بیما، تریاتانا، کاوی اوسان و کاوی هوسراوا و هم در اساطیر هندی بشکل یاما، تریاتانا، اوشانا و سوشراواس آمده و همچنین قصه ضحاک (آژی دهاکا = اژدها) افسانه مشترک ملل آریائی است (۳).

از تدقیقاتی که علما (۴) در منشأ قدیم این افسانههای بومی نموده اند چنین نتیجه گرفته اند که این افسانهها بیشتر جزو يك داستان بومی قدیمی است که تا اندازه ای مرتب و مسلسل و از ازمئه قبل التاریخی حتی پیش از تألیف آوستا در افواه بوده و وقایع گذشته را مانند يك تاریخ افسانه ای از اول دنیا و ظهور اولین انسان گیومرتا (کیومرث) تا ظهور زردشت بترتیب و مانند يك تاریخ منظم شامل بوده است و مؤلفین آوستا این قصه ها را یقیناً يك سلسله از وقایع تاریخی حقیقی می پنداشتند و در این داستان ملی قدیمی باغلب احتمال يك ترتیب تاریخی مسلسل وقایع از قدیمترین عهد تا ازمئه متأخره موجود

(۱) مانند اساطیر یونان که در «ایلیاد» و «اودیسه» دو داستان نامه قدیم هومر شاعر یونانی و سایر داستانهای قدیم مانده.

(۲) ریگ ودا جزو اول از چهار جزو ودا — کتاب مقدس برهمنان و هندوان — است که قدیمترین آثار ادبی هندی در زبان سانسکریت است. این جزوه شامل داستان قدیم نژاد آریائی است که نیاکان هندوان و ایرانیان بوده.

(۳) نولدکه: «حاشه ملی ایران».

(۴) ویندیشمان (Windischmann)، اسپیکل (Spiegel)، نولدکه (Noelcke)، مارکوارت (Marquart)، کریستنسن (Christensen)، هوسینگ (Hüssing) و دارمستتر (J. Darmsteter).



هزاره فردوسی

بوده است. در زمان تألیف اوستا يك روايت مرتب و سرهم بندي شده و حتی شاید مدون از تاريخ اساطيري ايران در دست بوده و اصول آن داستان ملي که شاید در ميان عامه جزئيات آن شاخ و برگهای زياد و قصه های دراز داشته در اوستا درج شده است. قرائن متعدده دلالت بر آن دارد که محلّ گذارش اين قصه ها در شمال شرقي ايران بوده که هم داستانهای شاهنامه در آنجا جريان یافته و هم باغلب احتمال وطن اوستاست.

پروفسور نولدکه در کتاب بی نظير خود در حماسه ملي ايران بواسطه مقايسه آن قسمت از اساطير ايراني که از مأخذ يوناني و ارمني برای ما باز مانده با داستانهای بومي ثابت کرده است که داستان ملي ايران اگرچه از زمان بوجود آمدن اوستا تا زمان تأليف اولين قصه مدون پهلوی که خبر از آن داريم و در دست است (يعنی ياتکار زريبران) ديگر باثري از آن بر نمی خوريم با وجود اين هميشه در ايران زنده بوده و در ميان ملت در افواه بطور معنن از اسلاف باخلاف رسیده است.

۲ - تدوين قصص قديمه و داستان ملي

از نيمه دوم قرن پنجم ميلادی کم کم آثار رواج و تداول داستان ملي در ايران ديده ميشود و اسامي پهلوانان و اشخاص داستاني قديم در ميان ايرانيان پيدا ميشود و جمعی بآن اسامي ناميده می شوند. پس از اوستا که قسمت زيادی از داستان ملي در آن بوده و در قسمتی از آن که امروز در دست است باز مبلغی هست و گذشته از کتب مذهبی ديگر در تفسير اوستا يا روايات مذهبی 'اولين کتاب داستاني رزمی که در زبان ايراني برای ما باز مانده کتاب کوچک يادگارنامه زريبران است در زبان پهلوی (ياتکار زريبران) که در حدود سنه پانصد ميلادی يا کمی بعد بوجود آمده. اين کتاب قديمترين اثر کتبی است از داستان ملي ايران که يك قطعه و يك موضوع را از آن داستان بزرگ برداشته و برشته تحرير کشيده و باسلوب رزمی آن را کتابی ساخته. اين قصه لابد جزو داستان ملي ايران بوده چنانکه در تاريخ طبري و شاهنامه فردوسی عين آن قصه با کمی تغيير مندرج است.

بعد از 'ياتکار زريبران' يك قطعه قديمی ديگری نيز از زمان ساسانيان برای ما مانده که نيمه رزمی است و آن کتاب پهلوی 'کارنامه اردشير بابکان' است (کارنامه) که شامل اعمال آن پادشاه و قسمتی از کارهای پسر و نواده اش است و ظاهراً در حدود سنه ۶۰۰ ميلادی پرداخته شده. اين کتاب بکلی افسانه ای است و با آنکه در همان زمان اطلاعات تاريخی کافی از تاريخ زندگانی اردشير در دست بوده است اين داستان مانند قصه (رومان) ترتيب شده است. مندرجات اين کتاب در شاهنامه فردوسی داخل و درج شده و مضمون آن ظاهراً در ازمنه متأخره داخل داستان ملي شده بوده است. در عهد ساسانيان و مخصوصاً در اواخر آن تأليفات زيادی در اين زمينه پيدا شد و ظاهراً مثل همه ملل ديگر نويسندگان و قصه سرايان هر کدام يك موضوع مختلف را از داستان ملي گرفته و بر او پيرايه بسته و بواسطه تصرفات در آن از حذف و متصل کردن مطالب و جرح و تعديل قصه شيرینی بوجود آورده و کتبی ميساختند^(۱). بمرور زمان در عهد ساسانيان داستان ملي و مخصوصاً داستان پهلوانان چند بار قالب ريزی شده يعنی از دست قصه سرايان و مؤلفين متعدد گذشته و از بنرو در عرض قرون متوالیه بتدریج بعضی از تفصيلات بکلی از ميان رفته و در شاهنامه های بعد از اسلام از خیلی اشخاص افسانه ای (۱) مانند آنکه از قصص يهود حکايت يوسف و زليخا را یکی و سليمان و بلقيس را ديگری و حکايت ايوب يا ابراهيم و ذبح پسرش را ديگری از توريه و تلمود برداشته و قصه ای پيراسته اند.



که در اوستا موجود است دیگر اسم و اثری نمی بینیم و از آن طرف بعضی موادّ جدید در جزو داستان ملی در عهد ساسانیان داخل شده است و از آنجمله دو فقره هم بکلی تازه و هم خیلی مهم است، یکی انعکاس وقایع و گذارشهای عهد اشکانیان و سلاطین و سرداران و امرای اشکانی است از قبیل کودرز و بیژن و قارن و کیو و فرهاد و میلاد (مهرداد) و اعمال آنها و حتی بعضی از وقایع عهد ساسانیان بشکل مخطوط بافسانه در داستان قدیم ایران که در اوستا اثری از آنها و از آن اشخاص نیست (۱)، و دیگری قصه رستم و زال شاهکار فردوسی و پهلوانان معروف ایران است که این نیز در قرون متأخره و شاید در عهد ساسانیان داخل داستان ملی ایران شده است و در اوستا خبری از آنها نیست. این قسمت داستان بکلی افسانه‌ای و با شاخ و برگ اساطیری است و از داستانهای محلی سیستان (که از باختر که محلّ جریان داستانهای اوستا است دور است) در داستانهای ملی راه یافته و ظاهراً خیلی پیش از ظهور اسلام داخل شده و معروف بوده چنانکه بقول ابن هشام (۲) تاجری از اهل مکه موسوم به نضر بن الحارث تقریباً در دو سال قبل از هجرت در حیره یعنی جنوب غربی ایران قصه جنگهای رستم و اسفندیار را یاد گرفته و بعد در مکه نقل میکرد و بسیار مقبول بود و این دلیل بر آنست که روایات سیستانی خیلی پیش از آن انتشار یافته بطوریکه در آن وقت تا عراق عرب رسیده بود. همچنین بقول بلاذری (۳) (صفحه ۳۹۴) در فتح سیستان در اوایل اسلام (سنه ۳۰) طویله اسب رستم را در آنجا دیدند و همچنین موسی خورنی مورخ ارمنی معروف که در قرن هفتم یا هشتم میلادی کتاب خود را تألیف کرده از رستم و پهلوانی او کارهایی نقل میکند که در مآخذ موجوده ایرانی نیست. داخل شدن این دو قسمت یعنی وقایع عهد اشکانیان و ماجرای رستم و زال در داستان ملی ایران را بعد از عهد اشکانیان استاد نولدکه با دلایل زیاد و وافیه در کتاب بی نظیر خودش در خصوص داستان ملی ایران (۴) اثبات کرده و نه تنها در این مورد بلکه عموماً در موضوع داستان قدیم ایران و شاهنامه هر کس معلومات عمیق و دقیق و مبسوط بخواهد از خواندن آن کتاب ناگزیر است و قسمت راجع بمنشأ قدیم داستان ملی در این مقاله هم بیشتر از آن کتاب اقتباس و اقتطاف شده.

علاوه بر اینها بمرور قرون در منقولات معنن ملی و روایات موبدان خیلی از موادّ از ملل خارجه داخل شده و مخصوصاً علائم نفوذ روایات و اساطیر یهود پیداست مثلاً حکایات خارق العاده که بسلیمان اسناد داده می شود از مسخر بودن دیو و پری و باد عیناً بجمشید نیز نسبت داده شده است.

بنظر می آید که در عهد ساسانیان که خود پادشاهان بجمع و تدوین تاریخ و داستان سلاطین قدیم اهتمام کردند و سعی داشتند تاریخ ایران را از ابتدا تا زمان خود مسلسل مرتب کرده و نسب خود را هم بیادشاهان قدیم مذکور در اوستا برسانند اطلاعات کمی از اشکانیان (و در واقع فقط اسامی آنها) و اطلاع کمتری هم از هخامنشیان بطور مشوش و مبهم داخل داستان ملی شد که علی‌الرسم باز از کیومرث شروع میشد و تا گشتاسب میآمد و چون از سلاطین تاریخی حقیقی هخامنشی

(۱) این فقره در داستانها و افسانه‌های خیلی نظایر دارد و اغلب در قصه‌های منسوب بزمانهای خیلی قدیم و تاریک گذارشهای يك و دو قرن قبل از زمان مؤلف و قصه سرا داخل شده است. یکی از امثله مشهور آن وقایع تاخت و تاز روسها در حدود گنجه و بردع و ابخاز است که قریب دو قرن و نیم قبل از تألیف اسکندرنامه نظامی واقع شده و در آن قصه در داستان اسکندر مكدونی داخل شده است.

(۲) ابو محمد عبد الملك بن هشام بن ایوب الجیمیری البصری متوفی در سنه ۲۱۸ و مؤلف «سيرة النبي» معروف.

(۳) کتاب فتوح البلدان تألیف احمد بن یحیی بن جابر البلاذری متوفی سنه ۲۷۹.

(۴) Noeldeke, Das Iranische Nationalepos.

هزاره فردوسی

فقط حکایت يك پادشاهی دارا نام و کشته شدن او در دست «اسکندر ملعون» و حکایت يك دارای دیگر بزرگ تر و معروف تری پیش از وی در افواه هنوز بطور مبهم دائر بوده لهذا دارای اولی را بلافاصله بدنبال آخرین پادشاه اساطیری داستان ملی یعنی بهمن نوۀ کشتاسب وصل کرده و دارای آخری را پسر او قرار داده سلسله تاریخ را بعهد استیلای اسکندر رسانیدند (۱).

خلاصه آنکه منشأ اصلی و قدیم داستان ملی ایران شاهنامه عبارت است از: افسانه‌های قدیم آریائی، هند و ایرانی، روایات سینه بسینه قدیم ایرانی در باختر، مندرجات آوستا راجع بخلفت و ابتدای دنیا و اعصار قدیمه، قصص و داستانهایی معنعن ملی محلی در ولایات دیگر ایران خارج از عرصه جریان گذارش حکایات آوستا، عکس وقایع تاریخی عهد اشکانیان ولی بشکل مبهم و تاریک افسانه‌ای، اخبار بسیار جزئی از بعضی وقایع تاریخی حقیقی عهد هخامنشیان که ظاهراً علاوه بر دوران آن در افواه و ماندن شبحی ضعیف از آن در میان عامه بیشتر از منشأ یونانی و سریانی در ایران دوباره راه یافته و منتشر شده بوده.

علاوه بر اینها در تدوین و بوجود آمدن شاهنامه (یا تاریخ ایران از مأخذ بومی) کتب قصه در زبان پهلوی (مانند قصه بهرام چوبین و قصه شهر براز و پرویز و قصه بهرام و نرسی و غیره)، کتب قصص مذهبی پهلوی (مانند مزدک نامه و غیره)، قصه یونانی اسکندر نامه کالیستنس دروغی (۲) که از یونانی به پهلوی ترجمه شده و ظاهراً در اواخر ساسانیان در ایران انتشار یافته بود، حکایات هندی که به پهلوی ترجمه شده (مانند کلیله و دمنه و تفصیل بازی شطرنج و حکایت بلاش بن فیروز و دختر پادشاه هند (۳) و غیره)، کارنامه‌های سلاطین ساسانی (مثلاً کارنامه اردشیر بابکان و کارنامه نوشیروان)، قصه‌های رومی

(۱) داستان افسانه‌ای ایران از پادشاهان پیشدادیان و کیان که در آوستا و داستان ملی مانده هیچ ربطی بتاریخ حقیقی سلاطین مدها و هخامنشیان ندارد و تطبیقاتی که بعضی از مؤلفین از صد سال پیش سعی کرده‌اند میان دو سلسله خرافه و حقیقی پیدا کنند مأخذی ندارد. اگر هم کشتاسب حامی زردشت يك شخص تاریخی بوده د. این صورت تاریخ کیان عبارت از داستان نیاکان این امیر باختر بوده است که در آوستا راه یافته.

(۲) قصه اسکندر نامه که در ادبیات ایران بعد از اسلام بواسطه فردوسی و نظامی و غیره انتشار یافت منشأش يك کتاب قصه است که بزبان یونانی در قرن سوم بعد از میلاد مسیح در مصر بعنوان «تاریخ اسکندر» از طرف شخص مجهول تألیف شده و نسبت آن به کالیستنس مورخ یونانی هم عصر اسکندر مکدوننی متوفی سنه ۳۲۸ قبل از میلاد مسیح داده شده زیرا که واقعاً کالیستنس يك کتابی در تاریخ اسکندر نوشته بود و مفقود شده است. این قصه بعدها پهلوی و از پهلوی به سریانی ترجمه شده و از آنجا به عربی و فارسی داخل شد.

(۳) حکایت بلاش پادشاه ساسانی (۴۸۴ - ۴۸۸ میلادی) و خواستگاری او دختر پادشاه هندوستان را و جنگ او با پادشاه هند و کشتن او و گرفتن دختر وی و قصه بلاش با آن دختر در «کتاب المحاسن و الاضداد» جاحظ (ابو عثمان عمرو بن بحر بصری متوفی سنه ۲۵۵) ثبت است، جاحظ این قصه را از کسروی نقل می‌کند و بظن قوی از کتاب سیرالملوک موسی بن عیسی کسروی (کسروی) موسوم بتاریخ ملوک بنی ساسان که یکی از سیرالملوک‌های هشت گانه مهم عربی بوده اقتباس شده. بارون ویکتور روزن در رساله خود موسوم به «خدای نامه» که در زبان روسی در مجله Vostotchnya Zamêtki درج گردیده عین اصل هندی این قصه را بزبان سانسکریت آورده و بدلائل مشروح ثابت کرده که این فقره در کتاب سیرالملوک کسروی بوده. علاوه بر این روزن ثابت می‌کند که قصه شیرین زن خسرو پرویز و جاریه او مسکداند و موبدان که باز در همان کتاب جاحظ است نیز از اصل هندی و بودائی است و باز در کتاب کسروی بوده و همچنین حکایت یزدجرد حلیم (که از اختراعات کسروی است) و فرستادن او شروین برنیان نامی را برای قیومت پادشاه صغیر یونان بر حسب خواهش پادشاه آن مملکت در موقع وفاتش و اداره کردن شروین بیست سال مملکت یونان را و بعدها احضار شدنش بایران که در کتاب حمزه اصفهانی نقل از کسروی مانده نیز از منشأ هندی است. حکایت بلاش و دختر پادشاه هند در کتاب مجمل التواریخ نیز (ظاهراً باخذ مستقیم از کتاب کسروی) موجود است و همچنین مؤلف مجمل التواریخ بقصه شروین نیز اشاره می‌کند و گوید: «اندر عهد یزدجرد نرم قصه شروین و خورین بودست و آنک روم خوانند روم بودست».



وسریانی (مانند قصه یولیائوس و یویانوس - ژولیان و ژویان)، و حتی بالاخره بعضی روایات اسلامی نیز (مانند بمگه رفتن اسکندر) دخالت داشته اند (۱).

۳- تدوین داستان ملی در شکل کنونی

و ماخذ کتبی آن

در اینکه در زمان ساسانیان و خصوصاً در اواخر آن کتب متعددی در زبان پهلوی چه راجع بتاریخ و چه راجع بدستان یا قصه‌ها (رومان) و یا کتب روایات و قصص مذهبی موجود بوده شکی نیست و قسمتی از آنها باغلب احتمال در موقع تدوین داستان ملی بکار رفته. ما اسامی عده‌ای از این کتب را بواسطه آنکه در قرون اولی اسلام هنوز در دست بوده و خبر آنها در کتب عربی قدیم ثبت شده و یا بواسطه ترجمه آنها به عربی و فارسی (که اغلب آن ترجمه‌ها نیز از میان رفته و اسم آنها باقی مانده) میدانیم. بدبختانه عین متن پهلوی هیچ کتابی از این مقوله غیر از «کارنامه اردشیر بابکان» و «یادگار نامه زریر» تا امروز نمانده و کتب پهلوی موجوده امروزی که يك شرح کامل ۹۳ کتاب از آنها را وست (۲) ثبت و تدوین کرده اغلب از عهد بعد از انقراض ساسانیان است و فقط ۱۱ کتاب از آنجمله غیر مذهبی است (۳).

پیش از آنکه بشرح کیفیت تألیف تاریخ بزرگ ایران در زبان پهلوی که مأخذ اساسی اغلب مؤلفین بعد از اسلام و شاهنامه‌هاست بپردازیم يك فهرست مختصری از بعضی کتب موجود در عهد ساسانیان که امروز از میان رفته و فقط اسم آنها (اغلب بواسطه ترجمه عربی آنها) برای ما مانده ثبت می‌کنیم.

بیش از همه جا در «کتاب الفهرست» (تألیف ابوالفرج محمد بن اسحق بن ابی‌عقوب‌الدیم المعروف بورّاق بغدادی متوفی سنه ۳۸۵) که در سنه ۳۷۷ تألیف شده اسامی عده‌ای معتدبه از کتب ایرانی قدیم پیدا می‌شود که ترجمه عربی اغلب آنها و متن اصلی بعضی هنوز در اواخر قرن چهارم هجری یعنی در همان زمان نظم شاهنامه فردوسی در دست بوده.

(۱) این دو مایه آخری بعدها یعنی ظاهراً بعد از انقراض سلطنت ساسانیان در داستانهای ایران داخل و ضمیمه شده. قصه یولیائوس و یویانوس يك قصه سریانی است که حالا نیز اصل آن در دست است و راجع بجنگ ژولیان قیصر روم و پسر قسطنطین و سردار و جانشین او ژویان با شاپور دوم (۴۰۹ - ۴۲۹ میلادی) است. در تاریخ طبری در ضمن شرح سلطنت شاپور و در کتاب یعقوبی هم نه در تاریخ ایران ولی در ضمن تاریخ روم مختصر این قصه درج شده که از همان افسانه سریانی اخذ شده و در کتب ابن قتیبه و ابن بطریق و فردوسی که هر سه بالواسطه بخدای نامه و سایر مأخذ ایرانی اصلی منتهی میشوند اثری از این قصه نیست. خصوصاً در تاریخ طبری اسم یولیائوس بشکل سریانی آن لولیائوس آمده و یویانوس باز بشکل سریانی یوویانوس ثبت شده. در فردوسی هم جنگ شاپور اول (۲۴۱ - ۲۷۲ میلادی) با والریان قیصر روم (۲۵۲ - ۲۶۰ میلادی) با قدری از این قصه مخلوط و ترکیب شده و حکایت اسیر شدن قیصر روم و جنگ شاپور با برادر که تروی «یانس» و صلح بستن او با قیصر تازه «بزانش» [یویانوس] بعمل آمده. یولیائوس قیصر روم از سنه ۳۶۱ تا ۳۶۳ میلادی و یویانوس از ۴۶۳ تا ۴۶۴ [نقل از حواشی نولدکه بترجمه تاریخ طبری].

(۲) West im «Grundriss der Iranischen Philologie».

(۳) قدیمترین نوشتجات پهلوی (غیر از منقورات سنگی و سکه‌ها و مهرها) که امروز در دست است بعضی رساله‌ها و الواح پهلوی است که اخیراً از خرابه‌های شهر تورفان (در ترکستان چینی) پیدا شده و اغلب راجع بمذهب مانی است، و عده‌ای اوراق است که در مصر در ناحیه فوم پیدا شده و روی پایروس (کاغذ حصیری قدیم) نوشته شده.



هزاره فردوسی

اینک اسامی آن کتب :

- | | |
|-----------------------|--------------------------------------|
| کتاب کلیله و دمنه (۴) | کتاب مانی و مخصوصاً « شاپورکان » (۱) |
| کتاب مزدک نامه (۵) | و کتب خلفای او (۲) |
| کتاب هزار افسان (۶) | کتاب آئین نامه (۳) |

(۱) این کتب از قدیمترین کتب ایرانی بوده که در آن وقت در دست بوده و بقول مؤلف کتاب الفهرست از هفت کتاب مهم مانی یکی بزبان پارسی (پهلوی) و باقی بسریانی بوده و شاید کتاب پارسی همان کتاب معروف « شاپورکان » بوده که برای شاپور اول ساسانی تألیف کرده بود، ولی اینکه مؤلف الفهرست آن را دیده و بیرونی در « الآثار الباقیه » مطالبی از آن نقل میکند احتمال سریانی بودن آن را تقویت میکند مگر آنکه فرض کنیم که ترجمه عربی آن موجود بوده . اسامی کتب مانی علاوه بر کتاب الفهرست در تاریخ یعقوبی (احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح) که در حدود سنه ۲۶۰ نوشته شده ثبت است با نقل بعضی مطالب از آنها و خصوصاً از شاپورکان . در کتاب الملل و النحل شهرستانی (ابوالفتح محمد بن عبدالکریم متوفی سنه ۵۴۸) نیز از کتاب شاپورکان و از یک کتاب دیگر مانی که بکتاب الحیله موسوم بوده و ابواب آن مرتب بترتیب حروف تهجی بوده مطالبی منقول است . در مجمل التواریخ نیز کتابی بمانی نسبت داده موسوم به « صوب ».

(۲) در کتاب الفهرست علاوه بر کتب مهمه مانی اسامی ۷۶ رساله از تألیفات مانی و خلفای او ذکر شده که بعضی از آنها اسم فارسی دارد .
(۳) این کتاب را بقول کتاب الفهرست ابن المقفع بحر بی ترجمه نوده و بقول مسعودی (کتاب التنبیه والاشراف، صفحه ۱۰۴) خیلی بزرگ بوده مشتمل بر هزاران اوراق و تمام آن پیدا نمی شد مگر پیش موبدان و سایر رؤسای زردشتیان و کتاب کهننامه (گاه نامه) که در آن درجات و رتب دولتی و مذهبی رسمی ممالک ایران ثبت بوده و ششصد مراتب در آن شرح داده شده بود از اجزای این کتاب بوده است . آئین نامه ظاهراً معنی وسیعی داشته و مجموع رساله هائیرا که در آئین (آداب) جنگ و فن لشکر کشی ، تیر اندازی ، چوگان بازی و آئین پیشین گوئی از روی دلالت پرواز مرغان و در باب نصایح پادشاهان گذشته در آداب سلطنت بوده آئین نامه می خواندند که در عربی « آداب » نامیدند . این کتاب را ابن المقفع بحر بی ترجمه کرده و اقتباساتی از آن در کتاب « عیون الاخبار » ابن قتیبه (ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه متوفی سنه ۲۷۶) باقی است و مخصوصاً یک فصل کامل آن در خصوص تغال و تطیر (زجر و عیافه) در عیون الاخبار درج است . مسعودی (ابوالحسن علی بن الحسین متوفی سنه ۳۴۶) نیز آن کتاب را در دست داشته و آن را کتاب الرسوم نامیده و در کتاب « مروج الذهب » شرحی از آن درج کرده . مؤلف کتاب الفهرست چند جا ذکر از این کتاب نموده و ثعالبی (ابو منصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل متوفی سنه ۴۲۹) نیز در « غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم » از آن کتاب نقل می کند . شرح مختصری هم از مضمون آن در باب نهم کتاب « مرزبان نامه » آمده . بارون روزن در جلد هشتم Melange Asiatique شرحی در باره آئین نامه نوشته .

(۴) این کتاب در زمان خسرو انوشیروان از هندی پهلوی ترجمه شده و ابن المقفع آن را از پهلوی بحر بی ترجمه کرده و ابان لاحقی آن ترجمه را بنظم آورده بوده . مطابقت کامل متن عربی آن (که امروز در دست است و همان ترجمه ابن المقفع است) با اصل پهلوی از مطابقت آن با ترجمه قدیم سریانی که امروز موجود است و مستقیماً در همان عهد انوشیروان از پهلوی ترجمه شده معلوم می شود . این فقره دلیل مهمی است بر مراعات دقت در ترجمه از طرف ابن المقفع که در ترجمه « خداینامه » نیز میشود استدلال بآن کرد . اصل هندی کلیله و دمنه حالا در دست است . در کتاب « الأخبار الطوال » دینوری (صفحه ۸۹) در ضمن قصه بهرام چوبین مذکور است که جاسوس خسرو پرویز خبر آورد که بهرام بهر منزل که فرود میآید کتاب کلیله و دمنه را خواسته مشغول مطالعه آن می شود .

(۵) این کتاب که باز ابن المقفع آن را بحر بی ترجمه کرده و ابان لاحقی بنظم آورده بوده ظاهراً قصه ای افسانه مانند بوده و در قرن سوم هجرت در ایام خلیفه متصم هنوز موجود و متداول بوده و افشین (خیزر بن کاوس بن خاناخره بن خرابره اشروسته ای) در موقع محاکمه خود در سنه ۲۲۵ به محمد بن عبدالملک الزیات نسبت داد که آن کتاب را و کلیله و دمنه را در منزلش دارد .

(۶) ترجمه این کتاب بحر بی الف لیل و لیله نامیده شد، بقول مؤلف کتاب الفهرست اولین قصه ای بوده که در ایران تألیف شده . مسعودی در مروج الذهب اسم این کتاب را هزار افسانه ثبت می کند .



حسن تقی زاده

- | | |
|--------------------------|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| کتاب هزار داستان (۱) | { کتاب الادب الکبیر
(ماقرا احسیس) (۶)
کتاب الادب الصغیر
کتاب الیتیمه فی الرسائل (۸)
کتاب الزهر و برداسف (۹) |
| کتاب سند باد (۲) | |
| کتاب قصه بهرام چوبین (۳) | |
| کتاب التاج (۴) | |
| کتاب عهد اردشیر (۵) | |

(۱) شاید يك نوع دیگری از الف لیله بوده .

(۲) این کتاب از هندی بیهلوی ترجمه شده بود و ابان لاحقی ترجمه عربی را که از آن در دست بوده بنظم آورده بوده . مسعودی در مروج الذهب گوید این کتاب در عهد کورش پادشاه هند در آن مملکت تألیف شده . بعدها خواجه عمید قنauزی این کتاب را از پهلوی بفارسی ترجمه کرد یعنی از فارسی غلیظ بفارسی ساده آورد .

(۳) این کتاب قصه ای (رومان) بوده بیهلوی که مضمون آن در شاهنامه داخل شده . از این کتاب مسعودی در مروج الذهب (جلد ۲ ، صفحه ۲۲۳) ذکر می کند و بقول کتاب الفهرست جبلة بن سالم آن را بعربی ترجمه کرده . بواسطه ترجمه آن بعربی در کتاب سیر الملوك عربی که در باب تاریخ ایران نوشته شده بود داخل شده و امروز نیز تقریباً تمام آن در کتاب دینوری (ابوحنیفه احمد بن داود متوفی سنه ۲۸۲) باقی است . بنا بتحقیقات تولد که این کتاب در اواخر ساسانیان در زمان سلطنت بوران (سنه ۱۰ هجری) یا سال اول سلطنت یزدگرد سوم تألیف شده بود . در ترجمه فارسی تاریخ طبری نیز بلعمی بنقل از « کتاب اخبار ملوك عجم » حکایت بهرام چوبین را افزوده .

(۴) این اسم لابد ترجمه عربی اسم اصلی کتاب است . در الفهرست دو بار اسم کتاب التاج برده شده یکی در سیرت انوشروان که ابن المقفع بعربی ترجمه کرده و دیگری کتاب التاج و آنچه ملوك ایران بدان تفأل (۵) میکردند . از کتاب التاج ترجمه ابن المقفع در کتاب عیون الاخبار ابن قتیبه اقتباساتی موجود است و اغلب آنها راجع بحکایت های خسرو پرویز است .

(۵) این کتاب محتمل است همان « کارنامه اردشیر » باشد . مسعودی نیز کتابی باسم « کرنامج » [کارنامگ] در سیرت و گذارش و آداب اردشیر ذکر می کند . این کتاب را بلاذری بشهر بعربی ترجمه کرده است و ابان لاحقی نیز آن را بشعر در آورده بوده . در کتب مورد خین عرب منقولاتی از این کتاب موجود است و در دست مؤلف مجمل التواریخ در سنه ۵۲۰ هنوز ترجمه عربی این کتاب بوده .

(۶) این کلمه ناخواناست و شاید تصحیف اسم فارسی کتاب است و گمان می رود که مرکب از دو کلمه است و کلمه دوم لفظ « آئین » بوده .

(۷) اخیراً دو کتاب باین دو اسم منسوب باین المقفع در مصر طبع شده .

(۸) کتاب الیتیمه یا الدرة الیتیمه از ابن المقفع بقدری مشهور است که احتیاج بشرح زیاد در باب آن نیست . در کتب مؤلفین عرب خیلی ذکر آن و منقولات از آن آمده و ثعالبی در ثمار القلوب از آن بابی نقل کرده و گوید ضرب المثل بلاغت بوده و کتاب الفهرست آنرا جزو پنج کتابی می شمارد که خوبی آنها اجاعی است و بقول الفهرست این کتاب نیز ترجمه از فارسی بوده است .

(۹) اسم این کتاب در جای دیگر از کتاب الفهرست هم « بلوهر و بردانیه » آمده که تصحیف « بلوهر و بوداسف » است . این کتاب ابتدا در ایران تألیف شده و اصل آن از تاریخ زندگی بودا مؤسس مذهب بودائی در هند بر داشته شده و بدست مؤلفی مسیحی تبدیل شکل داده و بقالب مسیحی ریخته شده و مانند يك قصه ای پرداخته شده که در آن یوزاسف (که تصحیف لفظ « بوداسف » است) که پسر پادشاه هند است مایل بدین عیسوی شده و برخلاف میل پدر خود با وجود سختگیری وی بدلات بلوهر مسیحی می شود و عاقبت پدر را نیز هدایت میکند . این قصه ظاهراً از پهلوی سریانی و عربی و از سریانی بزبان گرجی و یونانی ترجمه شده . ترجمه یونانی آن را در اوایل تاریخ هجرت ولی پیش از سنه ۱۳ يك راهب یونانی در صومعه سابا (نزدیک بیت المقدس) تألیف کرده و نسخه یونانی و عبرانی و حبشی و ارمنی و چندین نسخه مختلف عربی آن بدست ما رسیده . ترجمه یونانی مذکور منشأ قصه معروف « بارلاآم و یوسافات » شده که در تمام اروپا معروف است و در قرون وسطی بسیار رایج بود و باغلب زبانهای فرنگی ترجمه شده . يك نسخه فارسی این کتاب که مأخذش کتاب کمال الدین و تمام النعمه ابن بابویه (ابو جعفر محمد بن علی قمی معروف بصدوق و متوفی سنه ۳۸۱) است موجود است و ابن بابویه نیز از محمد بن زکریاء رازی نقل کرده . کتاب یوزاسف و بلوهر عربی و فارسی قالب ریزی تازه اسلامی همین قصه مسیحی است . کلمه یوزاسف و بوداسف و بوداسف تصحیف بوداراف است که اسم اصلی بودا است پیش از بعثت او و قتیکه شاهزاده بود و بلوهر شاید همان بلهرا است که جغرافیون عرب آن را بزرگترین پادشاه هند می خوانند .



هزاره فردوسی

- | | |
|------------------------------------|-----------------------------------------------|
| کتاب الصيام والاعتكاف | کتاب کارنامه انوشیروان (۹) |
| زینج الشهباز (۱) | کتاب دارا و بُت زرین |
| اختیار نامه (۲) | کتاب بهرام و نرسی |
| کتاب سیرك در علم طب (۳) | کتاب انوشیروان (۱۰) |
| کشف تبادورس (۴) | کتاب بنیان دخت |
| کتاب بوسفاس و فسوس (۵) | کتاب بنیان نفس |
| کتاب حمید حسروا (۶) | کتاب بهرام دخت (۱۱) |
| کتاب المرس (۷) | کتاب الفال |
| افسانه و کشت و گذار (خرافه و نزهه) | کتاب الاختلاج |
| کتاب خرس و روباه | کتاب آئین چوگان بازی |
| کتاب روزبه یتیم | کتاب آئین تیر اندازی بهرام گور یا بهرام چوبین |
| کتاب مشک زنانه و شاه زنان (۸) | کتاب فن جنگ و آداب سواران و چگونه پادشاهان |
| کتاب نمرود پادشاه بابل | چهار حدود مملکت را بوالیان میسپردند |
| کتاب خلیل و دعد (۹) | کتاب آداب جنگ و قلعه کشائی و شهر گیری |
| کتاب رستم و اسفندیار (۱۰) | و کمین گذاشتن و جاسوس فرستادن و اسلحه خانه |
| کتاب شهر براز با ابرویز (۱۱) | تعبیه کردن (۱۲) |

- (۱) زینج شهریار زینج رسمی و معمول به ایران در عهد ساسانیان بوده و کلمه زینج نیز معرب از فارسی است .
- (۲) باغلب احتمال تصحیف لفظ «خدای نامه» است بدلیل آنکه در فهرست گوید کتاب سیره الفرس المعروف باختیار نامه و نسخه بدل « خدار نامه » هم دارد .
- (۳) این کتاب که بطور مختلف اسم آن ثبت شده (شيرك و چرك) در طب هندی بوده و بقول کتاب الفهرست ابتدا از هندی بفارسی ترجمه شده بود و عبدالله بن علی آنرا از فارسی بعربی تفسیر نمود .
- (۴) تبادورس که بقول الفهرست ایرانی مسیحی بوده همان (Theodorus) است و باغلب احتمال این کتاب در زبان سریانی بوده .
- (۵) این کتاب و ۸ کتاب مذکور بعد از آن در کتاب الفهرست جزو کتب ایرانیان در افسانه و ستر ذکر شده و بعید نیست که بعضی از اینها در زبان سریانی بوده . در مجمل التواریخ گوید کتاب یوسفاس و همچنین کتاب سیماس در عهد اشکانیان تألیف شده و این دو کتاب با کتاب مروک (؟) از جمله هفتاد کتابی بوده که در عهد این طبقه ساخته شده .
- (۶) احتمال ضعیف میرود این قصه حکایت زن خسرو پرویز و مسکدانه جاریه او باشد که در کتاب المحاسن والاضداد جاحظ ذکر کرده .
- (۷) این کتاب و چند کتاب بعد از آن در کتاب الفهرست جزو کتب ایرانیان در خصوص سیر و قصه های صحیح پادشاهان ذکر شده و گوید که جبلة بن سالم آنرا بعربی ترجمه کرده و در اینصورت باید از قدیمترین ترجمه های عربی بوده باشد زیرا که جبلة چنانکه بیاید پسر سالم بن عبدالعزیز کاتب و صاحب الدیوان (وزیر رسائل) هشام بن عبدالملک اموی (متوفی سنه ۱۲۵) بوده .
- (۸) این کتاب ظاهراً قصه های شهر براز فرخان سردار بزرگ خسرو پرویز بود که بعدها پادشاه شد .
- (۹) کار نامه انوشیروان در قرون اولی اسلام معروف بوده و بعربی « کتاب الکارنامج » نامیده میشد . از این کتاب در کتب عربی قدیمی اقتباساتی شده و یکقسمت بزرگی از آن در کتاب « تجارب الامم » مسکویه (ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب متوفی سنه ۴۲۱) باقی است .
- (۱۰) این کتاب غیر از کتاب « کار نامه انوشیروان » است .
- (۱۱) این سه کتاب آخرین در بابه بوده .
- (۱۲) بقول الفهرست از کتابی که برای اردشیر بابکان تصنیف شده بعربی ترجمه شده .



حسن تقی زاده

- کتاب معالجه چهار پایان و اسب و استر و گاو و کوسفند و شتر و شناختن قیمت آنها و داغ کردن آنها (۱)
- کتاب بيطاری کتاب باز شکاری
- کتاب زادانفرخ در تربیت پسرش (۲)
- کتاب مهراد و حسدیس موبدان به بزرجمهر بن بختگان (۳)
- کتاب وصیت نامه نوشیروان پسرش هرمز و جواب هرمز
- کتاب وصیت نامه نوشیروان باهل بیت خود
- کتاب وصیت نامه اردشیر بابکان پسرش شاپور
- کتاب موبدان موبد در حکمت و پند و آداب
- کتابی دیگر در وصیت نوشیروان پسرش که ترجمه عربی آن بعین البلاغه موسوم بود
- کتاب نامه نوشیروان به مرزبان و جواب او
- کتاب آنچه بحکم اردشیر از کتابخانه‌ها استخراج شد از آنچه حکما در باب سیاست ملک داری نوشته اند
- کتاب سکر سری بن مردیود (۴) به هرمز بن نوشیروان و نامه نوشیروان به جواسب (۵) جاماسب و جواب او
- کتاب نوشیروان بزرگان ملت در تشکر
- کتاب سیره نامه تألیف حداهود بن فرخزاد در اخبار و احادیث (۵)
- زراوه (۶) (۷)
- پیران و بسک نامک (۷)
- کتاب شطرنج (۸)
- کتاب سکیسران (۹)
- گاهنامه (۱۰)
- کتاب تصاویر سلاطین ساسانی (۱۱)

- (۱) این کتاب را اسحق بن علی بن سلیمان به عربی ترجمه کرد.
- (۲) این اسم در کتاب الفهرست زادانفرخ نوشته شده ولی شکی نیست که تصحیف از زادانفرخ است. يك ایرانی باین اسم (زادانفرخ بن پیری) مستوفی مالیه عراق در خدمت حجاج بن یوسف بوده و در سنه ۸۲ وفات کرده.
- (۳) ظاهراً اسم این کتاب تصحیف «مهر آذر جشنس» است. مهر آذر (یا آذرمهر) اسم موبد ولایت فارس بوده که در زمان قباد (۴۸۸-۵۳۱ میلادی) با مردک مجادله کرد. بقول کتاب الفهرست ابوالحسن علی بن عبیده الریحانی کتاب متوفی سنه ۲۱۹ نیز کتابی به همین اسم داشته.
- (۴) اسم اولی روشن نیست و یوستی آنرا سگز تبری خوانده و اسم دوم باغلب احتمالات «مرد بود» است و یا با احتمال ضعیف «مزد بود».
- (۵) اغلبی از این کتب آخری (یعنی یازده کتاب آخری) معلوم نیست مأخذ صحیحی داشته باشد و ممکن است بعضی از آنها بزبان عربی نوشته و اسناد سلاطین یا حکمای ایران داده شده و یا از طرف موبدان و ادبای ایرانی بعد از اسلام در زبان پهلوی تألیف شده باشند.
- (۶) اسم يك کتابی است در مذهب زردشتی که پیش افشین در موقع گرفتاری او بحکم خلیفه معتمد پیدا شد [تاریخ طبری، سلسله ۳، صفحه ۱۳۱۸].
- (۷) اسم این کتاب در «تغ فرس اسدی طوسی» در ماده «وسناد» ذکر شده که بلغت پهلوی و منظوم بوده و يك بیت از آن درج شده ولی معلوم نیست که حقیقه پهلوی قدیمی بوده.
- (۸) اصل متن پهلوی این رساله هنوز در دست است و در سنه ۱۳۰۲ بطبع رسیده.
- (۹) از این کتاب مسعودی در مروج الذهب (جلد ۲، صفحه ۱۱۸) خبر می دهد و گوید که «حکایت قتل افراسیاب و جنگهای او و پیکارهای میان ایران و توران و قتل سیاوش و اخبار رستم بن دستان و اخبار اسفندیار بن بستاسف بن لهراسف و قتل او در دست رستم و قصه قتل رستم از طرف بهمن بن اسفندیار و سایر قصص عجایب ایرانیان قدیم و اخبار آنان تماماً مشروحاً در کتابی که ترجمه کتاب سکیسران است مندرج است. و ایرانیان این کتاب را تعظیم کرده و محترم می شمارند، چه اخبار نیاکان و سیر پادشاهان آنها در آن محفوظ است و آن را ابن المقفع از فارسی قدیمی به عربی ترجمه کرده». اصل اسم این کتاب روشن نیست و نسخه بدل «نسکین» و «تبتکین» و «بنکش» آمده. يك احتمال ضعیفی بخاطر می رسد که شاید با کلمه «سکساران» و «سکستان» (سیستان) ارتباطی داشته باشد.
- (۱۰) این کتاب ظاهراً مثل سالنامه و تقویم سالیانه بوده که در آن امورات رسمی مملکتی و درجات و رتب کشوری و لشکری را ثبت می کردند و بقول مسعودی از اجزاء کتاب آئین نامه بوده.
- (۱۱) از این کتاب حمزه اصفهانی نقل می کند و مسعودی (کتاب التنبیه والاشراف صفحه ۱۰۶) گوید که در سنه ۳۰۳ در اصطخر پیش بعضی از دودمانهای نجای ایرانی يك کتاب بزرگی دیده که مشتمل بر خیلی از علوم ایرانیان و اخبار پادشاهان آنها و ابنیه آنها و سیاست آنها بود که در سایر کتب ایرانی مانند خدای نامه و آئین نامه و گاهنامه یافته نمیشد و صور ۲۷ پادشاه ساسانی در آن مصور بود و تاریخ آن کتاب چنان بود که از روی آنچه در خزائن سلاطین ایران پیدا شده جمع آوری شده و در نیمه جمادی الاولی سنه ۱۳۳ پرداخته گشته و برای هشام بن عبدالملك بن مروان اموی از فارسی به عربی ترجمه شده بود.



هزاره فردوسی

کتاب کاروند (۱)

نامه تنسر (۲)

این بود خلاصه‌ای از فهرست کتبی که اسامی آنها بمارسیده و اغلب به‌عربی ترجمه شده بود و اگر کسی در کتب عربی قرون اولی اسلام تتبع کامل نماید شاید مبلغی بر این فهرست علاوه تواند کرد. علاوه بر این کتب ظن قوی بر آنست که اغلبی از قصه‌های رزمی و بزمی ایرانی قرون اولی اسلام که شعرای عرب و عجم نظم یا تحریر کرده‌اند منشأ پهلوی (ولو کوچکتر) داشته‌اند مانند وامق و عذرا و ویس و رامین و شاد بهر و عین الحیوة و خسرو و شیرین و خیلی دیگر. در مجمل التواریخ گوید «و حکیمان بسیاری جمع شدند پیش او [اردشیر بابکان] که علم را خریدار بود چون هر مز آفرید و بدروز و بزرجمهر و ایزداد و اینها همه مصنف کتابهای علوم بوده‌اند از هر نوع که از آن بسیاری نقل کردند بالفاظ تازی...»

۴ - شاهنامه های پهلوی و عربی و فارسی

خدای نامه - سیر ملوک الفرس - شاهنامه

۱ - خدای نامه

غیر از کتبی که ذکرش گذشت يك کتاب مهم دیگری هم در اواخر دوره ساسانیان تألیف شده که هم توان گفت مهمترین کتب باقیه از آن دوره بود و هم برای موضوع مامناسبت مستقیم دارد و آن کتاب تاریخ پادشاهان ایران است که بدلائل زیادی^(۳) وجود آن برای ما ثابت شده و اسمش نیز بدست آمده. مقصود کتاب «خدای نامه» پهلوی است (خدای نامه) که بهمان معنی شاهنامه بوده^(۴) و ما از مقدمه بایسنقری^(۵) شاهنامه فردوسی میدانیم که سلاطین ساسانی بجمع و تدوین اخبار و تواریخ گذشته‌گان از پادشاهان اهتمامی داشتند و از آنجمله خسرو انوشروان (۵۳۱ - ۵۷۹ میلادی) مخصوصاً باین کار توجهی

(۱) از این کتاب جاحظ در کتاب البیان والتبیین ذکر نموده و گوید هر که خواهد در صنعت بلاغت کامل شود و در لغت متبحر شده و غریب (یعنی لغات غیر مانوسه) را بشناسد کتاب کاروند را بخواند.

(۲) نامه تنسر هر بدین هربد اردشیر بابکان شاهزاده طبرستان از قدیمترین اسناد عهد ساسانیان بوده و این المقفع آنرا به‌عربی ترجمه کرده بود و حالا فقط ترجمه فارسی نسخه ابن المقفع در کتاب تاریخ طبرستان ابن اسفندیار بازمانده.

(۳) اولاً آنکه تقریباً آنچه از تاریخ ایران از مآخذ بومی (در زبان عربی و فارسی) در دست مانده در همه مآخذ مستقلة قدیه که نقل از همدیگر نکرده‌اند متشابه و بظن قوی متحد المنشأ هستند و لابد از يك مآخذ مشترك کتبی قدیمتری برداشته‌اند، ثانیاً اسمی که از خدای نامه و ترجمه آن در کتب عربی مانند الفهرست و کتاب حمزة بن الحسن اصفهانی (موسوم بتاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء که در سنه ۳۵۱ تألیف شده) و کتب مسعودی مانده و از ترجمه‌های متعدد آن سخن رفته، و ثالثاً ذکر این که از کتاب شاهنامه قدیم عهد ساسانیان در مقدمه شاهنامه فردوسی آمده دلایل وجود این کتاب بزرگ است که اساس مشترك شاهنامه و سیر الملوك های عربی بوده. فردوسی نیز در شاهنامه گوید: یکی نامه بد از که باستان، فراوان بدو اندرون داستان ☉ پراگنده در دست هر موبدی، ازو بهره برده هر بخردی.

(۴) خدای نامه ظاهراً بمعنی نامه خداوندان یعنی پادشاهان بوده که ترجمه عربی آن تاریخ ملوک الفرس یا سیر ملوک الفرس شد و بعدها باغلب تألیفاتی که از روی آن کتاب یا ترجمه عربی آن در عربی بعمل آمد سیر الملوك اسم داده شد و ظاهراً از قرن سوم هجری باینطرف بتألیفاتی که در فارسی عهد اسلامی در آن زمینه شد شاهنامه اسم دادند. يك احتمال دیگری هم در مسئله هست و آن این است که شاید خدای نامه اصلاً عنوان قسمت اولی کتاب یعنی تاریخ پیشدادیان بوده و بعدها بمسامجه بطور عام استعمال شده چه مسعودی در مروج الذهب دوبار ذکر کرده که طبقه اول ملوک ایران را خداهان می‌نامیدند. ثمالی نیز در کتاب غرر اخبار ملوک الفرس (صفحه ۲۳۹) بکیخسرو نسبت میدهد که گفت که عادت در قدیم بر آن جاری شده بود که پادشاهان پیشینیان ما را خدايان (ارباب) بنامند. ولی اینکه حمزة اصفهانی گوید که اولاد ماهویه قاتل یزدگرد آخری را در مرو هنوز خداه‌کشان مینامند دلیل بر آنست که این استعمال تا آخر ساسانیان باقی بود.

(۵) امیرزاده بایسنقر که در سنه ۸۳۸ وفات کرد نوانه امیر تیمور لنگ معروف بگورکان است. مشار الیه بتصحیح شاهنامه همت گماشته و مقدمه متداولی که در دیباچه اغلب شاهنامه‌ها درج است بحکم او نوشته شده.



حسن تقی‌زاده

داشت. مندرجات مقدمه مزبور که در سنه ۸۲۹ تحریر شده اگر چه در خیلی مطالب آن محل اعتماد نیست، اما در این فقره و کیفیت جمع اولین شاهنامه که ظاهراً از روی مآخذ قدیمی است بسیار قریب با اعتماد و تصدیق است. بموجب مندرجات این مقدمه ابتدا بحکم نوشیروان تاریخ پادشاهان ایران از همه ممالک ایران جمع آوری شده «ویبسته باطراف و اکناف جهان کس فرستادی تا در هر مملکت حکایات ملوک آنجا را تحقیق میکردند و نسخه آن بکتابخانه میسر دهند» ولی تاریخ کامل و جامع ایران را ابتدا در زمان یزدگرد سوم (۱۰-۳۱) یعنی در واقع میان سنه ۱۱ و ۱۵ هجری که مشارالیه سلطنت فعلی در تمام ایران داشت بحکم وی یک دهقانی^(۱) عالم موسوم به دانشور (بقول مقدمه شاهنامه: از روی همان کتب تاریخی متفرقه خزانه نوشیروان) تألیف کرده و پرداخت که ظاهر آهمن خدای نامه پهلوی^(۲) بوده. این کتاب از کیومرث گرفته تا آخر سلطنت خسرو پرویز^(۳) برشته تحریر کشیده بود و آن اساس بزرگ سیر الملوکهای عربی و شاهنامههای فارسی دوره اسلامی است. کتاب مزبور قطعاً از روی اسناد و مآخذ کتبی تألیف شده زیرا که بدون هیچ و مآخذی ممکن نبود با این همه تفصیلات مرتبه و معینه از افواه جمع آوری و ثبت شود. دلایل و قراین زیادی بصحت اسناد تألیف این کتاب مهم بعد یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی موجود است^(۴). در مقدمه قدیم شاهنامه (غیر بایسنقری) در ضمن اسامی مؤلفین تاریخ ایران اسم فرخان (یا فرخانی) موبد زمان همین یزدگرد بن شهریار مذکور است^(۵) و در بعضی نسخه‌های دیگر از آن مقدمه اسم رامین از درباریان آن پادشاه نیز ثبت شده. از میجرهای مختلف ما تا اندازه ای از مندرجات آن کتاب میزانی بدست داریم مثلاً در تطابق قسمتی از مندرجات کتب عربی در تاریخ ایران و شاهنامه فردوسی که بواسطه ترجمه فارسی (نه ترجمه عربی) بخدای نامه منتهی میشود بعضی قسمتهای آن کتاب اصلی پیداست. مندرجات این کتاب بسیار حماسی و وطن پرستانه و مقید بطرفداری از خاندان سلطنت و طعن بر غاصبین و یاغیان و همه جا رزمی و رجزی بوده و هم از نطقهای جلوس پادشاهان و خطابه‌های خیلی منشیانه و وصایای سیاسی (عهد) و پند و اندرز پادشاهان با عبارت پردازی و سخن سرایی (که از قدیم مرغوب ایرانیان بوده) پر بوده و مخصوصاً محاورات و خطابه‌های اخلاقی در آن خیلی زیاد بوده است.



اسم کتاب پهلوی تاریخ ایران یعنی «خواتای نامک» که بعدها خدای نامه شد بواسطه مؤلفین کتب عربی بر ما معلوم است^(۶) و چنانکه گفتیم بمعنی نامه خداوندان یعنی نامه خسروان بوده که بعدها بهمان معنی (برای احترام از لفظ خدای)

(۱) مقصود از دهقانها در عهد ساسانیان و بعد از آن تا دو سه قرن ملاکین و نجای ایران بوده که در واقع ستون محکم هیئت اجتماعیه و نگهدار آداب و روایات ملی بودند.

(۲) اینکه در زمان ساسانیان در دفاتر رسمی دولتی جدول سلاطین گذشته و مدت سلطنت آنها بدون فرق گذاشتن میان دوره اساطیری و تاریخی حقیقی از کیومرث تا آن زمان ثبت بوده از مآخذ و مدارک مختلف ثابت شده و مخصوصاً از نوشته‌های آگاثیاس مورخ یونانی قرن ششم میلادی معلوم می شود که در زمان خسرو نوشیروان «دیفتر» های، یعنی دفترهای، رسمی وقایع موجود بوده که بدقت و مواظبت تمام نگاه میداشتند. ولی این فقره معلوم نیست که آیا داستانها و افسانه‌های راجع باشخاص سلاطین و پهلوانان هم کتباً محفوظ بوده یا در افواه دایر بوده است.

(۳) صحت این مطلب را تئودیکه ثابت کرده باین دلیل که تواریخ و داستانها که از مآخذ مختلفه در دست است تا آخر سلطنت پرویز مطابق همدیگر می‌رود و پس از آن اختلاف پیدا میشود و این فقره دلیل بر تغییر مآخذ است.

(۴) از جمله بردن اسم خسرو پرویز با احترام و طعن بر پسرش شیرویه قرینه این مطلب است زیرا که یزدگرد از نسل خسرو پرویز بود ولی نه از شیرویه.

(۵) در نسخه برلین که خیلی مغایط است «فرخان موبدین یزدگرد بن شهریار» نوشته شده.

(۶) حمزه اصفهانی و الفهرست و مسعودی.



هنراره فردوسی

کلمه شاهنامه معمول شد. این کتاب را ابتدا عبدالله بن المقفع ظاهراً در نیمه اول قرن دوم بعربی ترجمه کرد و نام آن را بعربی «سیرملوک الفرس» گذاشت و بهمین واسطه تاریخ ایران و داستان سلاطین اساطیری در میان مسلمانان معروف شده و در ادبیات عربی انتشار وسیع یافت و باقصی بلاد مغرب و مصر و حجاز رسید و قصص ایرانی چنان در میان اعراب متداول و رایج شد که شعرای عرب در اشعار خود از آنها سخن رانند (۱).

چنانکه گفتیم علاوه بر خدای نامه قطعاً کتب تاریخی دیگری در زبان پهلوی بوده و مخصوصاً راجع بتاریخ خود ساسانیان که ربطی بخدای نامه نداشته و مستقل بوده اند و دلیل این آن است که در کتب تاریخی عربی قدیم و همچنین در شاهنامه در خصوص تاریخ ایران خیلی روایات و مطالبی پیدا میشود که از روایات ناشی از سیر الملوک ابن المقفع فرق زیاد دارد. علاوه بر این در تاریخ طبری مثلاً در خصوص اردشیر بابکان و سلاطین آخری ساسانی اخبار خیلی خوب و صحیح تاریخی آمده که قطعاً از خدای نامه نبوده و از مآخذ قدیم پهلوی بطور غیر مستقیم بدان کتاب گذشته و نیز بعضی قصه ها و رومانهای پهلوی بوده که قسمتی از مضمون آنها بعد از تألیف خدای نامه در تاریخ عمومی ایران داخل شده مانند کارنامه اردشیر بابکان که هنوز اصلش موجود است و مانند رومان تاریخی مبسوط و دراز بهرام چوبین که مضمون آنرا از کتب تاریخی عربی و ترجمه فارسی طبری و شاهنامه میشود بدست آورد و آن را جمله بن سالم بعربی ترجمه کرده و شاید بدین جهت اسم بهرام چوبین در ادبیات عرب معروف شده بود (۲). شاید قصه رستم و اسفندیار نیز مستقلاً موجود بوده که آنرا نیز جمله مذکور ترجمه کرده و همچنین کلیله و دمنه پهلوی و سندباد پهلوی و یادگار زریران و مزدک نامه وجود داشته و شاید عده دیگری از کتب قصه و یا آداب پهلوی که ذکرش گذشت نیز در زمان تألیف خدای نامه بوده است. علاوه بر این ها محتمل است که خیلی از قصه های (رومان) عاشقانه و بارز می فارسی و عربی که در قرون اولی اسلام (قرن دوم تاشمش) برشته انشاء بانظم کشیده شده و در میان عامه ایرانیان مطلوب و دایر بود و موضوعشان نیز بداستانهای عهد قبل از اسلام و پهلوانان یا سلاطین ایران قدیم یا هند نسبت داده شده نیز در عهد ساسانیان خواه اصل پهلوی آن (ولو مختصر تر) کتباً موجود بوده و خواه مطالب آن در افواه سائر بوده است مانند قصه ویس و رامین (۳) و وامق و عذرا (۴) و خسرو و شیرین و فرهاد (۵) و قصه های بهرام کور و داستان

(۱) ابونواس در قصیده مشهور خود در هجو قبیله نزار و ابوتام در مدح افشین از ضحک و فریدون اسم برده اند و هکذا.

(۲) یک شاعر عرب در حدود سنه ۲۱۵ در شعر خود از چوبین اسم می برد (الأغانی).

(۳) این قصه که فعلاً فارسی منظوم آنرا در دست داریم از نظم فخرالدین اسعد گرگانی در حدود سنه ۴۴۰ باغلب احتمال اصلاً پهلوی بوده چنانکه در مقدمه آن گوید: «ولیکن پهلوی باشد زبانش» نداند هر که بخواند بیانش «اگر چه» معلوم نیست مقصود از «پهلوی» درین شعر همان پهلوی اصطلاحی امروزه بوده ولی مضمون کتاب هم که عشق برادر بخواهر باشد مشکل است بعد از اسلام ترتیب داده شده باشد. در مجمل التواریخ گوید: «اندر عهد شاپور اردشیر قصه ویس و رامین بودست».

(۴) این کتاب اگرچه اسم عربی دارد ولی ظاهراً ترجمه اسم فارسی آن بوده و بقول دولتشاه سمرقندی کتاب وامق و عذرا قدیمی که «حکما بنام شاه نوشیروان جمع کرده» بودند در عهد عبدالله بن طاهر امیر خراسان (۲۱۳ - ۲۳۰) در نیشابور براو عرضه شد و او حکم باتلاف آن کرد. این کتاب را عنصری برشته نظم کشیده بوده ولی امروز نسخه آن در دست نیست و فقط ترجمه ترکی آن در دست است که شاعر عثمانی متخلص بلامعی متوفی در سنه ۹۳۷ آنرا از روی نظم عنصری بترکی در آورده. در کتاب الفهرست نسبت کتاب وامق و عذرا بسپهر بن هرون کتابدار مأمون خلیفه عباسی که خود از مترجمین پهلوی بعربی بود داده شده ولی بعنوان تألیف نه ترجمه و چون اینگونه نویسندگان ماهر در آزمان کتبی از خود بسایق کتب قدیم ایرانی میپرداختند چنانکه جاحظ در البیان والتبیین گوید که کتبی که در دست مردم منسوب بایرانیان قدیم است مشکوک است که آیا واقعاً ترجمه از فارسی است و یا ابن المقفع و سهل بن هرون و غیرهما خود پرداخته و نسبت بایرانیان داده اند و نیز میدانیم که سهل بن هرون کتاب ثعلی و عفرارا نظیر کلیله و دمنه برای مأمون ساخته لهذا اصلی بودن کتاب وامق و عذرا قدری مشکوک فیه میشود. ابو ریحان بیرونی متوفی سنه ۴۴۰ در فهرست کتب خود از جمله ترجمه قصه وامق و عذرا را می شمارد. در مجمل التواریخ گوید که «اندر آخر دارا بن داراب قصه وامق و عذراء بودست در زمین یونان و بعضی گویند بهمد پدرش...» و در تاریخ گزیده گوید بهمد اسکندر مقدونی بوده.

(۵) مقصود خسرو پرویز است و شیرین یا «سیرا» زن مسیحی آرامی (سریانی) او بود و فرهاد از سپهبدان پرویز بوده که بنابر افسانه ها عاشق شیرین بود. این قصه تاریخی نیست ولی بعضی از حکایات شیرین و خسرو در کتاب الحاسن والاضداد جاحظ نیز موجود است و شاید در زبان پهلوی اصل افسانه ای کوچکی داشته.



حسن تقی زاده

کرشاسف و قصه نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب و قصه کی شکن (۱) و قصه آغش و هادان (۲) و قصه لهراسپ (۳) و داستانهای شهر براز (۴) و قصه زال و رودابه و بیژن و منیژه و شاد بهر و عین الحیوة (۵) و قصه شروین و خرّین (۶) و قصه طلحند و کو و حکایت شطرنج و غیره .

ب - ترجمه های عربی و تهذیبها

پس از جنگ قادسیه و جلولا که برای سلطنت بومی ساسانی شوم بود و شکست رستم سردار ایرانی از سعدبن وقاص در سنه ۱۴ شوکت داستانی ایرانی موقتاً شکست یافت ولی طولی نکشید که ایرانیان متممّن در حوزه حکمرانی عربهای نیمه وحشی باز در امور عامّه دست یافته و علم و آداب ایران در خراسان و سواد (عراق عرب) و تمدن یونان در شامات و مصر و زندگانی اعراب نفوذ و تراوش کردن گرفت . تاریخ سه قرن اول اسلام پر است از نهضت‌های ملی ایرانیان و انقلابات سیاسی و مذهبی که برای استرداد سلطنت و استقلال از دست رفته خود از طرفی سپهبدان و مرزبانان و پادوسبانان و استمداران و اشراف ایران خروجها ترتیب میدادند و از طرف دیگر اتباع زردشت و مانی و مزدک باسامی مختلفه از جاودانی و خرّمدینی و بابکی و اتباع سنباد و مقتّع و شلمغانی و بهافرید و چندین طریقه دیگر بعضی بعنوان مذهب مستقل و برخی بعنوان يك طریقه اسلامی در کوشش بودند و خلفای عربی نژاد دمشق و بغداد از طرفی زنداقه و اهل بدع و علما و حکمای ایرانی نژاد را دنبال کرده و با زجر و شکنجه میکشتمند و از طرف دیگر مشغول لشکر کشی برای خاموش کردن فتنه‌های اکناف مملکت که از این ممرّ حاصل میشد بودند . اوضاع اجتماعی و روحانی و ادبی و علمی ایران و نهضت‌های ملی ایرانیان در قرن

(۱) اسم این سه داستان اخیر و همچنین دو قصه مذکور بعد از آن در مجمل التواریخ آمده که گوید این حکایات را از کتاب شاهنامه منشور ابوالمؤید بلخی [ثر ابوالمؤید ۱۰۰] اقتباس کرده و از اینقرار معلوم میشود که در آن شاهنامه که مادرشماوه ۲ و ۸ کاوه از آن سخن رانندیم و ظاهراً در اوایل قرن سوم هجری تألیف شده این قصص موجود بوده و لهذا حکم آنها مثل داستانهای نیست که بعد از فردوسی بتقلید او ساخته شده مثل فرامرز نامه و سام نامه و جهانگیر نامه و برزو نامه و بهمن نامه و بانو گشتسپ نامه و داراب نامه و قهرمان نامه و هوشنگ نامه و فغفور نامه و طهمورث نامه و قران حبشی و حکایت جمشید و قصه کوش پیل دندان که ژول موهل در مقدمه خودش بشاهنامه فردوسی که طبع کرده فهرست و شرح کاملی از آنها داده و اصلی بودن آنها خیلی مشکوک است بلکه با احتمال قوی از این قصه‌های مذکور در متن چیزی در داستانهای قدیم بوده اند . و یکی از دلایل این فتره آنست که ابواسحق ابراهیم بن محمد الغضنفر التبریزی متوفی سنه ۶۲۹ در رساله ای که در باب فهرست کتب ابوریحان بیرونی نوشته گوید که کتاب سفر الجبارة مانی بابلی بر است از قصه‌های پهلوانان که سام و نریمان از آن جمله است و گویا مانی این دو اسم را از کتاب افسدستاک [آوستا] زردشت آذربایجانی برداشته .

(۲) حکایت آغش و هادان که در تاریخ طبری نیز بدان اشاره شده لابد قدیمی است و شرحی راجع باین پهلوان در شماره ۲ کاوه درج شده .
(۳) قصه لهراسپ از قصه‌های قدیم است و در نهایتاً العرب منسوب بدینوری ذکر آن آمده که گوید کتاب لهراسف در زمان اشکانیان تألیف شده و کتابی باسم «کتاب کله راسف پادشاه» در کتاب الفهرست بابوا الحسن علی بن عبیده الریحانی (متوفی سنه ۲۱۹) از خواص مأمون عباسی نیز نسبت داده شده .
(۴) مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف ذکر کتابی از مؤلفات خود را میکند موسوم به «مقاتل فرسان العجم» که در آن اخبار و قصص شهر براز پادشاه ساسانی و کیفیت قتل او را آورده بود .

(۵) در مجمل التواریخ گوید اندر عهد بهمن بن گشتاسپ قصه شاد بهر [شاه پهر = شاپور] و عین الحیوة بودست .

(۶) این قصه مبنی بر حکایت مخلوط با فسانه شروین پسر یرینان رئیس بلوک دستبا (دشته) در حدود قزوین است که از طرف یزدگرد (که بنا بر افسانه‌ها پدر یزدگرد اول بود) برای اجرای وصیت آرکادیوس امپراطور روم (۳۹۵ - ۴۰۸) که پسر نابالغ خود تئودیوس دوم را (۴۰۸ - ۴۵۰) جانشین خود کرده بود به بیزانس فرستاده شده بود و چنانکه سابق بدان اشاره شد بقول حمزه (بنقل از کسروی) ۲۰ سال کار مملکت یونان را اداره کرد تا پادشاه صغیر بسن رشد رسید . دینوری گوید : «شروین را که سوار شجاع و پهلوانی بود نوشیروان پس از صلح با قیصر روم و قرار بلج سالیانه که قیصر میبایستی هر ساله بپردازد مأمور گرفتن باج و رساندن بخزانة کرد . پس شروین در مملکت روم پیش قیصر ماند بهمراهی غلام خود خرّین که داستان آن مشهور است .»



هزاره فردوسی

اول و دوم اسلام و مخصوصاً نشو و نمای مذهب زردشتی و اختلاط و تأثیر آن در عقاید ایرانیان مسلمان موضوع مستقل و مبسوطی است که تحقیق و تتبع و تشریح جدا گانه می‌خواهد فقط مقصود ما در اینجا حالت کمون و سیر داستانهای ملی و تاریخ بومی ایران و زنده ماندن آنست در طول این ایام تاریک. قرائن قوی در دست است که خشکسالی سیاسی و قحطی شوکت ملی از حاصلخیزی زمینه ادبی و عقلی ایرانیان چندان نکاسته بود و مخصوصاً در قرن اول و دوم و سوم هجرت کتب و رسائل زیادی از مذهبی و علمی در زبان پهلوی تصنیف شده که چند نسخه از آنها که خیلی مهم است برای ما باز مانده و بعید نیست که چنانکه مقتضای طبیعی هر انقراض و شکست است در دوره بلافاصله بعد از آن بعلم تاریخ بیشتر از همه اهمیت داده شده و کتب تاریخی در گذارش ایام شوکت و جلال بسیار پرداخته شده باشد (۱).

خلفای اموی و مخصوصاً عباسی پس از تسلط بر ممالک و ملل متمدن تر از ملت خود لزوم فرا گرفتن تربیات اداری منظم تری را از مغلوبین حس کردند و لهذا از اوایل تمدن اسلامی مترجمین و کتبه از ملل خارجه و مخصوصاً سربانیهای یونانی دان و ایرانیهای پهلوی خوان استخدام نمودند و کم کم هوسی بخواندن آثار آن ملل متمدن پیدا کردند (۲) از وقتی که زبان عربی در تألیف و کتبات نشو و نما کرده و آلت نگارش کاملی شد ترجمه کتب پهلوی و یونانی به عربی شروع شد (غالباً بسبب تشویق یا امر یکی از بزرگان مسلمین). اگر چه اولین کتاب پهلوی که خبر از ترجمه شدن آن به عربی داریم (۳) در صورت صحت روایت کتابی است که بقول مسعودی در سنه ۱۱۳ برای هشام بن عبدالملک

(۱) مثلاً نوشتجات منوچهر موبد خراسان و بهرام بن خورزاد که مأخذ ابن المقفع در نامه تنسر بودند و کتاب اردواد (آرتوات؟) بن مورغان موبدان موبد مؤلف تاریخ پردکرد که بلعی در مقدمه خود بترجمه تاریخ طبری از آن حرف میزند و کتاب مشتمل بر صورملوک ساسانی که مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف از تألیف آن سخن میراند از این جمله اند.

(۲) اطلاعات راجع بتاریخ و عقاید و آداب ایرانیان تا اندازه‌ای پیش از اسلام نیز در میان اعراب انتشار داشته و روابط و مرادفات که از مجاورت اعراب لغمی ملوک حیره با ایرانیان و جنگ معروف ذی قار و استیلای ایرانیان برین در عهد نوشیروان پیدا شده بود و تأثیر تسلط شاپور ذوالاکتاف بر اعراب بقدر کافی کسری وقصه‌های راجع بکشور اورا بهر بها شناسانیده بود. حتی ثعلبی در کتاب غرر اخبار ملوک الفرس دو بیت شعر بحضرت امیر علی ابن ابی طالب نسبت میدهد که در آن تمثیل بکار شاپور با قبیله یاراد نموده. نوروز و مهرجان اعیاد بزرگ ایران نیز در میان اعراب بقدری معروف بود که جریر شاعر عرب در هجو اخطل از آن سخن رانده [الجو البقی در ماده نیروز].

(۳) اگر چه برحسب معروف ترجمه کتب پهلوی و یونانی در زمان عباسیان شروع شد و حتی مسعودی در مروج الذهب (جلد هشتم صفحه ۲۹۰) از قول محمد بن علی عبدی خراسانی گوید که منصور اولین خلیفه بود که برای او کتب از زبان عجمی به عربی ترجمه شد ولی این فقره در باب کتب یونانی صحیح نیست زیرا که در عهد امویان نیز قطعاً کم و بیش ترجمه‌ها بعمل آمده و خبر از ترجمه‌هایی که برای خالد بن یزید بن معاویه و سالم کتاب هشام بن عبدالملک شده داریم و در باب کتب پهلوی نیز مشکوکست و مخصوصاً ممکنست ترجمه‌های جبلة بن سالم که پسر همین سالم منشی هشام بن عبدالملک است در زمان خلفای اموی بعمل آمده باشد. جبلة پسر ابوالعلاء سالم بن عبدالعزیز است و سالم ابتدا از موالی سعید بن عبدالملک بن مروان و عبّسه بن عبد الملک بوده و بعدها مولی و کتاب هشام و صاحب دیوان او شد و ظاهراً تا وفات هشام در این منصب باقی بود و پس از هشام نیز زنده بوده. مشارالیه (یعنی سالم) از اشراف و هم از منشیان معروف زبان عرب و یکی از دمنفر بلغای قرون اولی اسلام بود. وی استاد عبد الحمید بن یحیی (ایرانی الاصل) کتاب معروف مروان بن محمد خلیفه اموی و ظاهراً پدر زن عبدالحمید مزبور بوده. خود سالم ظاهراً ایرانی بوده و از یونانی نیز بعضی رسائل به عربی ترجمه کرده و بنا بر آنچه ذکر شد ممکنست جبلة پسر وی که کتاب رستم و اسفندیار و قصه بهرام چوبین را از پهلوی به عربی ترجمه کرده نیز در زمان امویان بوده و خصوصاً که در کتاب ابن خلکان و بعضی کتب دیگر ذکر شخصی موسوم بابراهیم بن جبلة آمده که عبدالحمید کتاب باو نصایحی در خط نویسی داده و از اینقرار ممکنست ترجمه‌های او پیش از ابن المقفع بوده باشد (نولکه بواسطه سهوی که در عبارت کتاب الفهرست نموده جبلة را کتاب هشام بن محمد کلبی متوفی سنه ۲۰۴ فرض کرده). علاوه بر این ابو عبیده معمر بن النّثی از اصحاب روایات و مورخین و نسابین بزرگ و معروف (متولد در سنه ۱۱۴ و متوفی در سنه ۲۱۰) نیز در کتابی که در اخبار ایران نوشته (بقیه در ذیل ص ۲۱)



حسن تقی زاده

ترجمه شد^(۱) ولی ابتدا در زمان عباسیان بود که بواسطه انتقال پایتخت خلافت بجوار طیسفون (مداین) پایتخت ساسانیان ترجمه کتب پهلوی از طرف ایرانیان زردشتی مذهب و عربی دان و یاجدید الاسلام رواج یافت و یکی از اولین مترجمین که خبر از او داریم مؤلف و مترجم بزرگ ایرانی معروف روزبه پسر دافویه مکتبی بابو عمرو ایرانی زردشتی بود از اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم که چون در دست عیسی بن علی بن عبدالله بن عباس مسلمان شد معروف بابو محمد عبدالله بن المقفع بن المبارک کشت^(۲) مشارالیه چندین کتاب از پهلوی به عربی ترجمه کرده که اسامی آنها در کتاب الفهرست تألیف ابن التّدیم که در سنه ۳۷۷ تألیف شده مذکور است. از کتبی که مشارالیه از پهلوی به عربی ترجمه کرده خیلی کم باقی است و چند تا بواسطه باقی ماندن اسم آنها در کتب قدیمه عربی و فارسی بر ما معلوم است مثلاً آئین نامه و کلیله و دمنه و کتاب مزدک و کتاب

(بقیه از ذیل ص ۴۰)

تاریخ ایران و سلاطین آنرا بقول مسعودی از یک شخصی موسوم بعتکسری روایت میکند و گوید که عمر مزبور بقدری در آثار و اخبار و داستانهای ایران و سلاطین آن خبرت و شهرت داشت که باسم عتکسری اشتهار یافته بود از این قرار عمر کسری نیز از مردم اوایل قرن دوم هجری میشد و بعید نیست کتابی نیز داشته است. محمد بن سائب کلبی نسابه معروف که در سنه ۸۲ در جنگهای محمد بن اشعث باقشون امویان اشتراک داشته و در سنه ۱۴۶ وفات یافته نیز که منشأ روایت پسرش هشام و وی مأخذ روایتهای زیاد در خصوص تاریخ ایران قدیم و مخصوصاً مأخذ عمده طبری است ممکن است مأخذ کتبی هم در دست داشته است. مسعودی در باب تاریخ اشکانیان در مروج الذهب از هشام بن محمد کلبی بروایت او از پدرش نقل میکند. کلبی بنا بر آنچه در کتاب المَعْمَرین ابوحاتم سجستانی آمده در خراسان نیز بوده است.

(۱) رجوع شود به ص ۲۵ حاشیه ۱۱۰

(۲) دافویه پدر عبدالله که اصلاً از اهل جور (فیروز آباد حالیه) از بلاد فارس بود مأمور مالیه (عامل خراج) فارس بود از جانب حجاج بن یوسف ثقفی (یعنی بن سنه ۷۵ / ۹۵ که مدت والگیری حجاج بود در عراق) و بواسطه حیف و میل در مالیه حجاج او را آنقدر زد که ناقص و شکسته شد. از زمان نشأت عبدالله (روزبه) بتحقیق خبری نداریم و اگر روایت ابن خَلّکان که وی در زمان کشته شدنش ۲۶ ساله بوده صحیح باشد باید مشارالیه در حدود سنه ۱۰۴ متولد شده باشد ولی بقول بلاذری در فتوح البلدان در موقعیکه صالح بن عبد الرحمن سیستانی از موالی بنی تمیم (که پدرش در سنه ۳۰ در سبستان اسیر شد) در سنه ۹۶ از طرف سلیمان بن عبدالملک اموی عامل خراج عراق شد ابن مقفع از طرف او عامل خراج بلوک دجله یا بهقباد گردید و در اینصورت باید تولد وی خیلی قبل از این زمان بوده باشد. مشارالیه در بصره ساکن بوده و پس از سنه ۱۲۷ که یزید بن عمر بن هبیره از طرف مروان بن محمد خلیفه اموی والی عراق شد کاتب پسر او داود بن یزید بود. داود در سنه ۱۳۲ در دست عباسیان کشته شد و پس از آن عبدالله بن المقفع در خدمت عیسی بن علی بن عبدالله بن العباس و برادر اوسلیمان (که حاکم بصره بود) داخل شد و منشی عیسی بود برای کرمان (عیسی بن علی در سنه ۱۳۲ والی فارس و کرمان شد) و در دست او مسلمان شد. بعدها در پیش سلیمان و عیسی مانده و تا سلیمان حاکم بصره بود (تا نیمه رمضان سنه ۱۳۹) ظاهراً در خانواده ایشان بوده و بسران اسمعیل بن علی برادر سلیمان را تعلیم میکرد و رهمان خانواده علم فصاحت عربی را از ابوالجاموس ثور بن یزید اعرابی که گاهی ببصره آمده و بر سلیمان بن علی نازل میشد اخذ کرد و بالاخره بواسطه خدمت بهمان خانواده در موقعیکه منصور خلیفه بموی خود عبدالله بن علی (برادر عیسی و سلیمان) امان نامه میداد (بقول طبری در سنه ۱۳۹ و بقول یعقوبی در سنه ۱۳۷) وی امان نامه را نوشت و بواسطه سخت گیری او در تأکید امان مورد کین خلیفه شد و بهمین جهت بعدها دردست سفیان بن معاویه حاکم بصره و جانشین سلیمان بغرض شخصی و با اتهام زندیقی بزجرهای وحشیانه کشته شد که بعضی روایات باشاره خود منصور بود [باغلب احتمال در سنه ۱۴۰ یا ۱۴۱]. ابن المقفع یکی از فصیحای درجه اول در زبان عربی بود و ابن مقله وزیر معروف او را یکی از ده نفر بلغای عرب میشمارد، علاوه بر این شاعر نیز بوده ولی شعر کم داشته و ابوتام اشعار او را در حماسه درج کرده و اصمعی کتب او را مدح کرده. مشارالیه باخلیل بن احمد (متوفی سنه ۱۷۰) بواسطه عبّاد بن عبّاد مجلبی (متوفی در سنه ۱۷۹) ملاقات کرده و چند روزی باهم بودند. ابن المقفع متهم بزندقه بود و در ثمار القلوب ثعالبی ویرا جزو زنادقه و از ظرفاء خوش لباس و خوش معاشرت میشمارد و مهدی خلیفه عباسی او را منشأ کتب زندقه نامیده و باوجود این در میان مسلمین قدر بلندی داشته بدرجه ای که ابن الفقیه (احمد بن محمد بن اسحاق بن الفقیه الهمدانی که در حدود سنه ۲۹۰ تألیف کرده) او را از اشراف معروف ایرانیان در اسلام میشمارد. تاریخ گزیده حمدالله مستوفی نیز او را از زنادقه شمرده و نسبت میدهد که او ماهها سعی کرد تا نقیص قرآن اشا کند ولی بفلط او را در عهد الهادی بالله خلیفه عباسی (۱۶۹ — ۱۷۰) میکندارد.



هزاره فردوسی

التاج در سیرت نوشیروان و کتاب الیتمیه در مراسلات و کتاب الآداب الکبیر و کتاب الادب الصغیر و خداینامه (۱). بلاشک مهمترین کتب ترجمه‌های وی همین کتاب اخیر است که در اندک زمانی معروف شده و در تمام عالم اسلامی و مخصوصاً در عراق عرب و ایران و ماوراءالنهر شهرتی بسزایافت و اقبال اعراب از حیث هوس بشنیدن داستانهای ایرانیان و شوق ایرانیان باحیای تاریخ عظمت و افتخار خود بر انتشار این کتاب افزوده و در اندک زمانی تهذیبها و اصلاحهای مختلف از آن و همچنین ترجمه‌های دیگر مستقیم زیاد از خداینامه پیدا شد که بدبختابه مانند خود ترجمه ابن المقفع فقط اسم چندتا از آنها بر ما معلوم است و مأخذ عمده متأخرین بوده اند. حمزه اصفهانی و بیرونی و ابن الندیم و بلعمی و مؤلف مقدمه قدیم شاهنامه و مؤلف مجمل التواریخ این اسامی را پشت سر هم و بهمان ترتیب با اندکی کم و زیاد میبرند و از این رو میشود گمان کرد که این ترتیب ترتیب تاریخی است. اسامی این کتب که یا ترجمه مستقیم (نقل) و یا تهذیب (اصلاح) (۲) و یا تحریر و جمع (۳) خداینامه اند (۴) از این قرار است: سیر ملوک الفرس ترجمه محمد بن الجهم برمکی (۵)، تاریخ ملوک الفرس که از خزانه مأمون استخراج شد، سیر ملوک الفرس ترجمه زادویه بن شاهویه اصفهانی (۶)، سیر ملوک الفرس ترجمه یا جمع محمد بن بهرام بن مطیار اصفهانی (۷)، تاریخ ملوک بنی ساسان ترجمه یا جمع هشام بن قاسم اصفهانی، تاریخ ملوک بنی ساسان اصلاح بهرام بن مردانشاه موبد ولایت شاپور از ابیات فارس (۸) و تاریخ ساسانیات تألیف موسی بن عیسی

(۱) اسامی این کتب در کتاب الفهرست ثبت است و علاوه بر اینها بقول الفهرست چندین کتاب در منطق و طب که از یونانی بپهلوی ترجمه شده بود ابن المقفع به عربی ترجمه کرده و کتاب قاطیغوریاس (مقولات عشر) ارسطاطالیس و باری آرمیناس یونانی را هم (شاید از ترجمه پهلوی آنها) مختصر کرده و کتابی نموده که اقتباسی از کتاب اولی در مفاتیح العلوم خوارزمی (ابو عبدالله محمد بن احمد بن یوسف الکاتب) موجود است. بعلاوه نامه معروف تنس هربدان هربد اردشیر بابکان را بشاهزاده طبرستان نیز ترجمه کرده که امروز متن فارسی مترجم از عربی آن در دست است. همچنین بقول مسعودی در مروج الذهب بروایت از محمد بن علی عبدی خراسانی ابن المقفع بعضی کتب مانی و ابن دیصان و مرقیون را نیز به عربی ترجمه کرده بوده است.

Récension (۲)

Rédiger (۲)

(۴) حمزه اصفهانی صریح گوید «در کتاب خداینامه که چون به عربی ترجمه شد آنرا کتاب تاریخ ملوک الفرس نامیدند».

(۵) محمد بن الجهم برمکی منجم و شاعر معروف عهد مأمون بود که زایجه طالع مأمون را درست کرد و از طرف مأمون بواسطه انشای چند بیت شعر حاکم دینور و همدان و نهاوند و سوس شد. پس از وفات مأمون و جلوس معتصم ظاهراً معزول و منضوب بوده و حتی معتصم حکم بقتل او داد و فقط بواسطه اصرار احمد بن ابی داود خلاص شده و حبس شد. و فاش معلوم نیست و شاید خیلی بعد از جلوس معتصم (۲۱۸) نزیسته ولی چون جاحظ در کتاب البیان والتبیین از او روایت میکند احتمال میرود که تا عهد خلیفه واثق بالله نیز زنده بوده است. لقب برمکی شاید بواسطه بودنش در خدمت برامکه بوده.

(۶) زادویه بن شاهویه علاوه بر کتاب مذکور در متن یک کتاب دیگر نیز داشته در علت اعیاد ایرانیان که ظاهراً آنهم بزبان عربی بوده و بیرونی در الآثار الباقیه مکرر از آن کتاب نقل کرده. کلمه داود باهری که در بعضی از نسخ مقدمه قدیم شاهنامه جزو اسامی مؤلفین سیرالملوکها آمده شاید تصحیف همین «رادوی ساهوی» بوده که بی نقطه و بدون هاء بدل فتحه در آخر ثبت شده بوده و غلط نسخ آنرا باین شکل درآورده. بقول ابن خردادبه زادویه لقب ملوک سرخس بوده. زادویه و ابن المقفع و محمد بن الجهم هر سه ظاهراً مستقیماً از خداینامه پهلوی ترجمه کرده اند ولی سایر مؤلفین آن کتاب را تهذیب نموده اند.

(۷) تاریخ حیات این مؤلف معلوم نیست ولی اگر بشود او را نوه مطیار نامی از بزرگان اصفهان فرض کرد که در موقع استیلای عرب و فرار بزدجرد در سنه ۴۱ در اصفهان سر بلند کرده بر ضد عربها برخاست در این صورت ممکن است زندگی او را در اوایل یا اواسط قرن دوم هجری بگذاریم و یکی از متقدمین مؤلفین این کتب میشود.

(۸) این مؤلف و کتاب او بیشتر از سایرین معروف و مقبول بوده و شاید سبب آن مفصل تر بودن آن بوده. بقول حمزه اصفهانی مشارالیه بیست و اند نسخه از خداینامه را جمع آوری کرده و از روی مطابقه اختلافات آنها تواریخ ملوک ایرانرا اصلاح کرد. حمزه و مؤلف مجمل التواریخ خیلی از کتاب او نقل میکنند و این کتاب ظاهراً تهذیب سیرالملوک بوده نه ترجمه خداینامه زیرا که در کتاب حمزه آنرا «اصلاح» اسم میدهد. تاریخ زندگی بهرام بنا معلوم نیست. مردانشاه که اسم پدر او است پسر زادن فرخ بن پیری گسگری کتاب حجاج بن یوسف نیز بوده که پس از عمر دراز در سنه ۸۲ کشته شد. بارون روزن را در خصوص کتاب بهرام عقیده بر آنست که بکلی از روی تحقیق و اجتهادات خود او بوده است و ترتیب تواریخ او بکلی مصنوعی است.



حسن تقی زاده

الکسروی^(۱) (خسروی). در الآثار الباقیه بیرونی یک کتاب سیر الملوک بهرام بن مهران اصفهانی^(۲) نیز علاوه ذکر شده^(۳) و همچنین یک کتابی در همین زمینه از بهرام هروی زردشتی^(۴) مذکور شده. بلعمی نیز در مقدمه ترجمه تاریخ طبری سه کتاب دیگر علاوه میکند و آن تاریخ پادشاهان فارس^(۵) و کتاب ساسانیان^(۶) و تاریخ یزدگرد تألیف موبدان موبد اردواد مورغان^(۷) است. دیباچه قدیم شاهنامه فردوسی در این باب کمال شباهت بمقدمه بلعمی دارد و فقط اسم «فرخان موبد ابن یزدگرد»^(۸) را علاوه میکند. الفهرست هم کتاب سیره الفرس المعروف باختیارنامه (خدای نامه؟) را که ترجمه اسحق بن یزید^(۹) است علاوه میکند. یک مؤلف دیگر را هم میشناسیم که از بعضی جهات اهمیت دارد و اگر چه اسم کتاب او بر ما معلوم نیست ولی مطالبی از او در دست مانده که اهمیت کتاب را معلوم میکند. این مصنف ابو جعفر زردشت بن آذر خور موبد معروف بمتوگلی است که معجم البلدان^(۱۰) او را «محمد متوگلی» و بیرونی^(۱۱) «موبد متوگلی» و ابن الفقیه^(۱۲) «المتوگلی» و در

(۱) موسی بن عیسی خسروی که اسمش در مقدمه تاریخ طبری فارسی و کتاب المحاسن والأضداد جاحظ و در کتاب الفهرست و مجمل التواریخ آمده ظاهراً در اواسط قرن سوم میزیسته و شاید کتاب خود را در باره سلاطین ساسانی در حدود سنه ۲۵۳ نوشته است زیرا که جاحظ (متوفی در سنه ۲۵۵) کتاب المحاسن را در اواخر عمر خود نوشته و در آن کتاب مطالب متعددی راجع بسلاطین ساسانی از کسروی نقل میکند و بقول بیرونی در الآثار الباقیه کسروی از موبد متوگلی درباره عیدمهرجان روایت میکند و لهذا وی معاصر این موبد میشود و او چنانکه بیاید در عهد معتصم و متوکل و شاید بعد از آن نیز میزیسته و هم کسروی (بنقل حمزه اصفهانی از او) شکایت از اختلاف و اختلاط تواریخ سلاطین ایران و اختلاف زیاد نسخه های خداینامه کرده و گردید بجهت رفع این اختلافات و اصلاح تواریخ در مراغه با حسن بن علی همدانی رقام پیش حاکم آنجا علاء بن احمد جمع شده و تحقیقات کردیم و چون علاء بن احمد از دی عامل یوسف بن محمد بن یوسف مروزی والی ارمنستان بود [که در سنه ۲۳۴ (بقول بلاذری) و ۲۳۶ (بقول طبری) والی شده و در سنه ۲۳۷ کشته شد] و در سنه ۲۵۰ و ۲۵۱ از طرف بغا معروف بشرابی باز عامل خراج ارمنستان بوده و بعدها در سنه ۲۵۲ حاکم آذربایجان بوده و در سنه ۲۶۰ مقتول شد لهذا ممکن نیست که پیش از سنه ۲۵۱ حاکم مراغه بوده باشد و لابد کسروی کتاب خود را بعد از این تاریخ نوشته است. کسروی کتابی نیز در خصوص نوروز و مهرجان داشته که جاحظ و بیرونی مطالب راجع به نوروز و مهرجان منقول از کسروی را ظاهراً از همان کتاب نقل کرده اند و ظاهراً همان کتاب است که در تاریخ طبرستان محمد بن اسفندیار (تلخیص انگلیسی) بقلط باسم پیروز و مهرگان [نیروز و مهرگان] بموسی بن عیسی السروی (الکسروی) نسبت داده شده و باز همان کتاب است که در کتاب الفهرست بقلط بابواالحسن علی بن مهدی کسروی اسناد داده شده. در کتاب الفهرست موسی کسروی را بصفت کتاب توصیف کرده که معنی صاحب دیوان دارد. غیر از مشارالیه سه نفر دیگر نیز بقلط کسروی ملقب بوده اند که عبارت است از علی بن مهدی سابق الذکر و یزدجرد مهندسین که هر دو در زمان معتضد بودند (۲۷۹-۲۸۹) و ابوالقاسم الکسروی اردستانی اصفهانی مقیم بخارا (از اواخر قرن چهارم). بارون روزن در مقاله مشروحی که در باره خداینامه در مجله روسی سابق الذکر نوشته بواسطه جمع مقتضایاتی که از کتاب موسی کسروی در مجمل التواریخ و کتب جاحظ و حمزه اصفهانی مانده وجود کتاب سیر الملوک کسروی و مقوله محتویات آنرا تا اندازه ای روشن نموده و ثابت کرده که آن کتاب در دست حمزه و مؤلف مجمل بوده و خیلی مطالب مأخوذه از روایات هندی در آن مندرج بوده و ترجمه مستقیم خداینامه نبوده بلکه تألیفی مبنی بر آن اساس بوده است. (۲) از نسب و تاریخ زندگی این مؤلف اطلاعی در دست نیست سه نفر مهران نام از اهل اصفهان میدانیم که یکی پدر حمید کتاب از منشیان برامکه و دیگری مهران پدر قتیبه از نحوین کوفه متوفی سنه ۲۰۰ و سومی مهران بن خالد پدر احمد بن مهران اوایل قرن سوم است چون اسم او هم در مقدمه بلعمی بطبری و هم در مقدمه قدیم شاهنامه ذکر شده لابد پیش از اواسط قرن سوم بوده است.

(۳) الآثار الباقیه صفحه ۹۹.

(۴) این کتاب یکی از مآخذ شاهنامه ابوعلی بلخی شاعر بوده.

(۵) اصل اسم ظاهراً آردوات است که اغلب در عربی آذرباد شده و شاید آذرباد موبد بغداد که بیرونی بعضی مطالب از او نقل میکند و بقول یوستی در حدود سنه ۲۰۰ میزیسته همین شخص باشد.

(۶) رجوع کنید بصفحه ۲۷ (س ۱۱ و حاشیه ۵) از همین مقاله.

(۷) از این مؤلف و حال و تاریخ او چیزی برنگارنده معلوم نیست.

(۸) جلد ۳ صفحه ۱۸۵.

(۹) الآثار الباقیه صفحه ۲۲۳.

(۱۰) کتاب البلدان تألیف ابوبکر احمد بن محمد الهمدانی صفحه ۲۴۷.



همزارة فردوسی

کتاب، خطی گمنام که ذکرش خواهد آمد « ابو جعفر زرادشت بن احرا الموبد الذی کان فی خلافة المعتصم » مینامد. در کتاب الفهرست هم (صفحه ۳۰۵) « المرید الاسود [؟ الموبدان موبد] الذی استدعاء المتوکل فی ایامه من فارس » مینامد که استخراجاتی از کتاب کلیده و دهنه کرده و کتابی پرداخته. اولین بار یوستی حدس زده که « احرا » در کتاب گمنام همان آذر خور است. از این قرار مشار الیه موبدی بوده زردشتی در فارس که متوکل خلیفه (۲۳۲-۲۴۷) اورا از فارس ببغداد طلبیده و در دربار او بوده و شاید بهمین جهت معروف بمتوکل بوده و در ایام معتصم خلیفه هم (۲۱۸-۲۲۷) اسمش شهرت داشته است و ممکن است تألیفات وی در آن زمان بوده و در عهد متوکل بدست خلیفه مسلمان شده و تغییر اسم داده و محمد نامیده شده باشد (۱).

از این کتب که نماینده مستقیم خدای نامه و سایر کتب پهلوی بودند هیچ کدام در دست نمانده و مانند همه کتب علمی تمدن اسلامی طوفان استیلای مغولهای وحشی اثری از آنان نگذاشته است. حمزه اصفهانی که در سنه ۳۵۱ کتاب خود را نوشته (۲) هفت کتاب سیر الملوك اولی را بعلاوه مال کسروی در دست داشته ولی قطعات بعضی از این کتب و بالخصوص مال ابن المقفع و الکسروی و بهرام موبد در کتب موجوده مانده است. در قرون اولی هجرت و مخصوصاً از ابتدای خلافت عباسیان تا تألیف شاهنامه فردوسی بقدری تألیفات در باب ایران قدیم و آثار و عقاید و تاریخ و آداب و مذهب آن و همچنین ترجمه کتب پهلوی و سریانی ایرانی المنشأ زیاده بود که این دوره را بحق عهد شاهنامه ها و رستخیز روح ملی ایران توان نامید. در این دوره علاوه بر کتب سیر الملوك و امثال آن راجع بتاریخ ایران و با قصه های پهلوی مقدار زیادی از کتب پهلوی دیگر نیز به عربی ترجمه شد و هم کتب زیادی به عربی راجع بایران قدیم تألیف شد و ما مختصری از اسامی کتب و مترجمین و مؤلفین معروف محض اطلاع بر سرمایه زیادی که از ایران قدیم در دست بوده در ذیل کلام ثبت میکنیم. لکن پیش از این کار میخواهیم در خصوص مهمترین کتب داستانی ایرانی یعنی خداینامه و ترجمه اساسی آن یعنی سیرملوك الفرس ابن المقفع چند کلمه بیشتر توضیح بدهیم.

در باب خداینامه و ترجمه ها و تہذیبهای آن بهتر از همه آنست که ذیلأ ماخص آنچه را که علامه نجریب واعلم علمای این فنون استاد نوید که در دیباچه خود بترجمه فصل تاریخ ساسانیان از تاریخ طبری آورده ذکر کنیم. محقق مشار الیه گوید: « خداینامه تاریخ ایران را از بدو خلقت تا اواخر ساسانیان شامل بوده و فرقی میان داستان اساطیری و روایات افسانه ای و سلاطین تاریخی نمیکداشت و بدین جهت عربها و ایرانیان بعد از اسلام که مأخذشان این کتاب بوده اصلاً تصوّر این را نمیکردند که هوشمک و رستم آن قدر تاریخی نیست که شاپور و بهرام چوبین و سایر اشخاص تاریخی. داستانهای اساطیری که اساسش روی منقولات آوستاست برور زمان خیلی تکامل و بسط و شاخ و برگ یافته و شرح و تفسیر و روایات موبدان و هیربدان در خصوص ابتدای خلقت و تمدن و ظهور قانون و غیره و همچنین بعضی نسب نامه ها بر اصل آن داستان افزوده شده و مندرجات رومان اسکندر نامه که از مأخذ خارجی (یونانی) آمده بی سر و صدا مثل اینکه اصلاً جزو داستان ملی بوده داخل و جزو کتاب شده. از دوره طولانی سلوکیان و اشکانیان هیچ چیز غیر از چند نام نمانده. از ساسانیان هنوز در

(۱) کسروی (بنقل بیرونی از او) از موبد متوگلی در باب روز مهران روایتی میکند و گوید از وی شنیدم [الآثار الباقیه صفحه ۲۲۳] و ابن الفقیه درباره آتش آذر جُستَنب شرحی از او نقل میکند که در ضمن آن از وقایع سال ۲۸۲ سخن میراند لهذا اگر مصداق همه این اسامی و القاب چنانکه حدس زدیم يك شخص باشد باید خیلی عمر کرده باشد که در ایام معتصم (متوفی سنه ۲۲۷) نامدار بوده و پس از سنه ۲۸۲ مأخذ روایات یا منشأ تألیفات بوده باشد. حمزه اصفهانی کتاب متوگلی را در دست داشته و در کتاب التصحیف خود از متوگلی نقل کرده.

(۲) کتاب تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء.



حسن تقی‌زاده

خاطر‌ها چیز زیادی بوده ولی با این همه از مؤسس این سلطنت (اردشیر) علاوه بر مطالب تاریخی صحیح خیلی داستانهای افسانه آمیز در افواه یا مآخذ کتبی بوده که در خداینامه غالباً همان افسانه‌ها داخل شده و از مطالب تاریخی کمتر آمده بود. از پادشاهان بعد از اردشیر تا زمان یزدگرد اول (۳۹۲-۴۲۰) اخبار و تفصیلات خیلی جزئی میدانستند و از آناری که از خداینامه مانده معلوم میشود که نقصان این قسمت از اخبار تاریخی حقیقی را با عبارت پردازی مترسلاانه و خطب و نطقهای جلوس سلاطین و وصایا تلافی و پر کرده اند ولی از یزدگرد اول باینطرف اخبار خوبی در دست بود. خداینامه و کتب نظیر آن خیلی مبالغه آمیز و آب و تاب دار و بسیار منشیانه (بدیعی) بوده چنانکه ملخص عربی که از آنها بالواسطه برای ما مانده باز پر از صنایع بدیعی و متکلفانه است. مخصوصاً جاحظ در کتاب «البیان والتبیین» در خصوص شعوبیه و سعی آنها در اثبات فضل عجم بر عرب قریب باین مضمون گوید «هر که بخواهد ادب و تربیت عالی و صنعت تمثیل و عبرت و عبارت پردازی لطیف و تصورات نیکو را بفهمد نظری بسیر الملوك و تاریخ سلاطین بیندازد»^(۱) حمزه اصفهانی نیز در باب کتب تاریخ ایرانی شبیه این را میگوید. این داستانها مبالغه آمیز و شاه پرستانه و مقید بصحت نسب سلاطین بوده و نفوذ طبقه نجبا و اشراف و موبدان نیز در آن داخل شده بود و نیز همه جا حماسی و رزمی بوده و سعی داشتند مقام و شکوه ایران را بلند کرده بدین واسطه قبول عامه و رواج پیدا کنند. بعدها بعضی حشو و زوائد نیز از طرف متأخرین برداشته افزوده شده مانند مضامین کتیبیه‌های قبور سلاطین و غیره. با وجود همه نواقص یا معایب که داشته باز خداینامه که يك کتاب تاریخ رسمی بوده و در زمان ساسانیان نوشته شده بود بهترین مآخذ تاریخی مخصوصاً در قسمت راجع بساسانیان بوده.

«چون همه کتب تاریخی و قصه‌های موجود در ادبیات پهلوی بجز کارنامه اردشیر از میان رفته و ترجمه‌ها و تذهیبهای مستقیم عربی از کتب تاریخی پهلوی نیز مفقود شده بعضی نقاط برای ما بکلی تاریک میماند مثلاً نمیدانیم آیا علاوه بر خداینامه يك کتاب دیگری نیز بزبان پهلوی در تاریخ عمومی ایران موجود بوده و یا آنکه اختلافات جزئی که اکثر آن راجع بجزئیات ولی بعضی هم تا اندازه‌ای عمده هستند و بظن قوی همین اختلافات در نوشتجات پهلوی هم بایستی بوده باشد فقط از تذهیبها و اصلاحات مختلف خداینامه پیدا شده اند. حدس اینکه بعضی نسخه‌های این کتاب علاوه و ضمیمه‌ها از سایر کتب پهلوی مثلاً از قصه بهرام چوبین پیدا کرده بعید نیست»^(۲). بهرام موبد شهر شاپور (در ولایت فارس) بقول حمزه اصفهانی بیشتر از بدست نسخه مختلف خدای نامه را با هم مطابقه کرده و بواسطه تطبیق اختلافات آنها يك اصلاحی خود بعمل آورد. موسی ابن عیسی کسروی نیز از اختلاف نسخ شکایت میکند ولی هر دو شکایت از اختلافات در باب عدده سالهای سلطنت بعضی از پادشاهان است و مخصوصاً کسروی از اغلاط ترجمه سخن میراند که راجع بترجمه‌های عربی است^(۳). ولی بهر حال از مطالعه

(۱) اصل عبارت جاحظ چنین است «ومن احتاج الى العقل والأدب والعلم بالمراتب والعبر والمثلثات والالفاظ الکریمه والمعانی الشریفه فلینظر الى سیر الملوك [ح. ت. ۰].»

(۲) این قصه بآن تفصیل که جدا گانه در اواخر عهد ساسانیان پرداخته شده بود ظاهراً در اصل خدای نامه نبوده چنانکه در ترجمه ابن المقفع نیز (بحسب آنچه از کتب ابن قتیبه و ابن بطریق مستفاد میشود) حکایت بهرام چوبین باختصار بوده. قسمت مهمی از این قصه پهلوی در الأخبار الطوال دینوری و در نهاية الأرب منسوب باو و در ترجمه طبری بلعمی و در تاریخ یعقوبی و هم‌چنین در یکی از دو مآخذ طبری و در کتاب مسعودی برای ما مانده [نولدکه].

(۳) ظاهراً مقصود از نسخه‌های خداینامه هم که در دست بهرام موبد بوده ترجمه عربی آن کتاب بوده بدست ابن المقفع نه اصل پهلوی. این خیال را تأیید میکند اینکه حمزه اصفهانی سیر الملوك بهرام را «اصلاح» مینامد نه «نقل». کریستینسن نیز در کتاب «اولین انسان و اولین پادشاه در تاریخ اساطیری ایرانی» همین عقیده را اظهار کرده (صفحه ۸۳) [ح. ت. ۰].



هزارة فردوسی

تاریخ طبری و مخصوصاً مطابقه آن با سایر مآخذ عربی و فردوسی معلوم میشود که بعضی قسمتهای بزرگ تاریخ سلاطین ایران اصلاً در مآخذ اصلی پهلوی تا اندازه ای بسیاق مختلف بوده چنانکه طبری در قسمت راجع بتاریخ ایران اغلب دو روایت آورده که یکی از آنها باروایت ابن بطریق و ابن قتیبه که مأخذشان ترجمه ابن المقفع بوده مطابق میآید و دیگری با روایت الیعقوبی و اغلب با فردوسی که نه بواسطه ترجمه عربی بلکه بواسطه نسخه فارسی بمتن پهلوی منتهی میشود موافق است. هر دو این روایتهای باز اغلب در اساس و صفت اصلی متحد بوده و بیک اساس مشترک میرسند فقط حرف در اینجاست که آیا این اختلافات روایات قدیمتر از خداینامه است یا بعد از آن که آنهم بدیشر مسئله ادبی است نه تاریخی.

«از همه بدیشر فوت «سیرالملوک» ابن المقفع که حمزه و سایر مورخین که آنرا در دست داشته اند در ذکر بر سایر سیرالملوکها مقدم داشته اند اسباب تأسف است. ابن المقفع ظاهراً در ترجمه خود خیلی دقت و بمطابقت آن بامتن اصلی مواظبت کرده و اگر چه قطعاً مایل بوده که ترجمه تاریخ سلطنت ایران را با ذوق معاصرین خود تطبیق دهد و شاید در مواردی که ملاحظه حسیات مذهبی مسلمین در نظر بوده مانند سایر مؤلفین و یا تهذیب کنندگان این موضوع بعضی حذفها یا تغییرات بکار برده باشد (۱) ولی ظاهراً تصرفات زیادی در ترجمه نکرده و حتی دلیلی نیست بر آنکه در مواقع عبارت پردازی در نسخه اصلی پهلوی وی بدیشر از اصل قلم را جولان داده باشد و مخصوصاً بمطابقت مندرجات کتاب او با سایر مآخذ مستقل که مستقیماً بدون واسطه او از اصل ترجمه کرده اند مثلاً شاهنامه ای که مأخذ فردوسی بوده این نوع بدگمانی را از او زایل میکند.

«بواسطه تتبع تدریجی عده زیادی از قطعات کتاب سیرالملوک ابن المقفع را ممکن است از کتب موجوده جمع آوری کرد ولی بدیختانه اینگونه قطعات هم اغلب از قسمتهای ادبی و عبارت پردازی آن کتاب است و از قسمتهای مهم کمتر مانده. از آنجمله در عیون الأخبار ابن قتیبه چندین قطعه از سیرالملوک ابن المقفع موجود است که یکی از مفصل ترین آنها در خاتمه کار فیروز است (۲). همان قطعه (یعنی عاقبت فیروز) عیناً با قدری تلخیص در کتاب سعید بن بطریق خلیفه نزاری در اسکندریه معروف به اوتیکیوس (که کتاب خود را در اواخر ایام خود نوشته) نیز موجود است. بدلائل چندی معلوم شده که مأخذ ابن بطریق هم در تاریخ ایران مستقیماً کتاب ابن المقفع بوده و مأخذ طبری در یک روایت خودش باز سیرالملوک ابن المقفع است ولی طبری مستقیماً از کتاب مزبور اخذ نکرده بلکه برای قسمت تاریخ ایران علاوه بر مأخذهای دیگر یک سیرالملوک در دست داشته که علاوه بر سایر روایات از کتاب ابن المقفع هم اقتباسات داشته. کتاب گمنام به «اشیر نکر» ۳۰ که ارتباطی میان او و طبری در اخذ از همدیگر نیست و کاملاً مستقل است نیز عیناً در قسمت راجع بتاریخ ایران و مخصوصاً در همان موارد که طبری دو روایت ذکر میکند دو روایت میآورد که بدو مأخذ اصلی قدیمی بر میگردد چنانکه در بعضی موارد مثل این است که یک نسخه طبری در دست داشته. هر دو کتاب هم طبری و هم کتاب گمنام عیناً مثل هم از یک کتابی که بعضی اقسام آن از ابن المقفع و بعضی دیگر از یک مأخذ دیگر نقل شده بود اخذ کرده اند و اغلب بقدر امکان عین عبارت آنرا استعمال کرده اند و گاهی مختصرش نموده اند. آن مأخذ اصلی روایت دیگر که غیر از کتاب ابن المقفع است ظاهراً کتابی است که مأخذ یعقوبی (در حدود سنه ۲۸۸ میزیسته) نیز در خصوص تاریخ ساسانیان در مقدمه مختصر خود بتاریخ خلفای عباسی بوده که اغلب باروایت دوم طبری

(۱) حمزه اصفهانی در کتاب خود بابی مخصوص آورده در بیان آنچه در خداینامه بوده ولی ابن المقفع و محمد بن الجهم آنرا حکایت نکرده اند ولی این فقره جالب نظر است که بعد از آن حمزه باین طریق شروع بحکایت مطالب حذف شده خداینامه میکند که گوید چنین خواندم در کتابی که از کتاب ایرانیان موسوم به ابستا [آوستا] نقل شده بود [ح. ت.].

(۲) در عیون الأخبار استخراجاتی هم از کتاب التاج و کتاب آئین ترجمه ابن المقفع از پهلوی و کتاب آداب تألیف او نیز موجود است [نولدکه].



حسن تقی زاده

و کتاب گمنام مطابق می‌آید اگر چه یعقوبی بعضی جاها اخبار دیگری بآن روایت علاوه کرده. این روایت دوم اغلب باروایت فردوسی نیز مطابق می‌آید حقیقت آن مأخذ دیگر (غیر ابن المقفعی) بر ما مجهول است و ممکن است یکی از سیر الملوکهای متعددی باشد که اسم آنها برای ما مانده. همه این سیر الملوکها بعد از ابن المقفع تألیف شده بودند زیرا که اولاً همه جا ابن المقفع اول اسم برده شده و بعد از آن محمد بن جهم برمکی که یکی از اتباع برمکیها بوده و برمکیها پس از وفات ابن المقفع بسرکار آمدند و مظنون آنست که مؤلفین همه این سیر الملوکها از کتاب پیشرو نامی خود یعنی ابن المقفع استفاده کرده‌اند ولی بطور تحقیق سبب اختلافات آن کتب با مال ابن المقفع در جزئیات و تفصیل امور معلوم نیست. ممکن است بعضی از آنها از مأخذ غیر ایرانی هم روایات و داستانهای گرفته و داخل کرده‌اند^(۱). بعضی دیگر از مؤلفین این سیر الملوکها هم شاید از کتب قصه‌ای (رومان) اقتباس کرده‌اند که در زبان پهلوی ظاهراً از آنها متعدد بوده است. يك قسم روایات و اخبار هم در طبری هست که حتی نه در کتاب گمنام و نه در کتبی که مستقیماً یا بواسطه از ابن المقفع اخذ کرده‌اند و نه در فردوسی اثری از آنها نیست. منشأ این قسم روایات بسیار تارک و محتاج به تحقیق است^(۲).

این بود قسمتی از آنچه علامه نولدکه در سال ۱۷۸۹ میلادی در مقدمه کتاب بیمانند و شاهکار خودش یعنی ترجمه و تفسیر قسمت تاریخ ساسانیان از تاریخ طبری^(۳) آورده و مقصود عمده اش در آن مقدمه تحقیق و توضیح مأخذ روایات طبری در این باب بوده. برای تکمیل فایده باید بگوئیم که علاوه بر مترجمین مستقیم خداینامه و سایر کتب پهلوی راجع بتاریخ یا داستان و قصه و علاوه بر مؤلفینی که از روی ترجمه‌های مذکور کتبی پرداخته و یا آن ترجمه‌ها را تہذیب و تحریر کرده‌اند در قرون اولای اسلام و مخصوصاً از اوایل قرن دوم تا اواخر قرن چهارم مؤلفین و مترجمین زیادی بوده‌اند که یا سایر کتب ایرانی را غیر از تاریخ ترجمه کرده و بدین ترتیب کمک زیادی بوسعت اطلاعات و انتشار معلومات در باره ایران قدیم کرده‌اند و یا کتبی مستقل و یا فصول و قطعاتی در باب آثار و آداب و اوضاع ایران قدیم نوشته‌اند و از همه اینها سرمایه فراوان و انبوهی از اطلاعات در آن قرن‌ها جمع و منتشر شده و برستخیز روح ملی ایران و رونق مدعیات شعوبه کمک زیادی کرده و همین نوشته‌جات زیاد بتدریج زمینه را برای هوس عمومی و رواج و قبول عامه داستانها و اشعار داستانی و شاهنامه صاف و تهیه کرده‌اند. از مترجمین پهلوی عبری غیر از مترجمین خداینامه که ذکرشان گذشت اسامی چند نفر دیگر در کتاب الفهرست آمده^(۴) و از آنجمله‌اند آل نوبخت که اغلب افراد این خانواده مترجم بوده‌اند. نوبخت در زمان خلیفه عباسی منصور بوده و منجم بود و در سنه ۱۴۱ در بنای شهر بغداد اختیار ساعت نیک کرد^(۵). پسرش ابو سهل فضل بن نوبخت از مترجمین

(۱) مؤید این فتره آنست که نه تنها تاریخ طبری و کتاب گمنام بلکه یعقوبی هم در مأخذی که داشتند تاریخ یولیانوس را که از رومان سریانی بتاریخ ایران داخل و مخلوط شده بود یافته و همان طور مثل جزو داستان ایران نقل کرده‌اند [نولدکه].

(۲) نولدکه بواسطه بعضی مطابقتها که میان روایات منقولہ در کتاب گمنام از ابو جعفر زرتشت و عین آنها در طبری میکند احتمال میدهد منشأ این روایات تارک طبری موبد مزبور باشد که در اواسط قرن سوم میزیسته [ح. ت.].

(۳) در این کتاب استاد بزرگ برای اولین بار تاریخ ساسانی را تصفیه و روشن کرده و عدۀ سلاطین و تاریخ حقیقی جلوس و وفات و مدت سلطنت آنها را که معمّای فرون مدیده بود و کسروی و حمزه اصفهانی و بیرونی و موبدان اوایل اسلام از آن عاجز شدند بتعقیق حل کرده و در واقع این تاریخ را زنده کرده و مدت بزرگی بر علم تاریخ گذاشته.

(۴) در این مقاله هر جا که بکتاب الفهرست و عدد صفحات آن رجوع شده مقصود چاپ لایپزیک است از بلاد آلمان که در سنه ۱۸۷۱ میلادی باهتمام استاد فلوگل با حواشی زیاد بطبع رسیده.

(۵) کتاب البلدان یعقوبی (احمد بن ابی یعقوب واضح) چاپ لندن سنه ۱۸۹۲ میلادی، صفحه ۲۳۸.



هزاره فردوسی

پهلوی بعربی و در خزانه الحکمه هارون الرشید بوده و کتاب نه‌مطمان^(۱) را در علم موالید و نجوم و چندین کتاب دیگر تألیف کرده که عمده مأخذش در آنها کتب ایرانی بوده. برادرش علی بن نوبخت و مخصوصاً برادر زاده او ابوسهل اسمعیل ابن علی بن نوبخت از علما بوده‌اند. برادر زاده دیگر وی حسن بن سهل بن نوبخت مخصوصاً جداگانه از مترجمین پهلوی مذکوره شده^(۲). دیگر موسی بن خالد و یحیی بن خالد بودند که بقول کتاب الفهرست در خدمت داود بن عبدالله بن حمید بن قحطبه بودند و برای او از پهلوی ترجمه میکردند. چون حمید بن قحطبه در سنه ۱۹۵ وفات یافته و پسرش عبدالله در سنه ۱۹۷ زنده بوده لهذا ممکن است زمان ابن مترجمین باوایل قرن سوم بیفتد. دیگر ابوالحسن علی بن زیاد التمیمی بوده و از جمله کتب او که ترجمه کرده زیج ایرانی معروف بود که آنرا زیج شهریار می‌گفتند و چون این زیج ظاهراً در اواخر قرن دوم یا اوایل سوم ترجمه شده پس عهد زندگی مؤلف نیز از آن بدست می‌آید^(۳). دیگر ابو جعفر [یا ابوحفص] عمر بن فرخان طبری بود که از منجمین بود و در خدمت یحیی بن خالد بن برمک و فضل بن سهل و در دربار مأمون عباسی بوده. اسحق بن یزید و اسحق بن علی بن سلیمان نیز از مترجمینی بودند که ذکرشان در سابق گذشت و حاجت بتکرار نیست. دیگر سلم مدیر کتابخانه مأمون عباسی (بیت الحکمه) است که از پهلوی بعربی ترجمه میکرد.

غیر از مترجمین مذکور هم عدّه زیادی از علما بودند که بکتب ایرانی بلاواسطه دسترس داشته‌اند و مؤلفات آنها پر بوده از اقتباسات و اقتضافات از کتب ایرانی و همچنین مورّخین و نسّابین بزرگ عرب که دقت و استقصاء کاملی در تحقیق مستوفای تاریخ و انساب عرب داشتند نیز بتاریخ و انساب ملل مجاوره اعراب هم محض روشن ساختن تاریخ خود اهتمام مخصوص داشتند. جمعی دیگر از علما هم بودند که از شعوبه یعنی ملت پرستان ایرانی بودند و چون در مجادله سخت با طرفداران ترجیح عرب بودند محض کشف دلایل تازه بر مدّعیان خودشان رجوع به همه زوایای آثار تمدّن ایرانی میکردند. این طبقه اخیر اقوالشان کمتر سندیت دارد و مثل مورّخین حقیقت جوی و بی‌غرض نمیتوان بقول آنها اعتماد کامل کرد. ولی از طرف دیگر بیشتر روح ملّی ایران و مخصوصاً اهتمام با حیاء آثار عظمت و شکوه گذشتگان و میل شدید بفخر و مباهات به نیاکان و حماسه و رجز و مفاخرت و مناسبت در مقابل اعراب که منشأ (یا یکی از اسباب) نهضت شعر و حماسه رزمی ایرانی شد از این مخاصمه شعوبی و تألیف کتب فضل العجم علی العرب و فضل العرب علی العجم بجنبش آمد. نگارنده را عقیده آنست که مخصوصاً قسمت عمده همه انواع ادبیات در زبان فارسی و حتّی خود شعر عروضی و نظم قصاید و مدح و هجا و بزم و رزم و تمام انواع شعر بمعنی معمول دوره اسلامی آن و طرز کتابت و انشاء و انواع علوم و آداب کلام از عرب بایران آمده و این ملت فاتح که در سایر شعب ترقی و علوم عقب بود بزرگترین تحفه اش بتمدّن دنیا زبان بمانند و عالی و وسیع خودش بود با هزاران هزار فنون و علوم ادبی و صنایع راجع بآن زبان و صد هزاران اشعار و خطب و حکم و امثال و سیر و روایات و منقولات شفاهی و نشیده‌های عشق طبیعی بعلاوه ضبط و دقت و صحت روایت در تاریخ و تقدیم بانساب که بدبختانه ملت ما از قدیم متهم بمسامحه و سست کاری در این امور بود و اکنون هم بدبختانه آثار نمایان آن در تاریخ و روایت و لغت باقی است و بمبارزه اخیری اعراب در کلیّه

(۱) کتاب نه‌مطمان چنانکه اسم آن قرینه عجزیت است ظاهراً از روی کتب نجومی ایرانی برداشته شده بود چنانکه از یک قطعه‌ای که از آن کتب قریب دو صفحه) در کتاب الفهرست نقل شده هم استنباط میشود.

(۲) کتاب الفهرست، صفحه ۲۴۴.

(۳) در باب زیج شهریار کولبوس (Golius) مفصلاً در حواشی بسیار مفید خود بکتاب الحركات السماوية و جوامع علم التجوم تألیف احمد بن محمد بن کثیر فرغانی شرح میدهد. این کتاب فعلاً دم دست نگارنده نبود.



حسن تقی زاده

آنچه علوم منقول خوانند از انساب و روایات و اشعار و لغات و نحو و صرف و امثال و وقایع و ایام مشهوره و غیره دقت و مواظبت کامل داشتند و بعضی ملل متمدن دیگر در علوم فلسفی و طبیعی و حساب و هندسه ترقی کرده بودند و ایرانیان مانند هندیان بیشتر بفلسفه روحانی و حکمت و عبرت و معانی اخلاقی و فلسفی و تأویلی هر مطلب متوجه میشدند. در کتب ما امثله این مطلب بسیار فراوان است و خیلی حکایات پر معنی و نکته دار دیده میشود که در جزئیات مقدماتی آن بکلی مسامحه شده و بفلسفه آن پرداخته شده مثلاً شبیه باین مینویسند «گویا هارون الرشید بود یا یکی از سلاطین صفویه در دمشق یا نیشابور در سنه ۲۰۰ هجری یا سنه ۱۰۰۰ بیکی از ملوک اطراف یاوزبر خود چنین نوشت» و آن وقت يك مطلب پر معنی و حکیمانه ذکر میکنند.

باری مقصود آن بود که توجه بجمع و تدوین تواریخ گذشته و مخصوصاً آثار عظمت سلاطین و وقایع مشهوره آنها و نسب بزرگان ایران و مفاخرت باجداد از تأثیر عرب بود و ترتیب مفاخرت و مباهاات قبایل و یا نسلهای مختلف عرب با همدیگر و اشعار اُولَئِكَ آبَائِي فَحِثْنِي بِمِثْلِهِمْ و نظیر آن در میان اعراب باعث سرایت همین حس شد در میان ایرانیان که آنان نیز ابتدا با اشعار و نشر عربی شروع بتعداد مفاخر و ستایش گذشتگان قوم خود کرده (۱) و بتدریج در زبان بومی خود نیز بدانگونه سخن سرودند و حتی ممکن است شاخ و برگ و آب و تابی که داستانهای رستم و اسفندیار و سهراب و برزو و بیژن و منیژه و سیاوش و فرامرز و کرشاسپ و بهمن و گودرز و سام و نریمان و زال و غیره پیدا کرده و مخصوصاً در افواه قصه گویان و نقالان قدیم کارها و سرگذشتهای این پهلوانان رواج و رونقی گرفته نیز خالی از تأثیر و تقلید قصص پهلوانان ملی عرب و داستانهای خیلی شایع آنها نبوده مانند سرگذشتهای عنتره بن شداد عسبی (۲) و عمرو بن معدیکرب (۳) و بنی هلال (۴) و غیره که با احتمال قوی در قرون اولای اسلام در افواه قصه گویان عرب مبلغی از این داستانهای (که بعدها هسته قصه های دایر بین العوام مانند رومانیهای معروف موسوم به «سیره عنتر» و «سیره ابوزید بنی هلال» و غیره شد و ورد زبان و نقل مجالس «راویان اخبار و ناقلان آثار» گردید) دایر و سائر بوده است (۵). در ابتدا یعنی همان قرن اول هجرت که عربها بجمع و تدوین انساب خود اهتمام کردند و نسابین بزرگ از آن قوم بظهور آمد در کتب نسب خودشان از انساب سلاطین ملل مجاوره نیز درج کردند و مخصوصاً کلبی (محمد بن سایب) و پسرش هشام که ذکرشان گذشت از مشهور ترین آنها بودند و اطلاعات

(۱) مسعودی در کتاب التنبیه و الإشراف (صفحه ۱۰۲) گوید «در مقابله و معارضه کتاب مقاتل فرسان العرب تألیف ابوعبیده مَعْنَرِ بْنِ الدَّثَنِيِّ ما نیز کتابی موسوم بمقاتل فرسان العجم نوشتیم که در آن وقایع سواران نامدار و دلاوران از پادشاهان و سایر طبقات ایران را و سبب قتل آنها را و وقایع جنگهای مشهور آنها را درج کردیم» همچنین در مقابل کتب موسوم به «جمهره انساب العرب» ابن خردادبه «جمهره انساب الفرس» در انساب ایرانیان قدیم نوشته.

(۲) عنتره بن شداد بن عمرو [یا عمرو بن شداد] بن معاویه العسبی پهلوان و شاعر معروف عرب است که در سی سال قبل از هجرت شهرت یافته و مشهور ترین پهلوانان عرب شده.

(۳) ابو نؤیر عمرو بن معدیکرب شاعر و پهلوان معروف عرب که بنا بر روایات در سنه ۵۳۰ میلادی متولد شده و در سنه ۲۱ هجری وفات کرد. مشار الیه از نژاد نجبای ین و از قبیله بنی زُبَید بوده و بواسطه زور خارق العاده که بوی نسبت میدهند معروف بوده.

(۴) بنی هلال قبایل بدوی بودند که در زمان خلفای عباسی در عربستان تاخت و تاز کرده و پیشه تاراج داشتند و بعدها خلفای فاطمی و قرامطه آنها را مغلوب کرده و در مصر مسکن دادند.

(۵) محققین علما را عقیده آن شده که از بعضی از اینگونه قصه های عربی و مخصوصاً سیره عنتر و بنی هلال ظاهراً از قرون اولای هجرت و خیلی پیش از پرداخته شدن این قصه ها که در قرون بعد (شاید در قرن ششم و بعد از آن) سر و صورتی گرفته چیزی و لو مختصر تر موجود و در افواه دایر بوده است [بروگلتن در تاریخ ادبیات عرب جلد ۲ صفحه ۶۲ و دائرة المعارف اسلامی در ماده رومان عنتر].



هزاره فردوسی

زیادی نیز در افواه در باب ایران ثبت کردند. روایات هشام بن محمد یکی از مآخذ مهم طبری در باب تاریخ ایران است در صورتیکه میدانیم این نسب نویس و مورخ تاریخ عرب عمده سر و کارش با تاریخ عرب بوده و اگر بتواریخ ملل دیگر اشاره کرده عراضاً و استطراداً بوده است^(۱). سایر نسابین معروف عرب نیز ظاهراً از نسب سلاطین ایران سخن رانده اند. درمجمعل التواریخ در فصل راجع بطبقه کیانیان گوید «نخستین ایشان کیقباد بود و اندر نسب چنان خواندم از ابن المقسم و عطا و شعبی و دغفل که صاحب روایت عرب اند کذا قال صاحب النسخة قال کان کیقباد ابن الزاب الذی یقال له المجوس زو و بروایتی گویند پسر کیکامه بود...». دغفل نسابه (حجر بن الحارث کنانی) در سنه ۵۰ هجرت بوده و حتی عهد حضرت رسول را نیز درک کرده و سه نفر باقی نیز از قرون اولای اسلام بودند^(۲). غیر از اینها علان معروف بشعوبی است که اصلش ایرانی بوده ولی در انساب عرب اختصاصی داشت و در کتابخانه هرون و مأمون عباسی بود و کتب زیادی در قدح انساب عرب تألیف کرده^(۳). محمد بن القاسم التمیمی مشهور بابوالحسن النسابه از اهل بصره نیز که اعلم علمای نسب علی الاطلاق بوده و ظاهراً در اواخر قرن سوم با اوایل چهارم میزیسته کتابی موسوم باخبار الفرس و انسابها تألیف کرده بوده^(۴). از عمر کسری که مسعودی در مروج الذهب بکرات از وی بواسطه ابو عبیده معمر بن المثنی راجع بتاریخ ایران روایات نقل میکند سابقاً ذکر نمودیم. این شخص هم اگر از اسم او حکم کنیم محتمل است که عرب بوده ولی وقوف کاملی باخبار ایران داشته بحدی که ویرا ملقب بکسری کرده بودند. این شخص ظاهراً در اوایل قرن دوم میزیسته^(۵). خود ابو عبیده نیز که در سنه ۲۱۰ وفات یافته از مؤلفین مشهور بوده و از جمله کتب وی کتابی بزرده موسوم به «فضائل الفرس»^(۶). دیگر سعید بن حمید کاتب طوسی است که کتب متعددی در ذم عرب و مدح ایرانیان و فضیلت ایمان بر آنها داشته^(۷). ابوالحسن علی بن عبیده الریحانی نیز از مؤلفین و علمای بزرگ که معاصر مأمون عباسی بود هم کتبی راجع بروایات ایران نوشته بوده^(۸). ابو عبدالله محمد بن عمران بن موسی بن سعید بن عبدالله خراسانی معروف به مرزبانی (متولد سنه ۲۹۷ و متوفی سنه ۳۷۸) نیز کتابی داشته در اخبار ایرانیان قدیم موسوم به کتاب الاوائل^(۹). ابو الفضل احمد بن ابی طاهر طیفور خراسانی الاصل و بغدادی المولد (۲۰۴-۲۸۰) نیز درباره هرمز بن کسری انوشروان کتابی نوشته بوده است^(۱۰). دیگر اسحق بن سلمه ایرانی الاصل مؤلف کتاب «فضل العجم علی العرب» است^(۱۱) و داود بن الجراح که در اواسط قرن سوم میزیسته و بقول مسعودی در مروج الذهب کتاب جامع و خوبی در تاریخ ایران و سایر ملل نوشته بود^(۱۲). ابن خردادبه (ابو القاسم عبدالله بن عبدالله^(۱۳)) مؤلف «کتاب المسالك والممالك» معروف که در دست است هم کتاب تاریخی داشته که فوت آن مایه بسی تأسف است زیرا که مشار الیه دسترس بکتاب قدیمه ایرانی داشته و مآخذ عمده ای در این باب بوده و تعالی در کتاب غرر از آن کتاب نقل میکند و مسعودی در مروج الذهب از آن خیلی بمبالغه و مدح حرف میزند.



- (۱) مخصوصاً در ضمن تاریخ ملوک حیره که سرگذشت آنها ارتباط تامی با تاریخ ساسانیان داشت ظاهراً از تاریخ ایران سخن رانده بود.
 (۲) ابو عامر عمرو بن شراحیل شعبی در سنه ۱۰۵ وفات یافته. عطاء نیز چون بقول نهاية الأرب منسوب بدینوری از شعبی روایت میکند باید معاصر او باشد.
 (۳) کتاب الفهرست صفحه ۱۰۵. (۴) ایضاً صفحه ۱۱۴. (۵) رجوع شود بص ۳۱ همین مقاله به تنه حاشیه ص ۳۰.
 (۶) کتاب الفهرست صفحه ۵۴. (۷) ایضاً صفحه ۱۲۳. (۸) ایضاً صفحه ۱۱۹.
 (۹) ایضاً صفحه ۱۴۲. (۱۰) ایضاً صفحه ۱۴۶. (۱۱) ایضاً صفحه ۱۲۸. (۱۲) مروج الذهب جلد اول.
 (۱۳) مشار الیه کتاب خود را میان سنه ۲۳۰ و ۲۳۴ تألیف کرده. خودش ایرانی بود و جدش که زردشتی بود اسلام اختیار کرد.

حسن تقی زاده

غیر از اشخاص مذکور که بطور نمونه از علما و مجتربین قرون اولای اسلام که درباره ایران و تاریخ و آداب آن بزبان عربی نوشته اند ذکر شد اسامی و مؤلفات عدّه خیلی زیادی از علما و کتب آنها در کتب موجوده برای ما مانده که در سه چهار قرن اول که سرمایه انبوهی از آثار و آداب و اخبار ایران هنوز در دست بود آنچه ممکن بود تدوین کرده بودند و بدبختانه قسمت معظم آنها از میان رفته است. برای آشنائی با سامی این گونه کتب و مؤلفین کتاب الفهرست ابن الندیم و کشف الظنون حاجی خلیفه از مآخذ عمده اند. معلوم است که در سه قرن اول اسلام که زبان تحریر ایرانیان مسلمان هم عربی بود خود آنها نیز خیلی در باب ایران و تاریخ و آداب آن نوشتند لیکن طریقه تحقیق و تألیف از عرب بود.

موضوع کتب راجع بایران قدیم همه تاریخی نبود بلکه از هنر و رسوم و آداب و سیاست و اخلاق و علم نجوم و غیره بوده و مخصوصاً کتب زیادی در خصوص اعیاد ایرانیان و مخصوصاً نوروز و مهر جان موجود بوده.

از کتبی که فعلاً در دست ما باقی است و اخباری از ایران قدیم بواسطه آنها بما رسیده عمده آنها در عربی «عیون الاخبار» ابن قتیبه^(۱) است و کتاب تاریخ یعقوبی^(۲) و «الأخبار الطوال» دینوری^(۳) و کتاب نظم الجواهر و کتاب التاریخ المجموع علی التّحقیق والتّصدیق ابن بطریق^(۴) و «تاریخ طبری»^(۵) و کتاب حمزه اصفهانی^(۶) و کتب مسعودی بغدادی^(۷) و «کتاب البدء و التّاریخ» مقدسی^(۸) و کتب جاحظ^(۹) و بیرونی^(۱۰) و مسکویه^(۱۱) و ثعالبی^(۱۲) و «مفاتیح العلوم»

(۱) رجوع شود به کاوه شماره ۱۰ صفحه ۱۲ ستون ۲ - حاشیه ۳

(۲) کاوه شماره ۱۰ صفحه ۱۲ ستون ۲ - حاشیه ۱

(۳) کاوه شماره ۱۰ صفحه ۱۳ ستون ۱ - حاشیه ۳

(۴) ایتیسیوس Eutychius بطریق فرقه ملکائی در اسکندریه متوفی در سنه ۲۲۸ که در عربی بسمید بن البطریق معروف است سنه ۲۶۳ در مصر متولد شده و در سنه ۳۲۱ بمصب خلیفه کبری نصاری در اسکندریه نائل شد (بروکلتن تاریخ ادبیات عرب جلد ۱، صفحه ۱۴۸).

(۵) ابوجعفر محمد بن جریر طبری مؤلف تاریخ معروف «تاریخ الرسل والملوک» که در سنه ۳۰۲ ختم شده. خود طبری در سنه ۳۱۰ وفات یافته. تاریخ طبری باهتمام علامه «ذخیره» در لیدن از بلاد هولاند بطبع رسیده.

(۶) کاوه شماره ۱۰ صفحه ۱۲ ستون ۲ - حاشیه ۱

(۷) کاوه شماره ۱۰ صفحه ۱۲ ستون ۲ - حاشیه ۳

(۸) مطهر بن طاهر مقدسی که در سنه ۳۵۵ تألیف کرده و کتاب او باهتمام «هوارث» با ترجمه فرانسوی بطبع رسیده.

(۹) رجوع شود به کاوه شماره ۱۰ صفحه ۱۱ ستون ۲ حاشیه ۲. مانند «کتاب البغلاء» و «کتاب الحیوان» و «کتاب الحاسن والاضداد» و غیره. کتاب اخیر مانند «کتاب الحاسن والمساوی» تألیف ابراهیم بن محمد بیهقی که در حدود سنه ۳۰۰ تألیف شده ظاهراً تقلید کتاب «شایست لاشایست» بهلوی قدیم است.

(۱۰) ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی متوفی سنه ۴۴۰ مؤلف «الآثار الباقیه عن القرون الخالیه» (که باهتمام استاد «زاخاو» در لایپزیک از بلاد آلمان در ۱۸۷۸ میلادی بطبع رسیده) و کتاب «تحقیق مالهند من مقوله مقبولة فی العقل او مرذوله» که باز به اهتمام استاد مشارالیه بطبع رسیده و «کتاب التّفهیم فی صناعة التّنجیم» و «قانون مسعودی» که نسخه خطی هر دو کتاب موجود است. بیرونی از بزرگترین علمای دقیق و آگاه ایران بوده و بزبان سریانی و سانسکریت اطلاع کامل داشته و رنج بسیار در تحقیق امور راجع بایران قدیم و هند برده و از مآخذ اصلی آنها و موبدان و برهمنان فرا گرفته. مشارالیه در کتب خود از ابوالعباس ایرانشهری و ابو سعید شاذان و سعید بن الفضل و ثابت آملی و ابو سعید احمد بن محمد بن عبد الجلیل سکزی و ابوالفرج ابراهیم بن احمد بن خلف زنجانی و ابوالحسن آذرخوار بن یزدان خسیس [مهر آذر کشنسی؟] و زادویه بن شاهویه نقل میکند.

(۱۱) کاوه شماره ۱۰ صفحه ۱۳ ستون ۲ - حاشیه ۹

(۱۲) کاوه شماره ۱۰ صفحه ۱۲ ستون ۲ - حاشیه ۵



هزاره فردوسی

خوارزمی (۱) و کتب جغرافیون عرب (۲) و کتاب گمنام معروف به «اِسْپَرِنْگَر» ۳۰ (۳) و در فارسی ترجمه بلعمی (۴) از تاریخ طبری و «مجلد التواریخ» (۵) است. در «کتاب الملل والنحل» شهرستانی (۶) و «فتوح البلدان» بلاذری (۷) نیز خیلی معلومات راجع بایران قدیم پیدا میشود.

نظم قصص و داستانهای ایرانی بعربی

چون از شرح کتب مترجمین و مؤلفین قرون اولی هجرت که مستقیماً در باب تاریخ و آداب ایران نوشته اند و یا عرضاً در ضمن مؤلفات خود از این مقوله آورده اند و اغلب این کتب از میان رفته و همچنین از ذکر کتب موجوده که در این باب شامل اطلاعات هستند فارغ شده و این موضوع را بطور اختصار پرداختیم میخواهیم از دو نفر دیگر مؤلف و مترجم نیز حرف بزنیم که آنها را مخصوصاً در موقع خود چنانکه مقتضی ترتیب بود ذکر نکرده و کنار گذاشتیم که بواسطه اهمیت مخصوصی که نسبت بموضوع ما داشتند از آنها باید جدا گانه حرف بزنیم. اهمیت مخصوص این دو نفر آنست که آنان داستانهای ایرانی را از پهلوی مستقیماً یا بیک واسطه بنظم عربی ترجمه یا نقل کرده اند و این فقره بعقیده نگارنده در ایجاد فکر و خیال نظم داستانها و قصص در فارسی بی تأثیر نبوده (اگر منشأ یگانه نباشد). اولی ابان بن عبد الحمید بن لاحق بن عفر رقاشی از اهل بصره و شاعر مکثر عرب متوفی سنه ۲۰۰ (۸) است که اکثر اشعارش مثنوی و مسط بوده و علاوه بر مدحیه و هجو و مرانی زیاد کتب زیاد بنظم در آورده است. ابان لاحق اختصاصی داشت در اینکه کتب ایرانی و هندی را بنظم

(۱) ابو عبدالله محمد بن احمد بن یوسف الخوارزمی که کتاب خود را در حدود سنه ۳۷۰ نوشته. این کتاب را «و ان ولوتین» (Van Vloten) در سنه ۱۸۹۵ میلادی در لیدن بطبع رسانیده.

(۲) کتبی که در علم مسالك و ممالك (جغرافی) از مؤلفین عرب بدست آمده همه را بزجات بسیار و همت خستگی ناپذیر استاد دُخویه در يك سلسله انتشاراتی موسوم به «کتابخانه جغرافیون عرب» نشر کرده که علاوه بر «معجم البلدان» یاقوت حموی و «تقویم البلدان» ابوالفدا و غیره مشتمل است بر اقدم کتب موجوده در این باب مانند «کتاب المسالك والمالك» ابن خردادبه و «کتاب البلدان» یعقوبی و «کتاب الخراج» ابوالفرج قدامة بن جعفر بغدادی و کتاب «الأعلاق النفیسه» ابن رسته و «دکات البلدان» همدانی و «کتاب المسالك والممالك» ابن حوقل و «صور الاقالیم» اصطخری و «التنبیه والاشراف» مسعودی و غیره.

(۳) این کتاب عربی که يك نسخه خطی از آن در کتابخانه دولتی برلین محفوظ است کتاب بسیار نفیس و مفیدی است مشتمل بر تاریخ ملل مختلفه و از آنجمله تاریخ ایران و در سنه ۵۳۲ تألیف شده چون نه اسم کتاب و نه اسم مؤلف معلوم است این کتاب را عموماً باسم آقای اِسْپَرِنْگَر که آنرا بدست آورده و در تحت عدد ۳۰ از مجموعه او مینامند. مؤلف این کتاب بعقیده نگارنده که آنرا مرور کرده یا یهودی بوده و یا بزبان عبری آشنا بوده و بکتب یهود دسترس داشته است. از این کتاب نگارنده همه جا باسم کتاب گمنام اسم برده و میبرد.

(۴) ابو عبدالله بن محمد بن محمد بن عیدالله بلعمی که تاریخ طبری را در سنه ۳۵۲ ترجمه کرده.

(۵) مجمل التواریخ کتابی است فارسی در تاریخ که در سنه ۵۲۰ تألیف شده و اسم مؤلف معلوم نیست و يك نسخه منحصر بفردی از آن در کتابخانه ملی پاریس موجود است. این کتاب دارای مطالب مفید است و مخصوصاً قسمت راجع بتاریخ ایران اگر چه عمده از کتاب حمزه اصفهانی اخذ کرده ولی مآخذ دیگر هم داشته و مهم است. ظاهراً یکی از سیرالملوک های عربی نیز غیر از مال ابن المقفع در دست مؤلف این کتاب بوده. این قسمت کتاب را ژول موهل (Mohl) در چند قسمت بتفاریق در مجله آسیائی فرانسوی سلسله سوم جلد ۱۱ و ۱۲ و ۱۴ نشر کرده.

(۶) کاوه شماره ۱۰ صفحه ۱۲ ستون ۲ - حاشیه ۱ - شهرستانی از ابو عیسی محمد بن هارون الوراق که زردشتی بوده و مسلمان شده و همچنین از ابو سعید مانوی که در سنه ۲۷۱ تألیف کرده و مآخذ قدیمه دیگر نقل میکند.

(۷) کاوه شماره ۱۰ صفحه ۱۰ - حاشیه ۴.

(۸) دائرة المعارف اسلامی.



حسن تقی زاده

عربی درمیآورد و از آنجمله کلیله و دمنه را برای برمکیان نظم کرد^(۱) و کتاب سیره اردشیر و سیره انوشیروان و بلوهر و بوداسف و کتاب سندباد و کتاب مزدک و کتاب الصیام والأعتکاف و کتاب حلم الهند را بنظم عربی در آورد^(۲) و هم یک منظومه ای داشته در خلقت عالم موسوم به «ذات الحلال»^(۳). مشار الیه برای یک قصیده خود از هرون الرشید ۲۰۰۰۰ درهم صله گرفت. مؤلف دوم بلاذری^(۴) است که وی نیز از مترجمین پهلوی بوده و کتاب «عهد اردشیر» را بشعر ترجمه کرده بوده. بطور کلی باید در نظر گرفت که شعر منظوم بعروض عرب در میان اعراب بقدری فراوان و چنان رایج بود که در تاریخ دنیا نظیر آنرا نتوان یافت و در واقع مانند محاوره و کلام منشور طبیعی و بطوری سهل شده بود که غالب فصیحای اعراب بدوی نیز همه نوع احساسات قلبی و روحی خود را در مواقع جدی و حزن و فرح و هیجان و جنگ و فخر و عشق و استغاثه و مدح و قدح و طعن و هجاء و مرثیه و طلب و شکایت همه را اغلب با ابیات منظوم بیان میکردند و این ابیات در افواه بسرعت سیر میکرد و رواق اشعار و حفظه شعر که بشمار بودند آنها را در چادرهای مشایخ و امراء عرب و در پدش اشراف قبائل انشاد میکردند و بدین طریق اشعار عرب از یمن تا حیره میگشت و حافظه کار قلم را میکرد و محتاج بسواد نبودند. وقتیکه خلیل بن احمد متوفی سنه ۱۷۵ علم عروض را وضع و مدون کرد موزن کردن کلام بترتیب علمی و صنعتی درآمده و سهل تر شد. موزن طبعان ایران نیز که پیش از آن بسایق خود لابد شعر موسیقی طبیعی داشتند^(۵) کم کم شعر عروضی را یاد گرفته و شروع بشعر سرودن کردند^(۶) و یکی از اولین آثار طبع آنها و تقلید شعرای عرب نیز نظم قصص و داستانهای ایرانی شد که کلیله و دمنه رودکی و سندباد منظوم او^(۷) و اشعار مسعودی مروزی که ما از آنها در شماره آتیه سخن خواهیم راند از آنجمله بودند.

(۱) الأغانی جلد ۲۰ صفحه ۷۳. دوبیت افتتاحی منظومه کلیله در کتاب الاغانی برای ما مانده که مثنوی است از بحر رجز مسدس. همین نظم کلیله و نظمهای عربی دیگر آن که بقول کتاب الفهرست علی بن داود و بشر بن المتمدن پرداخته بودند باغلب احتمال منشأ خیال رودکی در نظم کلیله بفارسی شده.

(۲) کتاب الفهرست صفحه ۱۱۹ و ۱۶۳ و ۳۰۵ اینکه ابان مستقیماً از پهلوی ترجمه بنظم میکرد و یا کتب مترجم را برشته نظم میکشید درست روشن نیست.

(۳) الأغانی جلد ۲۰ صفحه ۷۲.

(۴) کاوه شماره ۱۰، صفحه ۱۰، حاشیه ۴، ستون ۲.

(۵) در این باب رجوع شود بمقاله عالمانه میرزا محمد خان قزوینی بعنوان «قدیمترین شعر فارسی بعد از اسلام» در شماره ۳۵ از دوره قدیم کاوه و مقاله علامه استاد کریستنسن دنامارکی بعنوان «شعر پهلوی و شعر فارسی قدیم» در شماره ۴ - ۵ از دوره جدید کاوه - اشعار قدیمی ایرانی خواه قبل از اسلام و خواه بعد از آن تا اواسط قرن سوم همه از قبیل اثر مسجع بود که عدد هجاها در مصراعها مساوی بوده و آنها را شعر هجائی و تصنیف توان نامید و بعید نیست که با همین نوع اشعار نیز داستانهای ملی را قطعه قطعه نظم نموده بوده اند. جاحظ در «کتاب المحاسن والاضداد» - طبع مصر صفحه ۱۷۷ - گوید «که در روز نوروز پیش پادشاه [در عهد ساسانیان] آوازه خوانی و نغمه های سؤال و جواب و نغمات بهار و تغنیات دیگری که در آن اخبار و داستانهای پهلوانان و غناهای آفرین و خسروانی و مازداستانی و فهلبد [باربد] تغنی میشد و فهلبد در ایام خسرو پرویز بوده از اهل مرو و از نواهای او مدح پادشاه و ذکر فتوحاتش و غزواتش و مجالوش بود و این بمنزله شعر است در کلام عرب که بالحن در آورده میشد و هر روز وی یک شعر تازه و شیوه نوی در میآورد».

(۶) قریب بقطع توان گفت که شعر عروضی در قرن سوم در فارسی پدید آمده.

(۷) استاد «نولیکه» تصور میکند که بعضی اشعار منسوب برودکی در لغت فرس اسدی از سندباد نامه است (رجوع شود بمقدمه استاد «یاول هورن» بآن کتاب).



هزاره فردوسی

شاهنامه های مثنوی و منظوم فارسی قبل از فردوسی

داستان سرائی منظوم ظاهراً از عهد قدیم طرف میل وهوس ایرانیان بوده. در سطور گذشته از آنچه جا حظ متوفی سنه ۲۵۵ از نعمات و الحانی که در روزهای نوروز در حضور سلاطین ساسانی راجع باخبار و داستانهای پهلوانان سروده میشد ذکر کرده سخن رفت و از آن فقره چنین مستفاد میشود که تخم این هوس در عصر ساسانی بوده و حتی اگر باز عقب تر برویم میتوانیم بعضی قطعات گاتا^(۱) را نیز که منظوم است داستان منظوم بخوانیم. لکن عمده مقصود ما در اینجا صحبت از دوره اسلامی است^(۲).

(۱) گاتا قدیمترین قسمت آوستا است که سجع و قافیه دارد و در واقع شعر هجائی است و وزن مخصوصی دارد که بحسب عروض عرب و عجم حالیه آنرا شعر موزون نتوان نامید ولی باید بخاطر آورد که وزن منحصر بهمان معنی عروضی اسلامی نیست ورنه خیلی از اشعار ملل فرنگی و یونانی نیابتی جزو شعر موزون شمرده شود (رجوع شود بمقاله استاد کریستینسن در شماره ۴ - ۵ کاوه دوره جدید سال اول در باب «شعر پهلوی و شعر فارسی قدیم»).

(۲) در وجود شعر بمعنی اعم در عهد ساسانیان که در نعمات موسیقی سروده میشد شکی نیست و فرائین متعددی از وجود آن در دست است و اصلاً در این فقره شکی هم نمیتواند باشد زیرا که در تمام ملل آنچه را که باهنگم مخصوص در نعمات موسیقی خودشان میخوانند در واقع شعر است. در خزانه الادب عبدالقادر بن عمر بغدادی متوفی سنه ۱۰۹۳ (طبع بولاق، جلد ۴ صفحه ۱۵۶ و ۱۵۷) در ضمن شرح شعر شاعر جاهلی مشهور اعشی از بنی قیس «ما بکاه الکبیر بالأطلال و سؤالی ما برؤ سؤالی» حکایتی از کتاب شرح ادب الکاتب ابن قتیبه تألیف عبدالله بن محمد بن السید البطلیوسی (۴۴۱ - ۵۲۱) نقل میکند که خیلی مهم است بدین قرار: «ابن السید آورده که نافلان اخبار روایت کرده اند که طلحه اسدی از اشراف عرب بود و کلمی بدربار کسری ورود میکرد. کسری (که در اینجا مقصود ظاهراً خسرو پرویز است) ویرا همیشه اکرام و اعزاز میکرد وی گفت که یکبار پیش کسری رفتم و ورود من تصادف کرد بیک عیدی از اعیاد ایرانیان. پس من نیز با سایر حاضرین از حاشیه پادشاه حضور بهم رسانیدم. وقتی که طعام خوردیم شراب گسترده شد و شروع کردیم بنوشیدن آنکه معنی این شعر عربی را تغنی کرد (لایتناری لما فی القدر یطلبه.....) که از اعشی باهله (غیر از اعشی بنی قیس سابق الذکر) است کسری بترجمان خود گفت چه میگوید پس او ترجمه کرد کسری گفت این زشت است بعد معنی این شعر را سرود «اتنک العیس تنقح فی برها» کسری باز از ترجمان خود پرسید که چه میگوید ترجمان گفت نمیدانم یکی از حاضرین گفت «شاهان شاه اشراف اف» و معنی آن این است که ای ملک الملوك این شتری است که دم میزند (یا یف میکند). طلحه گوید که ترجمه او عربی را بفارسی مرا بخنده آورد. بعد معنی یک شعر فارسی خواند که من آنرا نفهمیدم و کسری طرب کرد و جامی برای او پر کردند و برای شد و آنرا نوشید و جام بجمع حاضرین برگردید. پس من از ترجمان که در پهلوی من نشسته بود پرسیدم این شعر چیست که پادشاه را چنین بطرب آورد گفت پادشاه روزی بنفرج بیرون رفته بود یک پسر خوش صورت دید که در دست او گل سرخی است و او را پسندید و حکم کرد که در باب وی برای او شعری بسازند و چون معنی این شعر را خواند شاه بنشاط آمد و کرد آنچه را که دیدی گفتم در این مطلب چیزی نیست که آدم را تا باین درجه بطرب و وجد بیاورد پس کسری از ترجمان پرسید که با من چه مذاکره کرد و او تفصیل را نقل کرد کسری بترجمان گفت باو بگو اگر این حکایت و شعر ترا بنشاط در نمی آورد پس چه چیز ترا طربناک کند ترجمان حرف شاه را بمن ابلاغ کرد من در جواب گفتم شعر اعشی که گفته ما بکاه الکبیر بالأطلال... الخ. ترجمان آنرا بشاه گفت و کسری از معنی آن پرسید گفتم این حکایت پیری است که بمنزلگاه محبوبه خود گذر کرده و آنجا را خالی و کهنه و دگرگون یافته اینست که گریه آغاز کرده کسری خندید و گفت چه چیز طرب انگیز در این هست که پیری در خرابه ای ایستاده و گریه میکند مگر نه آنچه ما را بطرب آورد بیشتر سزاوار طرب بود؟ طلحه گوید که بعد از این واقعه دیگر کسری نسبت بمن بی میل شد. از این حکایت علاوه بر وجود شعر فارسی در آن زمان چنان مستفاد میشود که در دربار ساسانیان (ظاهراً بواسطه مجاورت پایتخت بیلاد حیره و سروده اشراف و شمرای عرب مانند اعشی و غیره) مفضیان شعر عربی نیز میخواندند و عرب و فارس اختلاط و معاشرت پیدا کرده بودند چنانکه یک حکایت دیگر نیز که در خزانه الادب (جلد اول صفحه ۵۵۱ - ۵۵۲) بنقل از کتاب الشعراء ابن قتیبه نقل شده مؤید آنست و آن چنانست که «کسری انوشیروان روزی شنید که اعشی باین بیت تغنی میکند



حسن تقی زاده

از نثر و نظم فارسی قرون اولای اسلام یعنی از قرن اول و دوم و نیمه اول سوم تقریباً اثری نمانده بجز بعضی جمل یا قطعات متفرقه که بیشتر در کتب عربی قدیم جسته جسته بدانها بر میخوریم. و اگر کسی باستقصاء و تحقیق تمام همه کتب عربی قرون اولی را تصفح بکند شاید بجمع مقدار قابلی از این عبارات و جمل که قدیمترین فارسی اسلامی یا پازنداست کامیاب گردد (۱). در قرون اولای اسلام هنوز ایرانیان زردشتی (۲) زبان پهلوی را یعنی خط پهلوی و زبان مخلوط به هز و ایش را می‌نوشتند و امروز اکثر کتب پهلوی که در دست است از آن دوره است ولی اغلب این کتب و نوشته‌ها مذهبی است. شیوع خط عربی در ایران که ابتدا لابد میان مسلمانان رایج شده و فقط برای نوشتن زبان عربی یا شاید مطالب مذهبی اسلامی

آرَفْتُ و ما هذا السهادُ الْوَرَقُ و ما بی من سَم و ما بی مُعَشَّق یعنی بیداری کشیدم (یا بیداری میکشم) و خوابم نمیرد و چیست این بیخوابی که بیدار نگاه میدارد در صورتیکه در من نه بیماری است و نه عشق. نوشیروان پرسید این عرب چه میگوید گفتند بر بی تقی و آوازه خوانی میکند گفت حرفش را ترجمه کنید گفتند مقصودش اینست که بدون آنکه بیمار باشد یا عاشق بیداری کشیده. نوشیروان گفت پس او در اینصورت دزد است. این حکایت اخیر اگر صحیح باشد لازم می‌باشد که اعشی خیلی عمر دراز کرده باشد چه میان وفات او (در سنه ۸ هجری) و وفات نوشیروان درست ۵۰ سال شمسی فاصله است ولی در اینکه اعشی مسافرت‌های زیاد در عالم کرده و بدربار ملوک حیره و ایران مرادود زیاد داشته و حتی قدری فارسی میدانست شبهه نیست زیرا که اشعار او پر است از اشارات بوقایع تاریخی ملل و کلمات خارجی خصوصاً فارسی.

بهر حال مقصود از حکایت راجع شعر فارسی در پیش پرویز همانا اشاره بوجود شعر فارسی در عهد قدیم بود که شکی در آن نیست ولی در این هم گویا شکی نباشد که آن غنا های موزون یا مقفی را باصلاح عهد اسلامی و ادبیات آن دوره شعر نتوان نامید زیرا که اعراب و هم ایرانیان مسلمان از قرن سوم باین طرف شعر فقط همان اشعار مطابق اوزان عروضی را مینامیدند و بس. جاحظ در کتاب الحيوان (جلد اول صفحه ۳۶) در ضمن شرح فضیلت شعر گوید که «هر ملتی در پایدار کردن آثار و مناقب خود بیک شکل و یک راه دیگر متوسل شده مثلاً عربها در جاهلیت این کار را بشعر موزون و کلام مقفی انجام میدادند و ایرانیان بابناها مآثر خود را ثبت مینمودند، مانند کردیداد و بنای اردشیر بیضای اصطخر را. بعد عربها خواستند که با عجم در کار بنای اشیاء مشارکت کرده و در باب شعر منفرد شوند پس غمدان و کعبه نجران و قصر مأرب... را بنا کردند» و باز در صفحه ۳۷ گوید «فضیلت شعر منحصر است بعرب و بر آنانکه بر بی متکلم‌اند و شعر قابل ترجمه نیست و نمی‌توان آنرا نقل بزبانی دیگر کرد ورنه نظم آن گسسته میشود و وزنش باطل گردد و حسنش مبرود... الخ».

این فقرات دلیل بر آنست که تغنیات ایرانیان را که جاحظ و یا ابوعبیده و ابن‌الکلبی (که فقره اول را جاحظ از ایشان نقل میکند) خوب از آنها اطلاع داشتند شعر حساب نمیکردند. فخرالدین اسمعدرگانی ناظم قصه ویس و رامین که در سنه ۴۴۰ تألیف کرده نیز در مقدمه آن کتاب در باب ترجمه آن قصه از زبان پهلوی چنین گوید:

نه کرد آورده زشتش مرد داناست	« بگفتم آن حدیث سخت زیباست
نماند جز بخرم بوستانی	ندیدم زان نیکو تر داستانی
نداند هر که بر خواند بیانش	ولیکن پهلوی باشد زبانش
وگر خواند همی معنی نداند	نه هر کس آن زبان نیکو بخواند
چو بر خوانی بسی معنی ندارد	فراوان وصف چیزی بر شمارد
حکیمی چایک اندیشه نبوده است	که آنکه شاعری بیشه نبوده است

(۱) از قراریکه اطلاع یافته ایم فاضل محترم علامه جناب آقا میرزا محمد خان قزوینی مدتی است باین کار مهم اشتغال دارند و با دقت و استقصاء که از صفات مخصوصه استاد محترم است اینکار را دنبال میکنند و امید است عنقریب بتحقیق شایانی از نتیجه مساعی ایشان نائل شویم.

(۲) در قرون اولای اسلام و حتی تا قرن پنجم مذهب زردشتی در ایران هنوز خیلی رایج و عده پیروان آن کیش خیلی زیاد بوده. در کتب جغرافی عربی و مخصوصاً در احسن التقاسیم مقدسی و مسالك الممالك اصطخری از کثرت فوق‌العاده مجوس در ولایت فارس و فراوانی بی‌شمار آتشکده‌ها و همچنین در ولایات دیگر ایران مکرر سخن رفته. مخصوصاً این فقره بسیار دلکش است که هنوز در کذب قبر شمس‌العالی قابوس بن وشمگیر (که حالا معروف بگنبد قابوس است) نوشته پهلوی باقی است که در آن زمان پهلوی نوشته‌اند.



هنراره فردوسی

در فارسی بکار برده میشد بتدریج بزمینه های دیسگر غیر دینی نیز سرایت کرده و کم کم در میان زردشتی ها نیز معمول شد و بدین طریق رفته رفته دایره خط پهلوی که بسیار مشکل و عجیب بود در محافل موبدان و هیربدان محدود گشته و بامور مذهبی مخصوص گردید. از طرف دیسگر کلمات عربی بتدریج در زبان فارسی تراویدن گرفت و اگرچه گمان میرود که مقداری از این کلمات حتی در زمان ساسانیان که پایتخت آنها در وسط قوم سامی آرامی و در جوار اعراب حیره واقع بود و ایرانیان و سریانیان باهم مخلوط بودند در زبان فارسی داخل شده باشد (۱) لکن نفوذ زبان عرب در فارسی بیشتر پس از آنکه علمای ایران هم خود را به تبجّر در زبان عربی و آداب و قواعد آن و علوم اسلامی گماشتند و در واقع بزرگترین علمای اسلام در حدیث و تفسیر و لغت و نحو و حکمت از ایرانیان بودند خیلی زیاد شد و مخصوصاً وقتی که امثال همین علما شروع بترجمه از عربی بفارسی نمودند سیاق و اسلوب کلام بقدری معرّب بود که گاهی باندازه ترجمه های بعضی مدعیان جاهل که امروز تحت اللفظ از فرانسه یا ترکی ترجمه میکنند مضحک میشد یعنی با آنکه کلمات عربی در مفردات کمتر بود در ترکیب کلام بکلی جمله بندی عربی پیدا بود و زبان عربی نقش خود را در زبان فارسی خوب زده و رنگ خود را بدان داده بود. ظهور و استقرار عباسیان که مرکزشان در جوار طیسفون بود در واقع مبدأ نهضت ایرانی شد و پس از آن مخصوصاً در زمان مأمون و امراي طاهریان در خراسان در زبان و احساسات ملی ایران نهضتی شروع شد. در مرو و نیشابور و بلخ و طوس روایات ایرانی و اخبار عهد قدیم هنوز زنده بود و نهضتهای سیاسی و دینی و انقلابات ملی پی در پی در خراسان و جبال (عراق عجم) و آذربایجان و طبرستان و ظهورات مسلک شعوبی و مجادلات آنها که شرح آنها يك کتاب مخصوص میشود دلیل واضحی بر ظهور آثار این رستخیز ملی است (۲).

چنانکه گفتیم از کتب نثری یا قطعات منثور بالنسبه بزرگتری از سه قرن اول هجرت اطلاعی نداریم و نه تنها بدست ما نرسیده بلکه در وجود آن نیز شك داریم زیرا که در صورت وجود چنین چیزی شاید خبری از آن در کتب متقدمین و مخصوصاً در کتاب الفهرست برای ما میماند (۳). علاوه بر این قریب بعقل است که شعر فارسی پیش از نثر معمول شده و شعر هم (یعنی شعر عروضی) ظاهراً از نصف دوم قرن سوم شروع برواج گرفتن کرد (۴).

(۱) از زبان آرامی قریب هزار کلمه در زبان پهلوی اخذ کرده بودند که همانرا مزوارش گویند و آنها را مینوشتند لکن در خود زبان یعنی تکلم داخل نبود یعنی بکلمات آرامی مینوشتند و فارسی میخواندند ولی ممکن است خیلی کلمات خصوصاً اصطلاحات علمی و ادبی در زبان لفظی هم آمده بود که هنوز هم مقداری از آن باقی است. از کلمات عربی در پهلوی خبر درستی نداریم و اگر هم بوده بالنسبه کمتر بوده است. (۲) برای اطلاع کاملتر از این جنبش ملی ایرانیان از ابتدای اسلام تا اواخر قرن چهارم رجوع شود بتحقیقات وسیع و عالمانه گولدزیهر در کتاب (تبیعات اسلامی) - Ignaz Goldziher: Muhammedanische Studien. 2 Val., Halle 1889/90. و تحقیقات فون یکرمر در کتاب (کاوشهای راجع به تاریخ تمدن اسلام) Alfred von Kremer: Kulturgeschichte des Islams, Leipzig 1873 و کتاب (تاریخ ادبی ایران) تألیف استاد برون جلد اول، صفحه ۲۰۹-۴۴۴.

(۳) کتاب الفهرست فقط اطلاعات منحصر بکتب عربی نبوده چنانکه از منظومه فارسی کلیله و دمنه و از کتاب لغت فارسی که ابوالقاسم عیسی بن علی بن عیسی بن داود بن الجراح تألیف کرده (ظاهراً در اواسط قرن چهارم) نیز ملاحظه میشود.

(۴) قدیمترین شاعری که اسم او و قطعاتی از اشعارش در کتب تذکره برای ما مانده حنظله بادغیسی است که بقول (لباب الالباب) عوفی در عهد آل طاهر (۲۰۵-۲۵۹) بوده و بقول «چهار مقاله» نظامی سمرقندی احمد بن عبدالله خجستانی مقتول در سنه ۲۶۸ بواسطه خواندن دیوان وی بداعیه امارت و بزرگی افتاد. چون احمد مزبور بقول ابن الاثیر از اصحاب محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر (۲۴۸-۲۵۹) بوده و در سنه ۲۵۹ بمرو بن لیث پیوست در اینصورت اگر وی پیش از دخولش در سلك خدمت امراي طاهری و در زمان خربندگی «روزی دیوان حنظله بادغیسی» را میخوانده است باید زمان زندگی حنظله مزبور را در نصف اول قرن سوم و افلا پیش از سنه ۲۴۸ فرض کنیم. و چون چندان معقول نیست که شاعر بادغیس اولین مخترع این سبک شعر که ما آنرا عروضی (یعنی مطابق عروض خلیل بن احمد) نامیدیم بوده باشد باید تصور کنیم که از اوایل قرن سوم در خراسان و ماوراءالنهر تقلید شعر عروضی عرب یا بمبارت صبیح تر اتخاذ ترتیب و شیوه جدید عروضی در اشعار ایرانی و در آوردن آن شعر هجائی بقالب عروضی شروع شده بوده است.



حسن تقی زاده

از اشعار فارسی که پیش از آن تاریخ بود و خبری از آن برای ما مانده قطعات خیلی کمی در دست است. از بعضی اشعار فقط خبری مانده از خودش اثری نیست و از برخی دیگر قطعانی بدست آمده. از قسم اول اشعار فارسی محمد بن البعث بن حلیس متوفی سنه ۲۳۵ است که طبری در تاریخ خود (چاپ لیدن سلسله ۳، صفحه ۱۳۸۸) از آنها خبر میدهد و گوید (حکایت کرد... مرا که در مراغه جمعی از پیران آنجا اشعار فارسی از ابن البعث برای او خواندند...^(۱)) دیگر اشعار ابوالأشعث قمی است که در معجم الأدبا (چاپ لیدن، جلد ۶، صفحه ۴۲۱) از آن خبر میدهد که ابومسلم محمد بن بصر اصفهانی (۲۵۴-۳۲۲) در خصوص آن اشعار فارسی چند بیت عربی گفته. تاریخ زمان ابوالأشعث برای نگارنده مجهول است. همچنین مسعودی در «کتاب التنبیه والأشراف» (چاپ لیدن، صفحه ۷۴) در باب رودخانه زاینده رود گوید که «نهر زرنرود در اصفهان رودخانه قشنگی است من آنرا دیدم و ایرانیها در خصوص آن خیلی اشعار گفته اند.» اگر چه احتمال ضعیفی توان داد که اشعار ایرانیان در آن باب عبری بوده لیکن عادة در موقع صحبت از اشعار عربی ذکر اسنادش بایرانی بعید است چه ایرانیان در آن وقت عبری معمولاً شعر می گفتند و حاجت باسناد صریح نبود. ولی باید معتقد شویم که اکثر این اشعار و امثال آن در زبان فارسی شعر اصطلاحی و عروضی نبوده چه جاحظ که خود در همان زمان یعنی نیمه اول قرن سوم میزیست در کتاب البیان و التبيين (چاپ مصر، جلد اول، صفحه ۱۴۵) در باب مفاخرت عرب و عجم و مسلك شعوبی عبارتی ذکر میکند که از آن پیداست که منظومه های ایرانی را شعر نمی شمردند و آنها را مثل اشعار یونانیان و هم عیار آنها می گرفتند زیرا مشارالیه گوید: «... و چیست فرق اشعار عرب و آن کلامی که آنرا ایرانیان و رومیان شعر مینامند» از این عبارت مستفاد میشود که با آنکه در زمان جاحظ و پیش از آن ایرانیان اشعاری داشته اند ولی از جنس معمولی اصطلاحی نبوده^(۲).
قسم دوم یعنی اشعار قدیمی که هم خبر و هم اثری از آنها بدست ما رسیده عبارت است از بعضی قطعات اشعار هجائی یا بقول برهان قاطع «نثر مسجع»^(۳) که در بعضی کتب عربی یا فارسی قدیم برای ما مانده. دو فقره از این نوع اشعار را جناب میرزا محمد خان قزوینی در مقاله خودشان در کاوه بعنوان «قدیمترین شعر فارسی بعد از اسلام» ذکر و مشروحاً از آنها بحث نموده اند^(۴) که یکی از آنها از سنه ۶۰ و دومی از سنه ۱۰۸ است. اینک ما بر حسب نمونه باز

(۱) محمد بن البعث در اوایل قرن سوم صاحب تبریز بود و از اخبار او از سنه ۲۲۰ باینطرف در کتب تواریخ دیده میشود لیکن معلوم میشود مدتی پیش از آن تاریخ در آذربایجان از رؤساء بوده و پدرش از اتباع و جئان بن رواد آزادی بود که در زمان هرون الرشید در آذربایجان سر مخالفت و افساد برداشت. این هم جای دقت است که بلاذری بنقل از عتبی ها و قیدا (والله اعلم) نسب محمد بن البعث را بدو وجه ثبت میکند که بقبایل عرب منتهی میشود.

(۲) در کتاب فارسی تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن علی بن ابی القاسم زید بن محمد بیهقی که ظاهراً در سنه ۸۸۸ تألیف شده ذکر شاعری از شعرای بیهق آمده که بقول مؤلف آن کتاب «اول کسی که در بیهق شعر پارسی گفت» وی بوده. اسم این شاعر که در سه جای مختلف از آن کتاب مذکور شده محمد بن سعید بیهقی معروف به «مجم» است که بقول مؤلف این کتاب «اورا دیوانی و اشعاری است» و چون در کتاب مزبور گوید که ابوالقاسم بلخی کعبی (عبدالله بن احمد بن محمود) «در کتاب مفاخر خراسان ذکر اورا کرده» و «شعر پارسی او بزبان بیهق بیاورد» و ابوالقاسم کعبی از رجال قرن سوم بوده و در سنه ۳۱۷ وفات یافته گمان میرود که اشعار این شاعر که در کتاب کعبی ذکرش آمده نیز از اشعار قدیمی بوده. چند شعر عربی از این شاعر در تاریخ بیهق ثبت است - باین مناسبت میخواهیم انظار خوانندگان را باین نکته نیز متوجه کنیم که ظاهراً بطور کلی شعرای قدیم پارسی که ابتدا بترتیب شعر عروضی سخن سرانی کرده اند شعر عربی نیز میگفته اند و شاید ابتدا در زبان عربی شاعر بوده اند و بعد بتدریج خواسته اند این شیوه جدید را در زبان بومی خود نیز تطبیق و تجربه کنند.

(۳) کاوه شماره ۴ - ۵ سال اول دوره جدید صفحه ۲۵ ستون ۲.

(۴) رجوع کنید به «کاوه» دوره قدیم شماره ۳۵ صفحه ۲.



هزاره فردوسی

یکی دو قطعه دیگر از اینگونه اشعار را ذکر میکنیم. نخست شعری است که از طرف مؤلفین قدیم بهرام گور نسبت داده شده. معلوم است که متأخرین از تذکره نویسان شعری بهرام نسبت داده و در تذکره ها ثبت نموده اند که معروف است بدینقرار:

«منم آن شیر ژبان و منم آن ببر یله نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله»

و یا با بعضی اختلافات در کلمات و روایات در هر دو مصراع ولی وزن و قافیه همیشه بهمان قرار. در بطلان اسناد همچو شعر عروضی فارسی جدید بهرام گور که از سنه ۴۲۰ تا ۴۳۸ میلادی سلطنت کرد شکی نیست و محتاج با استدلال نمیباشد^(۱) ولی وقتی که در مروج الذهب مسعودی مؤلف در سنه ۳۳۶ میخوانیم که گوید «بهرام گور را اشعاری است عربی و فارسی که ما در اینجا از ذکر آنها محض اختصار صرف نظر کردیم» و در «غرر ملوک الفرس» ثعالبی مؤلف در بین سنه ۴۰۸ و ۴۱۲ باز بهمین بیت منسوب بهرام با قدری تغییر و قریب بعقل یعنی ساده تر^(۲) بر میخوریم کم کم شکی در مسئله پیدا شده و احتمال داشتن اساسی بخاطر میرسد و بالاخره در کتاب المسالك والممالك ابن خردادبه (چاپ لندن صفحه ۱۱۸) مؤلف در حدود سنه ۲۳۰ بیک قطعه شعر یا «نثر مسجع» از بهرام گور بر میخوریم که گمان میکنیم با اساس مطلب نزدیک شده ایم و آن چنانست «منم شیر شلنبه و منم ببر تله»^(۳) که در واقع دو قطعه هفت هجائی است. دیگر قطعه ایست از ابوالثقی العباس بن طرخان در خصوص شهر سمرقند که باز در کتاب سابق الذکر ابن خردادبه (صفحه ۲۶) آمده بدینقرار: «سمرقند کند مند بزینت کی افکنند آزشاش نه»^(۴) بهی همی شه^(۵) نه جهی^(۶) که چهار مصراع شش هجائی است. از این ابوالثقی عباس از راه دیگری خبر نداریم ولی بهر حال اگر قدیمتر نباشد اقل در اواخر قرن دوم یا اوایل قرن سوم و در واقع در عهد مأمون عباسی باید بوده باشد چه ابن خردادبه آنرا مانند یک شعر معروفی بدون هیچ شرح نقل میکند. یک قطعه شعر باین سیاق نیز در «مجمل التواریخ» بنظر رسید اگرچه از حیث وثوق و اعتماد باصلی بودن با قطعات سابق الذکر قیاس پذیر نیست زیرا که اولاً در کتاب متأخر فارسی آمده^(۷) و ثانیاً نسبتش بیک شخص موهوم

(۱) حتی تربیت بهرام گور در میان اعراب لخمی حیره نیز مؤید مدعا نمیشود و آنچه در کتب عربی قدیم از اسناد اشعار عربی بوی آمده (مثلاً در مروج الذهب) نیز قریب بعقل نیست زیرا که در دو قرن قبل از هجرت حتی وجود شعر عربی نیز مشکوک است و یا در حالت جفنی بوده و جاحظ در کتاب الحيوان (صفحه ۲۷ جلد اول) قدیمترین شعر عربی را در ۱۵۰ سال و منتهای دوپست سال پیش از ظهور اسلام میگذارد

(۲) در کتاب غرر چنین است: «منم آن شیر شله و منم آن ببر یله» نام آن بهرام گور [و] منم آن بوجبله. ثعالبی نیز این بیت را از ابن خردادبه نقل میکند باینطور «قال ابن خردادبه فاما الذی یرویہ اصحابنا له فقولہ...»

(۳) شلنبه یکی از بلاد دماوند بوده و عبارت ابن خردادبه چنین است «و مدینه دماوند شلنبه قال بهرام جور... الخ» در کتاب «هفت قلزم» (بنقل پرتسچ - Pertsch - از آن) در بحر سوم از قلزم هفتم آورده که «قاسم بن سلام بغدادی رئیس وقوده مورخین گفته که اولین کسی که یک شعر فارسی گفت بهرام گور بود که وقتی که در موقع شکار شیری را کشت از غایت وجد این بیت بر زبانش جاری شد «منم آن ییل دمان و منم آن شیر یله» نام بهرام سراو پدرم بوجبله. نگارنده را معلوم نیست که این فقره در کدام کتاب ابو عبید القاسم بن سلام هروی مزبور آمده ولی بهر حال در آنصورت منشأ روایت این شعر از روایت ابن خردادبه هم قدیمتر میشود چه ابو عبید مزبور از خواص عبدالله بن طاهر امیر خراسان بوده و در سنه ۱۵۰ متولد و در ۲۲۲ وفات یافته است.

(۴) نسخه بدل «ارشارش به» (۵) ظاهراً یعنی «همیشه»

(۶) نسخه بدل «تهجهی» - ظاهراً مصراع اول را بکسر اضافه در دال سمرقند باید خواند ورنه شش هجا نمیشود. در آنصورت معنی شعر چنین میشود: سمرقند یک ویرانه ایست که زینت خود را انداخته. از شهر چاق که بهتر نیستی پس تو هم همیشه از خطر نخواهی جست.

معنی مصراع دوم بنگارنده روشن نیست. دخوبه آنرا چنین ترجمه کرده «چگونه او زینت خود را افکنده است!»

(۷) مجمل التواریخ در سنه ۵۲۰ تألیف شده.



حسن تقی زاده

غیر تاریخی داده شده با وجود این خیلی هم دور از عقل و قبول نیست چه وزن و سیاقش شبیه اشعار سابق الذکر بوده و محتمل است پادشاهی که این شعر بعهد او نسبت داده شده با یکی از سلاطین ساسانی خلط و اشتباه شده. در مجمل التواریخ (بنقل «موهل» از آن در «روزنامه آسیائی» فرانسوی دوره ۳، جلد ۱۱، صفحه ۳۵۷) در شرح حال سلطنت همای چهار آزاد (۱) گوید «و اندر عهد خویش بفرمود که بر نقش زر و درم نوشتند: «بخور بانوی جهان هزار سال نوروز و مهرگان».

چون مقصود فقط ذکر بعضی نمونهها بود نه استقصاء کامل در این زمینه که از موضوع مستقیم ما خارج است و هم نگارنده این موضوع را بطور مخصوص تنبیهی نکرده ام لهذا بهمین چند قطعه از آثار نظم هجائی قدیم ایرانی در فارسی اکتفا رفت و ازینهمه معلوم میشود که اینگونه شعر در قرون اولای اسلام معمول بوده و معقول هم نیست که ملت متمدنی شعر نداشته باشد. چیزی که بموضوع مستقیم ما در این زمینه ارتباط تواند داشت اشعار رزمی و داستانی است در زبان دوره اسلامی. از اینگونه اشعار نیز ظاهراً در میان ایرانیان در قرون اولای اسلام بوده و علامت آن اینست که در کتاب «مروج الذهب» مسعودی می بینیم که در موقع گفتگو از قلعه «اللان» [آلان] مسعودی گوید «این قلعه یکی از قلاع معروف باستحكام در عالم است و حکایت بنای آنرا از طرف اسپندیار ایرانیان در اشعار خود ذکر کرده اند». چون مروج الذهب در سنه ۳۳۶ تألیف شده لهذا این اشعار نیز که مسعودی از آن حرف میزند باید از قدیمترین اشعار داستانی باشد که سرگذشت اسفندیار (و شاید هفت خوان) نیز در آنها سروده شده بود.

اما اثری که از قدیمترین نظم داستانی در فارسی بعد از اسلام بما رسیده شاهنامه (۲) مسعودی مروزی است که ذیلاً بشرح این فقره میپردازیم:

مسعودی مروزی تا آنجا که ما فعلاً خبر داریم قدیمترین شاعری است که داستان ملی و تاریخ ایران را از کیومرث تا بزدجرد آخری برشته نظم کشیده بوده است. از این شاعر قدیم ما از دو مأخذ خبر داریم یکی کتاب غرر ملوک الفرس ثعالبی (۳) است که در دوجا از آن کتاب اسم مسعودی برده شده نخست در شرح احوال طهمورث که ثعالبی گوید «مسعودی در مثنوی فارسی خودش آورده که طهمورث قلعه (کهندز) مرو را بنا نهاد (۴)». دیگر در انجام کار زال پدر رستم گوید «مسعودی مروزی در مثنوی فارسی خود ذکر کرده که او (یعنی بهمن) ویرا (یعنی زال را) کشت و باحدی از کسان و خویشان او ابقا نکرد (۵)». چون ثعالبی کتاب خود را میان سنه ۴۰۸ و ۴۱۲ تألیف کرده ذکر او از مسعودی قدّم

(۱) همای چهار آزاد ده در کتب عربی «خمانی» ضبط شده بنابر داستان افسانه ای ایران دختر پادشاه افسانه ای بهمن بوده و بعقیده بعضی از علمای مستشرقین با سمیرامیس ملکه بابل در افسانههای یونانی یکی است و حتی کلمه سمیرامیس بتحریفات لغوی و تغییرات مختلفه از همان کلمه «همای چهار آزاد» تولد یافته والله اعلم.

(۲) اینکه بمنظومه تاریخی این شاعر «شاهنامه» اطلاق میکنیم نه از این جهت است که کتاب وی موسوم بشاهنامه بوده بلکه برای اینست که چنانکه در مقالات سابقه گذشت بعقیده ما شاهنامه مانند سیرالملوک در عربی بهر کتاب منشور یا منظوم فارسی که شامل تاریخ و داستان ایران بوده اطلاق میشده است.

(۳) چاپ پاریس سنه ۱۹۰۰ میلادی.

(۴) عین عبارت این است «و زعم المسعودی فی مزدوجته بالفارسیة ان طهمورث بنی قهندز مرو» [صفحه ۱۰۰]

(۵) عبارت عربی چنین است «و ذکر المسعودی التروزی فی مزدوجته الفارسیة انه قتلہ ولم یبق علی احد من ذوبه» [صفحه ۳۸۸] از این فقره میشود استنباط کرد که از منظومه مسعودی در قرون متأخره اثری نمانده بود چه مؤلف مجمل التواریخ که کتاب خود را تقریباً صد سال بعد از فردوسی نوشته در باب سر انجام کار زال (وفات یا قتل او) گوید که «در هیچ کتاب این ذکر (یعنی وفات زال) نیافتم مگر در بهمن نامه که حکیم ایرانشان [ایران شاه] بن ابی الخیر نظم کرده است: بایام دارا بشورید حال برون شد ز دنیا جهان دیده زال».



هزاره فردوسی

زمان و برا ثابت نمیکند ولی مأخذ دیگر که در آن ذکر این شاعر آمده قدیمتر از کتاب ثعالبی است و آن « کتاب البدء والتاریخ » تألیف مطهر بن طاهر المقدسی است که در سنه ۳۵۵ تألیف شده (۱). در این کتاب در قسمت تاریخ ایران و در ابتدا و انتهای آن دوبیت از ابتدا و دو دیگر از انتهای منظومه مسعودی عیناً برای ما حفظ شده بدینقرار :

در اخبار کیومرث گوید « ایرانیان را در کتب خودشان عقیده بر آن است و خدا دانایتر است بحق و باطل آن که اولین کسی که از بنی آدم سلطنت کرد اسمش کیومرث بود و وی عربان بود و در زمین میگشت و سلطنتش سی سال بود و مسعودی در قصیده مزین (۲) خود بفارسی گفته : [هزج]

نخستین کیومرث آمد بشاهی
چو سی سالی بگیتی پادشاه بود
گرفت بگیتی درون بیش گاهی
کی فرمائش بهر جائی روا بود (۳)

و من این ابیات را ذکر نکردم مگر برای آنکه دیدم ایرانیان این ابیات و قصیده را بزرگ میشمارند و آنرا تصویر میکنند و مانند تاریخی برای خود میپندارند (۴). دیگر در همان کتاب در عاقبت سلاطین ساسانی گوید « کار پادشاهان ایران بآخر رسید و خدا دین خود را ظاهر کرد و بوعده خود وفا نمود و در این باب گوید ابن الجهم [سریع] :

والفرس والروم لها ایام
و مسعودی در آخر قصیده فارسی خود گوید :

سپری شد نشان خسروانا
چو کام خویش راندند در جهان (۵)

زمان این شاعر را ما بطور تحقیق نمیتوانیم بگوئیم ولی ظاهراً شکی نباید درین باشد که از تاریخ کتاب البدء والتاریخ یعنی سنه ۳۵۵ خیلی قدیمتر است زیرا که مقدسی که خودش اهل فلسطین بوده و بایران آمده بوده این اشعار را در میان ایرانیان شایع و منتشر یافته بطوریکه این قصیده را همه جا تعظیم کرده و مانند شاهنامه های کنونی تصاویر برای آن درست میکرده اند. الف زایده در آخر مصراعهای اخیر نیز چنانکه نولدکه در اشعار دقیقی ملاحظه کرده علامت قدیمی زبان است. از خود شاعر هیچ خبری برای نگارنده معلوم نیست. مسعودی يك شهرت و نسبتی است که باولاد و اعقاب عبدالله بن مسعود هذلی متوفی سنه ۳۲ از اصحاب حضرت رسول و عبدالله بن عتبه بن مسعود از تابعین داده شده. طایفه اولی خیلی بزرگ و کثیر الافراد بوده و مثلاً مانند طباطبائی در این زمان در همه بلاد پراکنده بوده اند و مابعدۀ زیادی از آنها در قرون سوم



(۱) این کتاب باهتمام هوارت در پاریس در سنه ۱۹۰۱-۱۹۰۳ در ۴ جلد با ترجمه فرانسوی بطبع رسیده .
(۲) مقصود از قصیده در عربی معنی اصطلاحی امروزه آن در فارسی نیست بلکه هر منظومه منصل یا مختصر که رشته کلام در آن نگسلد در عربی قصیده خوانده میشد و مقصود از مزین آراسته و بیراسته است که پیرایشها و صنایع شعری در آن بکار برده شده باشد و ما کلمه « مجر » را در متن عربی بهزین ترجمه کردیم و معنی تحت اللفظی تجبیر شعر تحسین آنست .
(۳) بیت اول ظاهراً يك خللی دارد و باید سقطی در آن واقع شده باشد ورنه از بهر هزج نبوده و با بیت دوم موافقت نمیدهد در مصراع اول اگر « کیومرث » را بنا بضرورت شعر « کیومرث » بخوانیم وزن درست میشود ولی در مصراع دوم اشکال بهرتقدیر باقی است .
(۴) جلد سوم ، فصل یازدهم صفحه ۱۳۸ - عین عبارت چنین است « زَعَمَتِ الْأَعْجَمُ فِي كُتُبِهَا وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِحَقِّهَا وَبِاطِلِهَا أَنْ أَوَّلَ مَنْ مَلَكَ مِنْ بَنِي آدَمَ إِسْمُهُ كِيَوْمَرْتُ وَأَنَّهُ كَانَ عَرَبِيًّا يَسْبُحُ فِي الْأَرْضِ وَكَانَ مُلْكُهُ ثَلَاثِينَ سَنَةً وَقَدْ قَالَ الْمَسْعُودِيُّ فِي قَصِيدَتِهِ الْمَجْرِيَّةِ بِالْفَارْسِيَةِ [هزج] نخستین ... الخ . و اِنَّمَا ذَكَرْتُ هَذِهِ الْآيَاتِ لِأَنِّي رَأَيْتُ الْفَرَسَ يُعْظَمُونَ هَذِهِ الْآيَاتِ وَالْقَصِيدَةَ وَيُصَوِّرُونَهَا [نسخه بدل « یصوئوها »] و یرونها کتاریخ لهم .
(۵) جلد سوم ، صفحه ۱۷۳ .

حسن تقی زاده

و چهارم و پنجم در بلاد مختلفه بر میخوریم (۱). در بغداد (۲) در بلخ (۳) در مرو رود (۴) و در مرو اشخاص معروفی باین نسبت بوده و مخصوصاً معلوم میشود در بلاد خراسان خیلی از افراد این سلسله منتشر بوده اند و بالاخص در مرو که در آنجا يك شعبه از این طایفه بوده و در کتب مختلفه اسامی بعضی از آنها پیش میآید (۵). مرو که تا سنه ۲۵۱ هجری مرکز فرمانفرمائی خراسان و ماوراء النهر و مقر امرای طاهری بود در واقع مرکز نهضت ایرانی نیز بوده و حتی در اواخر قرن سوم و اوایل چهارم می بینیم که مرزبان آنجا احمد بن سهل نسب خود را بسااسانیان میرساند و دعوی استقلال میکند (۶) و شخصی که مأخذ روایات فردوسی در قصه رستم بوده یعنی آزاد سرو پیش همین احمد بن سهل بوده (چنانکه ذکرش بتفصیل میآید) و لهذا عجب نیست اگر اولین ترانه داستان ملی ایران از این شهر ملقب به (شاهجهان) بلند شده باشد. يك نکته هم از اشعار مسعودی ظاهر میشود و آن استعمال اسلوب شعر مثنوی است در تاریخ و قصه سرائی و دیگر انتخاب بحر هزج است برای نظم تاریخی که هر دو فقره لایق توجه است.

اما کتب و آثار منشور در داستان تاریخ ایران که از آن خبر داریم شاهنامه های منشوری بوده که پیش از دقیقی و فردوسی تألیف شده بوده اند. در اینکه شاهنامه های منشوری بفارسی پیش از زمان فردوسی وجود داشته شکی نیست و ما از مأخذ مختلفه خبر از آنها داریم لیکن تعیین هویت آنها بطور تحقیق هنوز با معلوماتی که در دست است برای ما میسر نیست و مخصوصاً واضح نیست که این شاهنامه ها که ما با اسامی و اخبار آنها در مأخذهای مختلف بر میخوریم بعضی عین دیگری است یا هر کدام جداگانه کتابی دیگر بوده است. از شاهنامه ابوالمؤید بلخی شاعر معروف و شاهنامه ای که با مرابو منصور بن عبدالرزاق طوسی تألیف شده و بعدها (بموجب روایت دیباچه شاهنامه فردوسی) فردوسی آنرا برشته نظم کشید از چندین راه اطلاع داریم. علاوه بر اینها شاهنامه ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر است و شاهنامه ای که ثعالبی در کتاب غرر ملوک الفرس از آن حرف میزند (۷).

شاهنامه ابوالمؤید بلخی ظاهراً قدیمترین این نوع کتب است. قدیمترین مأخذی که در آن ذکر این کتاب آمده ترجمه فارسی تاریخ طبری است که بلعمی آنرا در سنه ۳۵۲ نوشته و در آن کتاب در ذکر عاقبت کار جمشید و اسامی اولاد و اعقاب او چنین گوید: «و پارسیان گویند بیرون از کتاب که بگریخت (۸) بزاوستان شد بحدیشی دراز و گویند دختر

(۱) در کتاب الجوان جاحظ، در وفیات الاعیان ابن خلکان، در کتاب الانساب سماعی، در تاریخ طبری و خیلی کتب دیگر ذکر مشاهیر این طایفه پیش میآید.

(۲) مثل مسعودی بغدادی مؤلف مروج الذهب و کتب دیگر که نباید با این شاعر فارسی زبان خلط شود.

(۳) در تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار ذکر از یک نفر مسعودی نام آمده که در ایام هرون الرشید (۱۷۲ - ۱۹۳) در بلخ وقایع نکار (صاحب البرید) بوده [ترجمه تلخیص انگلیسی برون صفحه ۱۳۸].

(۴) مثل محمد بن ابی السعادات تاج الدین خراسانی مرورودی متوفی سنه ۵۸۴.

(۵) از شش نفر مسعودی که در کتاب الانساب سماعی ذکر شده و در قرن سوم و چهارم حیات داشته اند چهار نفر در مرو بوده اند. در کتاب ابن خلکان نیز از سه نفر مسعودی نام یکی از اهل مرو بوده و در نیمه اول قرن پنجم وفات یافته و دیگری مرورودی بوده و سومی که معلوم نیست کجائی است باز بقرائن ظاهراً در خراسان و مرو بوده است.

(۶) احمد بن سهل در حدود سنه ۳۰۶ برضد امراء سامانی سر مخالفت و خود سری برداشته و در سنه ۳۰۷ گرفتار شد و در حبس وفات یافت.

(۷) علاوه بر اینها اسامی بعضی کتب فارسی در کتب قدیمه موجوده دیده میشود مانند کتاب پیروز نامه (و شاید کتاب همدان نیز) که مجل التواریخ راجع بتاریخ ایران از آنها نقل میکند و ممکن است قدیم باشند.

(۸) یعنی جمشید.



هزاره فردوسی

پادشاه زاولستان بزن شد و پدر نداشت و پدرش امر بدست او کرده بود پس چون دست بدختر دراز کرد پسری آمد تور نام و حدیثها و اخبار ایشان بسیار گوید ابوالمؤید بلخی شاهنامه بزرگ (۱) . دیگر در کتاب قابوسنامه تألیف عنصرالمعالی که در سنه ۴۷۵ تألیف شده ذکر این کتاب آمده بدینقرار که در مقدمه آن کتاب در خطاب بمسرش گیلانشاه گوید « وچنان زندگی کن که سزای تخمه یاک تو باشد که ترا ای پسر تخمه واصل بزرگست و از هر دو اصل کریم الطرفین ویدوسته ملوک جهانی جدت ملک شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که نبیره آتش و هادان است و آتش و هادان (۲) ملک گیلان بوده بروزگار کیخسرو و ابوالمؤید بلخی ذکر او در شاهنامه آورده و ملک گیلان باجداد تو از او بادگار مانده . . . (۳) . دیگر در کتاب مجمل التواریخ که در سنه ۵۲۰ تألیف شده (۴) ذکر کتاب ابوالمؤید آمده بدینقرار که در مقدمه آن کتاب گوید :

« . . . ماخواستیم که تاریخ پادشاهان عجم و نسب و رفتار و سیرت ایشان در این کتاب علی الوالی جمع کنیم بر سبیل اختصار از آنجا خوانده ایم در شاهنامه فردوسی که اصل است و کتابهای دیگر که شعبهای آنست و دیگر حکما نظم کرده اند چون اگر شاف نامه ، چون فرامر ز نامه و اخبار بهمن و قصه کوش پیل دندان و از نثر ابوالمؤید . . . (۵) چون اخبار نریمان و سام و کیتباد و افراسیاب و اخبار لهراسف و آتش و هادان و کی شکن و آتچ در تاریخ جریر یافتیم (۶) و سیر الملوک از گفتار و روایت ابن المقفع و . . . (۷) . دیگر در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار که در حدود سنه ۶۱۳ تألیف شده و در ضمن شرح بیان ولایت رویان ذکر از « شاهنامه مؤیدی » کرده بدینقرار که گوید : « بنای این شهر در زمان فریدون بوده و قتیکه پسران او تور و سلم برادر خودشان ایرج را کشتند از وی دختری ماند در ناحیه کفور در ماوجه کوه . فریدون در آن وقت خیلی پیر بود و ابروهای او چنان افتاده بود که میبایستی آنها را ببندند . یگانه دعای او این بود که آن قدر زنده بماند تا انتقام قتل پسر عزیز خود را ببیند و او دختر ایرج را بیکی از برادر زاده های خود بزنی داد و قتیکه دختر طفلی زائید بچه را فریدون پیر نشان دادند وی گفت : ماند چهرش بچهر ایرج و لهذا وی منوچهر نامیده شد و چنانکه بنظم و نثر در شاهنامه های فردوسی و مؤیدی (۸) شرح داده شده وی انتقام جد خود ایرج را گرفت پدش از آنکه فریدون از دنیا برود (۹) . »

یك خبر دیگر هم بتازگی از شاهنامه ابوالمؤید بلخی بنگارنده رسیده و آن نقلی است که مؤلف کتاب تاریخ فارسی سیستان از این کتاب کرده ولی نه باسم شاهنامه . آقای میرزا عباس خان اقبال آشتیانی که از

(۱) ترجمه تاریخ طبری ، چاپ بمبئی ، صفحه ۴۰ . در مجمل التواریخ در باب اولاد جمشید و اسامی آنها شرح مفصلی است که احتمال میرود از ابوالمؤید بلخی اخذ شده باشد .

(۲) رجوع کنید به کاوه شماره ۱۲ صفحه ۷ ستون ۲ حاشیه .

(۳) در نسخه چاپی « ارغش فرهادوند » چاپ شده ولی چون غلط واضح است اصلاح شد .

(۴) قابوسنامه چاپ طهران صفحه ۸ .

(۵) اینجا يك کلمه ناخواناست که قریب بیقین « بلخی » باید باشد .

(۶) مقصود محمد بن جریر طبری است .

(۷) مجمل التواریخ بنقل ژول موهل از آن در ضمن دیباچه فرانسوی خود

شاهنامه فردوسی که در سنه ۱۸۳۸ میلادی با ترجمه فرانسوی طبع و نشر کرده (صفحه LII) .

(۸) در ترجمه انگلیسی این کلمه باملائی فرنگی مؤیدی بکسر یاء ضبط شده ولی نگارنده را شک نیست که املائی صحیح مؤیدی است

بفتح یاء و مقصود شاهنامه ابوالمؤید است .

(۹) ترجمه تلخیص انگلیسی استاد برون صفحه ۱۸ - ۱۸ - آنچه در متن درج شد ترجمه از انگلیسی است و قطعاً با اصل عبارت

فارسی کتاب که در دسترس نیست مطابق نخواهد بود لکن معنی همان است .



حسن تقی زاده

فضای بسیار لایق ستایش امروزه در ایران است مقاله‌ای در باب « شعر و موسیقی قدیم ایران » از تنبّعات خودشان نگاشته‌اند. در این مقاله که ما باذن فحوای ادیب محترم از نسخه خطی آن این مطلب را اقتطاف میکنیم معظم له در ضمن بحث از موسیقی ایرانی و سرود « کرکوی » قطعه‌ای از تاریخ سیستان را محض استشهاد بمطلب خودشان ذکر کرده‌اند و آن قطعه بدینقرار شروع میشود « ابوالمؤید اندر کتاب گرشاسب گوید که کیخسرو با دربادگان رفت و رستم دستان باوی بود و آن تاریکی و پتیاره دیوان بفرایزد تعالی بدید که آذر کسپ پیدا گشت . . . » از قراریکه جناب معظم له در حاشیه پاورقی راجع بابوالمؤید مینویسند در کتاب مزبور یعنی تاریخ سیستان در چند جا « نام این ابوالمؤید و کتاب گرشاسب او » آمده و در یکجا هم صریحاً در آن کتاب او را ابوالمؤید بلخی خوانده. چنانکه دیده میشود در اینجا لفظ شاهنامه ذکر نشده ولی گویا چندان شبهه در این نباشد که اخبار گرشاسب نیز در جزو همان کتاب ابوالمؤید بوده که بلعمی و عنصر المعالی و ابن اسفندیار آنرا (ظاهراً نه بعنوان اسم کتاب) شاهنامه نامیده‌اند (۱) و مجمل التواریخ آنرا « نثر ابوالمؤید » خوانده و تاریخ سیستان آنرا یا یک جلد و فصل مخصوص آنرا « کتاب گرشاسب » مینامد اگرچه اینهم ممکن است که ابوالمؤید علاوه بر کتاب شاهنامه خود که وجود آن بشبوت پیوسته یک کتاب دیگری هم باین عنوان داشته باشد.

از همه این قراین و علامات چنان بدست میآید که ابوالمؤید بلخی شاعر معروف عهد سامانیان و اولین نظم کننده قصه یوسف یک کتابی در تاریخ و داستان سلاطین و پهلوانان ایران بنثر فارسی داشته که آن کتاب پیش از سنه ۳۵۲ و شاید هم زمانی معتدبه قبل از تاریخ مزبور تألیف شده بود چه مدتی برای انتشار کتاب در آن زمان لازم بوده تا مؤلف کتاب دیگر از آن نقل و ذکر بکند. و در آن کتاب بقدر متیقن احوالات ضحاک و جمشید و اولاد و اعقاب او و داستان آغش و هادان و اخبار سام و نریمان و کیقباد و افراسیاب و لهراسب و کی شکن و احوال فریدون و ایرج و سلم و تور و منوچهر و داستان گرشاسب مندرج بوده است. بعد از شاهنامه ابوالمؤید بلخی خوبست از شاهنامه همشهری او ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر چند کلمه بگوئیم و بگذریم.

شاهنامه ابوعلی بلخی

اسم این شاهنامه و مؤلف آن فعلاً فقط از یک مأخذ برای ما معلوم است و آن کتاب الآثار الباقیه تألیف ابوریحان بیرونی است. در این کتاب پس از آنکه خود بیرونی در خصوص اولین انسان و خلقت و سرگذشت کیومرث شرحی بروایت از ابوالحسن آذر خور مهندس ذکر میکند گوید « ولی ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر در شاهنامه این حکایت را در ابتدای انسان بطور دیگری غیر از آنچه ما ذکر کردیم آورده پس از آنکه ادعا کرده که اخبار آنرا از روی کتاب سیر الملوك عبدالله بن المقفع و مال محمد بن جهم بر مکی و مال هشام بن القاسم و مال بهرام بن مردانشاه موبد شهر شاپور و مال بهرام بن مهران اصفهانی تصحیح کرده و بعد آنرا با آنچه بهرام زردشتی نوشته مقابله کرده است (۲) ». پس از آن بیرونی شرح خلقت کیومرث و گذارش او را از همان شاهنامه نقل کرده که در آخر آن حکایت در باب اولاد میشی و میشیانه رجوع میدهد بکتاب آوستا (۳).

(۱) الآثار الباقیه صفحه ۹۹.

(۲) الآثار الباقیه صفحه ۹۹. (۳) نولدکه گوید (مقدمه تاریخ اعراب و ایرانیان صفحه ۲۵) که این قطعه که بیرونی از ابوعلی بلخی نقل میکند خیلی شبیه است با آنچه حمزه اصفهانی در همین خصوص از کتاب آوستا نقل کرده و گفته که در خداینامه بوده و ابن المقفع از قلم انداخته و همچنین با فصل ۳۴ از کتاب بونداهشن مشابه است لکن روایت ابوعلی مفصل تر است و مأخوذ از حمزه هم نیست چه حمزه لقب کیومرث را « گلشاه » ثبت کرده و ابوعلی بلخی « کرشاه » آورده است.



هزاره فردوسی

بارون روزن را عقیده چنانست که این شاهنامه ممکن است همان شاهنامه معروف ابو منصور بن عبدالرزاق باشد و این فقره اگرچه دلیلی قطعی بر آن نداریم بنظر نگارنده هم بعید نمیآید. اگرچه در میان مؤلفین شاهنامه علی الاطلاق یعنی ابو منصوری که اسامیشان در دیباجة بایسنقری شاهنامه فردوسی ذکر شده اسمی از ابوعلی نیست و فقط اسامی چهار نفر ذکر شده لیکن این دیباجة که در سنه ۸۲۹ تألیف شده چندان قدیمی نیست و روایت آن حجت قاطع نمیتواند باشد و فردوسی خود مخصوصاً صریح گوید: «زهر کشوری موبدی سالخورد بیاورد کین نامه را اگر دکرد» و پس از چند بیت گوید «چو بشنید از ایشان سپهبد سخن یکی نامور نامه افکند بن» و از اینقرار ممکن است آن دانشمندان زردشتی که در طوس پیش ابو منصور برای اینکار جمع شده بودند اجتماع ایشان بجهت انشاء و تألیف کتاب فارسی نبوده بلکه برای ترجمه شفاهی و کتبی از پهلوی و مخصوصاً بجهت اینکه هر کدام قسمتی و یا نسخه ای از خداینامه داشته اند بوده باشد (چنانکه از خود کلام فردوسی برمیآید که گوید: «یکی نامه بد از که باستان پراکنده در دست هر موبدی»)

پس اقل امکان دارد که موبدان زردشتی اصل کتب پهلوی را ترجمه و نقل کرده و روایات سینه بسینه خودشان را شرح داده باشند و يك با چند نفر فارسی نویس عربی دان بحکم حاکم مزبور بتألیف و تدوین همه این داستانها بفارسی اسلامی مباشرت کرده و آنرا با مآخذ عربی و سیرالملوکها نیز تطبیق کرده باشد والله اعلم.

مؤید این حدس مذکور در فوق آنست که بیرونی از شاهنامه ابوعلی بلخی بلفظ مطلق «فی الشاهنامه» حرف میزند نه «فی شاهنامه» یا «فی الشاهنامه التي ألفها» و چون در همان کتاب بیرونی دو مرتبه دیگر در مواقع مختلفه لفظ «الشاهنامه» بطور اطلاق آمده و مقصود در هر دو جا شاهنامه ابو منصوری بوده لهذا میشود تصور کرد که اگر در این مورد مقصود غیر آن شاهنامه میباشد بلفظ مطلق ذکر نمیکرد. این فقره هم که مطالب منقول از شاهنامه ابوعلی بلخی در شاهنامه فردوسی که نظم شاهنامه ابو منصوری است دیده نمیشود اگرچه ظاهراً منافی این حدس است ولی آنقدرها دلیل قاطع نیست زیرا که فردوسی مخصوصاً این مطالب و کلیه قسمت راجع بخلق و غیره را که منافی ذوق مسلمین بود در منظومه خود نیاورده چنانکه ابن المقفع و محمد ابن الجهم نیز خیلی از این مطالب را در ترجمه خودشان از خداینامه حذف کرده بودند.

شاهنامه مذکور در کتاب ثعالبی

همین حدس در ماده شاهنامه ای که ثعالبی از آن نقل میکند نیز جاری است زیرا که مخصوصاً ثعالبی آن کتاب را با احتمال قوی در دست داشته و یکی از مآخذ وی در تألیف کتاب غرر ملوک الفرس و سیرهم بوده است. زوینبرگ (۱) در دیباجة فرانسوی خود بهمین کتاب ثعالبی که باهتمام وی بطبع رسیده مندرجات آنرا بدقت تمام بامندرجات شاهنامه فردوسی (که منظومه همان شاهنامه ابو منصوری است) مطابقه کرده و عده زیادی از جملهها و تعبیغات پیدا کرده که در کتاب ثعالبی و شاهنامه هر دو عیناً مثل هم است و آنها را در دیباجة مزبور (صفحه ۲۵ و ۲۶ و ۲۷) درج و مطابقه نموده. همچنین در ترتیب وقایع و تواریخ مشابهت زیادی فی مابین این دو کتاب موجود است که نظر را میزند و قرینه این میشود که مآخذ هر دو کتاب در آن مطالب یکی بوده و آن شاهنامه ابو منصوری تواند شد. از سرتا پای کتاب ثعالبی دلائل این مدعا دیده



حسن تقی زاده

میشود (۱). زو تنبرک از طرف دیگر محل اختلاف دو کتاب را هم همه جا جمع کرده و مطالبی ذکر کرده که در آنها دو کتاب در روایت مختلف میشوند. لکن اختلاف دو کتاب در بعضی جاها بهیچ وجه باعث شکی در ادعای سابق ما نمیشود چه مقصود ما آن نبود که کتاب ثعالبی عین ترجمه شاهنامه منشور بوده بلکه این کتاب چندین مأخذ داشته از قبیل کتاب ابن خردادبه و تاریخ طبری و غیره که از آنجمله یکی هم شاهنامه بوده.

ذکری که ثعالبی از شاهنامه میکند بدینقرار است: «اول در موقع ذکر وقایع عهد گشتاسپ و داستان ارجاسپ چنین گوید «پس در زمان او (۲) کسی فرمانروا بود که ارباب تواریخ و ناقلان اخبار در نام وی اختلاف کرده اند. طبری گفته که او خرزاسف بود و ابن خردادبه گفته هزاراسف و صاحب کتاب شاهنامه گفته ارجاسف و ابن مشهور تر است». در جای دیگر در مورد سلاطین اشکانی چنین گوید: «و چنانکه در انساب آنان اختلاف واقع شده در اسامی شان و تقدم و تأخر شان و مدت سلطنتشان نیز اختلاف است. طبری در یکی از روایت های خود ذکر کرده که اولین کسی که از آنان سلطنت یافت اشک بن اشکان بوده و مدت سلطنتش بیست و یکسال بوده و در این روایت صاحب کتاب شاهنامه با او موافقت کرده ولی در مدت سلطنت وی مخالفت نموده و گفته که ده سال بوده. بعد از آن طبری در روایت دیگری ذکر کرده که نخستین آنان افقور شاه بود و شصت و دو سال سلطنت کرده و ابن خردادبه در این روایت با او موافق است و در حکایت مبلغی نیز افزوده... (۳)».

این شاهنامه که ثعالبی از آن ذکر کرده شاهنامه فردوسی نیست زیرا که اولاً ما قرآینی در دست داریم که منظومه فردوسی در عصر ثعالبی و بیرونی و حتی مدتها بعد از آن (۴) هنوز انتشار کامل نیافته بود و همه جا شاهنامه منشور قدیمی معروف محل رجوع بوده و حتی مقصود از شاهنامه ای که سلطان محمود غزنوی (که شاهنامه فردوسی بنام خود اوست) در موقع گرفتار ساختن مجدالدوله دیلمی و فتح ری در سنه ۴۲۰ با وی از آن حرف زد (۵) نیز با احتمال قوی باز شاهنامه منشور ابو منصور بوده است. ثانیاً ثعالبی بمنظوم بودن شاهنامه هیچ اشاره نمیکند و ثالثاً مدت سلطنت اشکانیان که ثعالبی از شاهنامه نقل میکند اصلاً در شاهنامه نیست.

ولی با همه این قراین دالّه براینکه مقصود از شاهنامه مذکور در کتاب ثعالبی همان شاهنامه ابو منصور است يك اشکال بزرگ باقیست که فعلاً قابل حلّ نیست و آن این است که اسم و مدت سلطنت اولین پادشاه اشکانی که ثعالبی از کتاب شاهنامه نقل میکند نه با اسم و نه با مدت سلطنت اولین پادشاه از سلسله مزبور که بیرونی در الآثار الباقیه در جدول اشکانیان منقول از شاهنامه ابو منصور آورده مطابقت ندارد زیرا در آنجا اسم اولین پادشاه اشک بن دارا و مدت سلطنتش ۱۳ سال است و اسم پادشاه دوم اشک بن اشک و مدت سلطنت ۲۵ سال است. اگر این اشکال را ناشی از اختلاف نسخه های يك کتاب نتوانیم

(۱) مثلاً کلمات و اسامی ایرانی را ثعالبی با ملای فارسی مینویسد نه عربی. مانند «هوشنگ» که گوید «بفارسی اینطور نوشته میشود و در کتب عربی اوشنچ است» و چندین بار گوید که بفلان پادشاه شعاع سعادت الهیه تابید یا همراه بود «که بفارسی فرّ ایزدی گویند» و در يك جا گوید «و کان یبعی بالفارسیة بهلوان جهان ای عمدة الدنيا» و همچنین گوید «مَلک کیکاوس و یقال له بالمریة قابوس» و باز «نهوض اسفندیاز و مسیر مالی بلاد الترك علی الطریق المعروف کان بهفت خان». در تاریخ مزدک و حکایت او میان دو کتاب موافقت کامل موجود است.

(۲) یعنی در زمان گشتاسپ. (۳) این قسمت را قدری مشروحاً نقل کردیم برای اهمیت مخصوصی که در مسئله تواریخ اشکانیان دارد که بعد ها بسر این مسئله باز میگردیم.

(۴) حتی در تاریخ بیهقی و کتاب تاریخ ابوالفضل بیهقی نیز که در اواسط قرن پنجم تألیف شده و قابوس نامه اسمی از آن پیش نمی آید.

(۵) سلطان محمود بمجدالدوله گفت آیا شاهنامه را که تاریخ ایران است و تاریخ طبری را که تاریخ مسلمین است نخوانده ای مجدالدوله گفت چرا. محمود گفت حال تو حال کسی نیست که آن کتب را خوانده باشد [ابن الاثیر در ضمن حوادث سنه ۴۲۰].



هزاره فردوسی

فرض کنیم آنوقت باید بگوئیم که ثعالبی هم مانند معاصر خود بیرونی کتاب شاهنامه ابوعلی بلخی را در دست داشته و از آن نقل کرده یا اصلاً يك شاهنامه دیگر فارسی در میان بوده که غیر از هر دو (ویا هر سه) شاهنامه های سابق الذکر است. در این صورت آخری ما فعلاً خبر از چهار شاهنامه فارسی پیش از دقیقی و فردوسی داریم که بعدها معلومات جدیدی باید روشن کند که آیا بعضی از اینها عین دیگری بوده و یا واقعاً چهار شاهنامه مختلف در میان بوده است (یعنی در دست بلعمی و بیرونی و ثعالبی).

بعد از شرح مختصری از شاهنامه های غیر معروف دوشاعر بلخی ابوالمؤید و ابوعلی و شاهنامه مأخذ ثعالبی میرسیم بمشهورترین شاهنامه ها که ظاهراً مهمترین آنها و شاید غالباً شاهنامه علی الاطلاق بوده و آن شاهنامه ابومنصوری است که ذیلاً بشرح آن میپردازیم.

شاهنامه ابومنصوری

اما معروفترین و مهمترین شاهنامه های فارسی یا شاهنامه علی الاطلاق همانا شاهنامه بزرگی بوده که در نیمه اول قرن چهارم در شهر طوس از بلاد خراسان بحکم و در تحت نظارت فرمانروای آن خطه ابومنصور محمد بن عبدالرزاق بن عبدالله بن قرق^(۱) طوسی و برای او تألیف شده و در اندک زمان اشتهار یافته بود و دقیقی و بعد فردوسی بنظم آن کمر همت بستند. در باب این شاهنامه که بموضوع ما مستقیماً ارتباط دارد قدری مشروحتر سخن خواهیم راند. از تاریخ تألیف و احوال بانی این کتاب خیلی کم معلومات در دست است و ما از این شاهنامه فقط از دو مأخذ اطلاع داریم یکی دیباچه های شاهنامه فردوسی است که باسم دیباچه قدیم و دیباچه یا یسنقری معروفند و دیگری کتاب الآثار الباقیه بیرونی است. در کتاب بیرونی در دوجا ذکر این شاهنامه شده یکی در مورد نسب اسکندر و نسب سازی ایرانیان برای او که ویرا از نسل دارا پادشاه ایران فرض میکنند و بیرونی در رد و ابطال اینگونه نسب سازهای متعصبانه دامنه سخن را دورتر برده و گوید بلی دشمنان در طعن بانساب و عیبجوئی بعرض و ناموس اصرار و حرصی دارند چنانکه هواخواهان و طرفگیران در نیکو ساختن بدها و جلو گیری از عیب و خلل و نسبت بخوبی اصرار دارند و اغلب این اصرار آنها را وادار میکند که احادیثی جعل کنند که باعث ستایش شود و یا نسبی بسازند که بدودمانهای شریف برساند چنانکه برای پسر عبدالرزاق طوسی در شاهنامه نسبنامه ای جعل کرده اند که نسب او را بمنوچهر میرساند^(۲). مورد دوم در ضمن ثبت جدول اسامی و مدت سلطنت ملوک اشکانی است که بیرونی اقوال مختلفی را در آن باب ذکر نموده و پنج جدول مختلف درج کرده^(۳). بعد از ذکر چهار جدول مختلف بیرونی گوید «و تواریخ این قسم دوم^(۴) را در کتاب شاهنامه که برای ابومنصور بن عبدالرزاق پرداخته شده پیدا کردیم بقراری که در این جدول



- (۱) از نسب ابومنصور تا سه پشت او را که بنظر معقول میآید ذکر کردیم و باقی را که لابد ساختگی است ذکر نکردیم.
- (۲) صفحه ۳۷ و ۳۸. بعد از این فقره بیرونی از نسب معمول آل بویه که بهرام گور میرسانند و نسب معمول میمون قداح که بحضرت امیر میرسانند حرف زده و از صحت نسب قابوس بن وشمگیر و اسعید بن طبرستان و شاهان خوارزم و شاهان شروان و سامانیان حرف میزند. باین مناسبت باید بگوئیم که اصلاً جعل نسب نامها برای همه سلسله ها که بعد از اسلام در ایران بسلطنت یا امارت رسیدند و یا در خیال سر بلند کردن بوده و داعیه امارت داشتند و رساندن نسب آنان بسلطنت قدیم ایران بقدری رایج بود که از لوازم اساسی امارت شمرده میشد. از اسرای طاهریان گرفته تا غزنویان ترکی نژاد برای هر طبقه نسب معمولی ساخته شده که بسامانیان میرسید و لهذا کان میرود که نسب سامانیان و غیره که بیرونی آنها را صحیح می شمارد باز از همین قبیل بوده باشند.
- (۳) این پنج جدول عبارت است از جدول خود بیرونی که مأخذش معلوم نیست و جدول حمزه اصفهانی و جدول دیگر حمزه بنقل از نسخه موبد و جدول منقول از کتاب تاریخ ابوالفرج ابراهیم بن احمد بن خلف زنجانى منجم و جدول منقول از شاهنامه.
- (۴) یعنی سلسله اشکانیان.

حسن تقی زاده

ثبت نمودیم (۱) و پشت سر این جمله جدول مذکور را بنقل از شاهنامه مزبور درج میکند. هردو دیباچه شاهنامه فردوسی که ما از آنها جدا گانه حرف خواهیم زد نیز صریحاً ذکر کرده اند که اصل شاهنامه فردوسی همان شاهنامه منثوری است که بحکم ابو منصور عبدالرزاق و باهتمام و مباشرت کدخدای او یاوکیل امورات پدرش ابو منصور بن احمد (یا محمد) بن عبدالله بن جعفر بن قزخ زاد (۲) (یا سعود بن منصور (۳) معمری و بدستگیری چهار نفر یا بیشتر دانشمندان و ارباب خبر و سیر ایرانی و ظاهراً زردشتی (و شاید موبدان) تألیف و پرداخته شده. در مقدمه قدیم شاهنامه (که با احتمال قوی قسمتی از آن از عین متن اصلی شاهنامه ابو منصوری است که در این مقدمه داخل شده (۴) نسب مجعول ابو منصور بن عبدالرزاق که بیرونی از آن حرف میزند عیناً تا منوچهر و بالاتر از آن تا کیومرث درج است (۵) و همچنین نسب ابو منصور معمری تا دکنارنگ پسر سرهنگ پرویز.

اسم این ابو منصور بظن قوی محمد است یعنی از جمله اولاد عبدالرزاق طوسی که محمد و رافع و احمد بوده اند آنکه بانی کتاب شاهنامه و مکئی بابو منصور بود همان محمد بوده که والی طوس بود زیرا که وی ظاهراً بزرگترین و بهر حال در منصب و مقام عالی ترین برادران بوده، مشار الیه ظاهراً از اوایل قرن چهارم در طوس مقام مهم داشته و حتی محتمل است پدرش نیز از اعیان و امراء طوس بوده (۶) و پیش از سنه ۳۳۴ از طرف ابوعلی احمد بن محمد بن مظفر بن محتاج چغانی (که از سنه ۳۲۷ باینطرف از طرف سلاطین سامانی والی و سپهسالار خراسان بود) عامل طوس بوده (۷). و اگرچه اولین بار که در کتب تاریخ ذکری از وی بنظر رسیده در سنه ۳۳۵ است و بواسطه یاغی شدن ابوعلی چغانی بامیر نوح بن نصر سامانی وی نیز داخل در فتنه خراسان که از آنجا برخاست میشود ولی شکی نیست که مدتی پیش از آن تاریخ در کار و دارای مقامی بوده است چه اولاً ابن الاثیر در آغاز کار او صریح گوید که وی ابتدا از طرف ابوعلی چغانی حاکم طوس و مضافات آن بوده و ثانیاً بقول ثعالبی در بقیعة الدهر ابوعلی دامغانی وزیر امیر نوح بن منصور سامانی (۳۶۶-۳۸۷) که در سنه ۳۷۷ بمنصب وزارت رسید و اندکی بعد (ظاهراً در سنه ۳۷۸) معزول شد در جوانی پیش محمد بن عبدالرزاق و از دشمنان او بوده بعد در دربار بخارا مستقر شد و بدفعات رئیس دیوان رسائل و بکرات وزیر شد و گوید وی پنجاه سال بلا انقطاع در خدمت و متصدی مشاغل دولتی سامانیان بوده بطوریکه درباره طول مدت خدمت او شعرها گفتند مبنی بر اینکه عزل برای مأمورین دولت مانند حیض است برای زنهای و چنانکه زن بعد از پنجاه سالگی دیگر یائسه میشود ابوعلی دامغانی نیز از عزل آسوده شد و چون مشار الیه در حدود سنه ۳۸۲ از رتبه وزارت معزول شد (۸) لهذا باید اقل از سنه ۳۳۲ باینطرف و بلکه پیشتر از آن

۱- الآثار الباقیه صفحه ۱۱۶ (۲) بنابر مقدمه قدیم شاهنامه. (۳) بنابر مقدمه باینقری شاهنامه.

(۴) کاوه شماره هفت سال اول (دوره جدید) صفحه پنج ستون یک و دو.

(۵) این خود نیز دلیلی است بر اقتباس مقدمه قدیم از شاهنامه ابو منصور.

(۶) قرینه بزرگ زاده گی وی شعر فردوسی است که در حق وی گوید: «یکی پهلوان بود دهقان نژاد دلیر و بزرگ و خردمند و راد» و دهاقین بزرگان و ملاکین مهم و نجای ایران بوده اند. علاوه بر این در تاریخ بیهقی (چاپ طهران، صفحه ۴۳۴) در ضمن حکایت نزاع و قتال اهالی طوس و نیشابور در سنه ۴۲۵ گوید سالار طوسیان «مقدمی بود تارودی از مدبران بقایای عبدالرزاق»، و از این فقره معلوم میشود که خانواده عبدالرزاق شهرتی داشته و بریاست شهر طوس معروف بوده اند.

(۷) ابن الاثیر. (۸) ابوعلی دامغانی در سنه ۳۷۷ برتبه وزارت رسید و کمی بعد معزول شد و ظاهراً باز پس از چند ماهی وزیر شد و نیز ظاهراً تا سنه ۳۸۲ و استیلای بفرخان در بخارا در این منصب باقی بوده و در آنوقت پسر از ظهور نوح بن منصور سامانی از خفاگاه خود جای وی بابوعلی بلغمی داده شده.



هزاره فردوسی

در دربار سامانیان مشغول خدمت بوده و مدتی پیش از آن منشی محمد بن عبدالرزاق بوده باشد.

چون ابوعلی احمد بن ابی بکر محمد بن مظفر بن محتاج چغانی والی و سپهسالار خراسان از طرف امرای سامانی در سنه ۳۳۴ باغی شد محمد بن عبدالرزاق نیز که ظاهراً از طرف وی حاکم طوس بود بدو ملحق شد. ابوعلی در محرم سنه ۳۳۵ وارد نیشابور شد که آنوقت مرکز ایالت خراسان بود و در ربیع الاول آن سال بسوی مرو حرکت کرد که امیر نوح بن نصر سامانی آنجا بود و در جمادی الاولی مرو را از وی بگرفت و در جمادی الآخره بخارا را نیز که پایتخت بود بگرفت، در موقع حرکت از نیشابور آنجا را بمحمد بن عبدالرزاق سپرده و ویرا جانشین خود کرد. پس وی آنجا بحالت باغی گری بود تا وقتی که در سنه ۳۳۶ امیر نوح منصور بن قراتکین سپهسالار جدید خراسان و وشمگیر بن زیار را که بامیر نوح پناه آورده بود مأمور دفع وی ساخت. آنها باقشون روی به نیشابور آوردند و محمد بجزر جان فرار کرده و بر کن الدوله دیلمی پناه برد و او ویرابری خواند. منصور بن قراتکین بطوس هجوم برده و برادران محمد را که رافع بن عبدالرزاق و احمد باشند در قلعه شمیلان محاصره کرد بعد از آنجا بقلعه درک در سه فرسخی آنجا گریختند و در آنجا نیز محاصره شدند و پس از چند روز جنگ احمد بن عبدالرزاق باجماعتی از خویشاوندان و بنی اعمام خود امان خواست و رافع باز فرار کرد و قلعه تسلیم شد. عیال و مادر محمد بن عبدالرزاق را ببخارا فرستادند. خود محمد در ری بود تا وقتی که رکن الدوله در سنه ۳۳۷ بجنگ مرزبان بن محمد بن مسافر حکمران آذربایجان رفت وی را نیز باخود بدانجا برد و پس از مغلوب شدن مرزبان محمد بن عبدالرزاق در آذربایجان مانده و قوت گرفت و تسلط پیدا کرد ولی در سنه ۳۳۸ باز بری برگشت و با امیر نوح مکاتبه کرده و هدایا فرستاد تا از سر تقصیر او گذشت و در اوائل سال ۳۳۹ بطوس برگشت و ظاهراً بواسطه همین دوستی و ارتباط با رکن الدوله بود که بعدها می بینیم در سنه ۳۴۲ در موقع صلح میان ابوعلی چغانی سپهسالار خراسان و رکن الدوله (در حدود ماه شعبان) در سفرانی که از اردوی خراسان پیش رکن الدوله برای صلح رفت محمد بن عبدالرزاق مشاور بود. در سنه ۳۴۹ باز محمد بن عبدالرزاق در جرجان بار کن الدوله ملاقات کرده و مال هنگفتی از او گرفت^(۱) و بالاخره در سنه ۳۵۱ پس از معزول شدن آلپتکین از حکمرانی و سپهسالاری خراسان و باغی گری وی و جنگ او باقشون امیر منصور بن نوح در ربیع الاول آن سال و اعراض او و رفتنش بغزنه منصب او یعنی سپهسالاری خراسان که بزرگترین مناصب سلطنت سامانیان بود بمحمد بن عبدالرزاق واگذار شد^(۲) و ظاهراً بقای وی در این منصب (و شاید در حیات نیز) طولی نکشیده زیرا که کمی بعد از آن ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور را در این مسند می بینیم و با احتمال خیلی قوی میتوانیم حدس بزنیم که محمد بن عبدالرزاق در همان اوقات در گذشته زیرا که هیچ یک از سرداران بزرگ سامانی نبود که در موقع خدمت با پس از عزلش متصل اخباری از او دیده نشود.

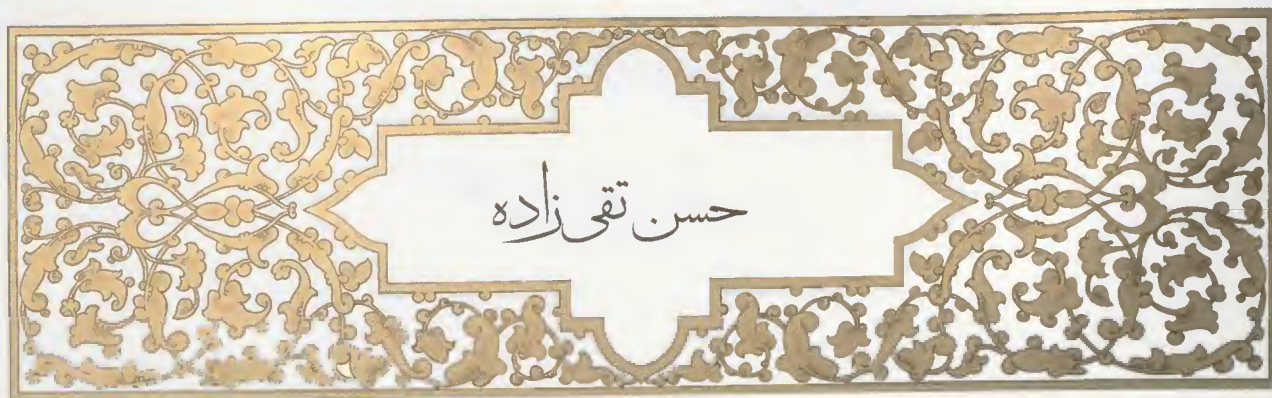
مقدسی در احسن التقاسیم گوید که مسجد جامع طابران را (که یکی از قصبات طوس بود) ابن عبدالرزاق مزین گردانیده^(۳). در سنه ۳۷۳ در موقع باغی گری حسام الدوله ابوالعباس قاس که سپهسالار و والی خراسان بود و امیر نوح بن منصور سامانی او را معزول کرد نیز (بقول تاریخ یمنی) یکی از سرداران خراسان موسوم بابو محمد عبدالله بن عبدالرزاق

(۱) ابن الاثیر و سایر کتب تواریخ.

(۲) طبقات ناصری و احسن التقاسیم مقدسی، در بعضی از کتب تاریخ ذکر شده که جای آلپتکین بابوالحسن بن سیمجور داده شد ولی ظاهراً این اشتباه از آن شده که مدت سپهسالاری ابو منصور طولی نکشیده و شاید هم چندماه دوام کرده و ابن سیمجور بجای او نشسته و طبقات ناصری گوید «و از حضرت ایالت نیشابور آلپتکین داشت بابن عبدالرزاق دادند...».

(۳) زخرقه ابن عبدالرزاق.





«که از معارف لشکر خراسان بود بدو پیوست» و با ابوالحسن سیمجور جنگ کرد و دور نیست که همین عبدالله نیز یکی از برادران کوچک ابومنصور ما بوده باشد.

ظاهراً مسلم است که بانی شاهنامه همین محمد بن عبدالرزاق است نه برادرش احمد چنانکه بعضی گمان کرده اند چه علاوه بر مقام بزرگ اولی که مناسبت با این کار مهم دارد خود فردوسی وی را «سپهبد» میخواند (۱) که بمعنی همان (صاحب الجیش) است که در عهد سامانیان بزرگترین منصب دولتی بود. مقدمه بایسنقری وی را بلقب «معمد الملک» مینامد و این نوع لقب در آن زمان اگر چه در بادی نظر بعید میآید ولی بنظر نگارنده ممکن بلکه محتمل است چنانکه اغلب بزرگان و امرای عهد سامانیان و آل بویه از این نوع لقبها داشتند (۲). مقدمه قدیم شاهنامه (غیر بایسنقری) اصلاً نسبت بنای شاهنامه را بامیر عبدالرزاق (پدر ابومنصور) میدهد (۳) و اگر ذکر این اسم بطور نسبت پدر که در فارسی سابقاً معمول بوده نباشد در آن صورت این هم يك روایت دیگری در بنای شاهنامه میشود.

اما تاریخ تألیف این شاهنامه در نسخه های مختلفه دیباچه قدیم و دیباچه بایسنقری باختلاف ذکر شده: سنه ۳۰۶ و ۳۳۶ و ۳۴۶ و ۳۶۰. تاریخ اولی و آخری ابعاد احتمالات است چه اولی هم از زمان حکومت و امارت ابومنصور جلوتر است و هم ظهور اینگونه تألیفات فارسی در آن زمان بعید است خصوصاً که تألیف شاهنامه را در مقدمه قدیم شاهنامه بعد از ترجمه کلیله و دمنه بامر نصر بن احمد سامانی میکذارند (۴). در سنه ۳۶۰ هم باغلب احتمال ابومنصور در گذشته بوده و با اقل تسلط و اقتداری نداشته و خراسان در زیر حکم ابوالحسن سیمجور بود. سنه ۳۳۶ را نیز باید رد کنیم چه در همان سال ابومنصور باغی و در جنگ و بالاخره فراری بود پس نزدیکترین احتمالات بعقل همانا سنه ۳۴۶ است که در نسخه قدیم شاهنامه لندن که دیباچه قدیم را دارد همین تاریخ بکلمات (نه بارقام) ذکر شده.

بانی این شاهنامه ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی و مباشر جمع و تألیف آن بیشکارد پدر وی ابومنصور معمری یا سعد بن منصور معمری و مؤلفین مستقیم آن چند نفر زردشتی عالم و پهلوی دان از مؤبدان و دهقانان بودند که اسامی چهار نفر آنها باز در مقدمه شاهنامه ذکر شده (۵) اولی ساح یا سیاح (۶) (۷) پسر خراسان ازهرات، دوم یزدانداز پسر شاپور

(۱) فردوسی گوید: «چو بشنید از ایشان سپه سخن یکی نامور نامه افکند بن».

(۲) القاب مضاف بدین و دولت که معلوم است در آن زمان خیلی رایج بود. لقب مضاف بملک هم در قرن چهارم کم نبود و مثلاً ابوعلی موفق که فردوسی قصه یوسف و زلیخا را بنام او پرداخته ملقب بمعمد الملک بود.

(۳) نسخه خطی کتابخانه برلین - در نسخه قدیم شاهنامه که در لندن است اسم بانی شاهنامه را «امیر ابونصر عبدالرزاق» و در يك نسخه خطی کتابی موسوم بمطر شاهنامه که باز در کتابخانه برلین است ویرا «امیر منصور عبدالرزاق» ثبت میکند. در نسخه لندن گوید «دستور خویش ابو منصور معمری را بفرمود» در صورتیکه در مقدمه بایسنقری معمری را (که اسمش سعد بن منصور ثبت شده) کلید دار پدر ابو منصور مینامد. از این اختلافات در دو مقدمه ممکن است احتمال ضعیف داد که خود عبدالرزاق باین کار شروع کرده و پسرش محمد آنرا بانجام رسانیده بود.

(۴) علاوه بر این اگر شاهنامه در سنه ۳۰۶ تألیف شده بود شاید خبر یا نقلی از آن در تاریخ طبری فارسی و سایر کتب قدیمه دیده میشد. (۵) در نسخه های مختلف مقدمه شاهنامه اسامی این چهار نفر خیلی مغلوط و با تصحیف و باختلاف ذکر شده لکن املائی بالنسبه صحیح تری که از مقابله نسخ قدیمه بدست آمده همان املائی مذکور در متن است.

(۶) این اسم واضح نیست ولی احتمال میرود که اصلاً (ماخ) بوده و شاید همان «ماخ مرزبان هری» باشد که ذکر او در شاهنامه فردوسی در داستان جلوس هرمز پسر انوشیروان بدینقرار آمده:

«یکی پیر بد مرزبان هری

بسنجیده و دیده از هر دری

جهان دیده و نام او بود ماخ

سخن دان با برگ و با برزوشاخ

(بقیه حاشیه در صفحه بعد)



هزاره فردوسی

از سیستان، سۆم ماهوی خورشید پسر بهرام از شهر شاپور^(۱) (در فارس) چهارم شاذان پسر بُرزین از طوس. اسم این مؤلف اخیر صریحاً در شاهنامه فردوسی آمده و آن در باب داستان آوردن کتاب کلیله و دمنه از هند بایران است که مأخذ روایت در این باب همین شاذان است^(۲). ماهوی را هم نولدکه حدس زده که شاید همان شاهوی پیر است که در فردوسی مأخذ روایت قصه آوردن شطرنج است^(۳) و یکی از دوالفط ماهوی و شاهوی تصحیف دیگری است. شاید یکی از مؤلفین یا مأخذ روایت شاهنامه منشور هم آزاد سرو نامی بوده که بقول فردوسی در مرو و در پیش احمد بن سهل بوده و نسخه خداپناه را داشته و باخبار ایران قدیم احاطه داشته و نسب خود را بسام نریمان میرسانیده و ظاهراً درس پیری مأخذ روایت داستان مرگ رستم در شاهنامه منشور شده^(۴). احمد بن سهل بن هاشم بن ولید بن جبلة (یا حملة) بن کامکار از سرداران بزرگ سامانیان بوده و از سنه ۲۶۹ تا سنه ۳۰۷ اسم او و برادرهای او بسمت سرداری و مرزبانی مرو در تواریخ دیده میشود و در سنه ۳۰۷ در بخارا در حبس وفات یافت و قطعاً مقصود فردوسی از احمد سهل همین شخص است^(۵) اگر چه يك بيت ديگر فردوسی که در همان موقع روایت از آزاد سرو میآید^(۶) بر حسب ظاهر منافی این فقره است زیرا در آنجا لفظ سهل

(بقیه حاشیه صحنه ۵۹) پیرسیدمش تا چه دارد بیاد

زهرمن که بنشست بر تخت داد

چنین گفت پیر خراسان که شاه

چو بنشست بر نامور پیشگاه...

و اگر این حدس که نولدکه آنرا زده صحیح باشد در آنصورت شاید هم که خراسان اسم پدر او نبوده (چنانکه در مقدمه شاهنامه ذکر شده) بلکه خراسانی بوده. عبارت «پیرسیدمش» و نظایر آن که ظاهراً دلالت بر نقل شفاهی دارد منافی مطلب نیست زیرا که در اینگونه منظومه ها و در سایر فقرات خود شاهنامه نیز امثله آن زیاد است که از روایات کتبی یا منقول گذشتگان بطور نقل مستقیم و عنوانات «شنیدم» و بگفتا که موهوم درک زمان آنان است سخن رفته چنانکه از آزاد سرو نیز که در ابتدای قرن چهارم باید زیسته باشد فردوسی همین طورها نقل میکند.

(۱) خیلی محتمل است که این بهرام همان بهرام بن مردان شاه مؤید شهر شاپور باشد که ذکرش بتفصیل گذشت و مؤلف «سیرالملوک» معروف عربی بوده در این صورت پسر او ماهوی نیز عربی دان بوده و ممکن است از سیرالملوک های عربی استفاده کرده باشد.

(۲) بیت فردوسی چنین است:

بدان که که بگشاد راز نهفت

نگه کن که شاذان برزین چه گفت

(۳) شعر فردوسی چنین است:

ز شاهوی پیر این سخن یاد گیر

چنین گفت فرزانه شاهوی پیر

(۴) اشعار فردوسی راجع بآزاد سرو از اینقرار است:

ز دفتر همیدون بگفتار خویش

کنون کشتن رستم آریم پیش

که با احمد سهل بودی بمر و

یکی پیر بد نامش آزاد سرو

تن و بیگر پهلوان داشتی

کجا نامه خسروان داشتی

زبان بر ز گفتار های کهن

دلی پر ز دانش سری پر سخن

بسی داشتی رزم رستم بیاد

بسام نریمان کشیدش نژاد

سخن را يك اندر دگر بافتم

بگویم سخن آنچه زو یافتم

نولدکه گمان میکند که این آزاد سرو یا سرو که ادعای خویشی و نسبت با رستم داشت يك کتابی نوشته بوده در باب قصه مرگ رستم که از روایات قدیمه اخذ شده بود ولی با خداپناه و سایر کتب تاریخ از آن قبیل اختلاف داشته و مؤلفین شاهنامه ابو منصور این حکایت را از آن کتاب اخذ و ضمیمه داستان کرده اند. ولی نگارنده بعید نمیداند که همین سرو تا چهل سال بعد از وفات احمد بن سهل زندگی کرده و در تألیف شاهنامه شرکت کرده باشد.

(۵) نه ابوزید بلخی که آتهم احمد بن سهل و اصلاً سیستانی بود و از رجال و ارکان در خانه همان احمد بن سهل مرزبان مرو بوده و در سنه ۳۴۰ وفات یافته. احمد بن سهل مروزی در زمان عمر بن لیث صفاری یافی شده مدتی بواسطه یافیگری خود در سیستان مجبوس شده در زمان احمد بن اسمعیل سامانی نیز مأمور فتح سیستان شد و ممکن است همین آزاد سرو را از سیستان با خود بمر آورده باشد. (۶) بیت مزبور این است:

فروزنه سهل ماهان بمر و.

کنون باز کردم بگفتار سرو



حسن تقی زاده

ماهان بمر و « موهم ابن است که مقصود وی احمد بن سهل بن ماهان است در صورتیکه سردار معروف مزبور احمد بن سهل بن هاشم بوده ولی وقتیکه دقت در مضمون بیت بشود واضح خواهد شد که ابداً این بیت ربطی با احمد بن سهل ندارد. ماهان ظاهراً یکی از محلات یا قسمتهای معروف شهر مرو بوده که به بنی ماهان نسبت داده میشده (۱) و عبارت نسخه قدیم شاهنامه لندن چنین است « چراغ صف صدر ماهان بمر و » که معنی واضح میشود (۲).

با وجود قرائن و بلکه دلائل واضح بر اینکه « نامه خسروان » و « دفتر » یا شاهنامه ای که مأخذ فردوسی بوده و آنرا برشته نظم کشیده همان شاهنامه ابو منصوری بوده باز يك اشکال مهمی در مسئله باقی است و آن عدم توافق بین جدول سلاطین اشکانی است که بیرونی بنقل از شاهنامه « معمول لابی منصور بن عبدالرزاق » در کتاب « الآثار الباقیه » درج کرده و آنچه در شاهنامه فردوسی آمده که نه در اسامی و نه در عدد سلاطین مطابقت دارد علاوه بر این در جدول شاهنامه فردوسی هیچ چیز غیر از اسامی نه نفر از سلاطین اشکانی ذکر نشده و فقط مدت سلطنت همه آنها را دو یست سال ذکر کرده و مختصر اشاره بدانها از قول و روایت دهقان شهر چاچ (۳) کرده و گذشته و در ختم کلام چنین گفته :

چو کوتاه شد شاخ و هم بدخشان بگوید جهان دیده تاریخشان
از ایشان بجز نام نشنیده ام نه در نامه خسروان دیده ام

در صورتیکه در شاهنامه ابو منصوری (از قرار نقل بیرونی) اسامی یازده نفر از سلاطین اشکانی بترتیب و با ذکر مدت سلطنت هر کدام از آنها آمده و مجموع مدت سلطنت همه آنها دو یست و شصت و شش سال ذکر شده و هم خود اسامی و هم تقدیم و تأخیر آنها بکلی با روایت فردوسی مخالف است. پس اگر مدت سلطنت هر پادشاهی بتفصیل در شاهنامه اصلی بوده چگونه فردوسی که آنرا بنظم در آورده و یا اقلاً آن کتاب مأخذ اساسی او بوده میگوید « نه در نامه خسروان دیده ام » ؟

در حل این اشکال چیزی که بخاطر میآید آنست که بگوئیم فردوسی در جزئیات تاریخ تحت اللفظ پیروی شاهنامه منشور فارسی را نکرده و مأخذهای دیگر هم در دست داشته و مخصوصاً در مثل این مورد که روایات قدیمه با علی درجه با هم اختلاف دارند و حتی توان گفت دو روایت مستقل نیست، که با هم موافق باشد بهیچوجه لازم ندیده و روایت آن کتاب فارسی را پیروی کند و خواسته باختصار از این باب تاریخ که در نظر او آیام تنزل قدرت ایران بوده بگذرد و نیز مقصود او از نشنیدن چیزی از اشکانیان داستانها و وقایع تاریخی عهد آنها بوده که چیزی قابل داستان سرایی نبوده نه مدت سلطنت هر کدام از آنان که در نظر وی و از حیث مناسبت بموضوع او مطلب جزئی بوده و در داستان بزرگ ایران اهمیتی نداشته. مخصوصاً جدول اشکانیان و عدد و اسامی و مدت سلطنت آنها بقدری در مأخذ مختلفه مخالف و متباین با هم است که حتی اغلب کتبی که در سایر وقایع عاده يك مأخذ معینی داشته اند چون باین باب رسیده اند مأخذ خود را کنار گذاشته و خود در میان روایات اجتهاد کرده و يك روایت دیگری برداشته و ذکر کرده اند. نگارنده این سطور از کتب متقدمین و مأخذ مختلفه ۱۷ روایت و جدول

(۱) در کتاب مسالك الممالك ابواسحق اصطخری ذکر محله بنی ماهان و مسجد بنی ماهان در مرو آمده است.

(۲) ولی عجیب است که حتی بُرداری در ترجمه عربی شاهنامه که در حدود سنه ۶۲۰ ترجمه کرده نیز در این باب سهو کرده و باین عبارت ترجمه نموده است: « قال صاحب الكتاب كان عند احمد بن سهل بن ماهان رجل كبير طاعن في السن يسمي سرواً... » [نسخه برلین مورخه سنه ۶۸۵ ورق ۱۲۳].

(۳) چاچ که معرب آن شاش است شهری بوده در ترکستان که تا شکند کنونی در محل او یا قرب آن واقع است.



هزاره فردوسی

جدا گانه و مستقل در فهرست سلاطین اشکانیان جمع کرده ام و در مقام مقابله آنها با همدیگر دو جدول را عین همدیگر نیافتم (۱). در مقابل این شبهه ضعیف قرائن صریحه دیگری بر عین همدیگر و یکی بودن شاهنامه ابو منصور و مأخذ فردوسی در دست داریم. علاوه بر اینکه نسب معمولی که بیرونی ذکر از آن میکند که ابن عبدالرزاق در شاهنامه برای خود ساخته (یعنی برای او افتعال کرده اند) در مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی (که باغلب احتمال مدّت قلیلی بعد از تألیف شاهنامه فردوسی نوشته شده و دارای قسمتی از عین متن اصلی دیباچه شاهنامه ابو منصور است) عیناً با نسب نامه ابو منصور معمري درج است، اگر دقتی در مقدمه خود فردوسی بشاهنامه کرده و در آن مروی بدقت بنمائیم تا اندازه ای این مطلب روشن تر میشود چنانکه فردوسی گوید:

یکی نامه بد از که باستان فراوان بدو اندرون داستان

پراکنده در دست هر موبدی از او بهرامی برده هر بخردی

که مقصود خداینامه است که از زمان قدیم مانده بوده ولی چنانکه از مأخذ دیگر نیز تأیید شده تمام آن پیدا نمیشده و فقط در دست هر موبدی قسمتی از آن باقی بوده و ابو منصور همت بر جمع همه این اجزاء متفرقه و تکمیل کتاب گماشت و موبدانرا از اطراف و اکناف جمع آوری کرد چنانکه فردوسی گفته:

یکی پهلوان بود دهقان نژاد دلیر و بزرگ و خردمند و راد

که مقصود همان ابو منصور است که نسب خود را بمنوچهر میرسانید و خود را از اولاد سلاطین ایران قلمداد میکرد و بواسطه همان نسب جعلی که بر خود می بست بخيال جمع و احیای تواریخ ملوک ایران افتاده و در پی گرد آوردن و تحقیق آنها بود چنانکه گفته:

پژوهنده روزگار نخست گذشته سخنها همه باز جست

و بگرد آوردن او موبدانرا از هر نقطه در طوس مانند شاهوی و یزدان داد و غیره اشاره میکند باین بیت که گوید:

زهر کشوری موبدی سالخورد بیاورد کین نامه را کرد کرد

و پس از آنکه:

بگفتند پیدش یکایک مهان سخنهای شاهان و گشت جهان

حکم بتألیف شاهنامه داد و

چو بشنید از ایشان سپهبد سخن یکی نامور نامه افکند بن

از این دوبیت اخیراً میشود استنباط کرد که اولاً شاید خود این موبدان شاهنامه را تألیف نکرده اند بلکه آنها نقل شفاهی از محفوظات و روایات سینه بسینه خود یا ترجمه از پهلوی کرده و کسی دیگر یا کسان دیگر (ابو منصور معمري

(۱) ۱۷ جدول مزبور عبارت است از سه جدول و روایت مختلف در تاریخ طبری و جدول مسعودی در مروج الذهب (بنقل از ابو عبیده معمر بن العثنی و او هم از عمر کسری) و جدول حمزه اصفهانی و جدول آوستا بنقل حمزه از آن و جدول بهرام مرید بنقل حمزه از او و جدول کتاب البده و التاريخ و جدول شاهنامه ابو منصور بنقل بیرونی از آن و جدول مذکور در کتاب مقاتب المومنین و جدول بیرونی (در کتاب الآثار الباقیه) و جدول انوال الفرج احمد بن خلف زنجانی حاسب (بنقل بیرونی از او) و جدول فردوسی در شاهنامه او و جدول ثعالبی در کتاب غرر ملوک الفرس و جدول ابوعلی مسکویه در تجارب الامم و جدول مندرج در کتاب گمنام سابق الذکر و جدول کتاب مجمل التواریخ [جدول ابن الاثیر عین جدول حمزه است] .





یا ابوعلی بلخی یا دیگری) تألیف کرده و از کلمه «سپهبد» میشود بطور قطع گفت که بانی شاهنامه همان محمد بن عبدالرزاق بود نه برادرش احمد (چنانکه در بعضی نسخه ها آمده) زیرا که فقط محمد بود که سپهبد و صاحب الجیش خراسان بوده و از کلمه «مهان» توان حدس زد که علاوه بر موبدان بزرگان و دهاقین هم در جمع حکایات و روایات کمک کرده اند چنانکه فردوسی نیز همیشه از «دهقان» نقل میکند (اگر مقصود دهقان دانشور مؤلف خداینامه نباشد) و عبارت «سخنهای شاهان» را میشود اشاره بخطب و وصایا و اندرز و حکمت سلاطین دانست که علاوه بر داستان و تاریخ اینگونه مطالب هم جمع آوری شده بود و اینکه فردوسی گوید

چو از دفتر اینداستانها بسی همی خواند خواننده بر هر کسی

قرینه آنست که پیش از نظم دقیقی شاهنامه را که ظاهر آیین سنه ۳۶۰ و ۳۷۰ وقوع یافته مدتها بوده که شاهنامه منشور قدیم نقل مجالس و ورد محافل بوده و این فقره دلیل آن میشود که بر خلاف ادعای بعضی نسخه ها آن شاهنامه در سنه ۳۶۰ تألیف نشده بلکه خیلی پیش از آن تاریخ تألیف شده بود. لفظ «دفتر» نیز همه جا در شاهنامه فردوسی اشاره بهمان شاهنامه منشور است.

نظم شاهنامه

بعد از شرح لازم از شاهنامه های فارسی اولی میرسیم بابتدای نظم شاهنامه. اگر چه چنانکه گذشت مسعودی مروری اولین نظم کننده تاریخ بومی ایران است بفارسی که ما خبر از آن داریم ولی نه از منظومه او جز سه بیت سابق الذکر چیزی در دست است و نه اندازه بزرگی آن بر ما معلوم است و بدینجهت ممکن است که منظومه مزبور بقدری مختصر بوده باشد که در واقع نشود آنرا يك شاهنامه کامل نامید و مخصوصاً بعید است که فردوسی هیچ خبری از آن نداشته باشد و نسبت نظم اول شاهنامه را بدقیقی داده باشد (۱) اگر چه مقصود فردوسی از اینکه در باره دقایق گوید «که پیوند را راه داد اندرین و» همو بود گوینده را راهبر» راجع بنظم شاهنامه ابومنصوری بوده نه مطلق داستان ایران ولی اینکه فردوسی ادعا میکند که قبل از وی کسی يك کتابی منظوم بفارسی ننوشته که سه هزار بیت داشته باشد دلیل بر آنست که شاهنامه مسعودی هم چیز مختصری بوده است.

بهر حال وقتی که شاهنامه ابومنصوری (که گویا بعدها شاهنامه علی الاطلاق شد) در اندک زمانی رواج و تداول گرفت و مقبول عامه و مشهور شد و در مجالس و محافل خوانده میشد

جوانی بیامد گشاده زبانت سخن گفتن خوب و طبع روان

بنظم آرم این نامه را گفت من ازو شادمان شد دل انجمن

و آن جوان پسر آرد فروش دقیقی بود که راجع بکار و حال و تاریخ زندگی او و نظم شاهنامه او محض احتراز

(۱) اگر چه اینهم ممکن است که در آزمان که طبع و نشر درکار نبوده در قرنیک کتاب و منظومه چنان متروک گردد که خبری از آن نمانده باشد، چنانکه نظایر آن در این زمان که چاپ رایج است مکرر دیده شده. از روزنامه ای که در عهد محمد شاه در طهران نشر میشد (رجوع کنید به کاوه شماره ۳ سال اول [دوره جدید] صفحه ۳) نه تنها در تمام ایران يك نسخه و حتی خبری هم از وجودش نمانده بلکه وزارت انطباعات دولت ایران در پنجاه و شصت سال پیش از این هم اسم این روزنامه را ننشیده بود و اعتمادالسلطنه محمد حسنخان در کتاب «الآثار والاعمال» قدیمترین روزنامه فارسی روزنامه «وقایع اتفاقیه» را می شمارد با آنکه آن مرحوم از اوایل عهد ناصرالدین شاه درکار جمع آثار و اخبار و تعلق بجراید فارسی بوده.



هنراره فردوسی

از تکرار باید خوانندگان را بمقاله راجع بدقیقی که نگارنده مشروحاً در شماره ۴-۵ از سال اول دوره جدید روزنامه کاوه نشر نموده ام رجوع بدهیم و نتیجه آن مقاله مفصل و مدلل آنکه دیقی که یک جوان زردشتی بود باشوق تمام بنظم کتابی که چهار نفر از همکیشان او برای سپهبد طوس از اعقاب منوچهر تألیف کرده بودند و مشتمل بر تاریخ و داستان بومی عهد جلال و عظمت دین به بود شروع کرد و پس از نظم قریب هزار بیت از داستان گشتاسب و ظهور زردشت در حدود سنه ۳۶۷ یا کمی قبل و بعد از آن در دست یک غلام ترکی کشته شد و «برفت او این نامه ناگفته ماند» و دست تقدیر باسرنوشت خود شاعر طوس انجام این کار بزرگ و پایدار را بفردوسی حواله کرده بوده است که چنانکه خواهیم دید باثبات قدم این کار عظیم را با آخر رسانید.

فردوسی

زندگی و آثار او

سخن پرداز بزرگی که داستان ملی و تاریخ ایران را بر حسب روایات بومی کاملاً برشته نظم کشید فردوسی طوسی بود که بنای پایداری از نظم بر افراشت که یکی از مفاخر ملی ایران گردیده و داستان ملی را تا امروز حفظ کرد. ذیلاً میخوانیم مختصری از تاریخ زندگی این مرد بزرگ شرح داده بعد بذكر شاهنامه و قصه یوسف و اشعار متفرقه او بپردازیم:

تحقیق شرح زندگانی فردوسی علاوه بر قلیات اطلاعات تاریخی و صحیح در آن باب مخصوصاً بواسطه کثرت افسانهها و روایات مختلفه و تناقض روایات با همدیگر در اغلب مطالب بسیار مشکل شده است و لهذا برای شخص طالب تحقیق جز آن راهی نیست که این اخبار و روایات و حکایات و افسانههای مختلف و متناقض را یکان یکان از نظر تدقیق گذرانیده حکمهای مختلف انتقادی در باره هر کدام بدهد یعنی بعضی را قطعی و مسلم الصّحّه، دیگر را قطعی البطلان و مردود و برخی دیگر را ظنی یا محتمل یا ممکن یا مشکوک و یا ضعیف بشمارد. ما نیز در ذیل همین کار را میخوانیم بطور اختصار بکنیم (۱).

ابتدا باید بگوئیم که علاوه بر اینکه بواسطه اختلاف نسخه های شاهنامه و نبودن یک نسخه صحیح قدیم در دست اطلاعاتی که از خود کلام فردوسی راجع بتاریخ زندگی و احوال او بدست میآید نیز پر از اختلاف است، این اطلاعات با مآخذ قدیمی دیگری هم که تا اندازه ای میشود بدانها اعتماد کرد موافق نمی آیند مثلاً در صورتیکه در خود شاهنامه مکرر از زحمت سی ساله سی و پنجساله فردوسی در تألیف آن کتاب سخن رفته در چهار مقاله نظامی عروضی که قریب صدسال بعد از وفات فردوسی روایات راجع بفردوسی را در طوس جمع و ثبت کرده صریحاً این مدت بدست و پنج سال ذکر شده.

فردوسی تخلص شعری این شاعر بزرگ است که خود نیز در شاهنامه خود را بهمان تخلص میخواند (۲).

اسم و کنیه و

نسب و وطن فردوسی کنیه او باجماع روایات ابو القاسم بوده و شبهه ای در آن نیست ولی اسم وی بتحقیق معلوم نیست و فقط در کتب متأخرین باختلاف حسن و احمد و منصور نامیده شده. اسم پدرش بیشتر مشکوک است

(۱) در تعقیب مطالب راجعه بتاریخ زندگی فردوسی در میان مآخذ مختلفه بیشتر از همه اعتماد ما بدلائلی است که از خود کلام شاعر بدست میآید و لهذا اغلب بعین کلام او استشهاد کرده ایم. بدبختانه بملاحظاتی ما ناچار از رجوع دادن بجل هر بیت استشهادی در شاهنامه و یوسف و زلیخا یا تعیین نسخه خطی یا چاپی منقول العنه و ذکر عدد صفحه و سطر آن چنانچه رسم محققین از مؤلفین فرنگی است صرف نظر کردیم چه این مقاله بیشتر برای ایرانیان نوشته میشود و نسخه های چاپی صحیح ما کان یا موهل یا ولّس در ایران در دسترس عامه موجود نیست و نسخه چاپی سری غالب و عام الاستعمالی هم که در حکم فرد کامل باشد برای ارجاع بدان باز نیست. ارجاع یکی از نسخه های مفلوط چاپی ایرانی لاعلی التّمین هم ترجیح بلامرجح است لهذا مجبوراً این نقص را در این مقالات با آنکه خود بفاحش بودن آن ملّف. هستیم باید تحمل نماییم.

(۲) وجه اشتقاق این تخلص معلوم نیست و آنچه در این باب گفته اند آثار تکلف و جعل در آنها واضح است.



حسن تقی زاده

در بعضی روایات علی و در بعضی اسحق بن شرفشاه و در برخی دیگر احمد بن فرخ ضبط شده و همه این روایات غیر قابل اعتماد هستند. (۱) مستط الراس او قطعاً در ولایت طوس و در ناحیه طابران (۲) بوده ولی در محل تولد او باز اختلاف روایات موجود است بعضی قریه شاذاب (۳) از نواحی طوس و برخی قریه رزان (۴) نوشته اند ولی روایت قدیم و معتمد قول مؤلف چهار مقاله است که قریه باژ (۵) مینویسد.

در زمان تولد فردوسی هیچ روایتی در دست نیست و فقط از روی سن او در موقع ختم شاهنامه بحساب میشود سال تولد او را بدست آورد ولی بدبختانه این فقره یعنی سن او در موقع ختم تألیف هم يك مسئله بسیار مشکلی است که حلش آسان نیست. در خود شاهنامه بعمر فردوسی مکرر اشاره شده و از آن اشارات استنباط میشود که وی از سن پنجاه و هشت سالگی تا هفتاد و شش سالگی در کار شاهنامه اشتغال داشته (۶) و قرائن دیگری موجود است بر اینکه وی پیش از پنجاه و

(۱) چنانکه از لقبی که دیباچه بایسنقری شاهنامه بیدر فردوسی میدهد یعنی « فخرالدین » دیده میشود زیرا که القاب مضاف به « دین » در آنوقت پیدا نشده بود و ظاهراً اولین لقب از این قبیل « ناصرالدین » بود که از طرف نوح بن منصور سامانی بسبکتکین غزنوی در حدود سنه ۳۸۴ داده شد. - در ترجمه عربی شاهنامه که از حدود سنه ۶۲۰ است اسم فردوسی منصور بن حسن ثبت شده.

(۲) طابران که آنرا گاهی طبران هم نوشته اند مرکز ولایت طوس و یکی از در شهر عبده آن ناحیه بوده که دیگری هم نوقان بوده. (۳) تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی. (۴) مقدمه بایسنقری شاهنامه.

(۵) قریه باژ همان است که در عربی « باز » و « فاز » ضبط شده و در معجم البلدان گوید از قرای طوس است و میانه طوس و نیشابور واقع شده. این قریه بقول نظامی عروضی قریه بزرگی بوده که از آن « هزار مرد بیرون میآید » در برهان قاطع گوید « قریه ایست از قراء طوس و معرب آن فاز است گویند تولد حکیم فردوسی از آنجا است » - این اختلاف روایات در مستط الراس فردوسی شاید غیر قابل حل نباشد چه نظایر آن بسیار است و غالباً از آن بیش میآید که پدر شخص موضوع بحث از اهل یکی از نقاط بوده ولی بعد ها ساکن نقطه دیگری بوده و خود آن شخص در آنجا متولد شده ولی در طفولیت منتقل بیک نقطه دیگری شده و در آنجا بزرگ شده.

(۶) راجع به ۵۸ سالگی او این ابیات است :

جوان بودم و چون جوانی گذشت... الخ

نکیرم جز از یاد تابوت و دشت
بسر بر فراوان شکفتی گذشت

در ابیات ذیل وی از شصت سالگی یا نزدیک به شصت بودن و یا از شصت گذشتن حرف میزند :

امید از جهانش بیاید برید
مده می که از سال شد مرد مست

بونج و بستختی بینتم میان
بیایند کشیدن ز پیشش دست

تو بر شصت رفتی نمایی جوان

می و جام و آرام شد بسی نمک

ز کیمتی جرا جویم آئین و فر

تو از باده تا چند رانی سخن

چو شد سال گوینده بر شصت و سه

نیرسید از این پیر و تنها برفت

(بقیه در حاشیه صفحه بعد)

بدانکه که بد سال پنجاه و هشت

و چو برداشتم جام پنجاه و هشت

و از آن پس که بنمود پنجاه و هشت

در ابیات ذیل وی از شصت سالگی یا نزدیک به شصت بودن و یا از شصت گذشتن حرف میزند :

کسی را که سالت بدو سی رسید

و چو آمد بنزدیک سر تیغ شصت

و مرا عمر بر شصت شد سالیان

و هر آنکه که سال اندر آمد بشصت

و چل و هشت بد عهد نوشیروان

در این بیت خود را شصت و یکساله میخواند که گوید :

چو سالت شد ای پیر بر شصت و یک

در ابیات ذیل خود را شصت و سه ساله میشارد :

چو شصت و سه سالم شد و گوش کر

و آیا شصت و سه ساله مرد کهن

و می لعل پیش آرای روز سه

راجع به شصت و پنج سالگی خود گوید :

مرا شصت و پنج و وراسی و هفت



هزاره فردوسی

هشت سالگی نیز دست باین کار زده بود. از این قرار وی در سنه ۴۰۰ هجری که تاریخ ختم نسخه کامل شاهنامه است ۷۶ یا ۷۷ ساله بوده پس در حدود سنه ۳۲۳ باید متولد شده باشد.

چنانکه ذکر شد فردوسی در اوائل امر بقول مآخذ قدیمه از دهقانان و یا اقلأ از اعیان قریه خود **مقام و پیشه و پایه و مایه مالی فردوسی** بوده و عایدات کافی داشته و بقول نظامی عروضی «در آن دیه شوکتی تمام داشت چنانکه بدخل آن ضیاع از امثال خود بی نیاز بود (۱)» و خود فردوسی نیز برفاه حال خود در جوانی اشاره میکند و هم بفقر و تنگدستی که بعدها دچار آن شده بود چنانکه گوید:

الا ای بر آورده چرخ بلند	چه داری به پیری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی	به پیری مرا خوار بگذاشتی
مرا کاش هرگز نپروردیا	چو پرورده بودی نیازردیا
و نیز بجای عنانم عصا داد سال	پراکنده شد مال و برگشت حال
و نماندم نمکسود و هیزم نه جو	نه چیزی پدید است تا جو درو
و نه چون من بود خوار بر گشته بخت	بدوزخ فرستاده ناکام رخت
نه اُمید عقبی نه دنیا بدست	ز هر دو رسیده بجانم شکست
و باز مرا دخل و خوردار برابر بدی	زمانه مرا چون برادر بدی
و هوا پر خروش و زمین پر ز جوش	خنک آنکه دل شاد دارد بنوش
درم دارد و نقل و نان و نبید	سر گوسفندی تواند برید
مرا نیست این خرم آنرا که هست	بدخشای بر مردم تنگدست
و دو گوش و دو پای من آهو گرفت	تهی دستی و سال نیرو گرفت

(بقیه حاشیه ص ۶۵)

و چو بگذشت سال از برم شصت و پنج	فزون کردم اندیشه درد و رنج
و گر آتش به بیند بی شصت و پنج	شود آتش از آب پیری برنج
راجع به شصت و شش سالگی خود گوید :	
چنین سال بگذداشتم شصت و پنج	بدرویشی و زندگانی و رنج
چو پنج از بر سال شصتم گذشت	بر آن سان که باد بهاری ز دشت
من از شصت و شش سست گشتم چو هست	بجای عنانم عصا شد بدست
هر آنکه که شد سال بر شصت و شش	نه نیکو بود مردم کینه کش
راجع بهفتاد و یک سالگی خود گوید :	
چو سال اندر آمد بهفتاد و یک	همی زیر شعر اندر آمد [آرم] فلک
راجع بهفتاد و شش سالگی خود گوید :	
کنون سالم آمد بهفتاد و شش	غنوده همی چشم میشارفش

[معنی لفظ میشار واضح نیست] این بیت آخری در نسخه های چاپی نیست ولی در نسخه لیدن (هولاند) و نسخه استرازبورگ (آلمان) موجود است و شاید آنچه در خاتمه شاهنامه و در هجر سلطان محمود آمده از اشاره بنزدیکی عمروی بهشتاد سالگی باز مقصود از آن همین هفتاد و شش سالگی باشد که نسخه آخری شاهنامه را در آن سن ختم و سلطان محمود بیش نهاد کرده بود و یا اندکی بعد از آن مثلاً هفتاد و هفت سالگی ۴۰ (۱) چهار مقاله نظامی عروضی چاپ لیدن صفحه ۴۷.



حسن تقی زاده

و نیز در حکایت ابتدای شروع بنظم شاهنامه گوید:

و دیگر که گنجم وفادار نیست	همان رنج را کس خریدار نیست
همین ففره تنگدستی هم ظاهراً محرّک او بنظم شاهنامه و تحصیل ثروت مهمّی از این راه بوده چنانکه خود گوید:	
بیدوستم این نامه باستان	پسندیده از دفتر داستان
که تا روز پیری مرا بر دهد	بزرگی و دینار و افسر دهد
و بیدوستم این نامه بر نام اوی	همه مهتری باد فرجام اوی
که باشد به پیری مرا دستگیر	خداوند شمشیر و تاج و سریر
مرا از جهان بی نیازی دهد	میان بلان سر فرازی دهد
و همی چشم دارم بدین روزگار	که دینار یابم من از شهریار
و چوسالار شاه این سخنهای نغز	بخواند به بیدم بپا کبزه مغز
ز گنجش من ایدر شوم شادمان	گرو دور بادا بد بد گمان (۱)

همه این قرائن دال است بر اینکه وی شاهنامه را و همچنین قصه یوسف و زلیخارا با امید تحصیل ثروت معتد بهی نظم کرده که بدان وسیله باقی عمر را بکلی در رفاه و آسودگی بسر برد و یا بقول چهار مقاله برای تدارک جهیز دخترش دست باین کار زده بوده است.

داستان تألیف شاهنامه

تاریخ شروع فردوسی بتألیف شاهنامه معلوم نیست ولی در این شکی نیست که قسمتهای مهمّی از آنرا در عهد سامانیان و پیش از سلطنت محمود غزنوی برشته نظم کشیده بود و باغلب احتمال آنرا باختصار ختم هم کرده بود و ظنّ قوی آنست که وی بلافاصله بعد از وفات دقیقی که باید در حدود سنه ۳۷۷ واقع شده باشد در پی تحصیل نسخه شاهنامه و نظم آن برآمده ولی بواسطه موانع و عوایقی که در جلو مقصود او پیش آمده و مخصوصاً انقلاب خراسان پس از قتل وزیر ابوالحسن [یا ابوالحسن] عبدالله [یا عبدالله] بن احمد بن الحسن العتبی در سنه ۳۷۱ و عزل حسام الدوله ابوالعباس تاش از سپهسالاری خراسان و منازعات ابوعلی سیمجور و تاش مزبور این منظور (۱) معلوم است که علاوه بر یادش مالی فردوسی در پی شهرت و نام جاودانی نیز بوده و بلکه باقتضای زمان خود که شعرا در دربار سلاطین پایه و قدری پیدا میکردند امید ترقی و شوکت و اعتبار نیز داشته چنانکه گوید:

« چو این نامور نامه آمد بین	ز من روی کشور شود پر سخن
از این پس نمیرم که من زنده ام	که تخم سخن را پراکنده ام »
« ز گفتار دهقان بیاراستم	بدین خویشان را نشان خواستم
و نیز که ماند ز من یادگاری چنین	بر او آفرین کو کند آفرین
پس از مرگ بر من که گوینده ام	بدین نام جاوید جوینده ام »
« نجستم بدین من مگر نام خویش	بمانم بیابم مگر کام خویش »
در قصه یوسف و زلیخا نیز گوید:	
« اگر طبع نیکو پیوندم	و گر شاه فرزانه بیسندش
مگر دستگیرم مرا روزگار	شود شاد از این خدمتم شهریار
مگر من رهی یابم از فر شاه	بیابم ز حشمت یکی پایگاه
ز دل فکرتسم یاک بیرون شود	به پیران سرم حشمت افزون شود...
و رساند بر حمت مرا پایه	فقد بر سر از خسروم سایه »



هزاره فردوسی

فردوسی که برای انجام آن ظاهر آنا بخارا نیز رفته بود (۱) حاصل نشد و بالاخره پس از زحمات زیاد نسخه کتاب شاهنامه منشور ابو منصور را (که خود فردوسی از آن همه جابگلمه دفتر سخن میراند و فسانه کهن بود و منشور بود) درباره آن میسراید در شهر خودش طوس از يك رفیق مهربان خود بدست آورده و کم کم بعضی قطعات آنرا شروع بنظم کرده (۲) و بتدریج ظاهراً يك دوره مختصری باتمام رسانید. بهر حال شکی نیست که وی مدت مدیدی پیش از سلطنت محمود غزنوی مشغول بنظم شاهنامه بوده و اگر بدین کمال که حالا در دست است هم نبوده باختصار آنرا پرداخته بود. از این که در باب شروع بنظم شاهنامه از قول رفیق خودش در مقام خطاب بخود گوید «کشاده زبان و جوانیت هست» نیز معلوم میشود که وی در موقع شروع بنظم کتاب جوان بوده است و اگر زحمت سی ساله و پنج ساله در نظم کتاب که خود در اشعار خود بدانها اشاره میکند و گوید:

بسی رنج بردم در این سال سی	عجم زنده کردم بدین پارسی
چو سی سال بردم بشهنامه رنج	که شاهم ببخشد بیادش گنج
و نیز سی و پنجسال از سرای سپنج	بسی رنج بردم با امید گنج

مبالغه نباشد باید که وی بلا فاصله بعد از وفات دقیقی شروع بنظم کرده باشد تا در حدود سنه ۴۰۰ سی و پنج یا اقل سی سال از ابتدای نظم گذشته باشد. در این مدت یکی از بزرگان طوس که فردوسی او را در شاهنامه بدون ذکر اسم بسیار ثنا و ستایش میکند و بنا بر سر لوحه همین اشعار اسم او ابو منصور بن محمد بوده است فردوسی را حمایت و رعایت کرده و از وی نگاهداری میکرد. این شخص جوان که از دودمان دهقانان و بزرگان ایرانی بوده (۳) بقول خود فردوسی ویرا وعده مراعات و مساعدت داده و تمام حوائج ویرا انجام داده و او را بی نیاز میساخت و بالاخره ظاهراً در انقلابات و جنگهای

(۱) خود فردوسی گوید

«دل روشن من چو برکشت از اوی (یعنی از دقیقی بواسطه وفاتش) سوی تخت شاه جهان کرد روی	که این نامه را دست بیش آورم
ز دفتر بگفتار خویش آورم	بیرسیدم از هر کسی بیشمار
بترسیدم از گردش روزگار	زانه سراسر پر از جنگ بود
بجویندگان بر جهان تنگ بود	بر این گونه يك چند بگذاشتم
سخن را نهفته همی داشتم	ندیدم کسی کش سزاوار بود
بگفتار این مرا یار بود...	

این هم ممکن است که مقصود از «تخت شاه جهان» نه بخارا بایتخت سامانیان بلکه بایتخت غزنویان باشد که بر حسب بعضی روایات دقیقی نیز همانجا بوده (۲) فردوسی گوید:

«بشهرم یکی مهربان دوست بود	تو گفتی که با من بیک پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو	به نیکی خرامد مکر یای تو
نوشته من این نامه بهسلوی	به بیش تو آرم مکر بشنوی
کشاده زبان و جوانیت هست	سخن گفتن پهلوانیت هست
شو این نامه خسروی بازگوی	بدین جوی نزد مهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیک من	بر فروخت این جان تاریک من...

اسم این رفیق شفیق فردوسی در مقدمه بایستقری شاهنامه «محمد لشکری» ضبط شده و این ممکن است. اینهم بعید نیست که فردوسی پیش از تحصیل نسخه شاهنامه بزرگ نیز بعضی داستانها را از روی مآخذ دیگر بنظم آورده بوده و بعد ها داخل کتاب خودش کرده.

(۳) فردوسی گوید «جوان بود و از کوهر پهلوان»





خراسان کشته و یا مفقود شد و در موقع ختم نسخهٔ اخیر شاهنامه در سنه ۴۰۰ مدتها بوده که این شخص وفات کرده بوده است (۱). بعد از وی عامل طوس حُیّی بن قُتیب (یا قُتیبیه) حامی وی گردید. حُیّی مزبور (که نسخه‌های متأخر آنرا حسین کرده اند) فردوسی را رعایت نموده و او را از خراج معاف داشت چنانکه خود فردوسی در خاتمه شاهنامه از حمایت و مساعدت او (بر خلاف سایر «نامداران شهر») یاد میکند بدین ابیات:

حُیّی قُتیبیه است از آزادگان
که از من نخواهد سخن رایگان
ازویم خور و پوشش و سیم و زر
ازو یافتم جنبش و پا و پر
نیم آکه از اصل و فرع خراج
همی غلطم اندر میان دواج (۲)

و نیز در جای دیگر در آغاز سلطنت بهرام گور در ضمن شکایت از حال و فقر خود و سختی زمستان و نداشتن آذوقه گوید:

همه کارها شد سر اندر نشیب
مگردست گیر دحسین قُتیب [حُیّی قُتیب؟]
بدین تیرگی روز و هول و خراج
زمین گشت از برف چون کوی عاج
من اندر چندین روز و چندین نیاز
باندیشه در گشته فکرم دراز

ظاهراً در ختم نسخهٔ اول شاهنامه که چنانکه گفتیم شاید بشکل حَالِیه و کامل نبوده حُیّی بن قُتیبیه حیات داشته (۳)

(۱) در این باب فردوسی گوید:

» بدین نامه چون دست بردم فراز
بفرمان آن مهتر سر فراز
جوان بود و از گوهر پهلوان
خردمند و بیدار و روشن روان
خداوند رأی و خداوند شرم
سخن گفتن خوب و آوای نرم
مرا گفت کر من چه باید همی
که جانت سخن بر گراید همی
بچیزی که باشد مرا دسترس
بکوشم نیازت نیارم بکس
همداشتم یاس چون تازه سبب
که از باد ناید بمن بر نهیب
بکیوان رسیدم ز خاک توند
از آن نیکدل نامور ارچند
چنان نامور کم شد از انجمن
چو در باغ سرو سپی از چمن
دریغ آن کر بند و آن کردگاه
نه زو مرده بینم نه زنده نشان
یکمی پند آتشاه یاد آورم
نه ریغ آن کر بند و آن کردگاه
مرا گفت کاین نامه شهریار
اگر گفته آیدشاهی سیار...

الخ

در يك نسخه خطی «عطر شاهنامه» تألیف شاهم علیخان عرف شاه عالم ولد امیرالفرقاء حضرت میر شاه ابراهیم ادهم ثانی تقوی سبزواری که در کتابخانه دولتی برلین محفوظ است و در واقع اختصار شاهنامه است و در سنه ۱۱۲۱ تألیف شده و در مقدمه (که با بعضی زواید عین مقدمه بایسنقری شاهنامه است) اسم این شخص حامی فردوسی «ابو منصور اسفکین» ضبط شده و گفته شده که بعد از وفات او ارسلان جاذب والی طوس شد. این اسم که ظاهراً اسفکین املائی صحیح آنست و در سرداران آن زمان دیده میشود و اسم سپهسالار سلطان مسعود غزنوی نیز بوده بعید بنظر نمیآید ولی در آنصورت لابد ترك باید بوده باشد و با «از گوهر پهلوان» که فردوسی او را مینامد وفق نمیدهد.

(۲) بیت دوم اگر چه در نسخه های متعدد شاهنامه ثبت است ولی در چهار مقاله نیست.

(۳) از کتب تواریخ میدانیم که از سنه ۳۸۹ باینطرف والی طوس ارسلان جاذب از سرداران مسعود غزنوی بود که مدت مدیدی نیز در آن منصب باقی ماند (ظاهراً تا وفات خود در حدود سنه ۴۲۰ یا ۴۲۱) و فردوسی او را در شاهنامه بعنوان «دلور سپهبدار طوس» مدح کرده لهذا باید حُیّی مزبور بیش از آن تاریخ حاکم بوده باشد. مگر آنکه «عامل طوس» که چهار مقاله او را بدین سمت مینامد بمعنی حاکم نبوده بلکه بمعنی مأمور مالیه گرفته شود. حُیّی بن قُتیب ظاهراً از نژاد عرب بوده چنانکه اسم او قرینه این مطلب است چه مشکل است تصور اینکه در خراسان (که اسم قُتیبیه که نام فاتح خراسان و ماوراءالنهر قُتیبیه بن مسلم بوده (بقیه حاشیه در صفحه بعد))



هزاره فردوسی

و باغلب احتمال این نسخه در سنه ۳۸۴ ختم شده چه این تاریخ در چند نسخه شاهنامه در ختم کتاب آمده و مخصوصاً در قدیم ترین نسخه لندن (Or 1408) در موقع ختم داستان یزدگرد آخری که درواقع آخر شاهنامه است و نیز در نسخه دیگر لندن (Add 5600) و در دو نسخه از نسخ کتابخانه ملی پاریس و خیلی نسخه های خطی متفرقه دیگر ابیات ذیل آمده:

«سر آمد کنون قصه یزدگرد
بمساء سفندارمزد روز ارد
ز هجرت شده سیصد از روزگار
چو هشتاد و چار از برش بر شمار
و در يك نسخه دیگر محفوظ در استراز بورگ (بنقل نولدکه از آن) در دوجا همین تاریخ ذکر شده بکجا عبارت
گذشته از آن سال سیصد شمار
برو بر فزون بود هشتاد و چار

و در جای دیگر باین عبارت «ز هجرت سه صدسال و هشتاد و چار» يك نسخه قدیم دیگر لندن (Or 4384) و يك نسخه دیگر بالنسبه تازه تر در آنجا (Or 4906) هر دو باز همین مصراع اخیر را دارند. علاوه بر اینها در ترجمه عربی شاهنامه كه البنداری (فتح بن علی بن محمد اصفهانی) در بین سنه ۶۲۰ و ۶۲۴ پرداخته نیز تاریخ ختم شاهنامه را ۳۸۴ نوشته و درواقع مثل اینست كه ما يك نسخه شاهنامه از قرن ششم در دست داشته باشیم^(۱). پس معلوم میشود كه يك نسخه شاهنامه در سنه ۳۸۴ ختم شده بوده و مؤید این فقره آنست كه فردوسی در مقدمه قصه یوسف كه آنرا قطعاً پیش از سنه ۳۹۰ و باغلب احتمال در حدود سنه ۳۸۶ یا پیش از آن بنا بخواش موفق پرداخته^(۲) بنظم داستان سلاطین و پهلوانان ایران اشاره میکند و گوید:

«بقیه حاشیه ص ۶۹»

و در میان بومیان خیلی منفور بود و حتی خود فردوسی داستانی از جنگ داراب پادشاه ایران یا شعب بن قتیب امیر عربی دشمن ایران میسرآید كه بقول نولدكه همین فقره اشاره ای به قتیبه بن مسلم دارد (يك ایرانی این اسم را داشته باشد. این شعر فردوسی درخامه شاهنامه هم كه در بعضی نسخه ها بعد از ذکر حیّ قتیب آمده:

«همش رأی وهم دانش وهم نسب
چراغ عجم آفتاب عرب»

شاید در اصل راجع به حیّ مزبور بوده. است در جلو اسم حیّ در چهار مقاله نظامی کلمه «وشكر» و در بحال المؤمنین کلمه «در شكر» و در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار «درسكو» آمده اصل و معنی این کلمه معلوم نیست.

(۱) نسخه عربی شاهنامه كه در کتابخانه دولتی برلین محفوظ است در سنه ۶۷۵ از روی نسخه اصلی خط مؤلف استنساخ شده. در نسخه شاهنامه ای كه در دست مؤلف كتاب عطر «شاهنامه» كه ذكرش گذشته بوده نیز همین عبارت «سه صد سال و هشتاد و چار» ثبت بوده است.

(۲) ابوعلی حسن بن محمد بن اسماعیل اسكافی از رجال دربار بهاءالدوله دیلمی بود. مشارالیه در سنه ۳۸۶ (و شاید پیش از آن تاریخ نیز) نائب بهاءالدوله در بغداد بود. بجهانی كه مشروحاً در كتاب تواریخ و خصوصاً كتاب المنتظم ابن الجوزی و تاریخ كامل ابن الاثیر مذکور است در اواخر سال مزبور بهاءالدوله كه مشغول جنگ با برادرش صمصامالدوله بود ابو جعفر حجاج را ببغداد فرستاد و حكم كرد تا موفق را گرفتار كند وی در آخر ذیحجه ببغداد رسید و در اوایل سال ۳۸۷ موفق را گرفت و بعد موفق فرار كرد و مخفی شد و به بطیحه (اراضی میان آب بود كه در میان واسط و بصره بود) پیش مذهب الدوله رفت. در سنه ۳۸۸ (ظاهراً در اواسط سال) موفق باطاعت بهاءالدوله برگشت و وزیر وی شد و بدان سمت بود تا آنكه در سنه ۳۹۰ (۲۰ ماه شعبان) در شیراز بهاءالدوله او را گرفتار كرد و بعد ها از حبس فرار كرد و ثانیاً گرفتار شد تا در سنه ۳۹۴ در ۴۹ سالگی بحكم بهاءالدوله كشته شد. مشارالیه ابتدا ملقب بود بموفق و باین عنوان معروف بود و بعد ها در اوایل سال ۳۹۰ لقب عمده الملك یافت چون فردوسی در مقدمه قصه یوسف (كه فقط در يك نسخه خطی محفوظ در موزه بریتانی لندن دارای نشانه Or 2930 موجود است) صریح گوید كه آن قصه را بخواش موفق بنظم آورده و چون موفق را با آنكه از وی بعنوان «تاج زمانه اجل» و «سیر وفا و مجل» حرف میزند وزیر نمیخواند بلكه گوید كه موفق از من خواش كرد این قصه را نظم كنم تا وی آنرا پیش وزیر امیر (كه بلاشك از امیر عراق بهاءالدوله مقصود است) ببرد لهذا از همه این قرائن معلوم میشود كه نظم آن قصه میان سنه ۳۸۰ (كه تاریخ استقلال بهاءالدوله در سلطنت است) و ۳۸۶ (كه تاریخ گرفتاری اول موفق اسكافی است) انجام یافته و اگر انجام نسخه اول شاهنامه را در سنه ۳۸۴ بگذاریم پس نظم آن قصه تقریباً بنه ۳۸۵ میافتد. برای تفصیل راجع بقصه یوسف و موفق و بهاءالدوله رجوع شود بشماره ۲ از سال اول (دوره جدید) كاه.



حسن تقی زاده

شنیدند گفتار من هر کسی
بسخت و بدست و ببند و گشاد
بسی نامه دوستان گفته ام
یکی از زمین و یکی از سپهر.....

« من از هر دری گفته دارم بسی
سخنهای شاهان با رأی و داد
بسی گوهر داستان سفته ام
ببزم و برزم و بکین و بمهر

و بعد از هشت بیت گوید:

مرا زان چه کو تخت ضحاک برد
همان تخت کاوس کی برد باد
ز یک خسرو و جنگ افراسیاب
ز من خود کجا کی پسندد خرد
جهانی پر از نام رستم کنم
هم از گیو و طوس و هم از پور زان
نشستم بر این چرمه راهوار^(۱)

دلم سیرگشت از فریدون کرد
گرفتم دل از ملک کیقباد
ندانم چه خواهد بدن جز عذاب
بدینگونه سودا بخندد خرد
که يك نيمه از عمر خود کم کنم
دلم سیرگشت و گرفتم ملال
بجستم ز بهزاد و اسفندیار

و از این همه معلوم میشود که فردوسی پیش از نظم قصه یوسف اگر هم شاهنامه را چنانکه هست بطور مرتب از اول تا آخر نظم نکرده بوده^(۲) قسمتهای زیادی از داستانهای پهلوانان و پادشاهان را بنظم آورده بوده است.

دوره مسافرتهای

فردوسی

نسخه دوم شاهنامه فردوسی ظاهراً بعد از سنه ۳۸۴ در مسافرت بوده و موفق را در بغداد دیده و قصه یوسف را بخواهدش از نظم کرده و بعد از آن ظاهراً در عراق و جبال (عراق عجم) سیاحت نموده و در سنه ۳۸۸ تا ۳۸۹ در حوالی اصفهان در خان لنجان (که قصبه ای بود در حوالی اصفهان)^(۳) پیش حاکم آنجا احمد و تألیف آن

بن محمد بن ابی بکر خان لنجانی بوده و بواسطه مهربانیهای که وی و پسرش در حق فردوسی کرده اند (و حتی یکبار که غفله فردوسی بزماینده رود افتاده بود و نزدیک بود غرق شود پسر حاکم مشارالیه او را نجات داده و از زلف وی گرفته و از آب بیرون کشیده بود) فردوسی خیلی ممنون وی بوده و يك نسخه دیگر از شاهنامه را بنام او ساخته است و در ۲۵ محرم سنه ۳۸۹ ختم کرده. این تنصیل از يك خاتمه شاهنامه که در يك نسخه قدیم شاهنامه که در موزه بریتانی لندن محفوظ است (or 1403) مستفاد میشود^(۴) که شامل ۳۲ بیت است بدین قرار:

(۱) یوسف و زلیخا چاپ اکسفورد صفحه ۲۲ و ۲۴ و ۲۵.

(۲) مؤید این گمان هم اینست که در آن قصه از داستانهای منظوم خود بلفظ «شاهنامه» ذکر نمیکند.

(۳) بقول ناصر خسرو تلوی در سفر نامه خودش خان لنجان در هفت فرسخی اصفهان بودی.

(۴) سند این قسمت از تاریخ زندگی فردوسی همین اشعار است که فقط در يك نسخه ثبت است. خود قصه علائم صحت دارد و آثار جعل که داعی بر شک و شبهه باشد در آن دیده نمیشود لکن آقای ذکاءالملک که از علما و ادبای عالیمقدار ایران و صاحب ذوق سلیم و طبع مستقیم است در صحت این اشعار از لحاظ ادبی و سنی ابیات و فرق بیان و شیوه بحق اظهار تأمل فرموده اند.



هزاره فردوسی

چو شد اسپری داستان بزرگ
بروز سیم شنبدی چاشتک
که تازیش خواند محرم بنام
ز تاریخ دهقان بگویمت نیز
مه بهمن و آسمان روز بود
چو خواهشگری و نیازم نمود
همایون نهاد و پسندیده گل
گرانمایه احمد که همسال او
ز باباش جوئی تو نام درست
سپاهانی و خان نشستنکاهش
چو در خان لنجان فراز آمدم
مرا سوی خان خود [ش] راه داد
خداوند این دفترم بنده کرد
ز پوشیدنی و ز اکستردنی
پسندیده و پاک در خوردن
بدانیش بر من زبان [بر] کشود
بگویم رسید و گرفتم کران
مرا خواند و از من نیوشید چیز
چو بدگوی دادم که بدخواه تست
تو بی بیم باش و مشو دور ما
که همواره رنجور بادا تنش
چو از پردگیش آکهی یافتم
بهر کار فرمانبر او شدم
بفرزند او کرچه شاگرد هست
بهاران سوی رود زرین شدم (۱)
بآب اندر افتادم از ناکهان
بماندم گرفتار گرداب سخت
چو آگاه شد بر سر من دوید

سخنهای آن خسروان سترک
شده پنج ره پنج روزان ز ماه
که از ارجمندیش ماه حرام
ز اندیشه دل را بشویمت نیز
که حاکم بدین نامه پیروز بود
بدین پرسش زبان برکشود
خردمند و امید و نیک دل
بجوید بهر جا ازو آل او
ابوبکرش آخر محمد نخست
بنزد بزرگان ستوده دهش
بهرج بگوئی نیاز آمدم (کذا)
چو با من بدید او بخرگاه داد
لب هر مرادم پر از خنده کرد
ز افکندنی و هم از خوردنی
بدادی نشستی ز دل درد من
چه خرژاژ هر زشتی می سرود
که تادلش بر من نکردد کران
چو بایدت گفتا ببخشم بنیز
بدانیش بر شیوه و راه تست
که بدگو شاید بمزدور ما
چو مادرش بدنام هر جا زنش
سوی خدمتش نیز بشتافتم
بنیکو نهادیش خستو شدم
نکر تا کجا مهربانیش هست
ز بهر نشاط و پابن شدم (کذا)
ز یاران بپیشم کهان و مهان
توگفتی که برکشت بیدار بخت
بمویم گرفت و مرا برکشید



(۱) از اینکه فردوسی در بهار درخان لنجان بآب افتاده معلوم میشود مشارالیه از اوایل سنه ۳۸۸ در آنجا بوده چه بهار سال مزبور از اواسط ماه ربیع الاول تا اواسط جمادی الآخره بوده.

حسن تقی زاده

دلش گشت بردیدم نیک شاد سبک کوسفندی بدرویش داد
پس از خواست دادار یزدان پاک شد ایمن ازو جان من از هلاک
کنون گر بدستم بود جان و تن ندارم دریغ ار بخواهد ز من
که یزدان نیکی دهش یار باد بداندیش و بد کوی او خوار باد (۱)

نسخه کامل شاهنامه نسخه کامل که بنام سلطان محمود غزنوی پرداخته شده نسخه ایست که غالباً در دستهاست. علامات و قرائنی در دست است که این نسخه در طوس پرداخته شده (۲) و این نسخه بنابر آنچه که در خاتمه آن ذکر شده در سنه ۴۰۰ بانجام رسیده (۳) لکن بطور یقین نمیشود گفت که نسخه اخیر بوده زیرا که اولاً بعضی اشعار در همین شاهنامه دیده میشود که ظاهراً بعد از پیشنهاد کردن به محمود غزنوی و مایوسی از او گفته شده مثلاً در آغاز داستان خسرو پرویز گوید:

چنین شهربازی و بخشندۀ بکیتی ز شاهان درخشنده
نکرد اندرین داستانها نگاه ز بدکوی و بخت بد آمد گناه
حسد برد بدکوی در کار من تبه شد بر شاه بازار من
که دلیل بر آنست که پس از سر خوردن از محمود غزنوی بطور شکایت گفته (۴) و حتی متوسل بشفاعت سالار محمود (که ظاهراً مقصود امیر نصر است) (۵) برای جلب خاطر محمود شده و بلافاصله در ذیل ابیات فوق گوید
«... چو سالار شاه این سخنهای نغز بخواند بمیند بیا کیزه مغز»

(۱) این اشعار از روی نسخه ای که مرحوم شفر در حواشی خود بر کتاب سفرنامه ناصر و خسرو چاپ کرده (از روی نسخه اصلی شاهنامه لندن) نقل شد.

(۲) مثلاً مدح امیر نصر بن سبکتکین فرمانفرمای خراسان و ارسالن جاذب حاکم طوس که از سنه ۳۸۹ باینطرف اولی حاکم طوس و دومی سپهسالار خراسان بود و همچنین این بیت شاهنامه که گوید: «همه شهر بامن بدین یاورند اگر چند بدین و بدکوه رند که تا او بخت کشتی بر نشست...»

(۳) خود فردوسی گوید: «ز هجرت شده پنج هشتاد بار» که گفتم من این نامه شاهوار
(۴) اینها همه در صورتی است که این اشعار جزو اصلی شاهنامه بوده باشند ورنه اگر در هجو نامه بوده و بعد از کدورت خاطر شاعر از سلطان در مواقع مختلف شاهنامه بتفاریق و قطعات گنجاییده شده است (چنانکه نولدکه تصور میکند) در آن صورت این دلیل ضعیف خواهد شد. — در بعضی فقرات متن شاهنامه نیز بکنایه واضح و اشاره ابلغ من التصریح از سلطان محمود بدکویی کرده چنانکه در ضمن داستان استیلاي اعراب بر ایران گوید:

«... شود بنده بی هنر شهریار
از ایران و از ترک و از تازیان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود
همه گنجهای زیر دامن نهند
زبان کسان از پی سود خویش
چو بسیار از این داستان بگذرد
نژاد و بزرگی نیاید بکار...
نژادی بدید آید اندر میان
سخنها بکردار بازی بود
بکوشند و کوشش بدشمن دهند
بجویند و دین اندر آرند بیش...
کسی سوی آزادگان ننگرد...»

و این فقره قرینه آن تواند شد که فردوسی پس از رنجش از سلطان باز دستی در شاهنامه برده است.

(۵) در زمان سامانیان و اوایل غزنویان حاکم خراسان را سپهسالار و سالار میگفتند. عتی در تاریخ یبینی گوید «در ایام سالاری سلطان در خراسان...». امیر نصر بن سبکتکین محب اهل علم و شعرا بوده و مخصوصاً وی ثعالبی را بتألیف کتاب تاریخ ایران موسوم به «غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم» تشویق کرده و عنصری را نیز وی در دربار محمود غزنوی معرفی نمود.



هزاره فردوسی

ز گنجش من ایدر شوم شادمان کز او دور بادا بد بدگمان
وزان پس کند یاد بر شهریار مکر تخم رنج من آید بیار
که جاوید باد افسر و تخت او ز خورشید تابنده تر بخت او^(۱)

علاوه بر این اگر روایت سعایت وزیرخواجه احمد حسن میمندی درباره فردوسی و باعث شدن وی بنامی فردوسی یدش سلطان صحیح باشد (چنانکه بنظر هم صحیح میآید بدلائلی که خواهد آمد) چون وزیر مزبور بعد از عزل ابوالعباس فضل بن احمد اسفرائینی از وزارت که در حدود سنه ۴۰۲ و ۴۰۳ واقع شد بوزارت رسید لهذا باید تقدیم شاهنامه به سلطان بعد از این تاریخ بوده باشد^(۲) و نیز بعضی اشارات در شاهنامه بقحطی و کرانی و آمدن تکرک و بخشیدن خراج یکساله بر عایا از جانب سلطان آمده که شاید با قحطی هولناکی که بقول عتبی در سنه ۴۰۱ تا ۴۰۲ در خراسان رخ بنمود مناسبتی داشته باشد^(۳).

تحقیقات راجعه

بتاریخ تألیف نسخه های شاهنامه و مدارج عمر فردوسی

چنانکه گفتیم فردوسی خیلی یدش از استیلای غزنویان بخراسان بنظم شاهنامه دست زده بود^(۴) و چنانکه از قول

(۱) این ابیات در ترتیب حالی شاهنامه در ضمن قصه خسرو پرویز آمده و بدینقرار ممکن است از مضمون ابیات اخیر اینطور تصور شود که مقصود آن بوده که امیر نصر فردوسی را به سلطان معرفی بکند و این مقصود هم حاصل شده و عاقبت سلطان او را بفرز خواسته لکن اگر ابیات اخیر با ابیات اولی واقعاً پشت هم بوده اند در اینصورت جز از این نمیتوان تصور کرد که پس از کارگر شدن کید حساد و اعراض سلطان از توجه بشاهنامه این اشعار گفته شده و در طی کتاب گنجانیده شده اند.
(۲) مگر آنکه سعایت میمندی یدش از وزارتش و در زمان صاحب دیوانی (وزارت رسائل) وی بوده باشد.
(۳) در اواخر شاهنامه در ضمن حکایت کشته شدن یزدگرد گوید:

« تکرک آمد امسال برسان مرگ مرا مرگ بهتر بدی زان تکرک
در هیزم و گندم و کوسفند بیست این برآورده چرخ بلند »
و نیز پس از داستان وفات اسکندر در موقع شکایت از روزگار و ستایش سلطان محمود گوید:
« گذشته ز شوال ده با چهار یکی آفرین باد بر شهریار
از این مژده دادند بهر خراج که فرمان بد از شاه بافر و تاج
که سالی خراجی نخواهد ز بیش ز دین دار و بیدار و از مرد کیش
بدین عهد نوشیروان تازه شد همه کار بر دیگر اندازه شد
بینی بدین داد و نیکی گمان که او خلعتی یابد از آسمان
ندارد کسی خوار فال مرا کجا بشمرد ماه و سال مرا
از این نامه شاه دشمن گداز که بادا همه ساله بر تخت ناز
همه مردم از خانها شد بدشت نبایش همی ز اسمان بر گذشت
که جاوید بادا سر تاجدار خجسته بر او گردش روزگار »

چهاردهم شوال سنه ۴۰۱ مطابق با ۶ جوزا یعنی اواخر بهار میشود که موقع شدت قحطی بوده و عتبی گوید که سلطان حکم کرد که انبارهای دولتی را در همه شهر ها گشوده و غله ب مردم بدهند و بدین سبب اندکی تخفیف حاصل شد و « آنسال با آن حال با آخر رسید و غلات سنه اثین و اربعه در رسید ... » سنه ۴۰۲ هجری در اواخر برج اسد شروع میشد.
(۴) دلائل این فقره خیلی زیاد است و خصوصاً اینکه در دیباچه یوسف و زلیخا گوید:

« ده يك نيمه از عمر خود كم كنم جهانی یر از نام رستم كنم »

قرینه آنست که اولاً پیش از نظم قصه یوسف و زلیخا مدت مدیدی که از آن به « ده يك نيمه از عمر خود » تعبیر میکند بنظم شاهنامه اشتغال داشته و ثانیاً آنکه شاهنامه وی و یا افلا داستان رستم و سرگذشت وی از نظم او اشتها تمام داشته و نقل مجالس بوده است اگر چه این فقره با مضمون بیت « نهان بد ز کیوان و خورشید و ماه » مبیانت دارد .



حسن تقی زاده

خود او مستفاد میشود مدتهای مدید پیش از جلوس سلطان محمود وی مشغول نظم بوده ولی منتشر نمیکرد (۱) و در پی يك حامی و امیر بزرگ بود که بوی تقدیم کند و مخصوصاً زحمت سی ساله و سی و پنج ساله که از آن حرف میزند نیز اثبات میکنند که خیلی وقت پیش از جلوس محمود که پدرش سبکتکین در سنه ۳۸۷ مرد و وی ابتدا در سنه ۳۸۹ امیر مستقل شد فردوسی مشغول نظم کتاب بوده لیکن چنانکه گذشت نه تنها روایات و اخبارات متفرقه زیادی که در این باب در دست است مخالف هم و بر از افسانه هستند بلکه اقوال خود فردوسی را در مواقع مختلفه از شاهنامه و یوسف و زلیخا نمیشود درست با هم وفق داد و از اینجهت تعیین تاریخ دقیق شروع ابتدائی و ختم انتهائی شاهنامه و زمان ختم نسخه های متعدّد آن خیلی دشوار است و همچنین است تعیین توافق این دوره های مختلف بادوار مختلف عمر وی . این فقره مخصوصاً بواسطه اختلاف فوق العاده و زیر و رو شدن ترتیب اجزاء و اشعار شاهنامه و اختلاف زیاد نسخه ها و دخل و تصرف نسخ و مزج و ترکیب نسخه های اصلی مؤلف با هم پیش آمده و از اوایل امر بی ترتیب شده و چاره آن کشف شدن يك نسخه خیلی قدیم است که قریب بعهد مؤلف نوشته شده باشد. مثلاً در صورتیکه در ضمن حکایت جنگ کیخسرو و افراسیاب عمر خود را شصت و شش میخواند (بنا بر ترتیب حالیه در جلد دوم) در اواخر ایام شاهپور و هم در حکایت جلوس بهرام خود را شصت و سه ساله مینامد و در ولیمهد کردن نوشیروان هر مز را (جلد چهارم) خود را شصت و یکساله می شمارد و هکذا چندین اختلافات و تناقضات دیگر راجع بترتیب کتاب. همچنین بموجب حساب زحمت سی ساله و سی و پنج ساله در موقع ختم نسخه اخیر که مصادف سنه ۴۰۰ بوده (۲) و بحساب آنکه در موقع پادشاهی محمود غزنوی بیست سال بود که فردوسی شاهنامه را نظم میکرده لازم میآید که

(۱) بعد از درج گشتاسب نامه دقیقی در شاهنامه گوید :

« چو این نامه افتاد در دست من
من این نامه فرخ گرفتم بفال
ندیدم سر افراز بخشنده
همی این سخن بر دل آسان نبود
یکی باغ دیدم سراسر درخت
بجائی نبود ایچ پیدا درش
که اندر خور باغ بایستی
سخن را نگه داشتم سال بیست
جهاندار محمود با فر و جود
بیامد نشست از بر تخت داد

و نیز در آخر توقیعات نوشیروان گوید

« همی گفتم این نامه را چندگاه
چو تاج سخن نام محمود گشت
و نیز در داستان پادشاهی کیخسرو گوید
« ببوسم این نامه باستان
ندیدم جهاندار بخشنده
همی داشتم تا که آمد دیدید

(۲) این تاریخ عموماً از بیت

« ز هجرت شده پنج هشتاد بار
استخراج شده و اگر چه این فقره باییت دیگری هم که در شرح جنگ قادسیه آمده از اینقرار :
« کزان پس شکست آید از تازیان

بماهی گراینده شد شست من ...
همی رنج بردم به بسیار سال
بگام کسان بر درخشنده
جز از خاموشی هیچ درمان نبود
نشستم که مردم نیک بخت
جز از نام شاهی نبود انرش
اگر نیک بودی بشایستی
بدان تا سزاوار این گنج کیست
که او را کند ماه و کیوان سجود ...
جهاندار چون او ندارد پیاد »

نهان بد ز کیوان و خورشید و ماه
نیایش بافاق موجود گشت »

پسندیده از دفتر راستان
بگام کسان بر درخشنده
جوادی که جودش نخواهد کلید

که گفتم من این نامه شاهوار
ستاره نکرد مگر بر زبان



هزاره فردوسی

وی پیش از سنه ۳۷۰ بنظم کتاب شروع کرده باشد (۱) در صورتیکه از مقدمه خود فردوسی شاهنامه چنان برمیآید که پس از وفات دقیقی وی مدتها در پی تحصیل نسخه کتاب شاهنامه بوده و چون «زمانه سراسر پر از جنگ بود» بر اینگونه یکچند «بگذاشته و سخن را نهفته» داشته تا آنکه بعدها رفیق و همشهری وی آن نسخه را برای او آورده و بنظم آن تشویق کرده. پراز جنگ بودن خراسان و اشتعال نائرة فتنه ها در آن سامان هم بیشتر بعد از سنه ۳۷۱ تا ۳۷۴ و از سنه ۳۸۰ تا ۳۸۵ بوده است (۲).

حدس موهل

موهل (۳) در مقدمه خودش شاهنامه که طبع کرده از دو فقره شعر فردوسی در شاهنامه حدس زده که فردوسی در سنه ۴۰۰ که شاهنامه را ختم کرده هفتاد و یک ساله بوده بدین قرار که فردوسی گوید

بدانکه که بد سال پنجاه و هشت	جوان بودم و چون جوانی گذشت
خروشی شنیدم ز گیتی بلند	که اندیشه شد پیر و من بی گزند
که ای نامداران و کردنکشان	که جست از فریدون فرخ نشان
فریدون بیدار دل زنده شد	زمین وزمان پیش او بنده شد...
از آن پس که گوشم شنیدم آن خروش	نخواهم نهادن با آواز گوش
بیدوستم این نامه بر نام اوی	همه مهتری باد فرجام اوی...

و در خانه شاهنامه هم این بیت آمده:

چو سال اندر آمد بهفتاد و یک همی زیر شعر اندر آمد فلک

پس موهل چنان نتیجه گرفته که فردوسی در سنه ۴۰۰ هفتاد و یک ساله و در سنه ۳۸۷ که مصادف وفات سبکتکین و رسیدن سلطنت بمحمود است پنجاه و هشت ساله بوده است. این حساب بسیار معقول و هوشیارانه است ولی بابت راجع بهفتاد و شش سالگی که ذکرش گذشت و ابیات دیگر مشعر بر نزدیکی عمر وی بهشتاد سالگی نمیسازد (۴) و همچنین

بدین سالیان چهار صد بگذرد
تأیید میشود و آنهم شاید بطور مسامحه اشاره بسال چهار صد از هجرت است لکن ممکن است هم تصور کرد که تاریخ اختتام درست و بطور دقیق سنه ۴۰۰ نبوده و فقط این اعداد محض ذکر عدد تام و هم در مورد «پنج هشتاد بار» بجهت مراعات مناسبت با «چو عمرم بنزدیک هشتاد شد» بوده و در واقع تاریخ اختتام یکی دو سال بعد بوده است.

(۱) سابقاً اشاره بدان کردیم که ابیات مشعر بر زحمت سی و پنج و سی ساله در نظم شاهنامه با صریح قول چهار مقاله که يك قرن بعد از وفات فردوسی تألیف شده و لابد مؤلف آن از شاهنامه اطلاع کامل داشته مخالفت دارد چه چهار مقاله مدت اشتغال بنظم را ۲۵ سال ذکر میکند لهذا بعید نیست که در این ابیات برور زمان تجرifi واقع شده باشد و امکان دارد که در اصل چنانکه در یکی از نسخه های پاریس دارای علامت (Sup. Pers. 1307) آمده اینطور بوده است:

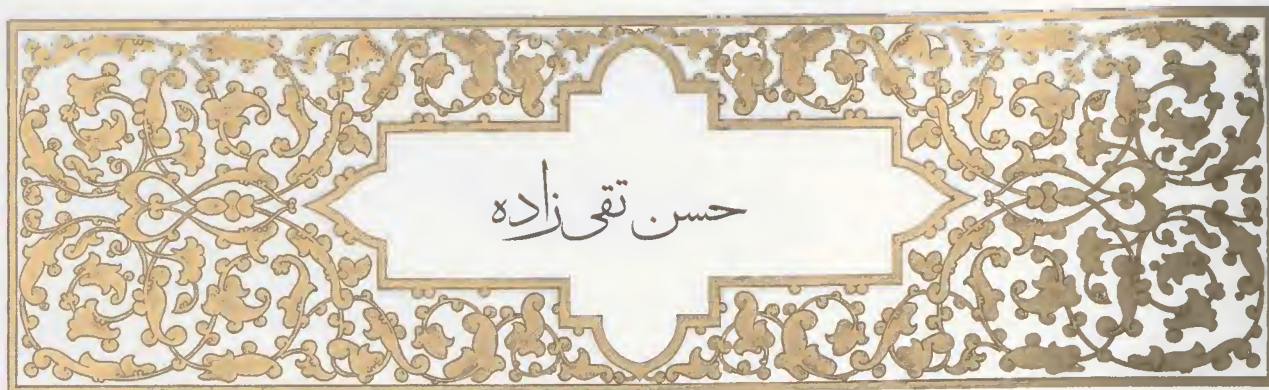
«دو ده سال و پنج اندرین شد مرا» «همه عمر رنج اندرین شد مرا»

(۲) چنانکه سابقاً اشاره شد ممکن است و بلکه محتمل که فردوسی پیش از بدست آوردن نسخه شاهنامه ابو منصوری بعضی داستانهای ایران را از روی مآخذ دیگر نظم کرده بوده است مثلاً داستان رستم و اسفندیار را که در بعضی مآخذ گفته شده آن قدیمترین نسخه شاهنامه است که نظم شده و قصه مرگ رستم را بنقل از آزاد سرو و بعد ها آن قطعات منظومه را داخل شاهنامه خود کرده. بهر حال قریب یقین است که وی شاهنامه را بترتیب منظم و متوالی از اول تا آخر نظم نکرده و قصه ها و داستانهای مختلف را جدا جدا بنظم آورده بوده است.

(۳) (Jules Mohle) که شاهنامه را در سنه ۱۸۳۸ میلادی در هفت مجلد با ترجمه فرانسوی چاپ کرده.

(۴) - مگر آنکه فرض شود که این ابیات چند سال بعد از ختم نسخه یعنی پس از سنه ۴۰۰ گفته شده.





حسن تقی زاده

منافی با شکایت فردوسی از پیری زیاد در مقدمه یوسف و زلیخاست که چنانکه گفتیم پیش از سنه ۳۸۶ تألیف شده (۱).
 تولد که (۲) گمان میکنند که فردوسی در سنه ۴۰۰ هجری ۷۶ ساله یا ۷۷ ساله بوده و این فقره با
 اغلب مطالب مقتطفه از اشعار او مطابق میآید (۳) و از این قرار در موقع ختم نسخه پیش که بخان
 لنجانی تقدیم کرده وی ۶۵ یا ۶۶ ساله بوده و آن خاتمه شاهنامه که از شصت و پنج سالگی سخن
 میراند بآن نسخه موافق میآید و شاید در اینصورت مقصود از شنیدن آوازه محمود غزنوی در ۵۸ سالگی یا بلافاصله بعد ۵۸
 سالگی اولین آمدن محمود باشد بخراسان با پدرش در سنه ۳۸۳ (۴) و والی خراسان شدنش با لقب سیف الدوله پس از
 مغلوب کردن ابوعلی سیمجور.

حدس
تولد که

(۱) در مقدمه کتاب یوسف و زلیخا گوید:

کنون بیکران سوسن تازه رست
 بجایش پراکند کافور خشک
 میان شب تیره نیکو بود
 دل من ز پیری و چاره بماند
 که از من نیامد همی خوب کار
 که بنمایش من ستاره بروز
 که روشن ستاره بروزم نمود
 چو گنج شهان باشد از خواسته
 گستند ز اغانم از جان امید
 که تاریک شد هر دو چشم سرم
 تو گفتمی کسی کرده بودش نظار
 سرانجام بنشست بر جای زاغ
 نه پیوستنی کش بریدن شود
 بامید زاغ آمد اینجا فراز
 مگر زاغ را کرد خواهد شکار
 که این باز خود مر مرا آمدست
 ز خر خویش را من چرا افکنم
 شتاب آمد و رفت گاه درنگ....»

بدان خاک شمشاد بوی نخست
 ز من دزد کیتی بدزدید مشک
 اگر چه ستاره بی آهو بود
 مرا شب گذشت و ستاره بماند
 ز من تافته بد دل روزگار
 مگر خورد سوگند با دل فروز
 کنون خورده سوگند اوراست بود
 درختم بد آغاز آراسته
 بر آمد ز ناگاه باز سفید
 بدان گونه پیران شدند از برم
 بر آمد سبک باز کستاخ وار
 زمانی همی گشت از افراز باغ
 نه بنشستنی کش بریدن بود
 گمان کرده بودم که این تند باز
 نیاید همی کک بر کوهسار
 گمانم کزو بر دم آسان شدست
 شکاریست باز و شکارش منم
 مرا سخت بگرفت پیری بچنگ

این ابیات که در چاپ اکسفورد از شماره ۲۷۰ تا ۲۸۷ را شامل است با یک بیت دیگر (شماره ۲۴۱) که گوید
 «... زدل فکرتم پاک بیرون شود
 به پیران سرم حشمت افزون شود»

دلایل صریحی هستند بر شیخوخت فردوسی در زمان تألیف یوسف و زلیخا و ممکن است حدس زد که فردوسی در حدود شصت و دو
 سالگی و در حدود سنه ۳۸۵ هجری این کتاب را تألیف کرده و این فقره علاوه بر قرینه ۷۷ ساله بودن او در حدود سنه ۴۰۰ یا
 ۴۰۱ چنانکه بیاید این ابیات خود فردوسی نیز که در باب الاکیاب (چاپ لیدن صفحه ۳۳) ذکر شده قرینه دیگری است که گوید:

ز گفتار تازی و از پهلوانی
 چه نوشه برم ز آشکار و نهانی....»

« بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم
 بچندین هنر شصت و دو سال بودم

که شاید گفتار تازی اشاره بهمان اصل عربی قصه یوسف باشد و این خود دلیل دیگری تواند شد بر اینکه این قصه بد از سنه ۴۰۰
 و نزدیک شدن عمروی بهشتاد (چنانکه روایات ادعا میکنند) تألیف و نظم نشده بلکه نظم آن مدتی قبل و پیش از ۶۲ سالگی وی بوده.

(۲) Th. Noeldecke

(۳) مخصوصاً بزرگترین عددی که در خصوص سن فردوسی در شاهنامه آمده همان بیت «کنون سالم آمد بهفتاد و شش.....»
 است که در یک نسخه آمده و در صفحات پیش ذکر شد.

(۴) بنا بقول عتبی در تاریخ یمنی (چاپ مصر در حاشیه منبئی صفحه ۱۸۹) ولی در سایر مآخذ و در تاریخ بیهقی تاریخ جنگ با ابوعلی
 سیمجور را ۳۸۴ نوشته اند.



هزاره فردوسی

اگر اصلاً تمام این اعداد سالهای عمر و تواریخ همه صحیح و اصلی بوده و با هم ارتباط منظم داشته باشند و همه آنها باید در آخر قرن چهارم هجری ولی قبل از سنه ۴۰۰ بیفتد و نسخه شاهنامه سنه ۴۰۰ را باید نسخه اخیر فرض کرد در آنصورت یکنانه حل قابل قبول همانا حدس اخیر میشود ولی باید بگوئیم که نسخه های شاهنامه قدیم بطوری مغشوش و مختلف بوده و بشکلی بدست ما رسیده که نمیتوان همه آنچه را که در آن چیزی راجع بزندگی خود فردوسی هست اصلی و صحیح فرض کرد و هم معلوم نیست که خود فردوسی چندان در خصوص عدد و رقم (مانند اغلب ایرانیان) دقیق بوده و اینکه آیامیشود حرف او را بی مبالغه و بمعنی تحت اللفظی گرفت. علاوه بر این ممکن است که اصلاً این تواریخ و اعداد مختلفه محدود به پیش از سنه ۴۰۰ نبوده بلکه بعضی از آنها سالها بعد از آن تاریخ گفته شده باشد و یا آنکه تقدیم شاهنامه بسلطان محمود و یا مایوسی قطعی او از پادشاه چند سال بعد از آن تاریخ بوده باشد^(۱) که در اینصورت همه اشکالات راجع باعداد و تواریخ بآسانی حل میشود. بالاخره خیلی ممکن بلکه محتمل است که فردوسی پیش از مصمم شدن بجمع و ترتیب شاهنامه کامل و سرهم آوردن قطعات متفرقه ابتدا مدتی قصه های مختلف داستان ایران را جدا جدا نظم نمیکرده^(۲) و خاتمه های مختلف که در یکی از ۶۵ سالگی و در دیگری از ۷۱ سالگی و در دیگری از نزدیکی به ۸۰ سالگی^(۳) حرف میزند هر کدام خاتمه یکی از داستانها و کتابها بوده^(۴) که بعد ها نسخ همه را در آخر شاهنامه بزرگ آورده و محض تکمیل متصل بهم نوشته اند.

تاریخ روز و ماه ختم تألیف
تعیین تاریخ روز و ماه ختم شاهنامه از تعیین سالش مشکلتر است. در خاتمه های مختلف مخلوط بهم چندین روز و ماه آمده که نمیشود بآسانی تعیین کرد کدام يك متعلق بکدام خاتمه و کدام نسخه مؤلف بوده. در خاتمه نسخه قدیم لندن (بنشان Or 1403) که بابوبکر خان لنجانی تقدیم شده

تاریخ روز صریحاً درج شده که سه شنبه ۲۵ محرم سنه ۳۸۹ بوده چنانکه گذشت. يك نسخه برلین

(۱) چنانکه اظهار ناگامی از توجه سلطان بشیر و حسد حساد و توسل بامیر نصر (سالار شاه) که بیاد سلطان بیاورد تا «تخم رنجش بار» بدهد که اشاره بدان گذشت قرینه آنست که بعضی قطعات شاهنامه بعد از خسران وی از التقات سلطان بوده. و همچنین شاید ذکر سلطنت محمود بر کشمیر و فتوح (که این آخری در سنه ۴۰۷ فتح شد) علامت متأخر بودن تاریخ بعضی قطعات شاهنامه باشد اگر چه دلیل قطعی نیست.

(۲) مثلاً بنا بر بعضی روایات اولین قسمتی که وی از شاهنامه پرداخت حکایت ضحاک و فریدون بود (بنابر يك نسخه مقدمه شاهنامه بنقل موهل از او) و برحسب روایت دیگر وی ابتدا داستان رستم و اسفندیار را پرداخته بپاهک ندیم سلطان داد (بنابر مقدمه معروف شاهنامه) داستان بیژن و قصه مذبذبه هر کدام محتمل است جدا گانه نظم شده باشند و دومی شاید یکی از قدیمترین قطعات شاهنامه است. همچنین دیده میشود که چنانکه بدان اشاره شد فردوسی در جلوس کاوس بسلطنت خود را شصت ساله و در جنگ کیخسرو و افراسیاب شصت و شش ساله و بعد در ضمن داستان ولیمهد کردن شایور اردشیر را شصت و سه ساله و در عاقبت کار نوشیروان باز شصت ساله و در قصه ولیمهدی هرمز ۶۱ ساله و در ضمن داستان خسرو پرویز و وفات پسرش باز ۶۵ ساله و کمی بعد از آن درسرگذشت باربد و سرکش ۶۶ ساله میخواند و این همه دلیل بر آنست که ترتیب حالیه ترتیب اصلی نبوده و مخصوصاً تقسیم کتاب بچهار جلد که حالا متداول است و در نسخه های خیلی قدیم نیست و بنا بقول چهار مقاله اصلاً شاهنامه هفت مجلد بوده است.

(۳) هشتاد سالگی فردوسی فقط در يك بیت میآید در خانه که گوید «کنون عمر نزدیک هشتاد شد» که ظاهراً جزو هجو نامه بوده است ولی در بعضی نسخ (مانند نسخه لندن بنشان Add.16761 و نسخه خطی دیگری که در دست خود نگارنده است و بتاریخ ۹۰۲ استنساخ شده) بجای لفظ «هشتاد» «هفتاد» آمده و این فقره علاوه این ملاحظه که فردوسی از شصت تا شصت و پنج سالگی آنهمه از ضعف پیری مینالد و بقول خودش گوش وی کر و یایش سست و قدش خمیده شده بود و میگوید

«ز هفتاد بر نگذرد بر کسی...» و کر بگذرد آنهم از ابتر است...»

قدری موجب شك در صحت هشتاد سالگی در موقع تقدیم شاهنامه بسلطان میشود.

(۴) مانند آنکه کتب پنجگانه نظامی مثلاً هر کدام خاتمه و تاریخ دیگری دارد.



حسن تقی زاده

(بنشان Ms. orient. Fol. 172) نیز عین همان ابیات را ولی خیلی مغلو ط از ابتدا تا بیت ششم دارد ولی چنانکه در ابتدای این مقاله ذکر شد تاریخ ایرانی (یعنی روز آسمان از ماه بهمن) که در هر دو نسخه آمده با تاریخ عربی وفق نمیدهد و اگر نسبت این ابیات صحیح باشد در آن صورت باید فرض کرد که بیت راجع بتاریخ از جای دیگر داخل این قطعه شده و مربوط باین خاتمه نیست. این تاریخ (یعنی تاریخ ایرانی) با خاتمه نسخه اول شاهنامه که ظاهراً در سنه ۳۸۴ بوده نیز چنانکه ذکرش گذشت موافقت نمیدهد چه سال عربی ۳۸۴ اصلاً ۲۷ بهمن ماه نداشته است.

در خاتمه نسخه معروف تاریخ روز ۲۵ اسفندارمذ ماه (روز آرد) از سنه ۴۰۰ هجری گفته شده که مطابق با ۲۰ رجب و ۸ ماه مارس (۱) (اذار ماه رومی) از سنه ۱۰۱۰ میلادی میشود ولی این فقره هم بسیار مشکوک است چه اولاً این مصراع «بماه سفندارمذ روز آرد» در شاهنامه چندین بار مکرر شده (۲) و لهذا اعتماد را با صلی بودن آن در خاتمه ضعیف میکند ثانیاً چنانکه در شماره گذشته ذکر شد در دو نسخه شاهنامه لندن که یکی از آنها از قدیمترین نسخه های موجوده است این ابیات جزو خاتمه متعلق بسنه ۳۸۴ درج شده بدین قرار:

سر آمد کنون قصه یزدگرد	بماه سفندارمذ روز آرد
ز هجرت شده سیصد از روزگار	چو هشتاد و چار از برش بر شمار (۲)
و نیز بسر شد دگر قصه یزدگرد	بماه سفندارمذ روز آرد
زهجرت سه صد سال و هشتاد و چار	بنام جهانداور کرد کار (۴)

از همه این تواریخ مختلط و مغشوش چیزی که بنظر محتمل میآید آنست که هم تاریخ روز آرد (۲۵) از اسفندارمذ ماه ایرانی و هم تاریخ عربی (۲۵ محرم) هر دو متعلق بسال ۳۸۴ هجری و خاتمه نسخه اول شاهنامه است و واقعاً هم در آنسال غره محرم مطابق غره ماه اسفندارمذ بوده (۵) و با احتمال قوی اشعار راجع به حیی بن قتیب جزو همین خاتمه بوده و بعدها تمام ابیات خاتمه های مختلف شاهنامه و هجو نامه سلطان محمود و ابیات مستخرج از اواسط شاهنامه با نهایت پیدچیدگی داخل هم شده و تار و پود آنها بطوری درهم رفته که جدا کردن هر بیتی از آنها و برگردانیدن آن بحالت اولی کار سخت و

(۱) نولدکه در تطبیق این حساب سهو نموده و بخطا ۲۵ فوریه فرض کرده است.

(۲) مثلاً علاوه بر بیت معروف خاتمه در داستان افراسیاب و سیاوش گوید:

همی رفت سوی سیاوش کرد
بماه سفندارمذ روز آرد «
و در کشته شدن فرخزاد ساسانی گوید:

«چو بگذشت او شاه شد یزدگرد
بماه سفندارمذ روز آرد «

(۳) نسخه قدیم لندن (بنشان Or 1403) که ظاهراً در سنه ۶۷۵ استنساخ شده.

(۴) نسخه دیگر لندن (بنشان Or 4906). شرح همه نسخه های لندن که در این مقاله اشاره بدانها شده در فهرست نسخ خطی فارسی موزه بریطانی تألیف ریو ثبت است. علاوه بر آن فهرست نگارنده سواد خاتمه شش نسخه شاهنامه خطی لندن و نه نسخه شاهنامه محفوظ در کتابخانه ملی پاریس را که با هم مقابله شده در دست دارم و در داشتن این نسخه ها منون لطف جذب آنا میرزا محمد خان قزوینی هستم که اغلب آنها را خودشان برای این جانب استنساخ فرموده و بعضی را واسطه استنساخ شده اند.

(۵) فقط اشکالی که باقی است آنست که در آنسال ۲۵ محرم سه شنبه نبوده بلکه یکشنبه بوده ولی این مطلب اشکال بزرگی نتواند شد و ممکن است عبارت بیت راجع باین فقره «سوم شنبه» تحریف شده. ۲۵ محرم سنه ۳۸۹ هم دوشنبه بوده.



هزاره فردوسی

بر زحمتی است (۱) و اغلب هر بیتی از ابیات که پشت سر هم آمده‌اند از يك جای دیگر آمده و هیچ کدام با هم مربوط نیست و تقریباً تمام ابیات راجع بر زندگی شاعر و احوال او و مدح و هجو و شکایت و اشاره بحامیانش و روزگار خود و پیری و جوانی و تنگدستی و سخن از خود شاهنامه و عده ابیات او و اشاره بوزراء و حکام و سرداران و دوستان خود فردوسی بقدری داخل هم و مخلوط و پراکنده و درهم و برهم شده و جای خودشانرا عوض کرده‌اند و در هر نسخه بر منوال دیگری آمده که تعیین حالت اصلی این اشعار تقریباً غیر ممکنست و ظاهراً این اختلاط از زمان قدیم بعمل آمده و حتی ممکن است در زمان خود فردوسی هم در نسخه‌های مختلف مؤلف بحسب اقتضای زمان ترتیب دیگر داده شده بوده است. نولدکه حدس میزند که فردوسی بعد از رنجش از سلطان محمود و ساختن هجو قصد داشته آن فقرات شاهنامه را که مدح سلطان در آن بوده پاک کرده و قطعانی از هجونا به جای آنها بگذارد و فی الواقع هم فعلاً در خیلی از آن فقرات ابیانی از هجونا به داخل است ولی گویا این اختلاط و اغتشاش بعدها بعمل آمده (۲).

رفتن بفردوسی

بغزنه و تقدیم شاهنامه بسطان

بعد از ختم شاهنامه بنام محمود غزنوی (۳) در سنه ۴۰۰ یقین است که فوراً بسطان تقدیم نشده و بر حسب روایات

(۱) از خاتمه نسخه دیگر شاهنامه لندن (بشان 2833 Or) واضح دیده میشود که بعضی از همان اشعار که بعد ها اسم سلطان محمود در آنها داخل شده راجع به حُیّ بن قتیبه بوده و همچنین اشعار راجع به شصت هزار بودن ابیات شاهنامه و کمتر بودن شعر بد در آن از پانصد که حالا بدون تناسب در وسط متن شاهنامه است در خانه بوده چنانکه گوید

« حسین [حُیّ] قتیبه است از آزادگان	که از من نخواهد سخن رایگان ...
چنانش ستایم که تادر جهان	سخن باشد از آشکار و نهان
مرا از بزرگان ستایش بود	ستایش ورا در فرایش بود
که جاوید باد این خردمند مرد	همیشه بکام دلش کار کرد
همش رأی و هم دانش و هم نسب	چراغ عجم آفتاب عرب ...

چنانکه سابقاً اشاره شد از این ابیات استنباط میشود که حُیّ مزبور از قبایل عرب بوده و نسب عالی داشته. در این خانه هیچ ذکری از سلطان محمود نیست.

(۲) خود هجو نامه هم که باقی مانده تمام ابیات آن قطعی و قابل اعتماد نیست و ممکن است چنانکه از ابیات هجو نامه داخل متن شاهنامه شده بالعکس از متن کتاب هم داخل هجو نامه شده باشد چنانکه چند بیت که چهار مقاله آنرا از شاهنامه نقل کرده و شامل ابیات «گرت زین بد آمد گناه من است ...» میباشد اکنون در هجو نامه داخل است. نگارنده این سطور در تتبع شاهنامه ملاحظه کرده و کمتر بیتی در هجو نامه است که در يك جایی از خود کتاب شاهنامه در ضمن مطلب دیگر نیامده باشد و اگر گنجایش صفحات بود محل آن ابیات در شاهنامه نشان داده میشد. نولدکه گوید که هجو نامه مستقل بوده و شاهنامه ضمیمه شده چنانکه در ضمن آن از شاهنامه بالفظ «این نامه» سخن گفته شده و با آنکه در چاپ ماکان عده ابیات آن ۱۰۱ بیت است در نسخه‌های دیگر خیلی مختلف است و از ۳۰ بیت تا ۱۶۰ بیت دیده شده. چهار مقاله نیز آنرا صد بیت می‌شمارد ولی عجب است که گوید جز از شش بیت از آن چیزی باقی نماند در صورتیکه همه فرائض تأیید میکند که هجو نامه معروف اصلی است.

(۳) محمود بن ناصرالدین سبکتکین در دهم محرم سنه ۴۵۷ (و بروایت دیگر سنه ۳۶۰) متولد شده در جوانی با پدرش در جنگها ابراز لیاقت کرده و در قشون کشی بخراسان در سنه ۴۸۴ (یا سنه ۳۸۳) و ۳۸۵ بخواش امیر نوح سامانی و برای دفع ابوعلی سیمجور وی سیف الدوله لقب یافت و سپهسالار خراسان شد. در شعبان سنه ۳۸۷ پدرش فوت شد و برادرش اسمعیل که کوچکتر از وی بود جانشین پدرش شد لکن محمود با او جنگ کرده و در سنه ۳۸۸ او را گرفتار نموده و خود امیر غزنه شد و بخراسان برگشت و با منصور بن نوح سامانی و برادرش عبدالملک جنگها کرد تا در اواخر جمادی الاولی سنه ۳۸۹ عبدالملک را در حوالی مرو شکست داده و از آن زمان مستقل شد و کمی بعد دعوی سلطنت نمود و در مسند سلطنت بود تا ۲۲ ربیع الثانی سنه ۴۲۱ که در آنروز وفات کرد.





حسن تقی زاده

قدیمه (۱) علی دیلمی (یا علی دیلم) از معاریف شهر طوس آنرا در ۷ مجلد نوشت و ابودلف که باز «از نامداران آن شهر» بود راوی فردوسی شده و باوی بغز نه رفته و شاهنامه را بسلطان پیشنهاد کردند. در خود شاهنامه نیز اشاره باسامی این اشخاص شده چنانکه گوید

از این نامه از نامداران شهر علی دیلم و ابودلف راستا بهر

ولی از مضمون کلام خود فردوسی چنان برمیآید که این اشخاص از بزرگان شهر طوس بوده اند نه کاتب و راوی و همین است که مؤلف مجالس المؤمنین این قول چهارمقاله را بشدت رد میکنند (۲) و باغلب احتمال اصلاً این اشعار جزو خاتمه نسخه اول بوده اند و این دو نفر نیز مانند حبی بن قتیبه در اوایل امر از فردوسی رعایت و دستگیری نموده اند. در خود شهر طوس چنانکه میل فردوسی بود مشتری لایقی برای این متاع بزرگ پیدا نشد و بقول خود شاعر نامداران آنجا حاضر نبودند که پول کافی موافق ارزش این کار بدهند و اگر چه ظاهراً از همان ابتدای انتشار خبر این منظومه مردم طوس و دیگران آنرا استنساخ نموده و تحسین و آفرین میکردند ولی بند کبسه هارا محکم نگاه داشته و نمیخواستند کمکی بشاعر بزرگ خود بنمایند (۳). مرغوبیت این داستان و شوق و اقبال مردم و بزرگان بدان از روایات متعدده در این باب استنباط میشود که نسبت میدهند قسمتهای مختلفی از آن داستان پیش امرای آنزمان برده میشد یا خود فردوسی میفرستاد (۴) و در مقابل آنها هدایا بفردوسی میرسید و حتی در بعضی نسخ شاهنامه در ضمن ابیات خاتمه این بیت نیز آمده

ابو نصر و راق بسیمار. ندر بدین نامه از مهتران یافت چیز (۵)

که اگر اصلی باشد میسراند که راویان و دوستان شاعر از استنساخ و بردن و خواندن شاهنامه پیش بزرگان بهره مند میشدند. لیکن ظاهراً خود شاعر عظمت حقیقی مقام خود و کار خود را کما هو حقّه ملتفت بود و بهیچ وجه راضی به خرده فروشی و ارزان فروشی کار خود نبود و همت و خیال خود را بر آن کماشته بود که متاع خود را یکجا و کلی و آنهم بیک شخص

(۱) چهار مقاله نظامی. (۲) اگر چه مجالس المؤمنین در تعیین هویت ابودلف سهو کرده و او را امیری بزرگ و حامی اسدی طوسی میخواند و گوید اسدی کرشاسپ نامه بنام او نظم کرده. ابودلف حامی اسدی شخصی دیگر بوده و در اواسط قرن پنجم میزیسته. (۳) فردوسی گوید:

« بزرگان و با دانش آزادگان نشسته نظاره من از دورشان جز احسنت از ایشان نبند بهره ام سر بدر های کهن بسته شد	نبتند بکسر همه رایگان تو گفتی بدم بیش مزدورشان بگفت اندر احسنتشان زهره ام وزان بند روشن دلم خسته شد.....»
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

(۴) مانند فخرالدوله دیلمی و غیره - اگر چه خود این روایات در جزئیات و اسامی اشخاص و غیره که در دیباچه شاهنامه درج شده موثق و معتمد نیستند ولی ترتیبی که از مضمون آنها استنباط میشود بطور کلی محتمل است.

(۵) بنظر بعید نمیآید که این «ابو نصر و راق» و «ابوبکر و راق» که دیباچه شاهنامه نسبت میدهد که فردوسی در اثنای عزیت بسوی غزنه در هرات در خانه اقامت کرد هر دو یک شخص باشد که یکی از دیگری تصحیف شده و باز ممکن است که صاحب همین کتبه همان «اسمعیل و راق» پدر ازرقی شاعر بوده باشد که چهارمقاله نظامی نسبت میدهد که فردوسی در موقع فرار از غزنه در خانه وی متواری شد اگر چه تذکره دولتشاه شهرت و کتبه این آخری را «ابوالمالی صحاف» ثبت کرده است. در بعضی تذکره ها اسم و کتبه ازرقی شاعر را ابوالحسن ابوبکر زین الدین ازرقی نوشته اند. در این صورت چون یک نفر در آن واحد دارای دو کتبه نمیتواند بود پس ممکن است ابوالحسن کتبه پدرش اسمعیل بوده باشد که بکسر اضافه بجای این «ابوالحسن ابوبکر» گفته شده لیکن چهارمقاله خود ازرقی را ابوبکر مینامد والله اعلم.



هزاره فردوسی

بزرگ و باثروتنی بفروشد که هم یکباره از زحمات عسرت معاش فارغ البال گردد و هم اشتهاری لایق یافته و بمقامی برسد (۱) چنانکه معاصر او عنصری مثلاً پایه بزرگی یافته بود و همین علو همت و عزت نفس آن افتخار ایران بود که موجب بخشیدن شصت هزار درم پول محمود غزنوی بحمامی و ققاعی شد (۲).

از این تاریخ بعد دیگر راجع بزندگی فردوسی مأخذ ماروایات است و بس و چون این روایات خیلی مختلف و متناقض و افسانه آمیز است ما باید سعی کنیم که اخبار صحیحه را از آثمیان بتحقیق استخراج کنیم.

تقدیم شاهنامه رفتن فردوسی بغزنه ظاهراً نه بواسطه شکایت از ظلم عامل طوس و نه بدعوت سلطان یا اصرار ارسلان جاذب بوده بلکه محض تقدیم شاهنامه بسلطان و تحویل جایزه بزرگی که زندگانی او را تا آخر آسوده نماید وی بدربار محمود روی نهاده بود و ممکن است علاوه بر امید زندگی با رفاه چنانکه در روایات آمده میخواست « از صله آن کتاب جهاز » دختر خود را نیز بسازد و یا بند آب طوس را ببندد (۳). احضار خود سلطان او را بغزنه نیز خیلی بعید نیست زیرا که بواسطه شهرت اسم او در نظم داستانها ممکن است آوازه او بسمع سلطان رسیده و او را بغزنه خواسته باشد (۴) و نیز خیلی ممکن است که پیش از عزیمت وی بسوی غزنه نصر بن سبکتکین برادر سلطان (۵) و ارسلان جاذب والی

(۱) خود فردوسی گوید:

یسنیدید از دفتر راستان
بزرگی و دینار و افسر دهد
بگام کسان بر درخشنده
جوادی که جودش نخواهد کلید

« بیوستم این نامه باستان
که تا روز پیری مرا بر دهد
ندیدم جهاندار بخشنده
همی داشتم تا که آمد دیدد

و هم در هجو نامه گوید:

که شاهم ببخشد پیداش کنج
میان یلان سر فرازی دهد

« چو سی سال بردم بشهنامه رنج
مرا از جهان بی نیازی دهد

(۲) از ابیات خاتمه شاهنامه چنان بر میآید که فردوسی اوایل در صدکسب صله و جایزه و در واقع فروش کتاب خود نبوده و مادامی که رفاه حال داشته و از حیث معاش بی نیاز بود شاهنامه را محض شهرت خود نظم میکرد ولی بعد ها که در پیری و ناتوانی به تنگدستی افتاد آنوقت در پی کسب مال بوسیله شاهنامه افتاد چنانکه گوید:

بمانم بیابم مگر کام خویش
فزون کردم اندیشه درد و رنج

« نخست بدین من مکر نام خویش
« چو بگذشت سال از برم شصت و پنج
بتاریخ شاهان نیاز آمدم ... »

و هم در مقدمه کتاب در ضمن داستان تألیف گوید که وی در تفحص نسخه شاهنامه قدیم بوده و در نظم آن کتاب عجله داشته زیرا که از عدم وفای عمر میترسیده و هم بیم آن داشته که ثروتش تمام شده و محتاج باستانات از دیگران و در واقع فروش حاصل رنج خود باشد چنانکه گوید:

همان رنج را کس خریدار نیست.

« و دیگر که گنجم وفادار نیست

(۳) در شاهنامه گوید:

که دینار یابم من از شهریار
ز کنج شهنشاه گردنکشان .

« همی چشم دارم بدین روزگار
که از من پس از مرگ ماند نشان

در مطلع الشمس تألیف محمد حسن خان اعتمادالسلطنه مؤلف حدس زده که مقصود از این آب که بند بستن بر آن منظور فردوسی بود چشمه گیلان (گلشپ) است نه آب کشف رود که عمده آب طوس است.

(۴) چنانکه ابوعلی بن سینا و ابو ریحان بیرونی و حکما و علمای دیگر را از خوارزم و امام صادق تبانی را از نیشابور بغزنه خواست.
(۵) ابوالمظفر نصر بن سبکتکین برادر کوچکتر سلطان محمود از ابتدای سلطنت محمود سپهسالار و والی خراسان بود و بقول عینی دوستدار علما بود و در حدود سنه ۴۱۲ وفات کرد.





طوس^(۱) و فضل بن احمد^(۲) وزیر سلطان او را باین کار تشویق و امیدوار کرده باشند و مخصوصاً شاید این شخص اخیر که از ایرانیان وطن پرست فارسی دوست بود^(۳) اصلاً فردوسی را بتألیف نسخه کامل شاهنامه بنام سلطان تحریک و او را بصله فراوان امیدوار کرده بوده است^(۴). در اینصورت ممکن است وی پیش از سفر اخیرش بغزنه برای تقدیم شاهنامه چنانکه روایات تأیید میکنند سابقاً نیز بغزنه رفته بوده و بخدمت وزیر رسیده بوده است. قرینه توسط امیرنصر و ارسلان جاذب در کار معرفی فردوسی در دربار مدح و ثنای زیادی است که از آنها در شاهنامه آمده.

روایت خود فردوسی در افتتاح نسخه معروف شاهنامه که متداول است آنست که وی شاهنامه را نظم میکرده است ولی بکسی پیشنهاد نکرده بود و منتظر شخص بزرگ خیلی عالیه قدری بود که چنانکه حامی سابقش نصیحت کرده و گفته بود که این نامه را «اگر گفته آید بشاهی سپار» تقدیم وی نماید تا وقتیکه محمود غزنوی جلوس کرد و آوازه او بلند شد^(۵) و بقول خود شاعر که گوید

« مرا اختر خفته بیدار گشت
چو دانستم آمد زمان سخن
کنون نو شود روزگار کهن »

وی شبی سلطانرا در خواب دیده و پس از بیداری مجدداً بنظم و ترتیب شاهنامه بنام وی مصمم شد. پس از آنکه این داستانها را مدتی بنام سلطان نظم و نشر میکرد و امید رسیدن آن بسمع سلطان و مورد توجه شدن آنها در دل می پرورید بالاخره ممکن است سلطان او را بغزنه احضار کرده باشد. خود فردوسی در آخر قصه هفتخوان گوید:

سرآمد کنون قصه هفتخوان

(۱) ارسلان جاذب از سرداران محمود غزنوی بود و از سنه ۳۸۹ باینطرف اغلب والی طوس و گاهی والی هرات بوده و ظاهراً در حدود سنه ۴۲۱ کی قبل از خود سلطان محمود وفات کرده چه در جلوس مسعود غزنوی چنانکه از تاریخ بیهقی در میآید در حیات نبوده و این تاثیر ویرا در ضمن حوادث سنه ۴۲۰ امیر طوس مینامد.

(۲) ابوالعباس فضل بن احمد [بن فضل] اسفرائینی ابتدا از رجال در خانه فایق خاصه (ابوالحسن فائق بن عبدالله الاندلسی الرومی) متوفی سنه ۳۸۹ بود و در ایام حکومت محمود در خراسان وی در مرو وقایع نگار بود و ناصرالدین سبکتکین او را از امیر نوح بن منصور سامانی خواست و وزیر پسرش محمود کرد و تا سنه ۴۰۱ در مسند وزارت بود و بعد مجبوس و در حدود سنه ۴۰۴ در حبس گشته شد. تاریخ نگارستان بنقل از کتاب نظام الملک وزیر سلجوقیه شرحی عجیب در کیفیت عزل و قتل این وزیر ذکر میکند.

(۳) مشارالیه دواوین و مراسلات را از عربی بفارسی برگردانید ولی بدبختانه مانند اوضاع این زمان جانشین وی خواجه احمد بن حسن میمندی کار او را باطل کرده و دوباره عربی را دایر کرد.

(۴) فردوسی در این باب و در مدح او گوید

«...کجافرشا [فضل را] مسند و مرقست

نبد خسروان را چنان کدخدای

که آرام این پادشاهی بدوست

گشاده زبان و دل و پاک دست

ز دستور فرزانه دادگر

به پیوستم این نامه باستان

و نیز در آغاز شاهنامه در ضمن مدح سلطان گوید

« یکی پاک دستور پیشش بیای

(۵) در ضمن بند نامه نوشیروان بهرمن و اشاره بحال خود گوید:

« همی گفتم این نامه را چند گاه

چو تاج سخن نام محمود گشت

نشست که فضل بن احمد است

بیهیز و داد و بدین و برای

که او بر سر نامداران نکوست

پرستنده شاه و یزدان پرست

پراگنده رنج من آمد بسر

پسندیده از دفتر راستان

بدارد بدین شاه را رهنمای »

نهان بد ز کیوان و خورشید و ماه

سناش بافاق موجود گشت »



هزاره فردوسی

فردوسی در غزنه

اگر شاه فیروز بیسندد این نهادیم بر چرخ گردنده زین^(۱) .
 قصه ملاقاتش با شعرا^(۲) در باغ غزنه و مسابقه آنها در گفتن رباعی معروف در قافیه مشکلی و بردن
 عنصری او را پیش سلطان بکلی افسانه است^(۳) ولی باید دانست که این افسانه قدیمتر از دیباجه
 بایسنقری شاهنامه است و اقلأ ۱۵۵ سال پیش از تألیف آن دیباجه معروف بوده چه در کتاب آثارالبلاد تألیف زکریا بن محمود
 بن محمد قزوینی که در سنه ۶۷۴ تألیف شده در ذیل کلمه طوس عین این حکایت درج است^(۴) و همچنین در تاریخ گزیده
 که در سنه ۷۳۰ تألیف شده در شرح حال عنصری نیز همین حکایت آمده^(۵) .
 ضدیت شعرای دربار با شاعر زبر دست غریب طوسی وسعایت آنها در پیش سلطان خیلی ممکن است . از کلام خود
 فردوسی نیز اشاره‌ای بدان در می‌آید که گوید:

ز بدگوی و بدبخت بد آمد گناه
 حسد برد بدگوی در کار من
 و نیز در ضمن هجوتامه گوید:
 بگفتار بدگوی گشتی ز راه
 نکیرش گردون گردنده دست
 هر آنکس که شعر مرا کرد پست
 و نیز
 دل از شاه محمود خرم شدی
 و همچنین در هجوتامه گوید:
 بد اندیش کش روز نیکی مباد
 سخنها ی نیکم بید کرد یاد
 بر پادشه پیکرم زشت کرد
 فروزنده اختر چو انگشت کرد

و معلوم است که « حسد » بیک شاعر فقیر غریب را جز از شعرا از چه طبقه توان تصور کرد . از بابت پیشنهاد
 شاهنامه سلطان حکایات زیاد گفته شده که اغلب افسانه آمیز است و از مداخله چندین نفر از درباریان ذکر آمده مانند ماهک
 ندیم و بدیع دبیر^(۶) و اباز غلام معروف سلطان^(۷) و خواجه میمنندی^(۸) . این دو نفر آخری باختلاف روایات دو بازیکر ضد

(۱) عنصری و عسجدی و فرخی

(۲) واضح است که شاخ و برگهای این حکایت از قبیل پیغام شعر بفردوسی در عرض راه و توقف او در هرات و حکایت بدیع
 دبیر و ماهک ندیم و معرفی عنصری از فردوسی و غیره هم که مشروحاً در دیباجه شاهنامه و مآخذ متأخره دیگر آمده نیز همان حال
 را دارند اگر چه بعضی از جزئیات این حکایات فی حد ذاته و جدا جدا ممکن است بی اصل نباشند و دلیلی بر بطلان آنها نیست .

(۳) چاپ کوتینکن صفحه ۲۷۸ (۴) چاپ عکس لندن صفحه ۸۲۲

(۵) در دیباجه شاهنامه « بدیع الدین دبیر صاحب دیوان رسالت » درج است و قطعاً هم اسم و هم منصب بی اساس است چه اسم مضاف به
 « دبیر » در آن زمان هنوز بدان درجه مبذول نشده بود که باجزاء دربار برسد و صاحب دیوان رسالت سلطان محمود ابتدا خواجه احمد
 میمنندی و بعد از وی ابو نصر منصور بن مشکان بوده .

(۶) اباز اویمای (ابوالنجم؟) غلام خاص و محبوب محمود غزنوی بود و محمود تعلقی زایدالوصف بدو داشت بعدها در عهد محمود
 ترقی کرده و از سالاران لشکر شد و در اواخر عهد سلطان مسعود از رجال دولت و سرداران بزرگ بود . فرخی شاعر را در مدح
 او قصایدست . در تاریخ بیهقی هم اسم او پیش می‌آید .

(۷) در خیلی از مآخذ خواجه حسن میمنندی ذکر شده و این بلا شک غلط است زیرا که حسن میمنندی وزیر نبوده بلکه از طرف
 ناصرالدین سبکتکین عامل بست (که در سنه ۳۶۶ بدست سبکتکین افتاد) بود و بعد بواسطه سمایت دشمنان خود مدتها قبل از سلطنت
 محمود غزنوی بدست سبکتکین کشته شد .



حسن تقی زاده

همدیگر این حکایت هستند که بحسب بعضی روایات ایاز طرفدار فردوسی و میمندی مدعی وی و بنابر بعضی دیگر برعکس اینست. چهار مقاله که اقدم مآخذ روایات است میمندی را حامی فردوسی می شمارد و از ایاز حرفی نمی زند. این فقره که فردوسی شاهنامه را چنانکه چهار مقاله گوید «بیدامردی خواجه بزرگ احمد حسن کاتب عرضه کرد» بعید نیست و در آنصورت اگر در زمان وزارت وی اینکار واقع شده باشد باید که بعد از سنه ۴۰۴ باشد که در آنحدود خواجه احمدبوزارت رسید لکن در نظر نگارنده روایات دیگر حاکی از سعایت میمندی اقوی و اصح می آید چه خواجه احمد^(۱) اگرچه اهل علم و فضل و در ادبیات عربی متبحر بود محبتی بزبان فارسی و ادبیات آن نداشته و خیلی ممکن است که در باره کار یک کتاب که در آن مدح رقیب و سلف وی فضل بن احمد آمده بود کارشکنی کرده باشد خصوصاً که فضل بن احمد از اهل خراسان و هموطن فردوسی بود^(۲) و خواجه از میمندی از حوالی غزنه. علاوه بر این میمندی ظاهراً سنی متعصب بود و فردوسی شیعه استوار و علنی بوده و برافضی بودن متهم بود^(۳).

ناسامی فردوسی اهمیت که روایات متأخره بقصه معامله سلطان با فردوسی داده اند قطعاً شاخ و برگ قصه سرایی است که اینهمه تفصیل داده و حتی در قصر سلطان خانه ای برای فردوسی محض نظم شاهنامه ترتیب داده اند چه مسلم است که فردوسی شاهنامه را ساخته پیش سلطان فرستاد (یابرد) و بقول خودش مورد توجه لازم نشده و سلطان نکامی بآن نینداخت چنانکه گوید:

چندین شهر یاری و بخشنده
بگیتی ز شاهان درخشنده
نکرد اندر این داستانها نگاه

(۱) خواجه بزرگ شمس الکفاة ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی سابق الذکر در زمان حکومت و سپهسالاری محمود غزنوی در خراسان صاحب دیوان رسالت بود و بعدها عارض لشکر و حاکم ولایت بخت و رنج نیز شد. در سنه ۴۰۰ صاحب دیوان رسالت شد و چندی پس از عزل فضل بن احمد از وزارت در حدود سنه ۴۰۱ وی بمسند وزارت قرار گرفت. در آن کار بود تا سنه ۴۱۶. در حدود ماه رجب از آن سال سلطان محمود بعد از عودت از سفر ماوراءالنهر برای ملاقات با قدرخان و پیش از سفر خود بقزو سومات و برا مزول و گرفتار ساخته و پنج میلیون دینار جریمه کرده و در قلعه درب کشمیر یا کالنجر بجس فرستاد و جای او را بوزیر شیعی خود حسنک میکال (ابوعلی حسن بن محمد) مقتول و مصلوب در سنه ۴۲۲ داد. میمندی تا وفات سلطان محمود در آنجا بود و سلطان مسعود در اواخر سنه ۴۲۱ و برا آزاد و احضار کرده و در اوایل سنه ۴۲۲ بهرات آمد و در ۹ صفر همان سال دوباره وزیر شد و در آن مسند بود تا وفاتش در اواخر محرم سنه ۴۲۴ در هرات [عزل و حبس خواجه احمد در سنه ۴۱۲ که در تاریخ ابن الاثیر در ضمن حوادث سنه ۴۲۱ بمناسبت آزادی او از حبس ذکر شده ظاهراً از سهو نشاخ است چه خود ابن الاثیر در موارد دیگر مطالبی دارد که برخلاف این مدعا است. نگارنده دلایل قطعی بر صحت تاریخ فوق یعنی سنه ۴۱۶ در عزل و حبس این وزیر دارد]

(۲) چه اسفرائین مسقط الرأس وزیر مزبور نیز از توابع نیشابور و نزدیک بطوس است.

(۳) خواجه احمد میمندی چنانکه ذکرش دواوین را که سلف او فضل بن احمد بفارسی برقرار کرده بود دوباره از فارسی به عربی برگردانید و چون از یکطرف بهادت در بارهای مستبد شرقی و وزیر لایق مهمه مقررات و مشروعات وزیر سابق را ابطال میکنند و با همه دوستان و مستگان و حمایت شدگان آنها دشمنی و بدی میکنند و بنا بر این میمندی نیز لابد دشمن فضل بن احمد و کارهای او بود و از طرف دیگر هم چون خود او سنی متعصب و «شمشیر خلیفه مسلمین بر ضد رافضیان و قرامطه» و هم بقصد جلب خاطر محمود غزنوی طماع و پول دوست (که سر همین فقره یعنی تنزل عایدات و غارج زیاد وزیر سابق را حبس کرده و کشت) ممکن و بلکه محتمل است باطناً در کار فردوسی کارشکنی کرده باشد. بهر حال نبودن مدحی از وی در شاهنامه و بلکه نسبت بعضی اشعار فردوسی در تذم و هجو او مؤید این فقره است و اگر حکایت معروف پشیمانی سلطان و فرستادن صله فردوسی و رسیدن صله در موقع وفات او صحیح باشد ممکن است فرض کرد که اینکار بعد از عزل و حبس میمندی و رسیدن حسنک میکال شیعی مذهب بوزارت واقع شده باشد چه نظر ببعضی روایات فردوسی نیز در همان سال تاریخ عزل میمندی (۴۱۶) وفات کرده است.



هزاره فردوسی

در هجو نامه نیز گوید:

نکردی در این نامه من نگاه ز گفتار بد کوی کشتی ز راه

در ضمن حکایت تقدیم شاهنامه به سلطان خیلی روایات و اخبار آمده که اغلب آنها در تذکره دولتشاه سمرقندی و دیباچه بایسنقری شاهنامه و آتشکده و مجالس المؤمنین و حبیب السیر و غیره و اندکی نیز در چهار مقاله درج است و بنظر نگارنده محتمل است که اغلب آن حکایات از اشارات هجوتامه استنباط و شاخ و برگ داده شده (۱). البته بعید نیست که فردوسی مدتی در غزنه مانده باشد و بلکه خیلی هم محتمل است. اینکه سلطان محمود ابتدا بفردوسی وعده صله در نظم شاهنامه بنام وی داده بود و بعد پشیمان شده و بواسطه تهمت رفض و اعتزال بوعده خود وفانموده از اشعار هجوتامه آشکار است که گوید:

نه زبکونه دادی مرا تو نوید	نه این بودم از شاه گیتی امید
و مرا غم کردند کان پر سخن	و بهر نبی و علی شد کهن
و هر آنکس که شعر مرا کرد پست	و نکیر دش گردون گردنده دست
و بد اندیش کش روز نیکی مباد	و سخنهای نیکم بید کرد بباد
و بر پادشه بیکرم زشت کرد	و فروزنده اختر چه انگشت کرد

و باز صریحاً گوید:

که بد دین و بد کیش خوانی مرا منم شیر نر میش خوانی مرا
و اینکه سلطان او را بکشتن در زیر پای پیل تهدید کرده نیز از این بیت معلوم میشود
مرا بیم دادی که در پای پیل تنم را بسایم چو دریای نیل

و ممکن است حکایات و شاخ برگها از همین اشارات ترتیب و تلفیق شده. تهدید سلطان بعید نیست چه وی سنی و حنفی متعصب و دشمن بی امان شیعه و معتزله و خصوصاً قرامطه اسمعیلی بوده و هر جا خبر از آنها میگرفت باشد وسایل قلع و قمع میکرد (۲) و فردوسی هم که بلاشک شیعه خالص بود و دلائل زیادی در شاهنامه برای این مدعا پیدا میشود و حتی بقول چهار مقاله در موقع وفاتش محض تشیع وی فقهای سنی او را بقبرستان مسلمانان نکذاشتند. شهر طوس با کثرت شیعه بوده و در موقعی که هرون الرشید در نزدیکی زمان وفاتش بدان شهر آمد مردم آنجا او را «دشمن امیر المؤمنین» یعنی حضرت علی (عم) خواندند (۳). پادشاه غزنی عامی و بیسواد صرف هم نبوده که بشعر هیچ ذوقی و میلی نداشته باشد (۴). نسبت بخل که

(۱) اینهم ممکن است که در صورتیکه ابیات هجو اصلی نباشد و قول چهار مقاله درست باشد که از آن جز شش بیت نماند بعدها این اشعار از روی روایات افوامی نظم و بفردوسی نسبت داده شده لکن این حدس بدلیل فصاحت اشعار و شباهت زیاد بکلام خود فردوسی و متفرق بودن ابیات آنها در متن شاهنامه ضعیف میشود. بهر حال ارتباط کاملی میان روایات راجعه بزندگی فردوسی چه در دیباچه شاهنامه و چه در تذکرهها و مضمون ابیات هجوتامه موجود است که نظرها جلب میکند.

(۲) بروایت عتبی و ابن الاثیر وی شعبان (رافضی) و اسمعیلیان (باطنی) و معتزله و مجسمه مذهبا را دنبال میکرد، کتب فلسفه و معتزله را میسوزانید، باطنی هارا بقتل میزسانید و حتی سفیر خلفای فاطمی مصر را کشت. (۳) دینوری بنقل نولدکه از او.

(۴) نسبت اینکه سلطان محمود بی سواد بوده و قوه فهم لازم برای درک معانی این اشعار نداشته و حتی در بعضی نسخهها (نسخه خطی که در دست نگارنده است) پیتی نیز در جزو خاتمه شاهنامه مؤید این مضمون درج شده از اینقرار:

اگر نه جهاندار عامی بدی که در راه دانش گرامی بدی

مبنی بر اساس صحیحی نیست چه بقول عتبی در تاریخ یمنی سلطان تحصیلات علوم شرعیه نموده بود و قطعاً عامی صرف نبوده است لکن اینهم معلوم است که چنانکه نولدکه گوید يك پسر غلام ترك را بهماخر ایرانپان و حماسه تاریخی آنان چه تعلق خاطر می توان بود وجود داشته باشد.





بمحمود داده اند و آنرا باعث محرومی فردوسی کرده اند نیز بنظر صحیح نمی آید چه وی اگر چه شاید طماع و در بعضی مقامات بخیل بوده لیکن نسبت بشعرا بغل نداشت و اشعار عنصری و غزائری و مخصوصاً کلام خود فردوسی در فقرات متعدده حاکی از بخشش و سخاوت سلطان است (۱) منتها اینست که از کلام فردوسی همه جا روشن است که بخود وی چیزی نرسیده بوده و شاید هم چنانکه روایات نقل کرده اند منتظر ختم شاهنامه بوده تا یکجا صله هنگفتی بگیرد چنانکه گوید:

بدین نامه من دست کردم فراز بنام شهنشاه کردن فراز
نجستم بدین من مکر نام خویش بمانم بیایم مکر کام خویش

و در جای دیگر گوید:

اگر شاه فیروز بپسندد این نهادیم بر چرخ گردنده زین

و قرائنی از اشعار وی هست دال بر اینکه وی از ابتدای سلطنت محمود مشغول ترتیب شاهنامه بنام او و تحصیل صله بوده چنانکه گوید:

سخن را نکه داشتم سال بیست بدان تاسزاوار این گنج کیست
جهاندار محمود شاه بزرگ
بیامد نشست از بر تخت داد جهان دار چون او ندارد بیاد
سر نامه را نام او تاج گشت
.....

حکایت و عده یک دینار بهر بیت و تبدیل آن بدرهم و دادن پنجاه هزار درهم که از آن فقط ۲۰۰۰۰ درهم بفردوسی رسید و بخشیدن او آنها را بحمامی و فقاخ فروش که در روایات آمده و فقرات اخیر در چهار مقاله نیز ذکر شده بسیار ممکن است صحیح باشد و خود فردوسی نیز در امید تحصیل گنج در مقابل رنج خود که مکرر بدان اشاره میکند کلمه دینار را آورده

همی چشم دارم بدین روزگار که دینار یابم من از شهریار

و در هجو نامه گوید:

(۱) درخود شاهنامه ابیات زیادی در مدح سخای سلطان محمود آمده و از آن جمله گوید:

«... که گنجش ز بخشش بنالدهی بزگی ز نامش بیالد همی...
ز دشمن ستاند رساند بدوست خداوند پیروز کر یار اوست
بزم اندرون گنج بیرا کند...» جوادی که جودش نخواهد کلبه
و نیز «... میداشتم تا که آمد یدید بیخشد نیندیشد از رنج خویش
و «دریش نیاید ز بخشیدن ایچ...» کز او بخشش و جود شد در وجود
و «بد آنکه که گردن نهی گنج خویش چو شاه جهانگیر محمود گشت
و «جهاندار محمود با فر و جود کنون لاجرم جود موجود گشت
و «کنون لاجرم جود موجود گشت

و همچنین خیلی ابیات دیگر که ذکر آنها موجب تطویل میشود. مخصوصاً در بعضی از نسخه ها در خانه شاهنامه این بیت نیز در ضمن شکایت از سلطان ذکر شده.

که از من کم از من سخنهای گفت

اگر راه بد گویان کم شدی

دریک بیت هجونه و در بعضی نسخه ها در خانه هم این بیت آمده که گوید:

مرا بر سرگاه بودی نشست

نه مسک بداین پادشاه و نه زفت

دل از شاه محمود خرم شدی

و نیز گوید و همه جا وی از بدگوی و متهم کننده شکایت میکند ولی

«جهاندار اگر نیستی تنگدست



هزاره فردوسی

پیدایش گنج مرا در کشاد بمن جز بهای فقاعی نداد

فقاعی نیزیدم از گنج شاه از آن من فقاعی خریدم براه

اینهم ممکن است که فردوسی عبارت « بهای فقاعی » را مجازاً استعمال کرده باشد و مقصود وی حقیر بودن مبلغ بوده و افسانه دادن پول بفقاعی و حمامی از همین ابیات استنباط و ساخته شده باشد.

خروج از غزنه و آوارگی و وفات

آوارگی شاعر معلوم است که بواسطه این نومیدی و بهدر رفتن زحمت سالیان دراز فردوسی چه اندازه رنجیده و دل **فراری و متواری** آزرده شده بوده بحدیکه از شدت غیظ آن انعام محقر سلطان را باین و آن بخشید و این فقره بگوش سلطان رسیده و باعث غضب وی بر شاعر شده و بدین جهت فردوسی مجبور شد از غزنه بیرون برود^(۱) و در هرات متواری شد^(۲). بقول چهار مقاله وی شش ماه در آن شهر در دگان اسماعیل و راق پدر ازرقی شاعر مخفی شد^(۳). دولتشاه ابن شخص را که فردوسی را پناه داد ابوالمعالی صحاف می نامد. بنا بر روایات بعد از آن فردوسی از هرات دوباره بطوس رفت و نسخه شاهنامه را برداشته نزد اسپهبد طبرستان رفت^(۴)، و خواست شاهنامه را بنام وی بکند و سلطان محمود را هجو گفت^(۵) و بر اسپهبد خواند ولی اسپهبد مانع از انتشار هجوشد و فردوسی را صد هزار درهم داد و هجو را از او گرفت اسم این اسپهبد که بقول چهار مقاله از آل باوند و در طبرستان پادشاه بود در آن کتاب شهریار (یا شهرزاد و یا شیرزاد) آمده و دولتشاه او را اسفهد

(۱) بقول دولتشاه پس از چهار ماه اختفا در خود غزنه.

(۲) از يك يتي که در لغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی در ماده لغت « اندراب » فردوسی نسبت داده شده اگر صحیح و اصلی باشد چنان بر می آید که وی اول از غزنه باندراب (که شهری بوده میان غزنه و بلخ) آمده. بیت مزبور از اینقرار است:

« ز غزنین سوی اندراب آمدم ز آسایش اندر شتاب آمدم »

در بعضی نسخه های دیباچه قدیم شاهنامه مذکور است که فردوسی از غزنین به هندوستان رفت و بدیلمی رسید و مدتها آنجا بود. این روایات اخیر هم شاذ و هم ضعیف است.

(۳) اسم اسمعیل و بودن او پدر ازرقی روایت چهار مقاله است و ظاهر آنست که مقصود ازرقی شاعر معروف است. لکن ملاحظه تاریخ زمان زندگی ازرقی که در حدود سنه ۴۷۳ شعر میسروده قدری اینقره را عادة مستبعد میکند که او یسر کسی باشد که در حدود سنه ۴۰۰ فردوسی را پناه داده باشد ولی غیر ممکن نیست خصوصاً که ازرقی نیز اهل هرات بوده. [بودن ازرقی در حدود سنه ۴۷۳ از يك قصیده وی بر می آید که در آن بتوافق همد اول بهار و عید فطر یا اضحی اشاره میکند که اولی فقط در سنه مزبور ممکن است مصادف اول بهار شده باشد و دومی در سنه ۴۷۹ یا ۴۸۰. علاوه بر این وی مداح نکش طغانشاه بن آل ارسلان بوده که بعد از سنه ۴۷۷ (که تاریخ ولادت برادر بزرگش ملکشاه است) متولد شده و در سنه ۴۷۷ بقول عمادالدین کاتب اصفهانی در کتاب خود (صفحه ۷۱) ملکشاه او را گرفتار ساخته و یسر خود داد و وی او را میل کشید و کور کرد و نیز ازرقی مداح امیرانشاه بن قاورد بن جفری سلجوقی هم بود که با پدر خود قاورد از سنه ۴۴۷ تا ۴۶۶ در کرمان بوده و در تاریخ اخیر بدست ملکشاه گرفتار و محبوس و کور شد و قرآنی موجود است بر اینکه بعضی از قصاید ازرقی در مدح وی خیلی بعد از سنه ۴۴۷ که قاورد بکرمان استیلا یافت گفته نشده. تفصیل این قرائن و دلایل از موضوع حایه ما خارج است.]

(۴) در آئزمان راه خراسان بخرجان و طبرستان خیلی دایر بود.

(۵) این هجوانامه که در نسخه های معتبر قریب صد بیت است در دیباچه شاهنامه موجود است و تمام علامات صحت را دارد ولی در چهار مقاله گوید که هجو مشتمل بر صد بیت بود و از میان رفت و جز از شش بیت آن در دست نماند. این هجوانامه ظاهراً مدنی بعد از ناکامی شاعر و نزاع با سلطان گفته شده نه بلافاصله پس از مایوسی چنانکه روایات متاخره ادعا میکنند چون هجو نامه چنانکه نولدکه گوید شنبه خود شاهنامه شده و در آن شاهنامه را « این نامه » میخواند.



حسن تقی زاده

جرجانی مینامد که از طرف منوچهر بن قابوس حاکم رستم‌دار بود. این اسپهبد که از آل باوند معروف بملوک الجبال و اسپهبدان شهریار کوه و مقیمین قصبه فریم^(۱) (پایتخت ولایت شهریار کوه) بود باید از اولاد شهریار بن دارا بن رستم بن شروین بوده باشد نه شهریار بن شروین عموی پدر او (وبرادر رستم) چنانکه ابن اسفندیار نسبت میدهد و نه خود شهریار بن دارا (چنانکه مجالس المؤمنین و آنشکده ذکر میکنند) زیرا که شهریار اولی ظاهراً در حدود سنه ۳۵۵ در گذشته و شهریار دومی در سنه ۳۹۷ پس از ۳۵ سال سلطنت در حبس بمرد و یا مقتول شد و پس از وی اگرچه پادشاه مستقلی در آن ولایت سر بلند نکرد و در زیر حکومت و تبعیت آل زیار یعنی شمس المعالی قابوس و اولاد او درآمدند لکن از کتب تاریخ جسته جسته معلوم میشود که اولاد شهریار باز در همانجا حکمران بودند ولی تابع آل زیار. چون مسافرت فردوسی بدان نواحی باغلب احتمال بعد از سنه ۴۰۳ بوده لهذا محتمل است قول دولتشاه صحیح باشد که اسپهبد را از طرف منوچهر بن قابوس^(۲)

حاکم مینامد و او را «پسر خال شمس المعالی» میخواند^(۳). مآخذی که این اسپهبد را شهریار بن شروین دانسته اند منشأ اشتباهشان ظاهراً تاریخ طبرستان ابن اسفندیار بوده که این حکایت پناه بردن فردوسی را با اسپهبد باقتباس از چهار مقاله نظامی در ضمن تاریخ شهریار بن شروین میآورد^(۴). در صورتیکه این فقره با تحقیقات تاریخی وفق نمیدهد^(۵) و مخصوصاً این

(۱) فریم بکسر حرف اول و تشدید ثانی قصبه‌ای بود در یک منزلی شهر ساری (درمازندران) و از زمان ساسانیان مرکز حکومت آل باوند بوده و ربطی به رستم‌دار و طالقان که دولتشاه نسبت میدهد که فردوسی بدانجاها رفته ندارد.

(۲) قابوس بن وشمگیر در سنه ۴۰۳ محبوس و مقتول شد و پسرش فلك المعالی منوچهر جانشین او شد و باطاعت و باجگذاری سلطان محمود غزنوی درآمد و وی تا سنه ۴۲۰ امیر جرجان و طبرستان بود. بقول ابن الاثیر اسپهبد مقیم در فریم در سنه ۴۰۷ بمنوچهر بن قابوس نوشت که لشکری باو بدهد تاری و قزوین را تصاحب کرده و خطبه بنام وی کند و منوچهر دو هزار سوار داد. از این فقره تبعیت اسپهبد بمنوچهر احتیاط میشود لکن عتی در تاریخ یبینی در ضمن همین واقعه از امداد منوچهر باین فولاد شرحی مینویسد که با تبعیت اسپهبد منافعی است. (۳) مادر شمس المعالی دختر شروین و خواهر رستم و شهریار بود و مقصود از «پسر خال» قطعاً حنفی خال است.

(۴) ترجمه تلخیص انگلیسی برون صفحه ۲۴۸

(۵) شروین بن رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار بن شروین بن سرخاب بن مهرمردان بن سهراب بن باو بن شاپور بن کیوس بن قباد (پدر نوشیروان) در سنه ۲۸۲ بجای پدر نشست و پس از ۳۵ سال سلطنت در سنه ۳۱۸ یا (۳۱۷) در گذشته و پسرش شهریار بن شروین بجای او نشسته و ۴۷ سال سلطنت کرد و از اینقرار باید در سنه ۳۵۵ در گذشته باشد و پس از وی برادر زاده او دارا بن رستم بن شروین (که برادر مرزبان بن رستم مؤلف مرزبان نامه است) بسلطنت رسیده [اگر چه ظاهراً در این وقت خود رستم برادر شهریار در حیات بوده چه بقول ابن الاثیر در سنه ۳۶۶ در موقع وفات بیستون بن وشمگیر قابوس نزد دانی خود رستم بن شروین در کوه شهریار بوده] دارا نیز هشت سال سلطنت کرده و پس از وی پسرش شهریار بن دارا بن رستم بن شروین بجای او نشسته و ۲۵ سال در سلطنت مانده و با قابوس همراه بود و ۱۸ سال باوی در خراسان بوده و بعد با او برگشته و شهریار کوه را تصرف کرد. در اواخر عمرش بر قابوس یاغی شد و مغلوب قشون قابوس گردیده بحبس افتاد و در سنه ۳۹۷ در حبس مرد یا مقتول شد. بعد از این شهریار دیگر تا قریب هفتاد سال از آل باوند کسی قد علم نکرد ولی باز بعضی ها بطور امیر نیم مستقل بوده اند. یکی از پسران همین شهریار سرخاب و یکی دیگر رستم نام داشته و از تاریخ یبینی میدانیم که در موقع یاغیگری ابن فولاد بمجدالدوله دیلمی در سنه ۴۰۷ وی از «اسپهبد مقیم در فریم» استمداد کرد و او با قشونی آمده ابن فولاد را شکست داد و همچنین بقول ابن الاثیر در سنه ۴۱۸ جنگی میان علاءالدوله ابو جعفر محمد بن دشمنزیار معروف باین کاکویه و «اسپهبد صاحب طبرستان» واقع شد و در نتیجه اسپهبد مغلوب و اسیر شد و در ماه رجب سنه ۴۱۹ مرد. (مجالس المؤمنین اسم او را رستم بن شهریار ضبط میکند) پس معلوم میشود از آل باوند باز کسانی در شهریار کوه و فریم بوده اند و خیلی محتمل است اگر نسخه صحیح روایت شیرزاد نبوده و واقعاً شهریار باشد مقصود از اسپهبد شهریار اسپهبد کوه شهریار بکسر اضافه باشد و یا چنانکه روضه الصفا ثبت کرده اسپهبد بن شهریار باشد.

چون تاریخ و انساب این سلسله از ملوک الجبال (آل باوند) در کتب متفرقه و تواریخ خیلی مختلف و متفرق است و تا حال کاملاً تبیین و تشریح نشده و زحمات شفر و یوستی و آقا میرزا محمد خان قزوینی نیز فقط تا اندازه آنرا روشن نموده لهذا نگارنده در این باب تبیین زیاد نمود و مختصری از نتیجه آن تتبعات در این حاشیه ثبت شد.



هزاره فردوسی

فقره نیز که نظامی عروضی نسبت میدهد که اسپهبد گفت «محمود خداوندگار من است.....» قرینه مدّعی فوق است چه بعد از فوت قابوس بود که امرای طبرستان و جرجان کاملاً باجگذار سلطان محمود شدند.

مقدمه شاهنامه از ناصرلك والی قهستان و حمایت او از فردوسی در آوارگی وی حرف میزند و گاهی او را «محتشم» میخواند. نگارنده درباب این روایت چیزی بدست نیاوردم و بنا بر آنچه در تواریخ آمده حکومت قهستان بعد از ابو القاسم سیمجور آخرین امیر سیمجوریان که امرای ارثی قهستان بودند با ارسال هند و بچه از اتباع محمود غزنوی بوده است. در کتاب «عطر شاهنامه» سابق الذکر اندکی در این باب شرح داده و گوید که ناصر محتشم با سبکتکین حقوق بسیار داشت و بعد از وفات او جهت موافقت با سلطان محمود با میر اسمعیل برادر وی مخالفت نمود و قهستان را برای سلطان محافظت کرد..... الخ.

عودت بوطن و وفات بروایت دولتشاه فردوسی از طبرستان بوطن خود طوس برگشت. از چهارمقاله نیز همینطور استنباط میشود لکن دیباچه شاهنامه (ظاهراً محض نظم حکایت یوسف وزلیخا) فردوسی را ببغداد نیز میبرد.

این فقره اگرچه دور از امکان نیست ولی خیلی مشکوک و بلکه بعید است و جهت این فرض آن بوده که در آغاز قصه یوسف وزلیخا مدح «پادشاه اسلام» که اشاره بخلیفه فرض شده و نیز اشاره بنظم شاهنامه آمده و عموماً چون شاهنامه را منحصر به همان نسخه اخیر که بمحمود غزنوی تقدیم شده میدانستند لهذا محض اصلاح ترتیب تاریخی مجبوراً يك سفر بغدادی بعد از سنه ۴۰۰ درست کرده اند و چون در مقدمه آن قصه صحبت از وزیر هم شده ناچار نسبت آنرا بابو غالب فخرالملک وزیر آن عهد (۱) داده اند و حکایت خواستن محمود فردوسی را از خلیفه و تهدید بفیل و جواب رمزی خلیفه با اشاره به سوره فیل محض شاخ و برگ دادن بحکایت سفر فردوسی ببغداد چیده شده (۲).

با کمال تأسف دیده میشود که بزرگترین شاعر ایران و احیا کننده داستان ملی ما در سن پیری و سالخورده گی در حدود هشتاد تا نود سالگی در نهایت فقر و عجز و شکستگی و تنگدستی با قد خمیده و گوش سنگین و چشم ضعیف (۳) مطرود و فراری و متواری در مرز و بوم خود پسر مرده با کمال نومیدی و بیکسی و در زیر مواظبت يك دختر بسر میبرد و در زیر حکومت يك پادشاه با اقتدار قهار که دشمن او بود و تحت تسلط فقههای متعصب سنی و حنفی که او را رافضی و مرتد میدانستند

(۱) ابو غالب محمد بن علی بن خلف واسطی وزیر دیاله همشهری و دست پرورده موفق وزیر حامی فردوسی بود. وی در سنه ۳۹۰ با موفق در شیراز بوده و نایب وی بود. پس از گرفتاری موفق وی بمقام وزارت رسید و در ۳۹۳ بحکم بهاء الدوله گرفتار شد و بعد ها باز در وزارت بهاء الدوله و پسرش سلطان الدوله بود و از اواخر سنه ۴۰۱ باینطرف در بغداد ریاست داشت و متولی امور عراق بود تا در سنه ۴۰۶ بحکم سلطان الدوله در حوالی اهواز مقتول شد (وی در سنه ۳۵۴ متولد شده بود). اگر چه محتمل نیست لکن خالی از امکان هم نیست که فردوسی با فخرالملک در حیات موفق آشنا شده و دفعه ثانی پس از فرار از غزنه ببغداد رفته و او را در مقام وزارت دیده باشد و از او حمایت و رعایت دیده و شاید هم قصه یوسف و زلیخا را بواسطه اینکه در زمان موفق بواسطه پیش آمد ها از فرار موفق و غیره تقدیم آن ببهاء الدوله میسر نگشته بود ثانیاً توسط فخرالملک تقدیم کرده باشد لکن چنانکه گفته شد این احتمال ضعیف است.

(۲) این حکایت بخبرات رسمی سلطان و خلیفه در خصوص يك شاعر بیچاره طوسی در تاریخ گزیده هم آمده ولی این حکایت التباس و اختلاطی است از يك روایت دیگری که در قابوس نامه و تاریخ فرشته نوشته اند بدینقرار: که سلطان محمود از خلیفه القادر بالله مشغور حکومت ماوراءالنهر را خواست و خلیفه ابا کرد سلطان خلیفه را تهدید کرد که بایلان آمده و بغداد را خراب خواهد کرد و خلیفه جواب نوشت «بسم الله الرحمن الرحيم الم» و کسی نتوانست معنی آنرا حل کند تا خواجه ابوبکر قهستانی آنرا کشف کرد و گفت خلیفه اشاره بسوره فیل کرده یعنی الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل. از ذکر اسم ابو نصر بن مشکان در ضمن این حکایت بسمت صاحب دیوان رسائل معلوم میشود که این فقره بعد از سنه ۴۰۳ واقع شده و در تاریخ فرشته نیز این حکایت را در حدود همان تاریخ میکندارد و بهمین جهت این قصه بافسانه بودن فردوسی در بغداد مبساخته است.

(۳) راجع بعالات شخصی او در ذیل همین مقاله شرحی خواهد آمد.



حسن تقی زاده

زندگی مینمود و در موقع وفاتش از دفن او در قبرستان مسلمانان ممانعت شد.

واضح است که یأس و سر خوردن پس از آنهمه زحمت در دل شاعر مظلوم اثر بسیار دردناک و سوزانی گذاشته و ویرا بحالت رقت انگیزی نشان میدهد. بانهایت تلخی و درد از جفائی که درباره او رفته بود ناله میکند و گوید:

چو عمرم بنزدیک هشتاد شد	امیدم بیکباره بر باد شد
و چو بر باد داغند رنج مرا	بد حاصلی سی و پنج مرا
و چو فردوسی اندر زمانه نبود	بد آن بد که بختش جوانه نبود
و که سفله خداوند هستی مباد	جوانمرد را تنگدستی مباد
و بنالم بدرگاه یزدان پاک	فشاننده بر سر پراکنده خاک
که یارب روانش با آتش بسوز	دل بنده مستحق بر فر روز

ولی باید اینرا هم گفت که با اینهمه دلشکستگی و رنجش باز در هجو با ادب و عفت سخن میراند و از حد متانت و معقولیت خارج نمیشود و با کمال وقار (بر حسب بعضی نسخه ها) گوید:

رعوت بود زین پس از من کله حکومت بدادار کردم یله

از موقع دعوت فردوسی بطوس تا وفات وی دیگر خبری از او نداریم. چنانکه نولد که میگوید هجو سلطان محمود نباید در حیات فردوسی منتشر شده باشد و بهر حال بکوش سلطان نرسیده بود ورنه با آن وضع جباری محمود فردوسی در طوس در زیر حکومت او و برادرش نمیتوانست براحت زندگی کند و لابد تا بواسطه مکاتبه و مخابره ندانسته بود که دیگر در پی او نیستند و میتواند براحت در شهر خود بماند بدانجا بر نمیکشت.

تاریخ وفات او را دولتشاه مؤلف مجالس المؤمنین و چند مأخذ دیگر سنه ۴۱۱ و بعضی مأخذ دیگر سنه ۴۱۶ نوشته اند. بهر تقدیر وی نزدیک به نود سال زندگی کرده بوده است. بقول نظامی عروضی در اواخر ایام فردوسی سلطان محمود در نتیجه يك واقعه ای که در چهار مقاله ذکر شده از نومید کردن وی پشیمان شده و برای دلجوئی وی صله موعود یعنی شصت هزار دینار را بوی فرستاد. این پول را نیل خریدند و با شترهای سلطان بطوس فرستادند ولی دیر رسید و فردوسی وفات کرده بود. برای مضمون پردازش شاعرانه چنان آورده اند که شترهای حامل هدیه از دروازه رودبار طوس وارد میشد و در همان حین جنازه شاعر بزرگ از دروازه رزان^(۱) بیرون میرفت^(۲). يك واعظ متعصب طوسی (مذکر) از اهل طابریان برضد فردوسی غوغا بلند کرد و نگذاشت جنازه او در قبرستان مسلمانان دفن شود و لهذا آن افتخار قوم ایرانی را در باغ خودش درون دروازه طابریان دفن کردند و جداگانه زیارتگاهی شد. تاریخ کزیده (طبع لندن صفحه ۷۸۵) و دولتشاه نسبت ابن کار شنیع را (ولی فقط بعنوان امتناع از خواندن نماز بر جنازه شاعر) بشیخ ابوالقاسم [علی بن عبدالله] کرگانی از مشاهیر اولیا و مشایخ صوفیه میدهند. این فقره بچندین جهت مستبعد است چه اولاً اگر چه تاریخ کزیده ویرا معاصر سلطان محمود غزنوی می شمارد بتمام معنی معاصر نبوده یعنی ممکن است در اوایل جوانی یا طفولیت او آخر زمان محمود را (۱) رودبار چنانکه در معجم البلدان ذکر شده اسم جایی بود نزدیک دروازه قصبه طابریان و رزان نیز اسم دهی است در نزدیکی طوس که ظاهراً هنوز برجاست.

(۲) در این خصوص یعنی مضمون شاعرانه تصادف ورود صله با خروج جنازه فردوسی از شهر هاینه (H.Heine) شاعر آلمانی منظومه بسیار دلکش و رقت انگیزی پرداخته که چا دارد از طرف یکی از شرای فارسی زبان بنظم فارسی ترجمه شود.



هزاره فردوسی

درک کرده باشد و چون وفات او بروایت صحیح‌تر (۱) در سنه ۴۶۹ بوده و بدین‌قرار ۵۸ سال (یا ۵۳ سال) بعد از فردوسی وفات کرده مشکل است تصور اینکه وی در اوایل قرن پنجم از مشایخ صاحب نفوذ بوده باشد. ثانیاً شیخ مزبور که از مشایخ معروف صوفیه بوده نباید اهل تعصب و اهل ظاهر بوده باشد که مردم را تکفیر کنند و غوغا برپا نماید. دولتشاه و دیباچه شاهنامه فقط میگویند که شیخ بنماز حاضر نشد و شب خواب دید که فردوسی در بهشت درجات عالی دارد. اگر روایت این‌طور باشد ممکن است از همان زمان طوسیه‌ها محض یا کیزه کردن اسم هم‌شهری بزرگ خودشان این حکایت را ساخته باشند. در اینکه شیخ مشار الیه ساکن طوس بوده شکی نیست و ابن ازچندین فقره کتاب فارسی کشف‌المحجوب تالیف علی بن عثمان الجلاب الهجویری برمیآید (۲).

بنا بر قول چهار مقاله صله سلطان را بدختر فردوسی دادند قبول نکرد و بنا بر این سلطان حکم کرد که آن مال را بخواجه ابوبکر محمد بن اسحق بن محمد بن محمد کرامی رئیس طائفه کترامیه در نیشابور (۳) بدهند تا رباط چاهه را که بر سر راه نیشابور و مرو است در حدود طوس تعمیر کند (۴).

قبر شاعر قبر فردوسی بقول نظامی عروضی در باغ خودش درون دروازه طبران بوده و خود نظامی در سنه ۵۱۰ آنجا را زیارت کرده. این قبر بقول دولتشاه در شهر طوس در جنب مزار عباسیه بوده و تازمان دولتشاه نیز معروف بوده است ژوکوفسکی (۵) مستشرق روسی عقیده خودش قبر فردوسی را در حوالی مشهد پیدا کرده و دیده. سایکس (۶) و جکسون (۷) هم با هم بتفحص آن قبر رفته و دومی در این باب شرحی نوشته است (۸). در دیباچه شاهنامه بناصر خسرو نسبت داده که وی در سفر نامه خود گوید در سنه ۴۳۸ و قتیکه براه طوس رسید رباطی بزرگ و نو ساخته دید و چون از حال آن پرسید گفتند ازوجه صله فردوسی است و چون احوال فردوسی پرسید گفتند وفات یافته است و صله را وارث او قبول نکرد لهذا سلطان فرمود که همان جا رباطی عمارت کنند. در مقدمه عطر شاهنامه که ذکرش گذشت در این روایت اینرا نیز میافزاید که ناصر خسرو گوید « و قتیکه از راه سرخس بطوس میرفتم چون بقبر چاهه رسیدم رباطی بزرگ نو بود. . . . الخ » ولی تاریخ این فقره را سنه ۴۳۷ مینویسد. مأخذ این حرف معلوم نیست زیرا که سفرنامه ناصر خسرو که در دست است (چاپ پاریس) ابدأ حرفی از این بابت ندارد ولی بعید نیست که در بعضی

(۱) این روایت شذرات الذهب است ولی بروایت دیگر که قول کتاب سفینه الاولیاء باشد وی در سنه ۴۵۰ وفات کرده.

(۲) مؤلف کتاب که ظاهراً بین سنه ۴۶۵ و ۴۶۹ وفات کرده همه جا از شیخ ابوالقاسم کرکانی بعنوان در قید حیات بودن حرف میزند. ترجمه انگلیسی کتاب کشف‌المحجوب بقلم استاد برون در جزو کتب اوقاف کب در لیدن از بلاد هولند در سنه ۱۹۱۱ میلادی بطبع رسیده.

(۳) احوالات این شخص و طایفه او در تاریخ یمنی عتبی مشروحاً آمده وی در سنه ۴۲۱ هنوز زنده بود و تاریخ بیهقی از اکرام امیر مسعود غزنوی در باره وی شرح میدهد.

(۴) در بعضی نسخه‌ها « رباط فاهه » و در بعضی دیگر « رباط ماهه » و در بعضی « رباط و چاه » آمده. رباط عشق که دولتشاه از او حرف میزند رباطی باین مطلب ندارد و گوید از بنا های سپید طبرستان است. نظر بیهقی روایات دیگر خواهر فردوسی گفت برادر را تمام عمر آرزو آن بود که بند آب طوس را با سنگ و آهک به بندد و لهذا اشاره او وجه صله را صرف بستن آن بند کردند و به « بند عایشه فرخ » معروف شد. اگر این روایت صحیح باشد نسب فردوسی را که در دیباچه بایستقری شاهنامه آمده یعنی اینکه پدرش احمد بن فرخ بود تأیید میکند. ایات شاهنامه که در حاشیه ۳ از صفحه ۱۸ ستون ۱ ذکر شد مؤید این روایت یعنی خیال فردوسی در بستن بند آب تواند شد.

Jukowsky (۵)

Sykes (۶) A.W.Jakson (۷)

(۸) از قراریکه در خاطر نگارنده است گویا در کتاب نقیس خود باین عنوان « From Constantinople to the home of Omar Khayyam »



حسن تقی زاده

نسخه‌های دیگر که بدست ما نرسیده این تفصیل بوده است زیرا که واقعاً ناصر خسرو در اواخر شعبان سنه ۴۳۷ در سرخس بوده و از آنجا به نیشابور رفته و در ۱۱ شوال بدان شهر رسیده و ناچار از حوالی طوس رد شده و اغلب هم در مواقع دیگر از سفرنامه از رباط‌های (کاروانسراها و منازل) عرض راه سخن میراند (۱) در مقدمه عطر شاهنامه گوید: «و گویند ارسلان جاذب بر مرقد فردوسی قبه‌ای ساخت و تا زمانیکه کور کوند [؟ کور گوز] را منکو قاآن بحکومت خراسان فرستاد و در طوس مقام گرفت آن قبه باقی بود و چون کور کور [؟ کور گوز] در طوس قلعه ساختن بنیاد کرد (۲) اندک خرابی بر آن بقعه راه یافته بود مردمی که از اطراف جهت عمارت قلعه آورده بودند آنرا ویران کرده و آلات آنرا بحصار بردند و بعد از آن در زمان پادشاه عادل غازان خان امیر استفسع [ایسقتلغ؟] که اموال طوس سیورغال او بود برای تربت فردوسی عمارتی اشارت فرمود و گفت تا اول خاتقاهی متصل مرقد او بنا کردند هنوز با تمام نرسیده بود که امیر مذکور وفات یافت». در مجالس المؤمنین که بین سنه ۹۹۳ و ۱۰۱۰ تألیف شده گوید: «الیوم مرقد او باخرابی طوس عموماً و ویرانی او بامر عبید خان اوزبک عموماً مشخص و معین است و جمهور انام خصوصاً شیعه امامیه زیارت او بجا می‌آورند و مؤلف کتاب نیز بشرف زیارت او فایز شده». در نزهت القلوب حمدالله مستوفی گوید (بنقل کتاب مطلع الشمس از آن) که قبر فردوسی و غزالی و معشوق طوسی در جانب شرقی طوس است (۳). تا اواسط قرن گذشته ظاهراً هنوز قبر شاعر معلوم و معروف بوده چه فریزر (۴) انگلیسی در سنه ۱۲۳۶ قبر را دیده که مزار محقر کوچکی بوده با کنبه محقری نزدیک کنبه و بنای بزرگی که در وسط محوطه خرابه طوس است. این بنا هنوز هم موجود است و معروف بنقاره خانه است.

بنا بر قول چهار مقاله از فردوسی فقط يك دختر ماند. پسری از او بسن ۳۷ سالگی در حیات وی فوت شد و مرثیه‌ای که در شاهنامه برای وفات وی گفته از شاهکارهای فردوسی است که تأثیر مخصوصی در دل میکند. از وی بجای فرزند دو کتاب مانده که ویرا یکی از بزرگترین مردان تاریخی ایران کرده. یکی شاهنامه است که چنانکه گفتیم قسمت زیادی از عمر وی صرف نظم آن شده و بنای جاودانی عظیمی برای ملت ایران بر افراشته گردیده است (۵) و دیگری قصه یوسف و زلیخاست که آن نیز از قدیمترین داستانهای عاشقانه منظوم فارسی است. ما ذیلاً راجع بهردو کتاب مختصری شرح

(۱) بودن تاریخ ۴۳۸ در دیباچه شاهنامه در صورتیکه سفر ناصر خسرو از خراسان در سنه ۴۳۷ بوده و پیدا نشدن چیزی از بابت رباط مزبور در نسخه معروف سفرنامه موجب آن شده که بعضی از علما بکلی این روایت دیباچه شاهنامه را بی اساس فرض کرده اند لکن ظن قوی بر آنست که تاریخ مزبور در دیباچه ۴۳۷ بوده است و تحریف شده و نسخه معروف سفرنامه نسخه ملخصی از نسخه دیگر مشروحتر است و جعل و نسبت این تفصیل بسفر نامه ناصر خسرو از طرف مؤلفین دیباچه بایستقری بعید است بلکه معقول نیست.

(۲) در تاریخ جهانکشی جوینی [چاپ لیدن جلد ۲ صفحه ۲۳۸] شرحی از تعمیرات گورگوز در طوس و بنای آبادانها و استخراج فنوت و در واقع عمارت طوس از نو مذکور است.

(۳) شهر طوس شهر بزرگی بود از بلاد مهمه خراسان و مشتمل بوده بر دو قسمت بزرگ که هر کدام شهری بوده یکی از آنها طابریان که بزرگتر و مهمتر بود و دیگری نوقان که قدیمتر بود و چندین قطعه نیز مضافات و قصبات و قرای متصله بشهر در جزو آن بوده. طوس تا عهد صفویه هنوز آباد بود و بعدها بترقی آبادی مشهد آنجا متروک شد. خرابه آن فعلاً موجود است و قریب چهار فرسخ دور از مشهد در طرف شمال شرقی مشهد است. مشهد حالیه سابقاً قریه‌ای بوده در يك میای طوس موسوم به سناباد از قرای نوقان طوس که قبر هرون الرشید نیز در آنجا واقع بود. (۴) J.B.Fraser

(۵) عظمت شاهنامه و علو مقام آن و فصاحت و سلاست و محکمی اشعار آن نه چندان است که در جمله مختصری بتوان شرح داد. خود شاعر نیز کاملاً ملتفت بلندی اشعار خود بوده و در مقام تفاخر گوید که شست هزار بیت اشعار آبدار گفتم که «اگر باز جویند از او بیت بد همانا که باشد کم از پنج صد»



هزاره فردوسی

میدهم ولی پیش از این کار میخواستیم چندکلمه از حالات و اخلاق و شمایل خود شاعر طوسی بگوئیم و بگذریم .

اوصاف شخصی

شاعر

از شکل و شمایل فردوسی چیزی در دست نداریم مگر آنکه میتوانیم بر حسب اشعاریکه در مدح احمدخان لنجانی گفته (بر فرض صحت نسبت آن اشعار) بگوئیم که وی زلف دراز داشته زیرا که گوید وی از زلف فردوسی گرفته و از آب زاینده رود بیرون کشیده و از غرق نجاش داد. در اواخر عمر قدش خمیده و چشمش ضعیف و گوشش کر و موها کاملاً سفید شده بود و ظاهراً سفیدی مویش از شصت سالگی شروع کرده بود (۱). وی از پیری و شکستگی بسیار مینالید و بر جوانی حسرت میخورد و مخصوصاً از سختی زندگی و تنگدستی و رنج خود ناله میکند و از کلام خودش معلوم میشود که تا ۵۸

(۱) خود در شاهنامه گوید :

برنج و بسختی بیستم میان »

نه بیند همی لشکر بشمار
اگر پیش مژگانش آید ستان
همی لشکر از شاه بیند کنه
همان شصت بد خواه کردش بیند
همش لحن بلبل هم آواز شیر
همان تیغ برنده پارسی
بدرویشی و زندگانی و رنج

چو کافور شد رنگ ریش سیاه
هم از نرکان روشنائی بکاست
تهی دستی و سال نیرو گرفت
بنالم ز بخت بدو سال سخت
چه داری به پیری مرا مستمند
به پیری مرا خوار بگذاشتی
همان تیره گشت آن فروزان چراغ
همان سرو آزاد پستی گرفت
ز کیفی چرا جویم آئین و فر .

و هم چنین در آغاز قصه یوسف و زلیخا چنانکه گذشت شرحی از پیری و ناتوانی خود شرح داده و از آنچه گفته : « مرا سخت بگرفت پیری بچنگ » و نیز در یک قطعه شعر حسب حال گوید :

ز گفتار تازی و از پهلوانی
چه توشه برم ز اشکار و نهانی
ندارم کنون از جوانی نشانی
بر آن بیت بوطاهر خسروانی
در پناه جوانی در پناه جوانی

« مرا عمر بر شصت شد سالیان

و بجای عنانم عصا داد سال

همان دیده بان بر سر کوهسار
کشیدن ز دشمن نداند عنان
پر از برف شد کوهسار سیاه
گرا بنده دو تیز پای نوند
سراینده ز آواز بر گشت سیر

دریغ آن گل و مشک و خوشاب سی

و « چنین سال بگذاشتم شصت و پنج

... بجای عنانم عصا شد بدست

رخ لاله کون گشت بر سان ماه

ز پیری خم آورد بالای راست

و « دو کوش و دو پای من آهو گرفت

بیستم بدیشگونه بد خواه بخت

و « الا ای برآورده چرخ بلند

چو بودم جوان برترم داشتی

... دوتائی شد آنسرو نازان بیلاغ

و « مرا در خوشاب سستی گرفت

و چو شصت و سه سالم شدو گوش کر

و هم چنین در آغاز قصه یوسف و زلیخا چنانکه گذشت شرحی از پیری و ناتوانی خود شرح داده و از آنچه گفته : « مرا سخت بگرفت پیری بچنگ » و نیز در یک قطعه شعر حسب حال گوید :

بسی رنج بردم بسی گفته خواندم

بچندین هنر شست و دو سال بودم

بجز حسرت و جز وبال گناهان

بیاد جوانی کنون مویه دارم

جوانی من از کودکی یاد دارم



حسن تقی زاده

سالکی جوان و آسوده تر بوده و پس از آن پریشان و پیر و عاجز و ناتوان شده (۱). معلوم است که وی از اوایل جوانی متأهل بوده و در ۲۷ سالگی پسری برای وی متولد شده بود. اخلاق فردوسی بسیار عالی و خوب بوده و بلکه توان گفت در میان جمیع شعرای ایران کسی بپاکی اخلاق وی نبوده، از گدائی و مدح کوئی برای پول و تملق بیمعنی مبرا بوده و دائماً در نصایح خود برضد مردم آزاری و دروغ کوئی حرف میزند، حریص و دنیا پرست نبوده و مخصوصاً در عوالم عشق جز اظهار مهر و محبت بزن باسواد خود که داستان بیژن را بمهر و نوازش و املای وی نظم کرده ابداً اظهار دیگری نکرده و از عشق غیر طبیعی که صفت قبیح اغلب شعرای ایران بوده پاک بوده چنانکه بدقیقی نیز در این باب طعنه میزند و گوید

جوانیش را خوی بدیار بود . . . و ز خوی بد خویش بودیش رنج

حرف قبیح و طعن و هجو نامناسب و ناشایست هرگز در کلامش نیست و همه پراست از ادب و عفت. با وجود این خیلی هم پارسا و مقدس نبوده و از شراب خوردن مضایقه نداشته و در چندین جا از شاهنامه بدان اشاره کرده (۲). در وطن دوستی و محبت پرشور بقوم و نژاد خود و تعظیم ایران قدیم و ستایش مفاخر آن پیمانه عشقش لبریز بود.

در اینکه وی شاهنامه را برای تحصیل پول معتدبهی نظم کرده و امیدپاداش و «کنجی» در مقابل «رنج» خودش داشته شکی نیست و خود او بکرات این مطلب را اظهار میدارد ولی چنانکه نولدکه بحق گوید این فقره هیچ چیز از جلالت قدر وی نمیکاهد زیرا وی برای اینکه از ملاکی خود دست کشیده و مشغول تألیف بشود زندگی و مخارج لازم داشته است. وی بنظم شاهنامه که احیای مآثر و مفاخر ایران در آن مندرج بود بشوق و ذوق طبیعی و میل و رغبت جبللی مباشرت کرد و در صحت تاریخی

(۱) چنانکه گوید: «از آن پس که بنمود پنجاه و هشت
همی آرز کمتر نکردد بسال
و «چو برداشتم جام پنجاه و هشت
و بدانکه که بد سال پنجاه و هشت
و نیز «چل و هشت بد عهد نوشیروان

(۲) در مقدمه داستان بیژن در خصوص بد خواب شدن خود و مکالمه اش با زن خود گوید:

«... بدو گفتم ای بت نیم مرد خواب
بنه ییشم و بزم را ساز کن
برفت آن بت مهربانم ز بلغ
می آورد و نار و ترنج و بهی
کهی می کسارید و که چنگ ساخت ...»

سرا مهربان یار بشنو چه گفت
«کنون خورد باید می خوشگوار
و «می لعل ییش آور ای هاشمی
و کرت هست جامی می زرد خواه
و نشاط و طرب جوی و مستی مکن
و «همی مهرگان بوید از خاک تو
و چوسالت شد ای پیر بر شصت و یک
و بگاه بسیجیدن سر گت می
و «می آور کزین روز ما بس نماند

از آن پس که کشیم با جام جفت ...»
که می بوی مشک آید از جویبار
ز ختی که ییشی نگیرد کمی
بدل خر می را مدار از گناه
گزافه میندار مفر سخن
بجام می نو کنم یاد تو
می و جام و آرام شد بی نمک
چو پیراهن شعر باشد بدی
چنین بود تابود و بر کس نماند .



هزاره فردوسی

قسمت عمده آنداستانها شکی نداشته و در آغاز شاهنامه گوید:

تو اینرا دروغ و فسانه مدان بیکسان روش در زمانه مدان
و داستانهای خارق العاده و دور از عقل را هم رمزی و تمثیلی و متضمن حکمت میدانسته (۱) ولی معلومست که انسان تمام عمر را در یک عقیده ثابت نمیماند و امید و یأس موجب استحکام یا تزلزل در عقاید میشود چنانکه وی نیز در موقع تزلزل عقیده در دیباچه قصه یوسف و زلیخا در باره داستانهای شاهنامه چنین گفته:

که آنداستانها دروغست پاک دوسدزان نیززدبیک مشت خاک
چنانکه از سر تا آخر شاهنامه پیداست وی آن کتاب را یکی از شاهکارهای بزرگ تاریخ و از مآثر ابدی خود میدانست و آرزوی عمرش این بوده که آنقدر زنده بماند که این کلمه جاودانی را بآخر برساند و این آرزو را در چندین جای شاهنامه اظهار میکند و گوید آنقدر زمان میخواهم که این کتاب را تمام کنم و بعد اگر هم مردم اهمیتی ندارد. از همین اظهارات واضح دیده میشود که او اهل عقیده و مسلک و معنی بوده نه اهل ظاهر و دنیا و نیکنامی و شهرت دنیوی و خلود ذکر خود و رستگاری اخروی را بر پول و مال دنیا ترجیح میداده چنانکه گوید

چو این نامور نامه آمد به بن ز من روی کشور شود پر سخن
بس از مرگ بر من که گوینده ام بدین نام جاوید جوینده ام
و بعضی اوقات مثل اینست که از انتظار جایزه و گنج که از روی ناچاری داشت متألّم و وجداناً ناراحت بوده چنانکه در موقع مرگ پسرش گوید

مرا سال بگذشت بر شصت و پنج نه نیکو بود گر بیازم بگنج
راجع بعقاید مذهبی و سیاسی او نولد که تحقیقات مفصله و مشروح کرده و چون همه آن تحقیقات و حکمها که در در آب باب از روی دلائل صحیح داده صحیح و معتدل است نکارنده لازم نمیداند داخل تحقیقات و شرح زیاد در این باب بشود و طالبین را بکتاب بی نظیر آن علامه معظم حواله میدهد (۲) همین قدر نتیجه آن تحقیقات در چند سطر اشاره میکنیم: فردوسی متدین و موحد و معتقد بمذهب بوده و دل رحیم و رقیق انسانیت دوستی داشته لیکن در دین اسلام بسیار محکم نبوده یعنی تعصب و حتی شوق و ذوق مخصوصی در آن خصوص نداشته است. از مذهب زردشتی بد حرف نمیزند و اغلب عقاید آنرا میستایند و آنچه را که بنظر غریب یا ناصحیح میآید تأویل میکنند و بعضی جاها روایاتی را که باذوق نمیسازد اصلاً حذف میکنند. (۳) بسیار وطن پرست و پرشور بوده و ایران قدیم را با قلبی لبریز از محبت میستاید. مشارالیه باطناً زردشتی نبوده و از عقیده ثنویه تبرّی میکند لیکن دین قدیم را همه جا مدافعه و حمایت میکند و تأویل بخوبی مینماید. (۴) وی مؤمن

(۱) در آغاز شاهنامه گوید

« از او هر چه اندر خورد با خرد دگر بر ره رمز و معنی برد »

(۲) عنوان کتاب در ذیل مقاله بیاید

(۳) مثل عادت ازدواج با خواهرن

(۴) موهل ذکر کتابی را میکند بنام « کیفیت قصه سلطان محمود غزنوی » از تألیف زردشتیان که نسخه خطی آن در دست وی بوده در این کتاب گفته شده که منظومه فردوسی شاعران دیگر را چنان بخسد آورده بود که جمع شده و هم قسم شدند و پیش سلطان محمود رفته گفتند باید زردشتیان را مجبور بقبول اسلام کرد الخ موهل همین حکایت افسانه آمیز را دلیل احساسات خوب زردشتی ها نسبت بفردوسی میگردد .



حسن تقی زاده

معتقد و خدا پرست و پاکدل بوده اما خیلی هم دم از مسلمانی و شریعت نمیزند و حتی در موقع مرگ پسرش که دلشاعر بانام صافی و حقیقت آن تجلی میکنند باز در مرثیه او چندان از عبارات معموله مسلمانان مقدس استعمال نمیکند. خیلی برضد عربها بوده و درباره آنان بسیار بنفرت حرف میزند و بتحقیق و کینه قلبی زیاد از آنها سخن میراند و حتی جنگ قادسیه را يك بدبختی برای ایران قلم میدهد (۱). فردوسی تمایل شدیدی بتشیع و محبت آل علی داشته و در این شکی نیست. اشعاری که برخلاف این معنی را میرساند اصلی نیستند و بعدها داخل شده و اصلاً چنانکه گذشت اهالی شهر طوس با اکثریت شیعه مذهب بوده اند (۲).

حاجت بذکر نیست که استاد فولد که تمام این مطالب را که شمه ای از آن ما نقل کردیم با اشعار خود فردوسی ثابت میکند و شرح کاملی درباره عقاید وی مینویسد.

بعقیده نگارنده فردوسی تا اندازه صوفی مشرب هم بوده یعنی عقاید و خیالاتش مزوج با همان عقاید تصوف بوده که علمای متصوف و فلسفی زمانش (مثلاً همشهری متأخر او عزالی) داشتند و بدین جهت وی همه جا از گردش سپهر و تقدیرات آسمانی و نیکوئی و بدی چرخ در باره این آن و بودن هر چیز از بد و خوب در دست خدا و غیره حرف میزند و شاید درك صحبت همشهری خودش محمد معشوق طوسی که از مشایخ صوفیه بوده و استمداد همت از او و تشویق وی فردوسی (۱) در باب طعن بر عرب در کلام فردوسی شواهد بسیار موجود است. بٹ شکوی که در ضمن داستان ابتدای لشکرکشی عرب به ایران از قول رستم سردار سیاه و از روی احکام نجوم میسراید بر از اشارات بر ضد عرب و تلف بر زوال دوران ساسانیان و ایام مجد و عظمت ایران است. در ضمن همین قطعه گوید:

چو با تخت منبر برابر شود / هه نام بوبکر و عمر شود...
پوشند از ایشان گروهی سیاه / ز دیبا نهند بر سر کلاه
که این بیت آخری اشاره بخلغای عباسی است و باز در ختم آن قطعه از قول رستم گوید:
« که زود آید این روز اهریمنی
چو گردون گردان کند دشمنی »

همچنین اشعار معروف وی که از قول رستم سردار قشون بزرگ دهبند بن وقاص سردار قشون عرب خطاب میکند شهرت تام دارد که گوید:

« ز شیر شتر خوردن و سوسمار / عرب را بجائی رسیده است کار
که تاج کبان را کنند آرزو / تفو باد بر چرخ گردون تفو
شمارا بدیده درون شرم نیست / ز راه خرد مهر و آزرم نیست
بدین چهر و این مهر و این راه و خوی / همی تخت و تاج آبدت آرزوی...
« کزان پس شکست آید از تازیان / ستاره نکردد مگر بر زیان
و هکذا خیلی ابیات دیگر واز آنجمله مثلاً در یوسف و زلیخا در صفت زمستان گوید:

« بیاغ اندرون چون یکی بگذری / درختن بی برک را بشکری
تو گوئی مگر لشکر تازیان / همی رفت خواهد پی رزم خوان »

اشعار منسوب بفردوسی در بعضی مواقع شاهنامه در مدح و منقبت خلفای سه گانه یعنی ابوبکر و عمر و عثمان جعلی و الحاقی است و همچنین قصه خواب نوشیروان پیغمبر عربی را که در نسخ صحیفه غیر موجود است قطعاً از فردوسی نیست. در باره عمر گوید:
« چنان بد کجا سرفراز عرب / که از تیغ او روزگشتی چو شب »

بیتی که بعد از این بیت در بعضی نسخه ها در مدح عمر آمده قطعاً جعلی است. مخصوصاً در دیباچه یوسف و زلیخا و نیز در هجو نامه محمود غزنوی این بیت آمده:

« ابا دیگران مرا کار نیست / بدیشان مرا راه دیدار نیست » یا (بدین درمرا جای گفتار نیست)
که در طعن بر خلفای سه گانه است و مخصوصاً هجو نامه بر از شور تشیع اهل بیت است.

(۲) در باب عدم تعصب فردوسی نسبت باسلام قرائن و اشارات زیادی نیز در شاهنامه بنظر نگارنده این سطور رسیده و مخصوصاً در بعضی مواقع دین اسلام را بعبارت دین عرب و دین تازیان یاد میکند و در جای دیگر گوید: « چنین گفت دین آور تازیان... »



هنراره فردوسی

را بنظم شاهنامه که روایات مندرجه در دیباجه شاهنامه نسبت میدهند بکلی بی‌اساس نباشد (۱). فردوسی بعلم نجوم و تعبیر خواب و علوم عجیبه خارق العاده هم ظاهراً خیلی معتقد بوده و در همه جا از اول تا آخر شاهنامه و مخصوصاً در یوسف و زلیخا آثار این عقاید واضح دیده میشود و معلوم است که از علم نجوم هم بهره‌ای داشته (۲). از خواب دیدن وصحت آن‌هم در شاهنامه مکرر حرف میزند. (۳) در فضل و سواد عربی وی و بهره مندی از علوم اسلامی آن زمان بطور قطع نتوان چیزی گفت و نولد که را عقیده آنست که فردوسی تحصیل زیادی در علوم اسلامی نکرده بود ولی خودش در يك قطعه شعری که از او مانده (۴) گوید

بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم
ز گفتار تازی و از بهلوانی
بچندین هنر صفت و دوسال بودم (۵)

و گذشته از هر چیز از يك مسلمان اهل فضل در آن عهد که با رجال دربار و حضرت سلاطین نیز در مراوده باشد بغایت بعید است که در علوم ادبی عربی و دینی کامل نباشد در صورتیکه تقریباً تمام رجال واعیان و اشخاص دربار سامانیان و غزنویان و ولایات مهمه خراسان و ماوراء النهر بعربی شعر می‌گفتند چنانکه از یتیمه الدهر و تنمة الیتیمه و دمية القصر باخزری و تاریخ بیهقی دیده میشود.

(۱) شیخ محمد معشوق طوسی از مشایخ معتبر صوفیه بوده و اسم او در کتاب کشف المحجوب فارسی تألیف ابوالحسن علی بن عثمان بن علی التزنی الجلابی الهجویری متوفی بین سنه ۴۶۵ و ۴۶۹ و هم در تاریخ گزیده حمدالله مستوفی آمده . در کشف المحجوب در فصل سیزدهم در ضمن شرح مشایخ صوفیه معاصر مؤلف در ولایات مختلفه در جزو مشایخ خراسان گوید « شیخ محمد معشوق يك عالم معنویت عالی داشت و با عشق مشتمل بود » (نقل از ترجمه انگلیسی اسناد برون صفحه ۱۷۴) . چون در ابتدای فصل در آن کتاب گوید که ذکر اسامی صوفیه و بیان طریقت را میکند که در عهد مؤلف حیات داشته اند یا هنوز حیات دارند و هم در شرح حال شیخ معشوق بلفظ « داشت » و « بود » سخن میراند لهذا ممکن است که در اواخر قرن چهارم و اوایل پنجم شیخ مشارالیه مصدر فیض بوده است . در نفحات الانس جامی (چاپ کلکته باهتمام ناسولیس صفحه ۲۴۹) و هفت اقلیم امین احمد رازی (بنقل مطلع الشمس از آن) نیز شرحی از حالات و کرامات وی مذکور است و او را معاصر شیخ ابو سعید ابوالخیر متولد سنه ۳۵۷ و متوفی سنه ۴۴۱ شمرده‌اند .

(۲) در آغاز شاهنامه از خلقت افلاک و گردش آفتاب و ماه و منازل قمر و عناصر اربعه سخن میراند و در دیباجه یوسف و زلیخا با شرح و بسط زیاد از علم نجوم گفتگو میکند و اگر قطعه‌ای که در بعضی نسخه‌ها بوده و دکترانه آنرا مانند نسخه بدل در حاشیه طبع کرده اصلی و صحیح باشد در آنصورت اطلاع فردوسی از علم هیئت و نجوم جزئی نبوده است . در آن قطعه از بروج و خواص آنها و مثلثه آتشی و بادی و خاکی و آبی که منجمین گویند و تعلق هر کدام از بروج دوازده‌گانه یکی از هفت ستاره مشروحاً سخن میراند . (۳) شواهد زیادی از آیات متفرقه شاهنامه و یوسف و زلیخا برای این فقره میشود جمع کرد مثلاً در مورد خواب نوشیروان صریح گوید « مکر (نگر) خواب را بیهوده نشمیری یکی بهره دانش ز بیغمبری »

(۴) لباب الالباب عوفی جلد دوم صفحه ۳۲

(۵) علاوه بر این از مطالعه قصه یوسف و زلیخا و او واضح دیده میشود که آنرا خود فردوسی مستقیماً از نسخه عربی ترجمه نوده و بسوره یوسف در قرآن و تفاسیر آن و روایات و اخبار در آن موضوع واقف بوده است . در بعضی فقرات آن قصه عین آیات قرآنی را تحت اللفظ ترجمه نوده چنانکه در این بیت که از قول شوهر زلیخا خطاب باو گوید :

« ز کبید شما خیزد آفات ما
عظیم است یکباره کید شما »

که از آیه « قال لئن من کیدکن ان کیدکن عظیم » (سوره ۱۲ آیه ۲۸) مأخوذ است و هکذا و خیلی موارد دیگر . خود فردوسی نیز صریح گوید :

« یکی قصه دلکشای عجب
مهیبا بلفظ و لسان عرب » .



حسن تقی زاده

تألیفات فردوسی

شاهنامه فردوسی يك دريای عظيمی است که برای تتبع دقيق و مشروح آن سالهای دراز صرف وقت لازم است. این کتاب جسيم شامل قريب پنجاه هزار بيت است. اگرچه معروف آنست که شاهنامه ۶۰۰۰۰ بيت دارد و خود فردوسی نیز گوید « ز ابیات غرّا دوه سی هزار . . . » با وجود این قريب بيقين است که این فقره از بابت مسامحه در عدد و مبالغه است چنانکه نولدکه نشان میدهد از چهل نسخه خطی شاهنامه که تاحال عدّه ابیات آنها معلوم است اغلب آنها میان ۴۸۰۰۰ و ۵۲۰۰۰ هزار و يك نسخه ۶۱۲۶۶ بيت دارد ولی این نسخه ها که عدّه ابیات آنها زیادتیر است ملحقات زیادی دارند و غالباً برزنامه داخل آنها شده. اشتها را اینکه شاهنامه مشتمل بر ۶۰۰۰۰ بيت است قدیم است و حتّی ابن الاثیر در کتاب المثل السائر که در نیمه اول قرن هفتم تألیف شده نیز چنانکه بیاید عدّه ابیات شاهنامه را بهمین عدد قید میکنند ولی عجب آنست که قزوینی در آثار البلاد عدّه ابیات را هفتاد هزار مینویسد و این فقره (اگر غلط طبع یا نسخه نباشد) بالاترین مبالغات در عدّه ابیات است که بنظر رسیده است. (۱)

شاهنامه از قدیم الايام یعنی اقلّ از اواخر قرن پنجم محلّ توجه و تعلق خاطر مردم بوده و نه تنها در ایران بلکه تقریباً در تمام ممالك مشرق زمین که زبان فارسی در آنها تحصیل میشد مردم شوق و رغبت عظیمی باستماع آن داشتند و از زمان قدیم آنرا بزبانهای شرقی ترجمه کرده اند.

البنداری (قوام الدین فتح بن علی بن [محمد بن] فتح الاصفهانی) در بین سنه ۶۲۰ و ۶۲۴ آنرا نشرأ بعربی ترجمه کرده. بزبانهای ترکی و اردو هم ترجمه شده (۲) و استقصاء ترجمه ها و منتخبات و تلخیص های آن فایده زیادی ندارد و شرح آنها موجب تطویل زیاد میشود و همچنین ترجمه های فرنگی بنظم و نشر که خیلی زیاد است و بخیلی از زبانهای فرنگی کلاً یا جزءاً ترجمه کرده اند و موهل در ذیل ترجمه فرانسوی خود اسامی آنها را بتفصیل می شمارد و علامه نولدکه نیز در ذیل رساله معروف خودش در باب شاهنامه آنچه را که بعد از زمان موهل نشر شده ثبت میکند. همین قدر کافی است گفته شود که یکی از ترجمه های کامل منشور شاهنامه ترجمه خود موهل است بفرانسوی و ترجمه کامل منظوم آن ترجمه پیزی (۳) است بزبان ایتالیائی.

نسخه های خطی شاهنامه که در دست است خیلی زیاد است و نسخه های بالنسبه خوب و قدیمی در کتابخانه های اروپا و هندوستان محفوظ است. قريب چهل نسخه مختلف خوب و بالنسبه صحیح را میتوان اسم برد که طبع کنندگان فرنگی شاهنامه (۴) بآنها رجوع کرده و بدوّت کامل آنها را مقابله کرده اند. غیر از اینها هم باز بعضی نسخه های خوب قدیمی در اروپا موجود است ولی بدبختانه هیچ کدام از این نسخه ها بقدر کافی قدیمی و صحیح نیست. قدیمترین نسخه ها که برای ما دسترس و معلومست نسخه قدیم لندن است (در موزه بریطانی) که ظاهراً بتاریخ ۶۷۵ نوشته شده (ولی قطعی نیست زیرا

(۱) لباب الالباب عوفی عدّه ابیات شاهنامه را ۸۰۰۰۰ حساب میکند چه ۲۰۰۰۰ بيت بدقیقی و « شصت هزار دیگر » نیز بفردوسی نسبت میدهد. اگر در لفظ « بیست هزار » دقیقی سهو از کتاب نباشد این قول اعظم مبالغات میشود.

(۲) بقول موهل تاتارعلی افندی معروف به کانسو امیر غوری در سنه ۹۱۶ شاهنامه را کاملاً بنظم ترکی ترجمه کرده. يك ترجمه دیگر توبی بشر نیز در سنه ۱۰۳۰ بعمل آمده و مترجم مهدی نام از درباریان سلطان عثمان ثانی بوده.

(۳) Itala Pizzi (۴) ژول موهل و ماکان و ولس و لومسدن.



هنراره فردوسی

که محتمل است تاریخ نسخه ای که از روی آن استنساخ شده باین نسخه نقل شده باشد) و از آن گذشته نسخه های لنینگراد و لیدن است که اولی بتاریخ ۷۳۴ استنساخ شده ولی چندین صحیح نیست. از نسخه قدیم مسکو که اسناد داده شده که از روی نسخه اصلی خود فردوسی استنساخ شده (۱) و نسخه طهران در کتابخانه دولتی که معروف است عین نسخه بایسنقر میرزاست که در سنه ۸۲۹ نوشته شده اطلاع ما افواهی و غیر قطعی است. يك نسخه قدیم که ظاهراً قدیمترین کل نسخ معلومه است در پاریس در دست يك کهنه فروش موسوم به دموت (۲) موجود است که بد بختانه کسی بدان دست رس ندارد.

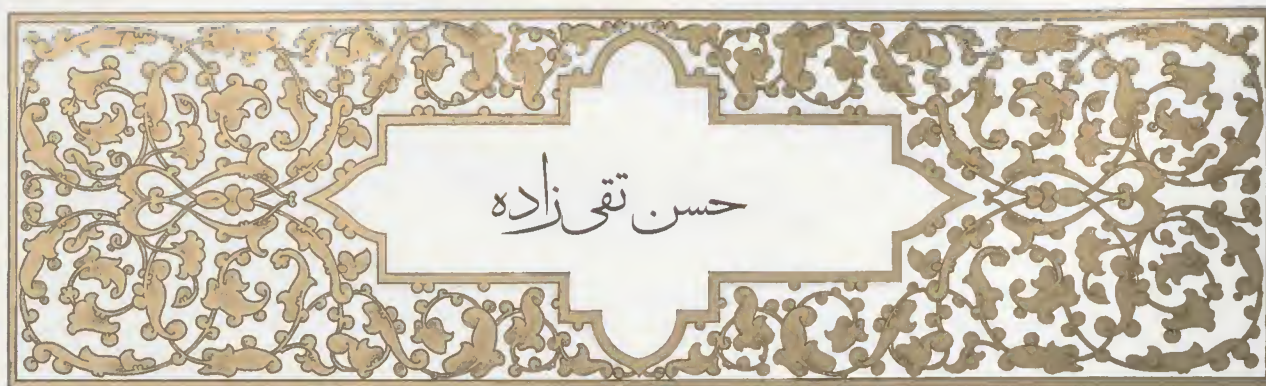
نسخه های شاهنامه اختلاف زیادی با هم دارند بطوری که مطابقه و مقابله آنها و پیدا کردن اصل اشعار بدین واسطه بسیار مشکل است و چنانکه نولدکه اشاره میکند نسخ از زمان خیلی قدیم باشاهنامه بدلخواه خود بازی کرده اند و اختلافات نسخ در قدیمترین نسخه های موجوده نیز در کار است. تحقیق و تدقیق کامل شاهنامه و مقابله نسخ موجوده و استقصاء کامل نسخه ها و نسخه بدلها و تصحیح کامل ابیات کار فوق العاده و بزرگی است که حوصله و صبر و مداومت عظیم میخواهد. این کار را ماکان و موهل و ولرس و لومسدن تا اندازه بفعل آورده اند و از همه بیشتر علامه نولدکه با حوصله حیرت انگیزی و تا اندازه بزرگی آنرا انجام داده لکن تکمیل این کار بقرون آینده میماند و حوصله ضعیف ایرانیان امروز کافی انجام هزار يك این کار نیست (۲).

انجام این کار بزرگ علاوه بر تدارك تمام اسباب و جمع نسخ یا عکس نسخه های موجوده از همه جای دنیا يك «رنج سی ساله» دیگری ولی رنج عالمانه و تتبع بطریق علمی اروپائی میخواهد که تمام نسخ معلومه را که دست رس بدانها هست و تا اندازه ای قدیمی یا صحیح اند با هم مقابله کرده و یکی از قدیمترین و صحیح ترین آنها را اساس گرفته و ابیات زاید نسخ دیگر را جداگانه قید کنند و نسخه بدلها را ضبط نموده و بجایهای فرنگی شاهنامه و ترجمه های شرقی و غربی آن و تمام فرهنگها و کتب لغت و تذکره ها و جنگ ها و منتخبات و تلخیصات و غیره که بیتی از شاهنامه در آنها آمده رجوع کرده و همه آنها را از نظر دقت گذرانده و تقریباً تمام یا اغلب نوشتهجات مهم فرنگی را در باب شاهنامه خوانده و از یوسف و زلیخا و اشعار متفرقه فردوسی نیز استفاده کرده تقلیدهای شاهنامه را نیز از گرشاسب نامه و سام نامه و جهانگیرنامه و بانو اکشسب نامه و بهمن نامه و فرامرز نامه و برزو نامه و غیره تتبع کرده و يك نسخه کامل صحیح و نزدیک باصل ترتیب بدهند. معلومست که برای يك همچو طبع و نشر نقادانه بترتیب فرنگی تتبع وافی و استقصاء کافی و جامع از تمام ادبیات و تواریخ و نوشته های فارسی و عربی قرن سوم و چهارم و پنجم هجری یا نوشته های راجع بآن قرون و تمام اطلاعات راجعه بخراسان در عهد سامانیان و غزنویان لازم است و نیز برای کشف و حل لغات و اصطلاحات مشکله و اسامی اشخاص و اقوام و اما کن اطلاع کامل از جغرافی قدیم و تاریخ اقوام قدیمه و زبانهای قدیم ایرانی و کافه اشعار و تحریرات منشور فارسی

(۱) یرج (Vilhelm Pertsch) در فهرست کتب فارسی خطی موجوده در کتابخانه دولتی برلین از «اردمان» نقل میکند که وی ادعا کرده که نسخه قدیم مسکو از روی نسخه اصلی نوشته شده. (۲) Demotte

(۳) مثالی از حوصله علمای فرنگ در این باب آنست که یکی از علمای آلمان يك «کشف الکلمات» برای شاهنامه ترتیب داده که در آن تمام کلمات شاهنامه که مثلاً قریب بدو کروار کلمه میشود با اشاره به محل آن در شاهنامه از صفحه و سطر درج شده و سالیهای دراز برای اینکار صرف کرده و البته هیچ ایرانی معاصر حوصله انجام صد يك این کار را نخواهد داشت. این کشف الکلمات هنوز تمام نشده و ظاهراً شبیه بکشف الکلماتی است که استاد فلوگل برآنی که چاپ کرده ترتیب داده است.





قرون اولای اسلام ضروری است و همچنین برای تحقیق منشأ داستانها احاطه کافی بداستانهای ملل قدیمه و جدیدۀ دیگر لازم است^(۱).

بهترین طبع های نقادانه که تا امروز بعمل آمده طبع ما کان است^(۲) و طبع موهل^(۳) و طبع ولرس^(۴) که ما مجال سخن در باب آنها نداریم.

در شاهنامه از قدیم الایام تصاویر نقش میکرده اند و باغلب احتمال این رسم خیلی قدیمی است. در دیباچه قدیم شاهنامه از تصاویر کتاب کلیله و دمنه که بامر نصر بن احمد سامانی در نیمه اول قرن چهارم آنرا ردکی نظم کرد حرف میزنند. المقدسی^(۵) هم از تصاویری که ایرانیان بشاهنامه منظوم مسعودی مروزی نقش میکرده اند سخن میراند^(۶) و بسیار ممکن است که این فقره يك رسم قدیم ایرانی بوده که از عهد ساسانی مانده بوده است چنانکه حمزه اصفهانی و مسعودی نیز از يك کتاب تصاویر و شمایل سلاطین ساسانی نقل میکنند^(۷).

شعرای دیگر فارسی زبان که بعد از فردوسی بتقلید او بر اسلوب شاهنامه سخن سروده و داستانها پرداخته اند زیاد هستند و ما مجال شرح آنها را نداریم^(۸) ولی همین قدر باید بگوئیم که این داستانها مانند گرشاسب نامه و سامنامه و برزنامه و فرامرز نامه و جهانگیر نامه و بهمن نامه و بانو گرشاسب نامه و غیره و غیره بعقیده بعضی مثل خود شاهنامه از روی داستانهای قدیم بومی ایران (روایات شفاهی یا کتبی) و آنچه که در میان عامه معروف بوده اخذ و بقالب نظم ریخته شده ولی استاد نولدکه را عقیده بر آنست که این داستانها بکلی جعلی و خیالی بوده و از طرف همان شعرا که آنها را نظم کرده اند ایجاد شده اند. شکی نیست که قول علامه مشارالیه در این باب حجت است و اگر تماماً حق نباشد قطعاً قریب بتمام حق است^(۹).

در باب استقصاء نسخه های خطی موجود شاهنامه، طبع های مختلف آن که تا حال بعمل آمده، ترجمه های شرقی و غربی بعضاً یا کلاً، تقلیدهای شعرای دیگر از آن که تا امروز بوقوع آمده ما نمیخواهیم بتفصیل سخن رانیم چه این کار اگر چه ممکن است باعث تطویل خیلی زیاد میشود و هم مؤلفین فرنگی این کار را انجام داده اند.

(۱) مثلاً برای نمونه کافی است بگوئیم که موهل در باب سهراب نامه ذکر میکند که آن داستان شباهت تامی دارد بیکقطعه نظم آلمانی که از قرن هشتم میلادی مانده و دو فقره تصنیف آوازه خوانی خیلی قدیمی ایرلندی و يك قصه روسی قدیم.

(۲) Turner Macan The Shahnamah vol. 1-4 Calcutta 1829

(۳) Jules Mohle Le livre des rois vol. 1-7 Paris 1838-1878

(۴) Vullers firdusii liber regum tom 1-3 Lugduni Batavorum 1877-1884

(۵) مطهر بن طاهر که در سنه ۳۵۵ تألیف کرده

(۶) اینفقره در صورتی است که قرائت « و بصورونها » را قبول کنیم نه « و بصونوها » را.

(۷) کتابی که مسعودی از آن نقل میکند ظاهراً در اوایل قرن دوم هجری تألیف شده بوده و افسانه ای بوده ولی با وجود این دلیل پیروی يك رسم قدیمتری تواند شد.

(۸) برای تفصیل آنها رجوع شود بدیباچه موهل بشاهنامه فردوسی که شرح شعبی از آنها داده.

(۹) از همه این داستانها فقط گرشاسب نامه شاید مأخذی از روایات و داستانهای قدیم داشته باشد. نگارنده را ظن قوی بر آنست که گرشاسب نامه نیز مانند شاهنامه فردوسی از يك مأخذ ماثور فارسی اخذ و در واقع همان کتاب بنظم آورده شده و بعید نیست که آن مأخذ قدیمتر گرشاسب نامه ابوالمؤید بلخی بوده باشد.



هزاره فردوسی

برای حل و کشف لغات مشکله شاهنامه کتاب کاملی در مشرق زمین تألیف شده (۱) و شرحی هم نوشته نشده (چنانکه بکلیات سعدی و حافظ و خیللی از شعرای دیگر بترکی یا فارسی یا زبان اردو نوشته شده) فقط بکتاب «لغات شاهنامه» که فاضل علامه عبدالقادر بغدادی (۱۰۳۰ تا ۱۰۹۳) نوشته و سالمان (۲) آنرا در پترسبورگ بطبع رسانیده اشاره لازمست. در این کتاب علاوه بر شرح لغات مشکله شاهنامه با شواهد از اشعار خود فردوسی و سایر متقدمین شعرا ۱۷۶۱ بیت از شاهنامه استشهد شده که برای مقابله نسخه ها خیلی مفید است و سالمان مبلغی از این ابیات را بانسخ شاهنامه چاپ فرانکی مقابله کرده ولی بعضی را در شاهنامه های موجوده پیدا نکرده است.

بهترین کتابی که در اروپا در خصوص شاهنامه نوشته شده بلاشک رساله علامه نولدکه آلمانی است که شرح آن بیاید. (۳) اما یوسف و زلیخای فردوسی که قریب هشت يك شاهنامه ابیات دارد چنانکه بیان کردیم در حدود سنه ۳۸۶ نظم شده چه موفق (ابوعلی حسن بن محمد بن اسمعیل اسکافی) که این کتاب بخواهش او نظم شده در آخر سنه ۳۸۶ و یا در آغاز سال ۳۸۷ گرفتار و بعد فراری شده و پس از عودتش در سنه ۳۸۸ (ظاهراً در اواخر سال) که برتبه وزارت رسید علی الدوام در حرکت و قشون کشی بوده تا وقتیکه در بیستم شعبان سنه ۳۹۰ گرفتار شد (۴) اینکه اغلب روایات نظم یوسف و زلیخا را بعد از شاهنامه و پس از مایوسی از سلطان محمود گذاشته اند ظاهراً دلیل عمده آن همان ذکر نظم داستان سلاطین و بهلوانان ایران در مقدمه یوسف و زلیخا است (۵) که چنانکه گفتیم دلالتی بر مدعا ندارد. شاید شکایت از پیری در دیباچه آن کتاب نیز مؤید این گمان شده است.

(۱) مکر يك کتاب نادرالوجودی که فقط يك نسخه خطی از آن در کتابخانه دیوان هند در لندن موجود است موسوم به «کنج نامه در حل لغات شاهنامه» که در سنه ۱۰۷۹ تألیف شده و مؤلف آن علی المکی بن طیفور البسطامی است.

(۲) Carolus Salemann Abdul qadir Bagdadensi Lexion Sahnamiannum 1895

(۳) Theodor Nöldeke. Das Iranische Nationalepos, Berlin und Leipzig 1920

(۴) موفق بعد از برگشتن از بطیحه بواسطه پیش بهاءالدوله وزیر شد و بلافاصله با خود بهاءالدوله به قنطره بیضاء رفتند که در آنجا قشون بهاءالدوله با قشون صمصام الدوله مشغول جنگ بود و در آنجا بودند تا در ذیحجه سنه ۳۸۸ که صمصام الدوله مقتول شد. در اوایل ۳۸۹ مشارالیه با بهاءالدوله باهواز رفت و امور آنجا را نظم داده و بعد برامهرمز و ارگان رفتند بعد موفق مأمور فتح شیراز شد و بدانجا رفته و آنجا را از دست ابو نصر بن بغتیار گرفت و در شیراز ماند و در مجرم سال ۳۹۰ به سمت کوه کیلویه تا ابرقوه بدنبال ابونصر مذکور رفته و در صفر باز بشیراز برگشت و در ۱۸ جمادی الاولی مأمور فتح کرمان و جنگ با ابونصر سابق الذکر شد و در ۱۲ شعبان بشیراز برگشته و در ۲۰ آبانماه گرفتار شد. از این تفصیلات واضح دیده میشود که مشارالیه در ایام وزارتش همیشه در حرکت بود. راجع بتاريخ زندگانی موفق در تاریخ ابن الاثیر و تاریخ الوزراء هلال بن الحسن بن ابراهیم الصابی که جلد هشتم آن به اهتمام آمدروز (H. F. Amedroz) در لیدن چاپ شده و کتاب المنتظم ابن جوزی (نسخه خطی برلین) تفصیلاتی آمده. در معجم الادباء یاقوت حموی و کتب دیگر نیز شرح یا اشاراتی در این باب پیدا میشود.

(۵) در دیباچه کتاب گوید:

ولیکن نه از گفته باستان
بسی نامه دوستان گفته ام
دلم سیر شد ز آستان ملوک

«منت گفت خواهم یکی داستان
و همچنین گوید «بسی کوهر داستان سفته ام
و نیز «نکویم ذکر داستان ملوک

فردوسی بواسطه الفت بنظم داستانهای ایرانی و عادت بدان در یوسف و زلیخا نیز مکرر از عبارات داستانها خلط میکند مثلاً یوسف را در خور تاج کیان میکند و گوید

بتاج کیان سخت در خورد شد
ز یزدان پرستان و از بخردان

«چنان دان که بالغ شد و مرد شد
و در جای دیگر گوید «چنین آکهی دارم از موبدان
که اسباط فرخ نوشتند راه...
و همچنین «چنین خواندم از نامه باستان...»



حسن تقی زاده

قصه یوسف وزلیخا که اصل آن از تلمود و روایات ربانیین یهود^(۱) و سوره یوسف در قرآن و احادیث اسلامی است^(۲) و بتدریج شاخ و برگ زیاد پیدا کرده در قرون اولای اسلام بشکل قصه تالیف شده و چندین کتاب عربی در باب آن قصه بوده است. در تورات اسم زلیخا موجود نیست و فقط زن پوطیفار گفته شده. در تاریخ طبری اسم شوهر وی اطفیر (که همان تصحیف پوطیفار است) و اسم خود زن را حیل ثبت شده^(۳) و لابد منشأ و مأخذ منظومه فردوسی هم همان تألیف عربی، این قصه است^(۴) و شاید آنچه بفارسی منثور نیز نوشته شده بود هم جزو مأخذ وی بوده. علاوه بر اینها دوفتر شاعر فارسی زبان این قصه را پیش از فردوسی بنظم فارسی آورده بودند و فردوسی هم آنها را دیده و خوانده بود^(۵) یکی از آن دو شاعر ابوالمؤید بلخی شاعر معروف و مؤلف شاهنامه منثور بود که ظاهراً در نیمه اول قرن چهارم میزیسته و دیگری بختیاری بود که ظاهراً بنابر حدس ربو^(۶) شاعر دربار عزالدوله بختیار بن معزالدوله دیلمی بوده^(۷) (که از سنه ۳۵۶ تا ۳۶۷ در عراق عرب و اهواز و کرمان سلطنت داشت). بختیاری نیز قصه یوسف و زلیخا را برای بهاءالدوله دیلمی و بحکم او نظم کرده بود^(۸) و فردوسی

(۱) اغلب روایات یوسف و زلیخا از مأخذ یهود است. طبری اغلب از سدی و ابن وکیع روایت میکند که باغلب احتمال عالم بروایات یهود بودند. فردوسی نیز گوید: «روایت ز کعب و وهب کرده اند...» که مقصود کعب الاحبار یهودی و وهب بن منبه مجهول الهویه است.

(۲) فردوسی مکرر گوید:

«چنین خواندم از نامه کردگار و خداوند این قصه کرده است یاد...» و نظیر آنها

(۳) اصل لفظ «زلیخا» بر نگارنده معلوم نیست و خبری از ذکر این اسم پیش از فردوسی ندارم. آیا ممکن است که لفظ راحیل عبری مثلاً در انتقال سریانی یا زبان دیگری «راخیلا» و «رخیلا» شده باشد و بعدها قلب و تصحیف در آن راه یافته و بشکل «زلیخا» در آمده باشد؟

(۴) گرونیارم در مجله انجمن شرقی آلمانی شرحی بسیار مفید در خصوص اصل و منشأ این قصه نوشته که بسیار مفید است

M.Grünbaum in Zeitschrift der Deutsche Morgenlandische Gesellschaft Bd. 43-44 Leipzig 1889

و از آنجمله گوید که در کتابخانه ملی مادرید (اسپانی) یک کتاب قدیمی موجود است بزبان اسپانیایی و بخط عربی و معروف باسم (Poema de Yose) که همان قصه یوسف و زلیخا است و ظاهراً در نیمه دوم قرن چهاردهم مسیحی یک نفر از مورخها (بربر) که زبان اصلی خود را فراموش کرده و زبان غالبین را یاد گرفته بوده آنرا بنظم آورده. مندرجات این کتاب شباهت تامی بقصه یوسف و زلیخای فردوسی دارد.

(۵) در آغاز یوسف و زلیخای خود در باب یوسف و زلیخای بختیاری گوید:

«شنیدم من آن داستان سربس ز نیک و بدش آگهم دربر»

این بیت جزو آن قسمتی از مقدمه یوسف و زلیخای فردوسی است که فقط در یک نسخه خطی باقی مانده و راجع بسبب نظم کتاب است و در چاپ آه موجود است لکن عجب است که فرهنگ شعوری در لغت «دربر» این بیت را بکمال خجندی نسبت داده است. (۶) ربو (Rieu) مؤلف فهرست نسخ خطی فارسی موجوده در موزه بریطانی.

(۷) چون فردوسی گوید بختیاری در موقع نظم قصه جوان بوده لهذا بمید است که از شعرای دربار عزالدوله بوده باشد ولی خیلی ممکن است ابتدای ظهور و شاعری او در اواخر ایام وی بوده و محض تقرب یا تملق این تخلص را برخود نهاده.

(۸) چونکه فردوسی گوید که بختیاری این قصه را برای امیر عراق

«به بخش همایون و فیروز باد شیش تا قیامت همه روز باد»

نظم کرد و از این بیت معلوم میشود که مقصود از امیر عراق حامی بختیاری همان بهاءالدوله بوده که در زمان نظم فردوسی نیز امیر بوده. فردوسی در ضمن حکایت سبب نظم بختیاری قصه مزبور را برای امیر عراق امیر مزبور را «شهنشاه» مینامد و شهنشاه از القاب بهاءالدوله بوده و بقول تاریخ گزیده خلیفه القادر بالله ویرا شهنشاه قوام الدین لقب داد. دلایل کثیره موجود است بر اینکه مقصود فردوسی از امیر عراق که خود وی این قصه را بخواش وزیر او نظم کرد بهاءالدوله بوده چه بودن این امیر در اهواز که فردوسی اسناد میدهد منافی آنست که او را مجدالدوله امیر ری فرض کنیم (چنانکه آه اینطور فرض کرده). سلطانالدوله هم که نولدکه احتمال داده مقصود باشد در سنه ۴۰۳ تازه ده ساله بوده و ابتدا در سنه ۴۰۸ از شیراز بعراق آمد در اینصورت چطور



هزاره فردوسی

بقول خودش روزی حکایت همین منظومه بختیاری را در پیش موفق نقل میکرده و موفق پس از شنیدن آنحکایت فردوسی را تشویق برنظم ثانوی آن قصه کرد^(۱). زمان نظم بختیاری بلاشک بین سنه ۳۸۰ و ۳۸۳ بوده چه بقول فردوسی آن قصه را بختیاری در اهواز تألیف کرده و «امیر عراق» یعنی بهاءالدوله نیز در اهواز بوده و از وی نظم آنرا خواسته و این در موقع عید نوروز واقع شده^(۲). بهاءالدوله در اواسط سنه ۳۷۹ بامارت رسید و اهواز تا سنه ۳۸۳ در دست او بود و بعد بدست صمصامالدوله گذشت و اگر چه در سنه ۳۸۴ باز بهاءالدوله آنجا را گرفت ولی یکسال بعد یعنی در سنه ۳۸۵ باز صمصامالدوله آن ولایت را تصرف کرد و در دست او بود تا وقتی که بعد از قتل صمصامالدوله در سنه ۳۸۹ عاقبت باز بدست بهاءالدوله رسید. عاقبت نظم قصه یوسف و کامیابی یا ناکامیامی شاعر در آن باب^(۳) بر ما معلوم نیست ولی متحمل است که بواسطه بی ثباتی اوضاع دیالمه و جنگ دائمی میان آنها فردوسی در دربار بهاءالدوله نیز اقامت طولانی نکرده و بسوی اصفهان وری یا طبرستان سفر کرده و باز بطوس برگشته است.

قصه یوسف و زلیخا اگر چه قصه دینی است و درست صنعت شعر و مهارت شاعر را در آن مجال نیست لکن چنانکه آهه گوید بعضی قطعه های بزمی و عاشقانه یادزدناک آن خیلی عالی است و مخصوصاً قسمت راجع بفریب زلیخا یوسف را و عشق بازی با او و شکایت یوسف در سر قبر مادرش دلرا بجنبش میآورد. آهه از این کتاب که از قدیم ترین قصه های منظوم فارسی است

ممکن است فردوسی یوسف و زلیخا را بنام او ساخته باشد و سالها پیش از آن يك شاعر دیگری هم همین کار را برای او کرده باشد. يك دلیل دیگر هم بر اینکه نظم قصه در اوایل سلطنت بهاءالدوله بوده نه در اواخرش آنست که در باره او گوید «مر اورا خرد پیر و دولت جوان» و بهاءالدوله در سنه ۳۷۹ در ۱۸ سالگی بسطنت رسید و در سنه ۴۰۳ پس از ۲۴ سال سلطنت در سن ۴۳ سالگی وفات کرد. پس بلاشک فردوسی این قصه را برای بهاءالدوله نظم کرده و در باره اوست که گوید:

«اگر طبع نیکو به پیوندش
مگر دست گیرد مرا روزگار
مگر من رهی یابم از فر شاه
ز دل فکر تم پاك بیرون شود
... رساند بر حمت مرا پایه
از این سایه من بنده مدحکوی
وگر شاه فرزانه پسندش
شود شاد از این خدمتم شهریار
بیام ز حشمت یکی پایگاه
به پیران سرم حشمت افزون شود
فتند بر سر از خسروم سایه
شوم شادمان و بوم سرخروی»

(۱) خود فردوسی در مقدمه یوسف و زلیخا (در نسخه منحصر بفرد لندن که این مقدمه در آن ثبت است) گوید:

«قضا را یکی روز اخبار آن (یعنی خبر منظومه بختیاری را) همی راندم بی غرض بر زبان
«بزدیک تاج زمانه اجل
موفق سپهر وفا و مجل
ز من این حکایت بواجب شنید
پس آنکه سوی من یکی بنگرید...»

«تاج زمانه» که بوق اطلاق شده ممکن است یکی از القاب وی بوده باشد چه در تاریخ یعنی هم عنوان تاج الزمان سلطان فزونی در زمان سپهسالاری وی در خراسان میده.

(۲) در عید نوروز «امیر عراق» در اهواز بسلام عام نشسته و بار داده بود و شعرا اشعار خوانده و از آنجمله بختیاری نیز شعر خوانده و صله گرفته و بدین مناسبت معروف خدمت شده بود. چند روز بعد از نوروز قاری قرآن پیش امیر سوره یوسف را میخوانده و ویرا بسیار خوش آمد و بختیاری را که اتفاقاً در سرای سلطنت حضور داشت پیش خواند و
«بدو گفت اگر طبع داری بدان
توانی سپردن ره داستان
بگو قصه یوسف از بهر ما
که ما را بدان رغبت است و هوا»

نوروز سنه ۳۷۹ در ۱۵ ذیحجه و نوروز سنه ۳۸۰ در ۲۶ ذیحجه و نوروز سنه ۳۸۲ در ۸ محرم و نوروز سنه ۳۸۳ در ۱۹ محرم بوده و سنه ۳۸۱ نوروز نداشته است. مقصود از نوروز اول فروردین ایرانی است نه اول حمل. بقول ابن الاثیر اهواز در سنه ۳۸۰ بدست بهاءالدوله گذشت و خود بد آنجا رفت.

(۳) از دیباچه یوسف و زلیخا که بدان اشاره شد استنباط میشود که فردوسی یوسف و زلیخا را بامید صله خوبی نظم کرده است.



حسن تقی زاده

خیلی باطناب و مدح بسیار سخن میراند و گوید هیچیک از شعرای فارسی تا امروز غیر از فخرالدین اسعد گرگانی (مؤلف قصه ویس و رامین) بنایه فردوسی در این کار نرسیده و احدی بالاتر از وی قدم نگذاشته است.

بعد از فردوسی شعرای زیادی این قصه را بنظم آورده اند. عمیق بخاری، جامی، ناطم هراتی، مسعود قمی، محمود بیگ بن سالم (بقول حاجی خلیفه) و غیر هم و معلوم است که همه بیرونی و پیشرو عالیمقام خود را کرده اند.

نسخه یوسف وزلیخای فردوسی بر خلاف شاهنامه نادر است و دکترا آن به پنج نسخه خطی و دو نسخه چاپی از آن توانسته است رجوع نماید (۱). کسانی که درباره قصه یوسف وزلیخای فردوسی طالب شرح و اطلاعات زیاد باشند باید بدینجاچه انگلیسی رانته بنسخه ای که او طبع کرده و جزوه هائیکه مشارالیه در این باب نوشته (۲) رجوع نمایند.

اشعار متفرقه فردوسی
فردوسی غیر از دو کتاب خود اشعار متفرقه بزمی هم داشته که از آنها کمی بدست ما رسیده و از آن جمله هم همه را اصلی و صحیح نمیتوان شمرد. دکترا آن در دو مقاله مشروح تمام آنچه را که از کتب مختلفه و تذکره ها ممکن بوده از اشعار فردوسی جمع آوری کرده (۳). در این دو مقاله يك قصیده مشتمل بر پنجاه و چهار بیت و سه غزل و شش رباعی و سه قطعه و دو قصیده دیگر ثبت شده اند.

ماخذ این اشعار کتب ذیل بوده اند: انتخاب صد و هفتاد شاعر فارسی نسخه خطی که منتخبات زیادی از دواوین قدیم ترین شعرا و متوسطین را شامل است و اغلب از پیشروان فردوسی و معاصرین او (۴) - مخزن الغرائب نسخه خطی - باز رساله دیگر موسوم بمخزن الغرائب - لباب الالباب عوفی - آتشکده - هفت اقلیم - ریاض الشعراء - لب لباب - خلاصة الافکار - بتمخانه - منتخب التواریخ.

نگارنده گمان میکند که بواسطه تمیج کتب فارسی و مخصوصاً کتب لغت ممکن است مقداری نیز از اشعار فردوسی بر این جمله که ته جمع کرده افزود مثلاً بر سبیل نمونه چند بیت که بر حسب اتفاق بنظر نگارنده رسیده ثبت میشود:

- | | |
|---------------------------------------|----------------------------------------------|
| «بدو چگونه دهم کسوتی که از شرفش | کلاه گوشه عرش است و ترک شب پوشم» |
| و «بانگ کرد دست ای بت سیمین | [فرهنگ شعوری در ماده «ترك» بنقل و لیس از آن] |
| و «پاس میداشتم برای و بهوش | ذوش خواندم ترا که هستی ذوش» |
| و «دل برد مرا و نزد مردم نشمردم [کذا] | [فرهنگ شعوری در ماده «ذوش» بنقل و لیس از آن] |
| | وز خطاب کسم نیامد بگوش» |
| | [فرهنگ شعوری در ماده «گوش»] |
| | گفتا که چه سودست که درغ آب ببرد» |
| | [مجمع الفرس در لغت «درغ»] |

(۱) نسخه چاپی طهران از روی هفت نسخه خطی طبع شده.

(۲) H. Ethé Firdousis, Jusuf und Zalikha in Verhandlung des siebenten internat. Orientalisten Congresses, Wien 1889, (۲) Semitische Section PP. 20-45

(۳) این دو مقاله تحت عنوان «Firdausi als Lyriker» در جلد دوم و سوم Sitzungsberichte der Philosophisch-hist. Classe der Akademie der Wissenschaften zu München Band II u. III 1872/73. درج شده است.

(۴) این کتاب در سنه ۱۰۴۲ تألیف شده و نسخه خطی آن در کتابخانه دیوان هند در لندن محفوظ است.



هنراره فردوسی

و « بر کرد گیل سرخ تو خطی بکشیدی تا خلق جهان را بخلاوش فکندی »
[مجمع الفرس در ماده « خلاوش »]

و « اسپی چنانکه دانی زیر از میان زیر وز کاهلی که داشت نه سکسک نه راهوار »
[فرهنگ جهانگیری در ماده « سکسک »]

بعضی از قطعات که اِته جمع آوری کرده قطعاً اصلی نیست و مخصوصاً مدح نامه حضرت امیر (ع) که بکلی از متوسطین یا متأخرین است و سست و بی ربط .

یوسف وزلیخای فردوسی ظاهراً مدتها مجهول مانده و منتشر نبوده است . خیلی از کتب قدیمه و حتی چهارمقاله نظامی هیچ ذکری از آن نمیکنند ولی شاهنامه ظاهراً پس از شصت هفتاد سال از موقع ختم تألیف در خراسان و ترکستان و هندوستان منتشر بوده ولی ظاهراً در عراق عجم دیرتر شهرت یافته است^(۱) و اگرچه نگارنده در خصوص ذکر شاهنامه یا اسم فردوسی در کتب استقصاء و تنبیهی نکرده ام ولی قدیمترین خبری از آن که بر من معلوم است گذشته از ذکر اسم فردوسی و شاهنامه او در گرشاسب نامه علی بن احمد اسدی طوسی پسر اسدی بزرگ معروف که آن کتاب را در سنه ۴۵۶ تا ۴۵۸ تألیف کرده است^(۲) آنست که مسعود بن سعد بن سلمان از شعرای معروف و متوفی در سنه ۵۱۵ (باصح احوال) اختیاراتی از شاهنامه کرده و همچنین علی بن احمد نامی نیز در سنه ۴۷۴ مجمعه ای بعنوان اختیارات شاهنامه تصنیف کرده که يك نسخه از آن خوشبختانه در کتابخانه گوتا (از بلاد آلمان) محفوظ است . در زمان تألیف چهارمقاله (اواسط قرن ششم) شاهنامه غایت اشتهار داشته و نظامی عروضی از آن باین عبارت مدح میکند: « من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم »^(۳) ابن الاثیر الجزری^(۴) (نصرالله بن محمد بن عبدالکریم) متوفی سنه ۶۳۷ در کتاب خود موسوم به « المثل لسائر فی ادب الکاتب والشاعر » در باب فردوسی شرحی گوید^(۵) که تلخیص و لب آن اینست

(۱) مثلاً قابوس نام، هیچ حرفی از آن نیز نبرد و از شاهنامه ابوالوید بلخی که ظاهراً در طبرستان و کرکان انتشار کامل داشت (شاید بواسطه اشتغال آن بر داستان پهلوانان قدیم طبرستان مانند آغش و هادان) ذکر میکند . حتی ابن اسفندیار در حدود سنه ۶۱۳ باز در تاریخ طبرستان از شاهنامه ابوالوید بلخی (مؤیدی) و شاهنامه فردوسی توأم سخن میراند و او را در دست داشته است . تاریخ بیهقی مؤلف در سنه ۴۴۸ و سفرنامه ناصر خسرو مؤلف در حدود سنه ۴۴۵ و سیاست نامه نظام الملک مؤلف در حدود سنه ۴۸۴ و فارس نامه ابن البلخی مؤلف در حدود سنه ۵۰۰ و (ظاهراً) زین الاخبار گردیزی مؤلف در حدود سنه ۴۴۴ نیز هیچ ذکری از شاهنامه ندارد و دلیل این فقره معلوم نیست چه در آنزمان اشعار فارسی با کمال سرعت انتشار مییافته و قطران تبریزی در سنه ۴۳۷ دیوان دقیقی متوفی در حدود سنه ۳۷۰ را در دست داشته و چنانکه در سفر نامه ناصر و خسرو مذکور است وی در تبریز در آنسال اشعار مشکله آن دیوان و دیوان منجیک را از ناصر خسرو استیضاح کرده است .

(۲) اِته در کتاب خود موسوم به « ادبیات فارسی » که در ضمن کتاب « اساس فقه اللغة ایرانی » درج شده ادعا کرده که اسم فردوسی در اشعار مناظره اسدی طوسی بزرگ ابو نصر احمد بن منصور نیز ذکر شده ولی نگارنده نتوانستم چنین چیزی را پیدا کنم و بر فرض صحت این مطلب این ذکر اسم بازمان خود فردوسی یا کمی بعد از وفاتش مصادف میشود .
(۳) خود فردوسی نیز گوید

« سخن گستران بیکران بوده اند
ولیک ار چه بودند ایشان بسی
سخنهای بی اندازه پیبوده اند
همانا نگفتست از ایشان کسی »

(۴) ابن الاثیر که لقب ضیاء الدین فخر الاسلام و کینه اهل الفتح داشته برادر ابن الاثیر مورخ معروف ملقب ببجاء الدین متوفی سنه ۶۳۰ و ابن الاثیر مجدالدین فقیه متوفی سنه ۶۰۶ است . و هر سه برادر معروف بابن الاثیر هستند .

(۵) چاپ مصر صفحه ۲۲۴



حسن تقی زاده

که در شعر عربی تطویل شعر را ضایع میکنند و اگر دو بیت و سیصد بیت متوالیاً در یک موضوع نظم شود اغلب ابیات بیمزه میشود ولی در کتابت هر قدر مفصل تر باشد میتوان فصیح نوشت و این فقره اجماعی است، لکن در این نکته عجمها بر عربها برتری دارند و شاعر عجم یک کتاب را از اول تا آخر برشته نظم در میآورد و باز در زبان آنها در غایت فصاحت و بلاغت است چنانکه فردوسی در نظم کتاب معروف شاهنامه کرده که مشتمل بر شصت هزار بیت است در تاریخ ایران و آن قرآن ایرانیان است و تمام فصیحهای عجم اجماع کرده اند بر اینکه در زبان آنها فصیح تر از آن چیزی نیست و این فقره در زبان عربی با وجود وسعت آن و کثرت صنایع و معانی در آن ممکن نیست با آنکه زبان فارسی نسبت به عربی مثل قطره ایست در مقابل دریا. آنچه شعرای بزرگ ایرانی درباره فردوسی گفته اند در تذکره های شعر ا ثبت است و حاجت بدرج نیست. نظامی و سعدی و جمله شعرای نامدار او را عبارات عالی ستوده و در مقابل وی سجده تعظیم و کرنش کرده اند و یقین است که نسل آینده ایران پایه فردوسی را بلند تر خواهد کرد و پیش گوئی آن مرد بلند همت سخنور را بمقام حقیقت خواهد آورد که گفت:

یکی زندگی کردم ای شهریار	که ماند ز من در جهان یادگار
بناهی آباد گردد خراب	ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند	که از باد و باران نیابد کزند
بر این نامه بر عمرها بگذرد	بخواند هر آنکس که دارد خرد ^(۱)

و بعد گوید

چو این نامور نامه آمد به بن	ز من روی کشور شود پر سخن
از این پس نمیرم که من زنده ام	که تخم سخن را پراکنده ام



(۱) این ابیات در جلد دوم شاهنامه در ضمن حکایت لشکر کشی کیخسرو بجنگ افراسیاب و کریر زدن بدح سلطان محمود آمده و همچنین در ضمن ابیات هجو نامه نیز مینا مندرج است.

محمدتقی بهار

آفرین فردوسی

اثر طبع آقای م. بهار

آنچه کورش کرد و دارا و آنچه زردشت مهین
تازه گشت از طبع حکمتزای فردوسی بدهر
باستانی نامه، کافشاندنش اندر خاک و رگل
آفتاب طبع فردوسی به سی و پنجسال
نام ایران رفته بود از باد، تا تازی و ترک
شد درفش کاویانی باز بر پا، تا کشید
جز بدو هرگز کجا در «طایران» پیدا شدی

قصه محمود و غزنی، سر بسر افسانه است
خشم نام رستم سگزی و زال زابلی است
نامه شاهان بدست مؤبدان آماده گشت
دفتر گشتاسب را میر چغانی^۲ زنده کرد
بازش اندر طوس گرد آورد «بومصور»^۳ راد
پس برون آمد ز «پاز» طوس، برنا شاعری
بود دهقان^۴ زاده ای دانشوری خوانده کتاب
زاده و پرورده در عهدی که بهر نام و ننک

بی نسب مردم نجوید نام پور آتین^۱
ناصری مردی که زاده است از ینال و از تکی
وز بزرگان خراسان یافت پیوندی چنین
کار نامه رستم را، احمد سهل^۳ گزین
داستانی شد بشیرینی همال انکبین
هم خردمندی حکیم و هم سخن سنجی رزین
وز «شعوبی»^۶ مردمش در گوش درهای نمین
بود اقلیم خراسان رزمگاه آن و این

۱ - پور آتین بتقدیم تاه بر باه از لغت «اثقیان - اتوبیان - اتوین» نام فریدون است .

۲ - مراد امیر ابوالظفر احمد بن محمد چغانی است که ظاهراً دقیقی را بگفتن شاهنامه گشتاسب ترغیب کرده است .

۳ - احمد بن سهل مروزی از آل کامکار و از نژاد یزدگرد شهربار (وفات ۳۰۷) مدتی پادشاه مرو بود و اخبار رستم نظر بشاره فردوسی در
دربار این شخص بوسیله «آزاد سرو» تدارک شده است .

۴ - ابومصور محمد بن عبدالرزاق از بزرگراذکان طوس که در ۳۴۹ سپهسالار خراسان شد و در حدود ۳۵۰ بقول کردیزی در میدان جنگ
بزه مسموم و بدست دشمن مقتول گردید .

۵ - دهقان در آئین روزگار مقابل تازی استعمال می شد و درین فصیده ما نیز بسنت قدما هرجا دهقان میگوئیم مراد ما ایرانی یا کست .

۶ - شعوبیان و شعوبیه مردمی بودند که عجم را بر عرب رجحان مینهادند و این طایفه و جماعت تا ظهور دولت غیر آریائی در ممالک اسلام مشهور
بودند و بعد منقرض شدند .



هزاره فردوی

نوز، اقوام «غز»^۱، از آمویه نا کرده گذر
 بویه نام آوری را هر طرف آزاده ای
 کر میان شیر مردان نعره زد دهقان طوس
 یس بپاهنجید، شگر زای کلک عسکری
 خود بکام خویش و گنج خویش کرد این شاهکار
 ناکهان برخاست کردی در خراسان از نفاق
 دولت سامانی و سامان خوارزم و زرنک^۲
 نیمه ای بخش «قدر خان» گشت تا آنروی آب
 صدمه آشوب و جنگ و خشکسالی و تکرک
 کار بر فرزانه تنگ آمد، از برا کم شدند
 اگر چه درویشی و پیری سست کرد استاد را
 بیست ساله شعرهای گفته شهنامه گشت
 وین گزیر ناگزیران، مرد را سودی نکرد
 سر بسر، «غرقوبی» آمد وعده سالار و میر
 یازده سال دگر در طوس دستا ساز شد
 سال فردوسی بهفتاد و یک انجامید و ساخت
 زآنسپس ده یازده سال دگر نو مید زیست
 مرگ برهاندش ز محنت و بنهر دار جهان
 گر چه خوردا ز گنج خویش و برنخورد از رنج خویش
 بیگمان دانسته بود از پیش کایرانی گروه
 وین مصایب از پس مرگش پدید آمد درست
 دور تورانی رسید و دور ایرانی گذشت
 بی نسب مردم به قرآن و بدین آویختند
 خاندان های ملوک آریانی را ز بن
 سیستان و گوزگانان، در که و خوارزم و طوس

نوز، در غزنی نكشته بندکان مسند کرین
 زنده کرده نام کییکلوس و نام کی پیشین
 گفت هان یکسو، که آمد از عرین شیر عربین
 شکرستانی روان کرد از کلام شگرین
 نه کشت فرمود هان و نه کشت فرمود هین
 وز میان کرد بیرون شد سر یغمای چین
 با زمین هموار شد، زین کرد باد آتشین
 بخش دیگر گشت مر محمود را زیر نکین
 ویژه بر کرد از دیار طوس افغان و حنین
 هم رهان غمگسار و دوستان نازنین
 لیکنش بر گشت^۳ اگر شد سست عزم آهنین
 ناگزیر اندر جهان با مدح محمودی قرین
 دستواره نال تر بود و نکشت او را معین
 داشت مسکین طمع جوزا فروشه^۴ از نان جوین
 کش بجز حرمان نژاد از آن شهر و آن سنین
 هفت باغ دلگشا، چون هشت خلد دلنشین
 هم بنومیدی روان شد جانب خلد برین
 کاندرو پاینده نی، رنج و غم و آه و آیدن
 لیک ماند از خویش گنجی بی عدیل و بیقرین
 دارد از پی سر نوشت غز^۵ و تاتار لعین
 زانکه بود او را دل اندر قبضه روح الامین
 وز سیه بختی شکار بوم شد باز خشین
 تا شدند از فر دین جای ملوک اندر مکین
 بر فکند آسیب آنان، چون دمنده بومهمین^۵
 غور و غرستان، ری و کرکان و جی و هاربین



۱ - مراد از خوارزم و زرنک دولت مأمونیان خوارزم و آل صفار است.

۲ - برکست بفتح با و کاف یعنی خدا نکرده یا معاذ الله و از لغات مشترک پهلوی و دری است.

۳ - جوزا فروشه حلوائی است از جوز و قند و افروشه و آفروشه دری و جوزا فروشه از لغات پهلوی است.

۴ - غز و غوز بضم اول طوایف ترکمان و سلاجقه.

۵ - بومهن و بومهن، بیارسی زلزله را گویند.



هر یکی را پادشاهی بود ایرانی نژاد
دیر بازان کوشش و رنج نژاد پارسی
سعی آل فرخان و آل یسار و آل لیث
دولت نصر بن احمد، کوشش جیهانیان
اینهمه یکسر تبه گشتی بدستاوز شرع
شاه غزنی را بکف بودی زری تا رو دکنک
جمله با گردن کشی بودند نا چیز از کهر
لاجرم بیرغبت آن مهتران بر تافتی
وزفراموشی بیفسردی درین یخچال ژرف
گر نبودی در درون کلبه دهقان طوس



کز پس سامانیان خفتند در زیر زمین
گشت ضایع، چون به زهدان در تبه گشته جنین
بن مقفع و آل برمک و آل سهل راستین
رنجهای بلعمی و آن فاضلان تیز بین
زانکه داغ شرع بودی مهتران را برجبین
باز بر گردنش بر، یوغ امیرالمؤمنین
همچو اسپرغم که خیزد از کنار پارکین
فکر ابناء گرام از ذکر آباء مهین
خون گرم مرد دهقان در ورید و دروتین
اخگری تابنده اندر زیر خاکستر دفین

سختی زان پادشاهی نامه در غزنی بماند
خسروان غور را در غارت غزنی فتاد
هر که یکره خواند شد سرمست جاویدان که بود
جز مکر داغ دل از پدشینگان برجا نماند
لیک بر آن داغها فردوسی طوسی نهاد
از سخن بنهاد داروئی مف-رح در میان
تا بر افروزند روزی بابکانی دوده را



اردشیر بابکان، تا یزد کرد با فرین
اینت کرداری شگرف و اینت گفتاری متین
وزنی صحرا نشینان کرد، چنک رامتین
این مغانی می، که با بیکانگان کرد اینچنین

آنچه گفت اندر اوستا، زرد هشت، و آنچه کرد
زنده کرد آنجمله فردوسی بالفاظ دری
معجز شهنامه از تاتار، دهقان مرد ساخت^۲
با درون مرد ایرانی نکر تا چون کند



۱ - اشاره بقول نظامی عروضی سمرقندی است در مورد علاءالدین غوری و فتح غزنین (چهارمقاله طبع لیدن ص ۲۹)
۲ - اشاره باهتمام آل تیمور لنگ در جمع و تدوین و مطالعه شاهنامه و تأثیری که در سایر خانواده های ملوک سلجوقی و تاتار

هزاره فردوسی

ای سخنهايت بسوی راستی حبلی متین
آزمندان بخیل و تاجداران ضمین
و آسمان از هم دریده روبهان را پوستین
آن کزو آشوب لاغر گشت و آرامش سمین
راست شد بر کرد نظم پارسی حصین
وین هزاره جشن تو خود حجّتی باشد مبین
قرّ یزدانی وزان بروی چو باد فرودین
آمد و گسترد شادی بر بنات و بر بنین
کز خراسان رخ نماید بر جهان ماعوظین
تا بخزران، وز لب اروند تا دریای چین^۲
بیل جنگی در یسار و تیغ هندی در یمین
این هماوندان و بیمرگان^۱ ز بهر داد و دین
وز هنرمندی سیاهیها بشوید زمین نسکین
همچنان کز جامه، شوخی بستر زخم کدین^۳
راست چون انگشت «ازهر»^۴ در میان زولفین

تا نیوشم آفرین از شاه و از شاه آفرین
زانکه در هر ساعتی اوراست کرداری نوین

ای مبارک اوستاد ای شاعر والا نژاد
با تو بد کردند و قدر خدمت نشناختند
نک تو برجا بانگ زن مانند شیر مرغزار
نک خریدار تو شاهنشاه ایران پهلویست
تا ستودان تو زین خسرو پذیرفت آبرو
شه بهر کاری که روی آرد کند آنرا تمام
نامه تو هست چون والا درفش کاویان
هان هزاره تو بفرمان شه والا که-ر
این هزاره تو همانا جنبش «هوشیدر»^۱ است
باش تا خرم شود ایران ز رود هیرمند
باش تا آید «پشوتن»^۲ «همره»^۳ به-ر امشاه^۴
باش تا در بارگاه شهریار آیند ک-رد
باش تا پیدا کنند کوه-ر، نژاد پارسی
محنت ده قرنش از ک-تری بیالاید روان
خضم ایران را فروماند دل اندر بند غم

این قصیده ارمغان کردم بنام شهریار
کارهای خسرو ایران مرا گوینده کرد



۱ - هوشیدر، نخستین موعود مزدیسنا است که در آخر الزمان پس از ختم هزاره زردشت هزاره او آغاز شود و ایران را بپایگاه اصلی از حسن اخلاق و عظمت رساند. ۲ - دریای چین در ادبیات ایران اشاره برود آمویه است. ۳ - پشوتن، برادر اسفندیار است که بزعم مزدیسنان جاویدان در گنگ دژ میباید و بیاری هوشیدر آید. ۴ - بهرام شاه ورژاوند، از خاندان کیان است که از هند بیاری وطن خواهد آمد. ۵ - هماوند، دلیر و شریف، بیمرک جاودانی، یکی از بیمرگان و مردمان بزعم مزدیسنان، پشوتن پسر گشتاسب است که با گروهی از بیمرگان در گنگ دژ منتظر فرج و ظهور (هوشیدر) نشسته است. ۶ - کدین بضم کاف، چوبی بوده است که گزازان قدیم برای شستن بر جامه میزدند. ۷ - ازهر و ازهرخر، از بنی اعمام یعقوب لیث صفار است و از شجریان و زیرکان و نیکردان زمان خود بوده و در قابوسنامه و تاریخ سیستان ذکر وی آمده است - و ماندن انگشت ازهر در زولفین درگاه، مثل بوده و دقیقی گوید:

باب کرم در مانده است یابم
چو در زفرین در انگشت ازهر



همچو پولاد خراسانی بود شعر « بهار » کرش برگیرد ز خاک و بر کشد شاه زمین

تا عیان در استواری ، هست بالای خبر تا کمان در پایداری ، نیست همتای یقین
باد جاهش استوار و بی‌کمان باشد چنان باد ملکش پایدار و بالیقین باشد چنیدن





اوصاف مناظر طبیعت در شاهنامه (۱)

(Le sentiment de la nature dans le Châhnâmeh)

تعداد صحیح عده ایات شاهنامه که در آنها وصف طبیعت ظاهر میشود مشکل است . با وجود این اگر تشبیهات و استعاره‌های عدیده را که اصطلاحات آن از طبیعت گرفته شده کنار بگذارند میتوان گفت تقریباً در دو یست و پنجاه موضع شاهنامه بدرستی وصف طبیعت میکند . عدد اشعار این مواضع مختلف است ولی اغلب متعدد نیست بعکس اشعار وصف طبیعت در حماسه هندی رامایانا . فردوسی از موضوع خود هرگز خارج نمی‌شود . در اوصاف طبیعت کوشش نمی‌کند که طبع شعر خود را نشان دهد و مقصدش در آن اوصاف این است که زمان و مکان حوادث حماسه خود را مقرر نماید . اما زمان عبارت از فصول سال و مکان از دورنهای آن میباشد و این خلاصه موافق این دو اصل منقسم خواهد شد .



زمان در شاهنامه اساساً عبارت از فصول چهارگانه است . فردوسی در آن حماسه بیکران فصول سال را مکرر شرح میدهد اما مخصوصاً بیشتر از بهار توصیف میکند و بنظر می‌آید ترجیح دادن فردوسی بهار را موجب شده است عادت ادبی شعراء پسین را که در تصنیفات خود بهار را بیشتر از فصول دیگر وصف کردند . تقریباً در ده موضع پراکنده (باستثنای قسمت اخیر حماسه بعد از ایام خسرو پرویز) شاهنامه مدح ماه فروردین میکند و استخراج صفات مخصوص بهار از این اشعار مشکل نیست . اولاً رعد ها رسیدن بهار را خبر میدهند : « پر از غلغل رعد شد کوهسار » و در ایام پیروز بعد از خشکی هولناک « ... بیامدمه فروردین * برآمد یکی ابر با آفرین * همی دربارید بر خاک خشک * همی آمد از بوستان بوی مشک * شده زاله در گل چومل در قدح * همی تافت از چرخ قوس قزح »



(۱) Comme cet article est destiné à un recueil qui s'adresse à la nation persane, et comme il contient naturellement de nombreuses citations du Chahnamé, je l'ai traduit en Persan; le Dr. Mohammed Khan, de l'Ecole des Langues Orientales, l'a relu et corrigé avec moi .

هنراره فردوسی

چشمه‌ها و رودها و نباتات بجهت بارانهای بهاری دوباره قوت میگیرند: «... گلابست گوئی مگر آب جوی» یا «بجوی آبها چون می و شیر گشت» از طرف دیگر رودها و زمین باغها و هوا مشکبوی میشوند و در توران بواسطه «همه بیشه و باغ و آب روان...» یکی دشت بینی همه *سرخ* و زرد و در جای دیگر «همه دشت چون پرریان شد برنگ» هوا گشت برسان پشت پلنگ و بیت مذکور با اشعار دیگر مشابهت دارد که: «چنین تا بیامدمه فروردین» بیاراست گلبرگ روی زمین»... همه راغها شد چو پشت پلنگ» زمین همچو دیبای روی برنگ»

در آن فصل بهار باغها پر از گل میشوند: «... بنفشه گل و نرگس و ارغوان» سمن شاخ و سوسن بدیگر کران...» رخ نر کس و لاله بیند پر آب» البته آن گلها مرغان را بخود میکشند چنانکه: «... صنم شد گل و گشت بلبل شمن» خرامان بگرد گیلان بر تذر و» خروشیدن بلبل از شاخ سرو» اما وحوش مختلف در دشت میدوند از قبیل گور و آهو و آدمیان نیز شریک نباتات و حیوانات میشوند در آن شادمانی عام که بهار میآورد مثلاً: «بزرگان بازی بباغ آمدند»... چو خسرو گشاده در باغ دید» همه چشمه باغ پر ماغ دید»... نشستند بر سبزه می خواستند» بشادی روان را بیاراستند»

اما عجیبست که فصل تابستان در شاهنامه تقریباً غایب است. البته فردوسی سه دوره خشکی را ذکر میکند که ایران را خراب کردند یکی در ایام زو و دیگری در ایام کی کاوس و سیومی در ایام پیروز ولی آن خشکیها بلا و مصیبت میباشند و دخالت در رفتار مألوف سال ندارند. اشعار عمده که راجع بتابستان اند در ابتدای سلطنت هر مزد یافت میشوند در جائیکه فردوسی از زبان ماه تموز میفرماید: «... بخندید تموز باسرخ سیب» همی کرد با بار و برگش عتیب... الخ» و این اشعار خیلی معروف اند و باین جهت ذکر تمام آنها لازم نیست لکن باید ملاحظه کرد که منوچهری شاعر همان اشعار را عملاً یا سهواً بخاطر داشته چون در مسمط خود مینویسد که یک رزبان رزرا سرزنش میکند زیرا معصوم نمانده است. بهمین روش مقایسه اشعار منوچهری با اشعار فردوسی راجع به خزان و زمستان بی فایده نیست.

البته کاملترین وصف خزان در شاهنامه این است که بهرام گور میسراید: «کنون بر گل و نار و سیب و بهی» زمی جام زرین نباید تهی» چو بینم رخ سیب بیجاده رنگ» شود آسمان هم چو پشت پلنگ»... هوا راست گرد دانه گرم و نه سرد» زمین تازه و آبها لاجورد» چو مساهر گانی بپوشیم خنر» به نخچیر



هانی ماسه

باید شدن سوی جز « باستثنای این اشعار وصف خزان در شاهنامه بطریقه اشاره یا استعاره فقط یافت میشود: اشاره بتندی باد (« دو اسپه فرستاده آمد بری * چو باد خزانی بفرمان کی ») و اشاره بباد سخت که درختها را تکان میدهد (« ... چو باد خزان بر جهد بر درخت ») و اشاره بسردی خزان (« ... پیچید از آن * چو مرد برهنه ز باد خزان ») و فردوسی مخصوصاً دلنگی آن موسم را خیلی خوب بیان میکند آنجا که میفرماید: « ... که بر گل جهد تند باد خزان »

اما زمستان و مواقع مختلفه آن را نیز در شاهنامه میتوان یافت. چون کی خسرو پیش شهر کنگ دژ میرسد افراسیاب این پیغام میفرستد که: « زمستان و سرما بپیش اندرست * که بر نیزها گردد افسرده دست * بدامن چو ابر اندر افکند چین * بر و بوم ماسنگ گردد زمین » اما پیش از ایام کی خسرو ایرانیان در سرحد توران حمله ناگهانی زمستان را متحمل شدند: « یکی تند ابر اندر آمد چو گرد * ز سردی همان لب بهم بر فسرده * ... همه کشور از برف شد ناپدید * بیک هفته کس روی هامون ندید * ... تو گفتی که روی زمین سنگ شد » این ابیات وصف صحیح و پر قوت و رنگی را مشتمل اند. از طرف دیگر احساسات مشابه ولی مختصر تر در ذکر سرگذشت های اسکندر در بلاد روم است: « دو منزل بیامد یکی باد خاست * وزان بر فها گشت با کوه راست * تبه شد بسی مردم پایکار * ز سرما و برف اندر آن روز گار » اما هیچ علی از شاهنامه در این گونه اشعار مساوی نیست با قسمتی از حماسه که در آنجا هلاک پهلوانان کیخسرو را در برف کوه ها نقل میکند و باید اقرار کرد که این قسمت شاهنامه با عالیت این اشعار هر حماسه خواه فارسی خواه اجنبی مساوی میباشد.

اما زمستان در ایران همین طور که در هر کشور کوهستانی و قتیکه از آمدن بهار در فراست گاهی هم با بوران حمله میکند و شعراء ایران جنگ این دو فصل را خوب وصف نموده اند و فردوسی نیز در این باب سرمشق میدهد در این اشعار: « بهاری یکی خوش منش روز بود * دل افروز و هم گیتی افروز بود * ... هم اندر زمان تند بادی ز کوه * بر آمد که شد نامور زو ستوه * ببارید بر کوه تاریک برف * زمین شد پر از برف و بادی شگرف * سه روز و سه شب هم بدانسان بدشت * دم باد از اندازه اندر گذشت » و فردوسی مخصوصاً مهارت تمام دارد و قتیکه با چند کلمه بوران تندی را مینویساند که فوراً میرسد مثلاً « هوا گشت برسان چرم هر بر » یا « بدان لشکر دشمن اندر فتاد * چنان کاندر افتد بگلبرگ باد » ولی یک عمل در شاهنامه اهمیت مخصوصی دارد و آن اینست که فردوسی ناگاه در میان معرکه طوفانی میآورد که غبار آن دشمن را بر حمت میاندازد و این عمل را



هزاره فردوسی

استعمال کرده است در این مواقع : جنگ کیخسرو با افراسیاب و بهمن با فرامرز و داراب و رشنواد با رومیان و اردشیر با اردوان و خاقان با هیتالیان و بهرام چوبینه با ساوه و خسرو پرویز با اهل روم

این چهار فصل در چه مکانی ظاهر میشوند ؟ بعبارة آخری این چهار فصل روی چه دور نمائی نمایان میشوند ؟

دورنما در شاهنامه سه صورت عمده دارد یعنی بیابان و کوه و جنگل . فردوسی چه طور آنها را وصف نموده ؟

راجع بیابان در شاهنامه دو نوع آنرا که در طبیعت موجود اند پیدا میکنند اولاً بیابان خالی و بی گیاه مثل دشتی که در اطراف کوه گنابد است : « (دشتی) نه بر آسمان کرگسان را گذر * نه خاکش سپرده پی شیر نر » و بیابان دیگر در خوارزم : « جائی که شیر و پلنگ * بدان شخ بی آب نهاده جنگ * نپر یدبر آسمانش عقاب * از او بهره شخ و بهری سراب » و آن بیابانها گاهی سوزان اند گاهی یخ کرده مثلاً در راه توران : « بیابان و سیمرغ و سرمای سخت * که چون باد خیزد بدرد درخت » از طرف دیگر فردوسی با چند کلمه وحشت آن کشورها را با قوت تمام بیان کرده : « چو شوره زمینی که از دور آب * نیاید چو تابد برو آفتاب » و همان جاهای هولناک است که اسفندیار میخواهد نعمت تمدن را در آنها بیاورد : « نه بیند کسی پای من در بساط * مگر در بیابان کنم صد رباط * بشخی که هرگز ددی نگذرد * بدو گور و نخچیر پی نسپرد » لکن بیابانهای دیگر این قدر خالی نیستند و نباتات در فصل باران در آنها میرویند آنگاه « دشت از گیاه گشت چون پریان » و همچنان خسرو پرویز از بهرام چوبینه فرار کرده طرف مملکت روم میرود و از دشت بین النهرین عبور میکند : « همی تاخت خسرو به پیش اندرون * نه آب و گیا بود نه رهنمون * همی تاخت تا پیش آب فرات * ندید اندر آن پادشاهی نبات * شده گرسنه مرد پیر و جوان * یکی بیشه دیدند و آب روان » و این اشعار نمونه خوبی هستند از دقت فردوسی جائیکه دور نمائی را که دیده شرح میدهد . و در همان حوالی یعنی در « آن دشت ارمنده شور » بهرام گور معشوقه خود آزاده را در هنگام شکار میکشد

اما کوه ها مانند بیابان وحشی و خالی میباشند و کوه دماوند در شاهنامه در صدر کوه ها قرار دارد





و در آنجا فریدون ضحاک را به چار میخ میکشد: « بکوه اندرون جای تنگش گزید ✱ نگه کرد غاری بُنش نا پدید » و هم افراسیاب در غاری که در آن پنهان شده بود گرفتارش: « بتزدیک بردع یکی غار دید ✱ سر کوه غار از جهان نا پدید » و هم در ایران شمالی یعنی در البرز سیمرغ منترل دارد: « یکی کوه دیدم سراندر سحاب ✱ سپهریست گفתי ز خارا بر آب ✱ برو بر نشیمی چو کاخ بلند ✱ زهر سو برو بسته راه گزند » اما بعضی کوهستان های دیگر خرم تر اند مثلاً فردوسی سفرهای اسکندر را نقل کرده او را در مملکت اندلس میبرد که میگوید: « ... بکوهی رسیدند سنگش بلور ✱ برو بر زهر گونه میوه دار ✱ فراوان گویا دید بر کوهسار » فردوسی از طرف دیگر کشور گرگان را مشاهده نموده که عبارت از کوه و مرغزار میباشد اما راجع بکشور توران (پارس) به کی خسرو خبر میدهد که « به بینی یکی کوه سر بر سپهر ✱ که بروی نساید همی ابر چهر ✱ ببالا بر آئی یکی مرغزار ✱ به بینی بگردار خرم بهار ✱ یکی جویبارست و آب روان ✱ ز دیدار او تازه گرد دروان » علاوه بر آن در قلعه کوه سپند « سبزه و آب و درختان بسیار با کشت ... و هر میوه » دیده میشوند . و رستم در جنگ توران « بنامد شتابان سوي کوهسار ✱ کجا بد علفزار و آب روان »

اما آن آبها که از کوه پائین می آیند بیشه ها و جنگلها را میرویانند که شاهنامه ذکر میکند مثلاً شاعر همین طور که کوه اندلس مذکور را تصور کرده بیشه جادوگری را شرح میدهد که در آن يك زن جادو کوشش میکند تا اسفندیار را بفریبد: « یکی بیشه دید هم چون بهشت ✱ که گفתי سپهر اندر آن لاله کشت ✱ ندید از درخت اندرو آفتاب ✱ بهر جای که چشمه چون گلاب » و بیشه مذکور با بیشه دیگر شباهت دارد که بهرام گور در آنجا بشکار میرود

فردوسی محل جنگل های دیگر را بهتر با دقت نشان میدهد و شاید که آنها را معاینه نموده بود، مثلاً جنگلی که در آن کی کاوس نزد يك آمل بر زمین افتاد و قتی که کوشش کرد با آسمان برود و نیز جنگل نارون در قرب کوهستان آمل و شاید در همین جنگل نوشیروان بامو کب خود میگردد چون گرد ممالك ایران سیر میکند: « ز گرگان بساری و آمل شدند ✱ بهنگام آوای بلبل شدند ✱ در و دشت یکسر همه بیشه بود ✱ دل شاه ایران پر اندیشه بود ✱ ... سوی کوه و آن بیشه بانگرید ✱ گل و سنبل و آب و نخچیر دید »

و آن محلهای مختلف پرازهر جس مرغ اند از قبیل چکاو و غراب و دراج و قمری و کلنگ که با باز آنها را



هزاره فردوسی

شکار میکنند لکن جانوران دیگر خطرناک تر اند و به کشاورزی ضرر میرسانند چنانکه بهرام گور در شکار گاهی شیرها و گورها را میکشد. و نزدیک شهر کابل « همه دشت غرمست و آهو و گور » اما بیژن « همی رفت چون شیر کف افکنان » سر گور و آهو زن بر کنان « ز چنگال یوزان همه دشت غرم » دریده برو دل پراز داغ و گرم « همه گردن گور خیم کمند... » تذروان بچنگال باز اندرون « و بیژن در همین شکار گاه مخصوصاً بر گرازها حمله میکند زیرا که ارمانیان را اذیت میکنند: « سر مرز توران در شهر ماست... » سوی شهر ایران یکی بیشه بود « که ما را بدان بیشه اندیشه بود » چه مایه بدو اندرون کشتزار « درخت بر آور همه میوه دار » چراگاه ما بود و بنیاد ما... « گر از آمد اکنون فزون از شمار... » هم از چارپای و هم از کشتمند « از ایشان بما بر چه مایه گزند »

عجب نیست که فردوسی بکشاورزی اهمیت مخصوصی را میدهد زیرا دهقانان را است و گاهی هم اندوههای شخصی خود را ذکر مینماید مثلاً: « تگرگ آمد امسال بر سان مرگ » مر امرگ بهتر بدی زان تگرگ « در هیزم و گندم و گوسپند » بست این بر آورده چرخ بلند « البته پیشدادیان بمردم کشاورزی را آموختند چنانکه فریدون « بجای گیاسرو و گلبن بکشت » و هم کیخسرو « هر آن بوم و برکان نه آباد بود » تبه بود و ویران زبیداد بود « درم داد و آباد کردش ز گنج... » اما آن پادشاهان قدیم اهمیت اساسی آبیاری را خیلی خوب فهمیده بودند و از ابتدای سلطنت کی خسرو « جهان گشت پر چشمه و رود آب » از طرف دیگر دشمنان ایران سعی بسیار میکنند که باز ویرانی را بجای آبادانی بگذارند مثلاً از جسیپ « همی کرد غارت همی سوخت کاخ » درختان همی کند از بیخ و شاخ « (شاید دقیقی این ابیات را از مؤلف کتاب پهلوی یادکار زریران تقلید کرده است که میگوید « همه سبزیها را خراب بکنیم و همه خشکیها را بسوزانیم ») بالعکس ساسانیان برای ترویج و حمایت آبادانی در ایران جد و جهد مینمایند مثلاً بهرام گور میفرماید که « اگر اسپ در کشت زاری کند * و ر آهنک بر میوه داری کند * ز زندان نیابد بسالی رها » سواری سر افراز یابی بها « و هر مزد پس از آن همان گناه را عوض زندان با دار سیاست میکند. بهرام هم بحکم مفصلی خراج ملک را بدهقانان میبخشد و نو شیروان نیز در نامه درازی بکار داران فرمان میدهد که « بجائی که باشد زیان مانع * و گر تف خورشید تابد بشیخ * و گر برف و باد از سپهر بلند * بدان کشتمندان رساند گزند * همان گر نبارد بنوروز نم * ز خشکی شود کشت خرم دژم * مخواهید باز اندر آن بوم و رست * که ابر بهارش به باران نشست * ز تخم پراکنده و زمرد رنج * ببخشید کارند گانرا از گنج » و همان نو شیروان شهر



هانی ماسه

سورسان را تأسیس نموده اندیشه کشاورزی دارد : « چو از شهر یکسر پیرداختند * بگرد اندرش روستا ساختند *
 بیاراست برهر سوی کشتزار * زمین برومند و هم میوه دار » و نتیجه همه این ترتیبات این است که نو شیروان بر
 خاقان ظفر یافته « جهان دید یکسر پر از کشتمند * درو دشت پر گاو و پیر گوسفند * زمینی که آباد هرگز نبود *
 برو برندیدند کشت و درود * نگه کرد یکسر برومند یافت * بهر خانه چند فرزند یافت * خمیدی سر از بار
 شاخ درخت * بفر جهاندار پیر روز بخت »

همه میدانند که ساسانیان برای خود عمارات گرانها بنا کردند و فردوسی راجع بان مطلب هر چهار
 اقامتگاه هر مزد را ذکر مینماید یعنی اسطخر در تابستان و اصفهان در پائیز و طیسفون در زمستان و دشتهای
 اروند در بهار . و فردوسی در جای دیگری تخت طاق دیس خسرو را وصف نموده می سراید که « چو
 هنگامه تیر ماه آمدی * گه میوه و جشنگاه آمدی * سوی میوه و باغ بودیش روی * بدان تا بیابد ز
 هر میوه بوی » و باغهای خوب بزرگ عمارات مذکور را همیشه احاطه میکردند مثلاً در باغ ایرج چه بود ؟
 « سر حوض شاهی و سرو سهی * درختی گل افشان و بید و بهی » و چون کی خسرو بباغ سیاوش در کنگ
 دژ رسید « بدید آن دل افروز باغ بهشت * چمنهای او چون چراغ بهشت * بهر گوشه چشمه و گلستان *
 زمین سنبل و شاخ بلبستان » و خسرو پرویز باغی داشت : « بدان باغ رفتی بنوروز شاه * دو هفته بودی
 بدان جشنگاه » و در وقت پیری پیش از این که گرفتار پسر خود شود در آخرین مرتبه « شب تیره گون اندر
 آمد بباغ * بدان گه که بر خیزد از خواب زاغ * بجائی کرو دور بودی گذر * نشست از بر نرگس و
 زعفران »

علاوه بر باغهای شاهنشاهی باغهای دیگر در شاهنامه ذکر میشوند . پس از تولد رستم « یکی جشن
 کردند در گلستان * ز کابلستان تا بربلستان » و در ایام ساسانیان روزیکه شاپور شکار میکرد « همی تاخت
 شاپور تا پیش ده * فرود آمد از راه در خان مه * یکی باغ خوش بودش اندر سرای * جوان اندر آمد بدان
 سبز جای » و بعد از آن چون از روم فرار کرده بخوزستان رسید « دهی خرم آمد به پیشش براه * پر از باغ
 و میدان و پر جشنگاه » و بهرام چوبینه وقتی که در اطراف بلخ با پر موده میجنگید « یکی باغ بد در میان
 سپاه » و در آنجا بهرام يك روز میآساید

اما درختها و میوههای آن باغها چیست ؟ مثلاً « یکی مرد مه ... شتر و ارها نار و سیب و بهی * ز گل



هزاره فردوسی

دستها کرده شاهنشهی، برای بهرام گور میآورد از طرف دیگر خود فردوسی از پیری شکایت کرده میفرماید که «نگردد همی گرد نسرین تذرو * گل نارون خواهد و شاخ سرو» و در شاهنامه درختهای دیگر نیز هست. تیرهای پهلوانان از چوب خدنگ است و شغاد از عقب چناری خود را پنهان میکنند در حالیکه رستم جان میدهد و نوشیروان در تأسیس شهر زیب خسرو بفرمود تا چندین درخت تود بکشتند اما بیرون از باغها گیاه ونی در لب آب روان میرویند مثلاً «... سوی خوار ری * بدان مرغزاری که بد آب و نی» و سیاوش در نیستانهای سیستان شکار میکند لکن حریق آن گیاهها را گاهی میسوزاند و بهمچنین بهرام چوبینه در اطراف ری آتش را در نیستانها میاندازد تا دشمنان را دفع کند. پهلوانان در جنگ رستم بادیوسفید «برفتند یکسر بفرمان کی * چو آتش که برخیزد از خشک نی» و نیز زیر حمله میکند «چو اندر گیاه آتش و تیز باد»

از احساسات طبیعت مذکوره دو خاصیت عمده از حیث معنی و انشاء ملاحظه میشود اولاً اندیشه دائمی آب و آبیاری که در ممالک وسیع ایران اهمیت اصلی دارند واقعاً آب روان در بسیاری از اشعار شاهنامه یافت میشود و به اشعار مذکور در اشعار متعدد میتوان الحاق نمود مثلاً رستم کجامیمیرد؟ «بر شهر کابل یکی جای بود * ز سبزی زمینش دل آرای بود * بد و اندرون آب و چندی درخت» و شهرها بفرمان اردشیر بابکان تأسیس شده دارای آب روان و باغها باحوض هستند و همچنان نوشیروان شهر زیب خسرو را بمانند انطاکیه آباد میکند که در آن «زباغ و ز میدان و آب روان * همی تازه شد پیرگشته جوان» اما از نقطه نظر انشاء وصف طویل طبیعت در شاهنامه کم است من جمله شرح رود و صحرا در آن وقت که کنیزکان رودابه بدیدن زال میروند و مدح مازندران در ابتدای سلطنت کیکاوس و نیز توصیف شهر کنگ دز لکن باستثناء این قسمتها خاصیت اغلب احساسات طبیعت در شاهنامه اختصار بافوت است فردوسی در نمایش دورنمایی بواسطه چند کلمه مختصر خیلی قابل است

گر بگویم شرح این بی حد شود

بنا برین باید بچندین مثال اکتفا نمود. هفتخوان رستم رشته دورنماهای مختصر و رنگین دارد که شاعر بمختلف ساختن آن مواظبت مینماید علاوه بر آن چندین دور نماهای علیحده با پرده نقاشی شباهت



هانری ماسه

دارند رجوع شود بوصف ده که بفرمان موبد بهرام گور ویران و باز آباد کرده شد و دیگر: « بجائی رسیدند کاباد بود * یکی خوب فرخنده بنیاد بود * بیکسوش دریا بیکسوی کوه * بیکسوی نخچیر دور از گروه * درختان بسیار و آب روان ... » از طرف دیگر فردوسی در وصف باغی در میان ظلمت شب هنر تمام ظاهر میسازد مثلاً در ابتدای داستان بیژن و منیژه و در انتهای داستان هفتخوان اسفندیار گاهی هم تقریباً ده کلمه برای يك دورنمای پرمعانی کفایت میکند و این چند کلمه چه نفوذی در خیال خواننده دارد: « چو ماه دو هفته ز سرو سهی » یا « ... بهار و سرو از لب جویبار »

فردوسی در اواخر سلطنت هرمز مینویسد: « چنان شد که از بی شبانی رمه * پراکنده گردد بروز دمه » و در این بیت قریحه اوبا قریحه شاعریونانی هومیر Homère نزدیکی مخصوص دارد که در الیاد Iliade از رمه بعبارت شبیه بشاهنامه حرف میزنند

البته در این خلاصه بیان استعارات و مجازهای بیشمار که فردوسی از اجزاء مختلفه طبیعت گرفته ممکن نیست لیکن باید اصرار کرد در اینکه فردوسی اغلب اوقات چیزهای معاینه کرده را وصف مینماید و دیگر بهترین مدح که فردوسی بیک پهلوان میدهد این است که او را بدرختی بزرگ و به سرو سهی تشبیه میکند یعنی بآنچه در دنیای مادی کاملتر میداند و سبب آن اینست که فردوسی هم دهقان و هم شاعر نباتات را احترام و مهربانی میکند و بآنها اظهار همان شفقت را مینماید که بموری دانه کش که جان شیرین دارد

اما محبت فردوسی بهمه اجزاء زمین ایران نجیبترین و خالصترین صورت وطنپرستی است پس فردوسی را دوست و عزیز بداریم نه تنها بعلا اینکه صنعت او بسیار عالی است بلکه بواسطه اینکه وطنپرستی او را شاعر ملی نموده است

هانری ماسه





مقدمه قدیم شاهنامه بقلم حضرت آقای میرزا محمد خان قزوینی

تمهید کلام

مخفی نماند که کسانی که علاوه بر نسخ چاپی شاهنامه اتفاقاً دسترسی به بعضی نسخ خطی آن کتاب داشته اند لابد ملاحظه کرده اند که بعضی از این نسخ خطی اصلاً هیچ دیباچه و مقدمه ندارند و از همان صفحه اول شاهنامه فردوسی شروع میشود و بعضی نسخ دیگر برعکس دارای مقدمه نثری قبل از شاهنامه منظوم میباشند و این مقدمه نثر را نیز اگر اندکی دقت کرده باشند دیده اند که اغلب ازین دو قسم خارج نیست :

بعضی نسخ شاهنامه مقدمه نثر مختصری دارند باندازه هفت هشت صفحه که ابتدای آن این عبارت است : « سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان آفرید » ، و این نوع نسخ شاهنامه در زمان ما نسبتاً بسیار نادر و کمیاب و عدد آنها رو به تناقص است و نسخی که دارای این نوع مقدمه میباشند عبارتند غالباً از نسخ قدیمه که قبل از هشتصد هجری استنساخ شده اند یا بعضی نسخ جدید که از روی آن نوع نسخ قدیمه استنساخ شده باشند ، و این مقدمه معروف است به **مقدمه قدیم شاهنامه** . بعضی نسخ دیگر مقدمه نثر مبسوط مفصلی دارند باندازه پانزده شانزده صفحه کما بیش (بر حسب بزرگی و کوچکی قطع شاهنامه و ریزی و درشتی کلمات) و ابتدای آن مقدمه عموماً در نسخ خطی این بیت است :

افتتاح سخن آن به که کند اهل کمال
بشنای ملک العرش خدای متعال

و اغلب نسخ خطی شاهنامه که از قرن نهم و دهم بعد استنساخ شده اند و عموم نسخه های چاپ ایران و هندوستان دارای این مقدمه میباشند^(۱) ، و این مقدمه معروف است به **مقدمه جدید شاهنامه** یا **مقدمه بایسنغری** زیرا که بنا بر مشهور این مقدمه در سنه ۸۲۹ بفرمان بایسنغر بن شاهرخ بن امیر نیمور گورکان متوفی در سنه هشتصد و سی و هفت جمع و تحریر شده با خود اصل شاهنامه که بفرمان همان شاهزاده کما ز عمو از روی چندین نسخه اصلاح و تهذیب و تصحیح گردیده است ، ولی صحت این مسئله یعنی اصلاح و تحریر شاهنامه و مقدمه آن بتوسط بایسنغر تا کنون برای راقم سطور بنحو قطع و یقین که قلب بدان مطمئن گردد ثابت نشده است ، و علی ای نحو کان این مقدمه بسیار جدید است و در نسخ شاهنامه قبل از قرن نهم و بلکه دهم هجری گویا هرگز دیده نشده است .

احیاناً در بعضی از نسخ شاهنامه مقدمه ثالثی غیر از دو مقدمه سابق الذکر دیده میشود که ظاهراً در قدم و جدت حد وسط است بین دو مقدمه مذکوره ، یعنی از مقدمه قدیم شاهنامه جدیدتر است و از مقدمه بایسنغری قدیمتر ، و باین مناسبت میتوان آنرا **مقدمه اوسط** یا **مقدمه وسطی** نامید .

(۱) در نسخ چاپی بیت مزبور را از ابتدای آن انداخته اند و اینطور شروع میشود (بعد از مقدمه خود طابع یعنی ترنر مکان انگلیسی که اغلب چاپهای ایران و هندوستان از روی چاپ اوست در کلکته سنه ۱۸۲۹ میلادی مطابق ۱۲۴۴-۵ هجری) : **حکایت جمع آوردن باستان نامه** ، راویان آثار و ناقلان اخبار چنین حکایت کنند الخ .



هزاره فردوسی

ما بین این سه مقدمه مذکوره موضوع صحبت ما در این مقاله فقط مقدمه اولی یعنی مقدمه قدیم شاهنامه است نه مقدمه بایسنغری و نه مقدمه اوسط .

مقدمه قدیم شاهنامه

این مقدمه گر چه همیشه در ابتدای شاهنامه فردوسی مسطور است (یعنی در عده بسیار قلیل از نسخی که این مقدمه را دارند) و اگر چه در اواخر آن صحبت از فردوسی و شاهنامه او و سلطان محمود بمیان میآید ولی معذک کله بظن بسیار قوی و بقراین عدیده که بعدها مذکور خواهد شد قسمت عمده این مقدمه (یعنی قریب چهار خمس آن از ابتدا تا آنجا که صحبت از فردوسی و سلطان محمود شروع میشود) مقدمه شاهنامه فردوسی نیست بلکه مقدمه شاهنامه دیگری بوده است غیر شاهنامه فردوسی و زماناً مقدم بر شاهنامه فردوسی ، و تفصیل این اجمال موقوف بر تمهید مقدماتی است بشرح ذیل :

۱ - شاهنامه های قبل از فردوسی

پس از دوره فتوحات و استقرار دولت عرب در ایران و شوق شدید مردم باطلاع از علوم و فنون و اخبار و تواریخ ملل تابعه و اقوام مجاوره یکی از ایرانیان بسیار معروف بین اهل فضل و ادب یعنی عبدالله بن المقفع مقتول در حدود سنه ۱۴۲ کتابی را در تاریخ پادشاهان ایران که **خدای نامه** (۱) نام داشته از پهلوی عبری ترجمه کرد ، و این ترجمه ابن المقفع که بدبختانه از میان رفته است نزد قداماء مؤلفین عرب نیز همچنان معروف بوده است به **خدای نامه** (۲) یا **سیر الملوك** که ترجمه تحت اللفظی آنست .

(۱) یعنی شاهنامه ، زیرا که یکی از معانی کلمه « خدای » پادشاه بوده است چنانکه ملوک بخارا را « بخارا خداه » مینامیده اند کما فی تاریخ بخارا للترشخی ص ۶ ، و الآثار الباقیه لابی ریحان البیرونی ص ۱۰۲ ، و فردوسی گوید : مگر شاه ارجاسب توران خدای که دیوان بدندی بیشش بیای ، و نیز گوید : برون رفت مهراب کابل خدای سوی خانه زال زابل خدای ، و نیز گوید : بدستوری بازگشتن بجای شدن شادمان یش کابل خدای ، و حمزه اصفهانی گوید که اولاد ماهویه مروزی قاتل یزدجرد سوم را الی یومنا هذا **خداه کسان** مینامند (تاریخ حمزه اصفهانی ، ص ۶۳) .

(۲) ترجمه خدای نامه عبری منحصراً باین المقفع نبوده است بلکه چنانکه خواهیم دید جمعی دیگر نیز باین کار پرداخته بوده اند ، و علی ای حال اسامی مؤلفین قدام که اسمی از **خدای نامه** برده اند خواه بانسبت آن باین المقفع یا اصلاً بدون ذکر اسم مترجم از قرار ذیل است : در **کتاب الفهرست** لابن التمیم ص ۱۱۸ گوید : « و قد نقل [ابن المقفع] عده کتب من کتب الفرس منها کتاب **خدای نامه** فی السیر » ، و ایضاً در ص ۳۰۵ در تحت عنوان « اسماء الکتب الّتی ألفها الفرس » بدون ذکر اسم مترجم گوید : « کتاب **خدای نامه** ، کتاب بهرام نرسی الخ » ، — در **تاریخ حمزه اصفهانی** گوید ص ۱۶ : « قال [موسی بن عیسی الکسروی] ائی نظرت فی الکتاب المسمی **خدای نامه** و هو الکتاب الّذی لنا نقل من الفارسیة الی العربیة سُمی کتاب تاریخ ملوک الفرس فکرت النظر فی هذا الکتاب و بحثتها بحث استقصاء فوجدتها مختلفة حتی لم اظفر منها بنسختین متفقتین و ذلك کان لاشتباه الامر علی التأملین لهذا الکتاب من لسان الی لسان الخ » ، و در ص ۲۴ گوید : « قال بهرام الموبد ائی جمعت نبأ و عشرين نسخة من الکتاب المسمی **خدای نامه** حتی اصلحت منها تواریخ ملوک الفرس من لدن کیومرث والد البشر الی آخر ایامهم بانتقال الملک عنهم الی العرب الخ » ، و در ص ۶۴ گوید : « الفصل الخامس من الباب الأول و هو فی حکایة جمل مافی **خدای نامه** لم یحکها ابن المقفع ولا ابن الجهم فجئت بها فی آخر هذا الباب لیجریها من یقرؤها مجری احادیث لقمان بن عاد عند العرب و احديث عوج و بلوقیا عند الاسرائیلین لیفهم ذلك الخ » ، — مسعودی در **کتاب التنبیه و الاشراف** گوید ص ۱۰۶ : « و رأیت بمدينة اصطخر من ارض فارس فی سنة ۳۰۳ عند بعض اهل البیوتات الشرفه من الفرس کتاباً عظیماً یشتمل علی علوم کثیرة من علومهم و اخبار ملوکهم و ابنتهم و سیاساتهم لم اجدها فی شیء من کتب الفرس **خدای نامه** و آئین نامه و کهن نامه و غیرها مصور فی ملوک فارس من آل ساسان سبعة و عشرون ملکاً الخ » ، — در **کتاب البداء و التاریخ** للمطهر بن طاهر المقدسی ج ۵ ص ۱۹۶ - ۱۹۷ گوید در آخر کار یزدجرد سوم : « ثم اختلفوا فی هلاکة فزعهم [بعضهم] انه غرق فی الماء و زعم آخرون انه لحقه الخیل فقتلوه و حملوه فی تابوت الی اصطخر و فی کتاب **خدای نامه** ان یزدجرد انتهى الی طاحونة بقرية زرق من قرى مرو فقال للطحان اخفی الخ » ،





غیر از ابن المقفع بعد از چندین نفر دیگر نیز سیرالملوکهای عدیده در تاریخ پادشاهان ایران عبری ترتیب داده‌اند که با مستقیماً ترجمه از پهلوی بوده است یا تهذیب و تحریر و حک و اصلاح ترجمه ابن المقفع و غیر او، از قبیل محمد بن الجهم البرمکی و محمد بن بهرام بن مطیار الاصفهانی و هشام بن قاسم الاصفهانی و موسی بن عیسی الکسروی و زاذویه بن شاهویه الاصفهانی و غیرهم که اسامی ایشان در تاریخ حمزه اصفهانی و فهرست ابن الندیم و مقدمه ترجمه طبری و آثار الباقیه ابوریحان بیرونی و مقدمه مجمل التواریخ مفصلاً مسطور است و چون از موضوع صحبت ما خارج است از خوض در این مطلب صرف نظر کردیم، همینقدر میگوئیم که بدبختانه از هیچیک ازین کتب مذکوره اکنون آثاری باقی نمانده و همه آنها میان رفته‌اند، گرچه مندرجات آنها عموماً در کتب متأخره دیگر که بلاواسطه یا مع الواسطه از آنها اقتباس کرده‌اند مانند تاریخ طبری و کتاب البدء والتاریخ مقدسی و مؤلفات ابن قتیبه دینوری و مسعودی و ابن واضح الیعقوبی و حمزه اصفهانی و ابوریحان بیرونی و ثعالبی و غیرهم باقی مانده است.

مقارن همان زمانها که بعضی ایرانیان متعرب در بغداد و عراق ترتیب این سیرالملوکهای متنوعه متکثره را بزبان عربی برای مطالعه عربی زبانان میداده‌اند درخود ایران بعضی ایرانیان بهمان نهج و طرز و ترتیب در صدد جمع آوری اخبار ملوک گذشته ایران برآمده مجموعه‌های مختلف بزبان فارسی برای مطالعه خود ایرانیان فارسی زبان باسم **شاهنامه** (۱) که اغلب بنشر و گاهی نیز بنظم بوده جمع و تلفیق مینموده‌اند، و اسامی بعضی ازین نوع شاهنامه‌ها در مؤلفات متقدمین بالصراحه و باسم و رسم مذکور است، از قبیل **شاهنامه نثر ابوالمؤید البلخی** که ذکر آن صریحاً بهمین عنوان «شاهنامه ابوالمؤید بلخی» در مقدمه قابوس نامه و مقدمه ترجمه تاریخ طبری آمده است (۲)، عین عبارت قابوسنامه از اینقرار است، در خطاب پسر خود کیلان شاه گوید: «و چنان زندگانی کنی که سزای تخمه پاک تو باشد که ترا ای پسر تخمه و اصل بزرگست و از هر دو اصل کریم الطرفین و پیوسته ملوک جهانی، جدت ملک شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که نبیره اغش و هادان (۳) است و اغش و هادان ملک کیلان بوده بروزگار کیخسرو و ابوالمؤید بلخی ذکر اودر شاهنامه آورده و ملک کیلان باجداد تو از او یادگار مانده»، — و در ترجمه تاریخ طبری بعد از ذکر حکایت ضحاک و جمشید گوید: «و حدیثها در اخبار ایشان بسیار گوید ابوالمؤید بلخی بشاهنامه بزرگ اندر (۴)، — و در مقدمه مجمل التواریخ گوید (باختصار): «و ماخواستیم که تاریخ شاهان عجم و نسب و رفتار و سیرت ایشان درین کتاب علی‌الولا (۵) جمع کنیم برسیبیل اختصار از آنچه خوانده‌ایم در شاهنامه فردوسی و از **نثر ابوالمؤید**... (۶) چون اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب و اخبار لهراسف و اغش



- (۱) که تعبیر دیگری از همان کلمه خدای نامه است منتهی بالتلطیف این اسم که بمسامع مسلمین بسیار زننده بوده است باسم دیگری که ازین مخدور عاری بوده.
- (۲) رجوع کنید بمجله کاوه سال اخیر شماره ۱ ص ۱۵ — ۱۶.
- (۳) کذا در یکی از دستنسخه قدیمی باریس مورخه ۸۷۹ [در موضع ثانی، و در موضع اول: اغش و هادان (بدون الف قبل التون) و در نسخه دیگر جدید باریس: ارغش یا ارغش؟] فرهاده و ارغش فرهادان. — در مجمل التواریخ ورق ۳: اغش و هادان. — در تاریخ طبری ۱: ۶۰۸: اغش بن بهذان، در تاریخ ظهیرالدین مرعشی ص ۱۷۱: ارغش و هادان. — قابوس نامه چاپ طهران و از روی آن در مقدمه مرزبان نامه: ارغش فرهادوند، که بلا شبهه غلط فاحش باید باشد، رجوع کنید بمجله کاوه شماره ۳۷ ص ۷، و شماره ۱ از سال اخیر ص ۱۶.
- (۴) ترجمه تاریخ طبری، نسخه کتابخانه ملی باریس ۱۶۲ ورق ۳۶.
- (۵) و فی الأصل: علی الولی.
- (۶) در اصل نسخه اینجا يك كلمه معو شده است ولی بلا شك كلمه «باخی» باید باشد بقرینه سطر بعد: «و نثر ابوالمؤید البلخی».

هنر آره فردوسی

وهادان و کی شکن و هر چند محال است نظم حکیم فردوسی و اسدی و دیگران و نثر ابوالمؤید البلخی نقل کردن که سبیل آن چنان باشد که فردوسی گفت :

چو چشمه بر ژرف دریا بری بدبوانگی ماند این داوری

اما مقصود اخبار و تواریخ است از کتابها بدین سطور (۱) جمع آوردن و بعضی سخنها که بر سبیل رمز گفته اند شرح دادن (۲). در تاریخ طبرستان لابن اسفندیار در فصل « ابتداء عمارت شهر رویان » پس از شرح کشته شدن ایرج بدست سلم و تور گوید : « [فریدون] از خدای درخواست که خون ایرج هدر نشود دختر او را بیکي از برادر زاده های خویش داد بمرکات عدل و احسان او دعا باجابت مقرون شد و از آن دختر پسری آمد پیش فریدون بردند گفت ماند چهرش بچهر ایرج و خواهد کینش چنانکه در شاهنامه های نظم و نثر فردوسی و مؤیدی شرح دادند کین ایرج باز خواست (۳)، و بلاشک مقصود از شاهنامه نثر مؤیدی شاهنامه نثر ابوالمؤید بلخی است چه هیچکس دیگر باین نسبت (مؤیدی) که مؤلف شاهنامه نیز باشد معروف نیست و بلکه اصلاً شنیده نشده است .

و دیگر ازین قبیل شاهنامه ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر است که ابو ریحان بیرونی در کتاب آثار الباقیه فقط يك مرتبه اسمی از آن برده است ، پس از ذکر عقاید ایرانیان در خصوص بدو عالم و آفرینش کیومرث و مشی و مشیانه گوید : « هذا علی ما سمعته من ابی الحسن آذرخور المهندس ، و قد ذکر ابوعلی محمد بن احمد البلخی الشاعر فی الشاهنامه هذا الحدیث فی بدو الانسان علی غیر ما حکیناه بعد ان زعم انه صحیح اخباره من کتاب سیر الملوك الذی لعبدالله ابن المقفع و الذی لمحمد بن الجهم البرمکی الخ (۴) » .

و دیگر منظومه مسعودی مروزی است که ثعالبی در کتاب غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم دو مرتبه از آن اسم برده است ، مرتبه اول در اوایل کتاب در سلطنت طهمورث باین عبارت : « وزعم المسعودی فی مزدوجه (۵) بالفارسیه ان طهمورث بنی قهندز مرو (۶) » ، و مرتبه ثانی در اواسط کتاب در فصل لشکر کشی بهمن بن اسفندیار بسیستان و جنگ با زال پدر رستم باین عبارت : « فعفا عنه [ای فعفا بهمن عن زال] و امر برده الی منزله و الأفرج له عن مسکه من ماله و ذکر المسعودی المروزی فی مزدوجه الفارسیه انه قتله ولم یبق علی احد من ذویه (۷) » .

و مطهر بن طاهر المقدسی نیز در کتاب البدء و التاریخ دو مرتبه از مسعودی نامی صاحب منظومه ای بفارسی در تاریخ پادشاهان گذشته ایران نام برده و دوسه بیت از منظومه او نیز نمونه بدست داده است ، و هر چند نسبت « مروزی » بر



(۱) تصحیح قیاسی ، وفی الأصل : سطورست .
(۲) دو نسخه تاریخ طبرستان ملکی آقای میرزا عباس خان اقبال ، یکی آص ۲۹ و دیگر ب ص ۴۸ ، — در مجله کاوه سال اخیر شماره ۱ ص ۱۶ در این مورد قریب ده سطر از تاریخ مزبور نقل میکند که بقرینه اینکه آن عبارت را ما بین دو علامت « » محصور نموده و بحروف ریزتری از حروف اصلی مجله چاپ کرده خواننده یقین میکند که عن عبارت ابن اسفندیار است و حال آنکه پس از مقابله معلوم شد نقل بمعنی است و اصل عبارت بکلی تغییر داده شده است ، پس اگر خواننده اختلافی در نقل عبارت ابن اسفندیار ما بین متن حاضر و مجله مزبوره مشاهده نماید علتش را مسبوق باشد که اینست .
(۳) آثار الباقیه ص ۹۹ .

(۴) آنچه ما ایرانیان « مثنوی » بر آن اطلاق میکنیم یعنی منظومه ای که ابیات آنها هر کدام صاحب دو قافیه مستقل باشند (مثنوی یعنی دو دو) مانند شاهنامه فردوسی و خمسه نظامی و مثنوی مولانای روم که این اخیر از قبیل اطلاق مطلق منحصر بفرد کامل است عرب بر این قبیل منظومه « مزدوجه » اطلاق میکند (یعنی زوج زوج) که مآل آن با اصطلاح اول یکی است .
(۵) غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم للثعالبی طبع پاریس ص ۱۰ .

(۷) ایضاً ، ص ۳۸۸ .



اسم او نیفزوده تا معلوم شود که مراد همان مسعودی مذکور در کتاب ثعالبی و همان منظومه اوست ولی بقرینه اینکه منظومه هر دو مثنوی بوده و موضوع هر دو نیز تاریخ پادشاهان گذشته ایران و تخلص هر دو شاعر نیز مسعودی بوده تقریباً شکی در اتحاد شخصین باقی نمی ماند.

مرتبه اول که مقدسی در کتاب مذکور نام مسعودی را برده است در ابتدای فصل متعلق بتاریخ ایران است در سلطنت کیومرث باین عبارت: « زعمت الأعاجم فی کتبها والله اعلم بحقها و باطلها ان اول من ملک من بنی آدم اسمہ کیومرث و انه کان عربیاً یسیح فی الارض و کان ملکہ ثلاثین سنة وقد قال المسعودی فی قصیدته المحبّرة (۱) بالفارسیّة:

نخستین کیومرث آمد بشاهی گرفتش بکیتی درون بیش گاهی (۲)

جو سی سالی بکیتی بادشا بود کی فرمانش بهر جایی روا بود

و انما ذكرت هذه الاشیاء لانی رأیت الفرس یعظمون هذه الأشیاء و القصيدة و بصورونها (۳) و یروونها کتاریخ لهم (۴) — و مرتبه دوم در آخر فصل تاریخ ایران است باین عبارت: « وانقضی امر ملوک الفرس و اظهر الله دینه و انجز وعده و فیہ بقول ابن الجهم:

و الفرس و الزّوم لها ایامُ یمنع من تفخیمها (۵) الاسلامُ

و بقول المسعودی فی آخر قصیدته بالفارسیّة:

سبیری شد زمان خسروانا جو کام خویش راندند در جهان (۶)

و از روی این دوسه بیت نمونه واضح میشود که منظومه مسعودی از بحر هزج مسدّس بوده است بروزن خسرو و شیرین نظامی، و چون تاریخ تألیف کتاب البدء و التّاریخ بتصریح خود مؤلف در سنه ۳۵۵ بوده پس تألیف منظومه مسعودی بالضرورة قبل ازین تاریخ یعنی قبل از ۳۵۵ خواهد شد، لیکن چه مقدار قبل از آن بهیچوجه معلوم نیست.

هر چند چنانکه ملاحظه میشود در هیچیک از دو مأخذ مذکور یعنی ثعالبی و مقدسی اطلاق لفظ « شاهنامه » بر منظومه مسعودی نشده ولی چون موضوع این منظومه تاریخ پادشاهان گذشته ایران بوده است بدین مناسبت ما آنرا نیز در ردف شاهنامه های قبل از فردوسی یاد نمودیم.

دیگر از این قبیل شاهنامه های قبل از فردوسی شاهنامه ای بوده است بشتر که بفرمان شخصی موسوم بابومنصور بن عبدالرزاق طوسی در اواسط قرن چهارم جمع آوری شده است، و ما از وجود چنین شاهنامه فقط از سه مأخذ خبر داریم:

مأخذ اول: آثار الباقیة ابوریحان بیرونی که در دو موضع بالصّراحة اسمی ازین شاهنامه برده است، یکی در ص ۳۷-۳۸ که در ضمن صحبت از اینکه اغلب نسبنامه های ملوک و رؤساء مجعول است و هوا خواهان ایشان آن نسبنامه هارا

(۱) محبّرة یعنی مزین و آراسته، و ظاهراً مقصودش اینست که منظومه بوده نفیس و ممتاز و مزین بصنایع بدیع.

(۲) بدیعی است که مصراع دوم بکلی فاسد و محرف و منکسر الوزن است، و چون نسخه منحصر بفرد بوده است ناشر آن بالطبع نسخه بدلی نیز ذکر نموده تا باستعانت آن شاید اصل این بیت را بتوان حدس زد، و محتمل است اصل مصراع ثانی اینطور بوده: بگیتی در گرفته بیش گاهی یا بگیتی در گرفتش بیش گاهی. با شین فاعلیت که در شاهنامه نظیرش فراوان است، — در مصراع اول کیومرث را برای ضرورت وزن باید بتشدید یاء و عدم اشباع واو خواند.

(۳) در حاشیه نسخه اصل یکی از قراء این کلمه را به « بصونوها » بزعم خود تصحیح نموده که گویا بی اساس باشد و لفظاً در هر صورت غلط فاحش است یعنی حذف نون جمع بدون علتی.

(۴) کتاب البدء و التّاریخ چاپ پاریس ج ۳ ص ۱۳۸.

(۵) تصحیح قیاسی، و فی الأصل: تفخیمها. (۶) کتاب البدء و التّاریخ ج ۳ ص ۷۱۳.



هزاره فردوسی

ساخته اند گوید: «فَرِّبَمَا يَحْمِلُهُمُ التَّوَّعُلُ فِي هَذَا مِنْ فَعْلِهِمْ عَلَى تَخَرُّصِ الْإِحَادِيثِ الْكَاسِبَةِ لِلْحَمْدِ وَ تَمَوُّبِهِ النَّسْبَةَ إِلَى الْأَصُولِ الشَّرِيفَةِ كَمَا فُعِلَ لِابْنِ عَبْدِ الرَّزَّاقِ الطُّوسِيِّ مِنْ افْتِعَالِ نَسَبٍ لَهُ فِي الشَّاهَنَامَةِ يَنْتَمِي بِهِ إِلَى مَنْوُشَجَهْرٍ وَ كَمَا فُعِلَ لِآلِ بُوِيهِ الْخِ» - و دیگر در ص ۱۱۶ که در فصل راجع بملوک اشکانیان و عدد ایشان و مدت سلطنت هر یک از ایشان چندین جدول از مآخذ مختلفه نقل میکند از جمله جدولی که در شاهنامه ابو منصور بوده است باین عبارت: و وجدنا تواریخ هذا القسم الثانی [ای الاشکانیة] فی کتاب شاهنامه المعمول لابی منصور بن عبدالرزاق علی ما اودعناه (۱) ایضاً فی هذا الجدول .

مأخذ دوم: مقدمه قدیم شاهنامه است که مکرر از بن ابو منصور بن عبدالرزاق صحبت مینماید ولی همه جا در چند نسخه خطی که راقم سطور بدان دسترسی داشت بلفظ «ابو منصور عبدالرزاق» بحذف کلمه ابن بعد از ابو منصور و کسر راء منصور ازو تعبیر شده است برسم معروف زبان فارسی در حذف کلمه ابن و اکتفاء بکمره بُنُوت [بتقدیم باء مؤحده بر نون] در آخر اسم پسر مانند عمرو عاص و سعد و قاص و رستم زال و عمر خطاب و شمر ذی الجوشن و محمود سبکتگین و عمرو لیث و ابوسعید ابوالخیر و امثال ذلك، از جمله در اوایل مقدمه گوید: «پس امیر ابو منصور عبدالرزاق (۲) مردی بود با فز و خویش کام بود و باهنر و بزرگ منش بود اندر کام روائی و بادستگهای تمام از پادشاهی، و ساز مهتران و اندیشه بلند داشت و نژادی بزرگ داشت بگوهر، و از تخم اسپهبدان ایران بود، و کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید، خوش آمدش، از روزگار آرزو کرد تا او را نيزبادگاری بود اندرین جهان، پس دستور خویش ابو منصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزندگان و جهان دیدگان از شهرها بیاوردند... و بنشانند بفرز آوردن این نامهای شاهان و کارنامهایشان و زندگانی هر يك الخ».

مأخذ سوم: مقدمه جدید شاهنامه یعنی مقدمه بایسنغری است که او نیز (لابد استناداً بمقدمه قدیم ولی در ضمن هزار افسانه واهی بی اساس دیگر) تصریح میکند که ابو منصور [بن] عبدالرزاق بفرمود تا آن نسخه را باتفاق چهارتن فلان و فلان فراهم آوردند.

اکنون ببینیم این ابو منصور بن عبدالرزاق طوسی کیست، در مآخذ ثلثه مذکوره یعنی آثار الباقیه و مقدمه قدیم و جدید شاهنامه که اشاره بفرام آوردن شاهنامه ای برای ابو منصور مذکور کرده اند ابدأ متعرض ترجمه حال او و شرح سوانح زندگی او بهیچوجه من الوجوه نشده اند تا هویت او کما یش معلوم شود ولی در بعضی کتب تواریخ و ادب و غیره مانند زین الاخبار گردیزی و تاریخ بخارای نرسخی و یقیمه الدهر ثعالبی و احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم مقدسی و کامل ابن الاثیر در ضمن نقل حوادثی که در خراسان ما بین سنوات ۳۳۰ - ۳۵۰ واقع شده مکرراً نام شخصی از اعیان

(۱) تصحیح قیاسی، و فی الاصل: ودعناه.

(۲) اگر کسی را بتخیال رسد که اگر در نسخ خطی مقدمه شاهنامه همه جا چنانکه گفتی نام این شخص ابو منصور عبدالرزاق مسطور است نه ابو منصور بن عبدالرزاق پس تو از کجا دانستی که ابو منصور پسر عبدالرزاق است و باید بکسر راء منصور خواند باضافه نام پسر بنام پدر الی آخر تلك التفاصيل و از کجا که صاف و ساده ابو منصور کنیه خود عبدالرزاق نباشد، جواب کوئیم یکی بتصریح ابو ربیع بیرونی در آثار الباقیه که چنانکه عین عبارات او نقل شد از بن شخص صریحاً و اضحاً بابو منصور بن عبدالرزاق و ابن عبدالرزاق تعبیر کرده است بطوریکه واضح میشود عبدالرزاق نام پدر او بوده است نه نام خود او، و دیگر آنکه در همان مقدمه قدیم شاهنامه نیز در نسب نامه اودر بعضی نسخ قدیمه نام او ابو منصور محمّد بن عبدالرزاق مسطور است، و بالاخره بقراین صریحه تاریخی آتی الذکر که آن شخص بسیار مشهور در تاریخ وقایع خراسان در نیمه اول قرن چهارم که همه جا صحبت ازو شده است ابو منصور محمّد بن عبدالرزاق بوده است نه ابو منصور عبدالرزاق که ابدأ چنین کسی در تاریخ معروف نیست و هیچ جا ذکری ازو نشده است.



معارف دولت سامانیان موسوم بابو منصور محمد بن عبدالرزاق^(۱) که ابتدا حاکم طوس و نیشابور بوده و سپس در سنه ۳۴۹ و ۳۵۰ دو مرتبه بسپهسالاری کل ولایات خراسان که از اعظم مناصب دولت سامانیه بوده نایل گردیده و بالاخره در سنه ۳۵۱ مسموم و مقتول شده بمیان میآید^(۲) که از نام و نسب و کنیه او و محل اقامت او و عصر او و سایر خصوصیات او قطع و یقین حاصل میشود که این ابو منصور محمد بن عبدالرزاق با آن ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی مذکور در آثار الباقیه و در مقدمه شاهنامه که بفرمان او در سنه ۳۴۶ شاهنامه نثری جمع کرده اند یکی است چه کسی که در سنه ۳۴۶ (که تاریخ تألیف شاهنامه نثر ابو منصوری است بتصریح مقدمه) در حیات باشد و در طوس باشد و با دستکاه تمام از پادشاهی و ساز مهتران در آنجا زیست نماید و مانند ملوک و سلاطین دستوری (یعنی وزیری) داشته باشد و نام و نسب او نیز ابو منصور محمد بن عبدالرزاق باشد هیچکس دیگر نمیتواند باشد جز همان شخص معروف تاریخی سابق الذکر متوفی در سنه ۳۵۱ که کتب تواریخ مشحون از عظام اعمال اوست و احتمال تعدد شخصین یعنی وجود داشتن دو ابو منصور محمد بن عبدالرزاق با توارد در جمیع خصوصیات مذکوره از اسم و کنیه و نام پدر و مکان و زمان و غیره را کسی نمیتواند بدهد مگر آنکه غرض مکبره باشد.

حال که هویت ابو منصور محمد بن عبدالرزاق که شاهنامه نثر را بفرمان او جمع کرده اند معلوم گشت و دانسته شد که او یکی از معارف رجال تاریخی قرن چهارم است و چون کتب تواریخ و ادب که ذکری از او نموده اند و ما باسامی آنها قبلاً اشاره نمودیم در محل دسترس عموم میباشد بنا بر این دیگر لازم نمیدانیم که مسطورات آنها را در اینجا تکرار نمائیم و خوانندگان را که طالب اطلاع از جزئیات احوال او بطور تفصیل باشند حواله بکتاب مذکوره میدهیم و بمطلب خود که صحبت از شاهنامه ابو منصوری باشد باز میگردیم.

مکرر گفتیم که بنحو قطع و یقین، چنانکه صریح مقدمه قدیم شاهنامه است، این شاهنامه ابو منصوری بنثر بوده است نه بنظم و نیز بظن بسیار قوی چنانکه باز صریح همان مقدمه است همین شاهنامه ابو منصوری بوده است که فردوسی علیه الرحمه آنرا در سلك نظم کشیده و شاهنامه معروف خود را (باستثنای مقدار قلیلی از آن که دقتی سابقاً بنظم در آورده بوده) از آن ساخته است نه شاهنامه دیگری^(۳).

علی ای تقدیر خواه مأخذ نظم فردوسی این شاهنامه ابو منصوری بوده است یا یکی از شاهنامه های متفرقه دیگر،

(۱) همچنین از دوبرادرش احمد بن عبدالرزاق و رافع بن عبدالرزاق (ابن الاثیر ۸: ۱۸۵) و دویسرش منصور بن محمد بن عبدالرزاق و عبدالله بن محمد بن عبدالرزاق (زین الاخبار ص ۵۱ و ۵۲).

(۲) رجوع کنید برای اطلاع از سوانح زندگی ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی بکتاب ذیل: زین الاخبار گردیزی طبع برلین صفحات ۴۱، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱. — و این الاثیر در حوادث سنوات ۲۴۹۰، ۲۴۹۱، ۲۴۹۲، ۲۴۹۳، ۲۴۹۴، ۲۴۹۵، ۲۴۹۶، ۲۴۹۷، ۲۴۹۸، ۲۴۹۹، ۲۵۰۰، ۲۵۰۱، ۲۵۰۲، ۲۵۰۳، ۲۵۰۴، ۲۵۰۵، ۲۵۰۶، ۲۵۰۷، ۲۵۰۸، ۲۵۰۹، ۲۵۱۰، ۲۵۱۱، ۲۵۱۲، ۲۵۱۳، ۲۵۱۴، ۲۵۱۵، ۲۵۱۶، ۲۵۱۷، ۲۵۱۸، ۲۵۱۹، ۲۵۲۰، ۲۵۲۱، ۲۵۲۲، ۲۵۲۳، ۲۵۲۴، ۲۵۲۵، ۲۵۲۶، ۲۵۲۷، ۲۵۲۸، ۲۵۲۹، ۲۵۳۰، ۲۵۳۱، ۲۵۳۲، ۲۵۳۳، ۲۵۳۴، ۲۵۳۵، ۲۵۳۶، ۲۵۳۷، ۲۵۳۸، ۲۵۳۹، ۲۵۴۰، ۲۵۴۱، ۲۵۴۲، ۲۵۴۳، ۲۵۴۴، ۲۵۴۵، ۲۵۴۶، ۲۵۴۷، ۲۵۴۸، ۲۵۴۹، ۲۵۵۰، ۲۵۵۱، ۲۵۵۲، ۲۵۵۳، ۲۵۵۴، ۲۵۵۵، ۲۵۵۶، ۲۵۵۷، ۲۵۵۸، ۲۵۵۹، ۲۵۶۰، ۲۵۶۱، ۲۵۶۲، ۲۵۶۳، ۲۵۶۴، ۲۵۶۵، ۲۵۶۶، ۲۵۶۷، ۲۵۶۸، ۲۵۶۹، ۲۵۷۰، ۲۵۷۱، ۲۵۷۲، ۲۵۷۳، ۲۵۷۴، ۲۵۷۵، ۲۵۷۶، ۲۵۷۷، ۲۵۷۸، ۲۵۷۹، ۲۵۸۰، ۲۵۸۱، ۲۵۸۲، ۲۵۸۳، ۲۵۸۴، ۲۵۸۵، ۲۵۸۶، ۲۵۸۷، ۲۵۸۸، ۲۵۸۹، ۲۵۹۰، ۲۵۹۱، ۲۵۹۲، ۲۵۹۳، ۲۵۹۴، ۲۵۹۵، ۲۵۹۶، ۲۵۹۷، ۲۵۹۸، ۲۵۹۹، ۲۶۰۰، ۲۶۰۱، ۲۶۰۲، ۲۶۰۳، ۲۶۰۴، ۲۶۰۵، ۲۶۰۶، ۲۶۰۷، ۲۶۰۸، ۲۶۰۹، ۲۶۱۰، ۲۶۱۱، ۲۶۱۲، ۲۶۱۳، ۲۶۱۴، ۲۶۱۵، ۲۶۱۶، ۲۶۱۷، ۲۶۱۸، ۲۶۱۹، ۲۶۲۰، ۲۶۲۱، ۲۶۲۲، ۲۶۲۳، ۲۶۲۴، ۲۶۲۵، ۲۶۲۶، ۲۶۲۷، ۲۶۲۸، ۲۶۲۹، ۲۶۳۰، ۲۶۳۱، ۲۶۳۲، ۲۶۳۳، ۲۶۳۴، ۲۶۳۵، ۲۶۳۶، ۲۶۳۷، ۲۶۳۸، ۲۶۳۹، ۲۶۴۰، ۲۶۴۱، ۲۶۴۲، ۲۶۴۳، ۲۶۴۴، ۲۶۴۵، ۲۶۴۶، ۲۶۴۷، ۲۶۴۸، ۲۶۴۹، ۲۶۵۰، ۲۶۵۱، ۲۶۵۲، ۲۶۵۳، ۲۶۵۴، ۲۶۵۵، ۲۶۵۶، ۲۶۵۷، ۲۶۵۸، ۲۶۵۹، ۲۶۶۰، ۲۶۶۱، ۲۶۶۲، ۲۶۶۳، ۲۶۶۴، ۲۶۶۵، ۲۶۶۶، ۲۶۶۷، ۲۶۶۸، ۲۶۶۹، ۲۶۷۰، ۲۶۷۱، ۲۶۷۲، ۲۶۷۳، ۲۶۷۴، ۲۶۷۵، ۲۶۷۶، ۲۶۷۷، ۲۶۷۸، ۲۶۷۹، ۲۶۸۰، ۲۶۸۱، ۲۶۸۲، ۲۶۸۳، ۲۶۸۴، ۲۶۸۵، ۲۶۸۶، ۲۶۸۷، ۲۶۸۸، ۲۶۸۹، ۲۶۹۰، ۲۶۹۱، ۲۶۹۲، ۲۶۹۳، ۲۶۹۴، ۲۶۹۵، ۲۶۹۶، ۲۶۹۷، ۲۶۹۸، ۲۶۹۹، ۲۷۰۰، ۲۷۰۱، ۲۷۰۲، ۲۷۰۳، ۲۷۰۴، ۲۷۰۵، ۲۷۰۶، ۲۷۰۷، ۲۷۰۸، ۲۷۰۹، ۲۷۱۰، ۲۷۱۱، ۲۷۱۲، ۲۷۱۳، ۲۷۱۴، ۲۷۱۵، ۲۷۱۶، ۲۷۱۷، ۲۷۱۸، ۲۷۱۹، ۲۷۲۰، ۲۷۲۱، ۲۷۲۲، ۲۷۲۳، ۲۷۲۴، ۲۷۲۵، ۲۷۲۶، ۲۷۲۷، ۲۷۲۸، ۲۷۲۹، ۲۷۳۰، ۲۷۳۱، ۲۷۳۲، ۲۷۳۳، ۲۷۳۴، ۲۷۳۵، ۲۷۳۶، ۲۷۳۷، ۲۷۳۸، ۲۷۳۹، ۲۷۴۰، ۲۷۴۱، ۲۷۴۲، ۲۷۴۳، ۲۷۴۴، ۲۷۴۵، ۲۷۴۶، ۲۷۴۷، ۲۷۴۸، ۲۷۴۹، ۲۷۵۰، ۲۷۵۱، ۲۷۵۲، ۲۷۵۳، ۲۷۵۴، ۲۷۵۵، ۲۷۵۶، ۲۷۵۷، ۲۷۵۸، ۲۷۵۹، ۲۷۶۰، ۲۷۶۱، ۲۷۶۲، ۲۷۶۳، ۲۷۶۴، ۲۷۶۵، ۲۷۶۶، ۲۷۶۷، ۲۷۶۸، ۲۷۶۹، ۲۷۷۰، ۲۷۷۱، ۲۷۷۲، ۲۷۷۳، ۲۷۷۴، ۲۷۷۵، ۲۷۷۶، ۲۷۷۷، ۲۷۷۸، ۲۷۷۹، ۲۷۸۰، ۲۷۸۱، ۲۷۸۲، ۲۷۸۳، ۲۷۸۴، ۲۷۸۵، ۲۷۸۶، ۲۷۸۷، ۲۷۸۸، ۲۷۸۹، ۲۷۹۰، ۲۷۹۱، ۲۷۹۲، ۲۷۹۳، ۲۷۹۴، ۲۷۹۵، ۲۷۹۶، ۲۷۹۷، ۲۷۹۸، ۲۷۹۹، ۲۸۰۰، ۲۸۰۱، ۲۸۰۲، ۲۸۰۳، ۲۸۰۴، ۲۸۰۵، ۲۸۰۶، ۲۸۰۷، ۲۸۰۸، ۲۸۰۹، ۲۸۱۰، ۲۸۱۱، ۲۸۱۲، ۲۸۱۳، ۲۸۱۴، ۲۸۱۵، ۲۸۱۶، ۲۸۱۷، ۲۸۱۸، ۲۸۱۹، ۲۸۲۰، ۲۸۲۱، ۲۸۲۲، ۲۸۲۳، ۲۸۲۴، ۲۸۲۵، ۲۸۲۶، ۲۸۲۷، ۲۸۲۸، ۲۸۲۹، ۲۸۳۰، ۲۸۳۱، ۲۸۳۲، ۲۸۳۳، ۲۸۳۴، ۲۸۳۵، ۲۸۳۶، ۲۸۳۷، ۲۸۳۸، ۲۸۳۹، ۲۸۴۰، ۲۸۴۱، ۲۸۴۲، ۲۸۴۳، ۲۸۴۴، ۲۸۴۵، ۲۸۴۶، ۲۸۴۷، ۲۸۴۸، ۲۸۴۹، ۲۸۵۰، ۲۸۵۱، ۲۸۵۲، ۲۸۵۳، ۲۸۵۴، ۲۸۵۵، ۲۸۵۶، ۲۸۵۷، ۲۸۵۸، ۲۸۵۹، ۲۸۶۰، ۲۸۶۱، ۲۸۶۲، ۲۸۶۳، ۲۸۶۴، ۲۸۶۵، ۲۸۶۶، ۲۸۶۷، ۲۸۶۸، ۲۸۶۹، ۲۸۷۰، ۲۸۷۱، ۲۸۷۲، ۲۸۷۳، ۲۸۷۴، ۲۸۷۵، ۲۸۷۶، ۲۸۷۷، ۲۸۷۸، ۲۸۷۹، ۲۸۸۰، ۲۸۸۱، ۲۸۸۲، ۲۸۸۳، ۲۸۸۴، ۲۸۸۵، ۲۸۸۶، ۲۸۸۷، ۲۸۸۸، ۲۸۸۹، ۲۸۹۰، ۲۸۹۱، ۲۸۹۲، ۲۸۹۳، ۲۸۹۴، ۲۸۹۵، ۲۸۹۶، ۲۸۹۷، ۲۸۹۸، ۲۸۹۹، ۲۹۰۰، ۲۹۰۱، ۲۹۰۲، ۲۹۰۳، ۲۹۰۴، ۲۹۰۵، ۲۹۰۶، ۲۹۰۷، ۲۹۰۸، ۲۹۰۹، ۲۹۱۰، ۲۹۱۱، ۲۹۱۲، ۲۹۱۳، ۲۹۱۴، ۲۹۱۵، ۲۹۱۶، ۲۹۱۷، ۲۹۱۸، ۲۹۱۹، ۲۹۲۰، ۲۹۲۱، ۲۹۲۲، ۲۹۲۳، ۲۹۲۴، ۲۹۲۵، ۲۹۲۶، ۲۹۲۷، ۲۹۲۸، ۲۹۲۹، ۲۹۳۰، ۲۹۳۱، ۲۹۳۲، ۲۹۳۳، ۲۹۳۴، ۲۹۳۵، ۲۹۳۶، ۲۹۳۷، ۲۹۳۸، ۲۹۳۹، ۲۹۴۰، ۲۹۴۱، ۲۹۴۲، ۲۹۴۳، ۲۹۴۴، ۲۹۴۵، ۲۹۴۶، ۲۹۴۷، ۲۹۴۸، ۲۹۴۹، ۲۹۵۰، ۲۹۵۱، ۲۹۵۲، ۲۹۵۳، ۲۹۵۴، ۲۹۵۵، ۲۹۵۶، ۲۹۵۷، ۲۹۵۸، ۲۹۵۹، ۲۹۶۰، ۲۹۶۱، ۲۹۶۲، ۲۹۶۳، ۲۹۶۴، ۲۹۶۵، ۲۹۶۶، ۲۹۶۷، ۲۹۶۸، ۲۹۶۹، ۲۹۷۰، ۲۹۷۱، ۲۹۷۲، ۲۹۷۳، ۲۹۷۴، ۲۹۷۵، ۲۹۷۶، ۲۹۷۷، ۲۹۷۸، ۲۹۷۹، ۲۹۸۰، ۲۹۸۱، ۲۹۸۲، ۲۹۸۳، ۲۹۸۴، ۲۹۸۵، ۲۹۸۶، ۲۹۸۷، ۲۹۸۸، ۲۹۸۹، ۲۹۹۰، ۲۹۹۱، ۲۹۹۲، ۲۹۹۳، ۲۹۹۴، ۲۹۹۵، ۲۹۹۶، ۲۹۹۷، ۲۹۹۸، ۲۹۹۹، ۳۰۰۰، ۳۰۰۱، ۳۰۰۲، ۳۰۰۳، ۳۰۰۴، ۳۰۰۵، ۳۰۰۶، ۳۰۰۷، ۳۰۰۸، ۳۰۰۹، ۳۰۱۰، ۳۰۱۱، ۳۰۱۲، ۳۰۱۳، ۳۰۱۴، ۳۰۱۵، ۳۰۱۶، ۳۰۱۷، ۳۰۱۸، ۳۰۱۹، ۳۰۲۰، ۳۰۲۱، ۳۰۲۲، ۳۰۲۳، ۳۰۲۴، ۳۰۲۵، ۳۰۲۶، ۳۰۲۷، ۳۰۲۸، ۳۰۲۹، ۳۰۳۰، ۳۰۳۱، ۳۰۳۲، ۳۰۳۳، ۳۰۳۴، ۳۰۳۵، ۳۰۳۶، ۳۰۳۷، ۳۰۳۸، ۳۰۳۹، ۳۰۴۰، ۳۰۴۱، ۳۰۴۲، ۳۰۴۳، ۳۰۴۴، ۳۰۴۵، ۳۰۴۶، ۳۰۴۷، ۳۰۴۸، ۳۰۴۹، ۳۰۵۰، ۳۰۵۱، ۳۰۵۲، ۳۰۵۳، ۳۰۵۴، ۳۰۵۵، ۳۰۵۶، ۳۰۵۷، ۳۰۵۸، ۳۰۵۹، ۳۰۶۰، ۳۰۶۱، ۳۰۶۲، ۳۰۶۳، ۳۰۶۴، ۳۰۶۵، ۳۰۶۶، ۳۰۶۷، ۳۰۶۸، ۳۰۶۹، ۳۰۷۰، ۳۰۷۱، ۳۰۷۲، ۳۰۷۳، ۳۰۷۴، ۳۰۷۵، ۳۰۷۶، ۳۰۷۷، ۳۰۷۸، ۳۰۷۹، ۳۰۸۰، ۳۰۸۱، ۳۰۸۲، ۳۰۸۳، ۳۰۸۴، ۳۰۸۵، ۳۰۸۶، ۳۰۸۷، ۳۰۸۸، ۳۰۸۹، ۳۰۹۰، ۳۰۹۱، ۳۰۹۲، ۳۰۹۳، ۳۰۹۴، ۳۰۹۵، ۳۰۹۶، ۳۰۹۷، ۳۰۹۸، ۳۰۹۹، ۳۱۰۰، ۳۱۰۱، ۳۱۰۲، ۳۱۰۳، ۳۱۰۴، ۳۱۰۵، ۳۱۰۶، ۳۱۰۷، ۳۱۰۸، ۳۱۰۹، ۳۱۱۰، ۳۱۱۱، ۳۱۱۲، ۳۱۱۳، ۳۱۱۴، ۳۱۱۵، ۳۱۱۶، ۳۱۱۷، ۳۱۱۸، ۳۱۱۹، ۳۱۲۰، ۳۱۲۱، ۳۱۲۲، ۳۱۲۳، ۳۱۲۴، ۳۱۲۵، ۳۱۲۶، ۳۱۲۷، ۳۱۲۸، ۳۱۲۹، ۳۱۳۰، ۳۱۳۱، ۳۱۳۲، ۳۱۳۳، ۳۱۳۴، ۳۱۳۵، ۳۱۳۶، ۳۱۳۷، ۳۱۳۸، ۳۱۳۹، ۳۱۴۰، ۳۱۴۱، ۳۱۴۲، ۳۱۴۳، ۳۱۴۴، ۳۱۴۵، ۳۱۴۶، ۳۱۴۷، ۳۱۴۸، ۳۱۴۹، ۳۱۵۰، ۳۱۵۱، ۳۱۵۲، ۳۱۵۳، ۳۱۵۴، ۳۱۵۵، ۳۱۵۶، ۳۱۵۷، ۳۱۵۸، ۳۱۵۹، ۳۱۶۰، ۳۱۶۱، ۳۱۶۲، ۳۱۶۳، ۳۱۶۴، ۳۱۶۵، ۳۱۶۶، ۳۱۶۷، ۳۱۶۸، ۳۱۶۹، ۳۱۷۰، ۳۱۷۱، ۳۱۷۲، ۳۱۷۳، ۳۱۷۴، ۳۱۷۵، ۳۱۷۶، ۳۱۷۷، ۳۱۷۸، ۳۱۷۹، ۳۱۸۰، ۳۱۸۱، ۳۱۸۲، ۳۱۸۳، ۳۱۸۴، ۳۱۸۵، ۳۱۸۶، ۳۱۸۷، ۳۱۸۸، ۳۱۸۹، ۳۱۹۰، ۳۱۹۱، ۳۱۹۲، ۳۱۹۳، ۳۱۹۴، ۳۱۹۵، ۳۱۹۶، ۳۱۹۷، ۳۱۹۸، ۳۱۹۹، ۳۲۰۰، ۳۲۰۱، ۳۲۰۲، ۳۲۰۳، ۳۲۰۴، ۳۲۰۵، ۳۲۰۶، ۳۲۰۷، ۳۲۰۸، ۳۲۰۹، ۳۲۱۰، ۳۲۱۱، ۳۲۱۲، ۳۲۱۳، ۳۲۱۴، ۳۲۱۵، ۳۲۱۶، ۳۲۱۷، ۳۲۱۸، ۳۲۱۹، ۳۲۲۰، ۳۲۲۱، ۳۲۲۲، ۳۲۲۳، ۳۲۲۴، ۳۲۲۵، ۳۲۲۶، ۳۲۲۷، ۳۲۲۸، ۳۲۲۹، ۳۲۳۰، ۳۲۳۱، ۳۲۳۲، ۳۲۳۳، ۳۲۳۴، ۳۲۳۵، ۳۲۳۶، ۳۲۳۷، ۳۲۳۸، ۳۲۳۹، ۳۲۴۰، ۳۲۴۱، ۳۲۴۲، ۳۲۴۳، ۳۲۴۴، ۳۲۴۵، ۳۲۴۶، ۳۲۴۷، ۳۲۴۸، ۳۲۴۹، ۳۲۵۰، ۳۲۵۱، ۳۲۵۲، ۳۲۵۳، ۳۲۵۴، ۳۲۵۵، ۳۲۵۶، ۳۲۵۷، ۳۲۵۸، ۳۲۵۹، ۳۲۶۰، ۳۲۶۱، ۳۲۶۲، ۳۲۶۳، ۳۲۶۴، ۳۲۶۵، ۳۲۶۶، ۳۲۶۷، ۳۲۶۸، ۳۲۶۹، ۳۲۷۰، ۳۲۷۱، ۳۲۷۲، ۳۲۷۳، ۳۲۷۴، ۳۲۷۵، ۳۲۷۶، ۳۲۷۷، ۳۲۷۸، ۳۲۷۹، ۳۲۸۰، ۳۲۸۱، ۳۲۸۲، ۳۲۸۳، ۳۲۸۴، ۳۲۸۵، ۳۲۸۶، ۳۲۸۷، ۳۲۸۸، ۳۲۸۹، ۳۲۹۰، ۳۲۹۱، ۳۲۹۲، ۳۲۹۳، ۳۲۹۴، ۳۲۹۵، ۳۲۹۶، ۳۲۹۷، ۳۲۹۸، ۳۲۹۹، ۳۳۰۰، ۳۳۰۱، ۳۳۰۲، ۳۳۰۳، ۳۳۰۴، ۳۳۰۵، ۳۳۰۶، ۳۳۰۷، ۳۳۰۸، ۳۳۰۹، ۳۳۱۰، ۳۳۱۱، ۳۳۱۲، ۳۳۱۳، ۳۳۱۴، ۳۳۱۵، ۳۳۱۶، ۳۳۱۷، ۳۳۱۸، ۳۳۱۹، ۳۳۲۰، ۳۳۲۱، ۳۳۲۲، ۳۳۲۳، ۳۳۲۴، ۳۳۲۵، ۳۳۲۶، ۳۳۲۷، ۳۳۲۸، ۳۳۲۹، ۳۳۳۰، ۳۳۳۱، ۳۳۳۲، ۳۳۳۳، ۳۳۳۴، ۳۳۳۵، ۳۳۳۶، ۳۳۳۷، ۳۳۳۸، ۳۳۳۹، ۳۳۴۰، ۳۳۴۱، ۳۳۴۲، ۳۳۴۳، ۳۳۴۴، ۳۳۴۵، ۳۳۴۶، ۳۳۴۷، ۳۳۴۸، ۳۳۴۹، ۳۳۵۰، ۳۳۵۱، ۳۳۵۲، ۳۳۵۳، ۳۳۵۴، ۳۳۵۵، ۳۳۵۶، ۳۳۵۷، ۳۳۵۸، ۳۳۵۹، ۳۳۶۰، ۳۳۶۱، ۳۳۶۲، ۳۳۶۳، ۳۳۶۴، ۳۳۶۵، ۳۳۶۶، ۳۳۶۷، ۳۳۶۸، ۳۳۶۹، ۳۳۷۰، ۳۳۷۱، ۳۳۷۲، ۳۳۷۳، ۳۳۷۴، ۳۳۷۵، ۳۳۷۶، ۳۳۷۷، ۳۳۷۸، ۳۳۷۹، ۳۳۸۰، ۳۳۸۱، ۳۳۸۲، ۳۳۸۳، ۳۳۸۴، ۳۳۸۵، ۳۳۸۶، ۳۳۸۷، ۳۳۸۸، ۳۳۸۹، ۳۳۹۰، ۳۳۹۱، ۳۳۹۲، ۳۳۹۳، ۳۳۹۴، ۳۳۹۵، ۳۳۹۶، ۳۳۹۷، ۳۳۹۸، ۳۳۹۹، ۳۴۰۰، ۳۴۰۱، ۳۴۰۲، ۳۴۰۳، ۳۴۰۴، ۳۴۰۵، ۳۴۰۶، ۳۴۰۷، ۳۴۰۸، ۳۴۰۹، ۳۴۱۰، ۳۴۱۱، ۳۴۱۲، ۳۴۱۳، ۳۴۱۴، ۳۴۱۵، ۳۴۱۶، ۳۴۱۷، ۳۴۱۸، ۳۴۱۹، ۳۴۲۰، ۳۴۲۱، ۳۴۲۲، ۳۴۲۳، ۳۴۲۴، ۳۴۲۵، ۳۴۲۶، ۳۴۲۷، ۳۴۲۸، ۳۴۲۹، ۳۴۳۰، ۳۴۳۱، ۳۴۳۲، ۳۴۳۳، ۳۴۳۴، ۳۴۳۵، ۳۴۳۶، ۳۴۳۷، ۳۴۳۸، ۳۴۳۹، ۳۴۴۰، ۳۴۴۱، ۳۴۴۲، ۳۴۴۳، ۳۴۴۴، ۳۴۴۵، ۳۴۴۶، ۳۴۴۷، ۳۴۴۸، ۳۴۴۹، ۳۴۵۰، ۳۴۵۱، ۳۴۵۲، ۳۴۵۳، ۳۴۵۴، ۳۴۵۵، ۳۴۵۶، ۳۴۵۷، ۳۴۵۸، ۳۴۵۹، ۳۴۶۰، ۳۴۶۱، ۳۴۶۲، ۳۴۶۳، ۳۴۶۴، ۳۴۶۵، ۳۴۶۶، ۳۴۶۷، ۳۴۶۸، ۳۴۶۹، ۳۴۷۰، ۳۴۷۱، ۳۴۷۲، ۳۴۷۳، ۳۴۷۴، ۳۴۷۵، ۳۴۷۶، ۳۴۷۷، ۳۴۷۸، ۳۴۷۹، ۳۴۸۰، ۳۴۸۱، ۳۴۸۲، ۳۴۸۳، ۳۴۸۴، ۳۴۸۵، ۳۴۸۶، ۳۴۸۷، ۳۴۸۸، ۳۴۸۹، ۳۴۹۰، ۳۴۹۱، ۳۴۹۲، ۳۴۹۳، ۳۴۹۴، ۳۴۹۵، ۳۴۹۶، ۳۴۹۷، ۳۴۹۸، ۳۴۹۹، ۳۵۰۰، ۳۵۰۱، ۳۵۰۲، ۳۵۰۳، ۳۵۰۴، ۳۵۰۵، ۳۵۰۶، ۳۵۰۷، ۳۵۰۸، ۳۵۰۹، ۳۵۱۰، ۳۵۱۱، ۳۵۱۲، ۳۵۱۳، ۳۵۱۴، ۳۵۱۵، ۳۵۱۶، ۳۵۱۷، ۳۵۱۸، ۳۵۱۹، ۳۵۲۰، ۳۵۲۱، ۳۵۲۲، ۳۵۲۳، ۳۵۲۴، ۳۵۲۵، ۳۵۲۶، ۳۵۲۷، ۳۵۲۸، ۳۵۲۹، ۳۵۳۰، ۳۵۳۱، ۳۵۳۲، ۳۵۳۳، ۳۵۳۴، ۳۵۳۵، ۳۵۳۶، ۳۵۳۷، ۳۵۳۸، ۳۵۳۹، ۳۵۴۰، ۳۵۴۱، ۳۵۴۲، ۳۵۴۳، ۳۵۴۴، ۳۵۴۵، ۳۵۴۶، ۳۵۴۷، ۳۵۴۸، ۳۵۴۹، ۳۵۵۰، ۳۵۵۱، ۳۵۵۲، ۳۵۵۳، ۳۵۵۴، ۳۵۵۵، ۳۵۵۶، ۳۵۵۷، ۳۵۵۸، ۳۵۵۹، ۳۵۶۰، ۳۵۶۱، ۳۵۶۲، ۳۵۶۳، ۳۵۶۴، ۳۵۶۵، ۳۵۶۶، ۳۵۶۷، ۳۵۶۸، ۳۵۶۹، ۳۵۷۰، ۳۵۷۱، ۳۵۷۲، ۳۵۷۳، ۳۵۷۴، ۳۵۷۵، ۳۵۷۶، ۳۵۷۷، ۳۵۷۸، ۳۵۷۹، ۳۵۸۰، ۳۵۸۱، ۳۵۸۲، ۳۵۸۳، ۳۵۸۴، ۳۵۸۵، ۳۵۸۶، ۳۵۸۷

هزاره فردوسی

قبل از آنکه شاهنامه فردوسی روی کار بیاید سایر شاهنامه‌ها لابد کما بیش ما بین مردم معروف و در مجل دسترس عموم بوده اند زیرا که می بینیم مؤلفین آن ازمنه مانند ابوریحان بیرونی و ثعالبی و صاحب قابوس نامه و مترجم تاریخ طبری و صاحب مجمل التواریخ و ابن اسفندیار صاحب تاریخ طبرستان چنانکه گذشت از آنها باسم و رسم نقل کرده اند. ولی چون بالطبیعه رغبت مردم بحفظ شعر بیشتر از نثر بوده و در نتیجه تو فر دواعی نقل و استنساخ قصص منظوم بمراتب بیشتر از نقل و استنساخ قصص منثور است بخصوص قصصی که از قبیل حماسه ملی و داستان پهلوانان و دلاوران قدیم قوم باشد آن هم نظم شاعر ساحر زبردستی مانند فردوسی، بدین مناسبات ظاهراً طولی نکشیده بوده که شاهنامه فردوسی بمضمون: الق عصاك فاذا هی تلقف ما یأفکون، سایر شاهنامه های متفرقه را بکلی از میان برده است بخصوص که صنعت طبع هنوز اختراع نشده بوده و سایر شاهنامه ها نیز قطور و حجیم بوده اند و استنساخ پنجاه شصت هزار بیت شعر و همان مقدار نثر در آن واحد کار آسان کم خرجی برای همه کس نبوده است. لهذا طبیعی است که کم کم عده شاهنامه های نثر رو بتناقض گذارده و نسخ آنها کمیاب شده تا آنکه بکلی از میان رفته اند چنانکه امروزه در هیچ جا از هیچیک از آنها کسی نشانی نمیدهد، ولی بقراین عذیده که بعدها مذکور خواهد شد مقدمه یکی از این شاهنامه های نثر قبل از فردوسی یعنی مقدمه شاهنامه ابومنصوری هنوز گویا بالتامم والکمال باقیست و آن عبارت است از همین مقدمه قدیمی که در بعضی نسخ قدیمه شاهنامه های فردوسی (قبل از هشتصد هجری) یافت میشود و در صدر مقاله بآن اشاره کردیم و آنرا یکی از سه قسم مقدمه شاهنامه فردوسی یعنی مقدمه قدیم و مقدمه اوسط و مقدمه بایسنغری شمردیم و همین مقدمه است که موضوع مقاله حاضره ماست و ما قسمت عمده آنرا عیناً از روی چند نسخه متفرقه شاهنامه فردوسی که بقدر امکان تصحیح نموده ایم در ذیل نقل خواهیم کرد یعنی تا آنجا که مظنوناً جزء شاهنامه ابومنصوری بوده است و هنوز صحبت از فردوسی و سلطان محمود بمیان نیامده زیرا که این مقدمه قدیم باستانی دوسه صفحه قسمت اخیر آن و باستانی یک جمله دوسه سطر در اثناء قسمت اول که در آنجا نیز ذکر اجمالی از سلطان محمود و فردوسی است و مادر موقع خود بآنها اشاره خواهیم کرد، بقیه عیناً مقدمه شاهنامه ابومنصوری است و گویا نسخ قدیم شاهنامه فردوسی بواسطه کمال مناسبتی که این مقدمه موضوعاً و مضموناً و از کلیه حیثیات دیگر با شاهنامه فردوسی داشته است آنرا از همان ازمنه بسیار قدیمه و شاید مقارن عصر خود فردوسی از ابتدای شاهنامه نثر ابومنصوری برداشته و بابتدای شاهنامه منظوم فردوسی ملحق نموده اند بخصوص که شاهنامه ابومنصوری بنا بقعیده مشهور و بتصریح هر دو مقدمه قدیم و جدید شاهنامه اصلاً عین همان کتابی بوده است که فردوسی آنرا برشته نظم در آورده و اساس کار سی ناله او بوده است و در این صورت مناسبت بین مقدمه شاهنامه ابومنصوری و شاهنامه فردوسی بحد کمال خواهد بود.



۳ - قرائنی که این مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی مقدمه شاهنامه ابومنصوری است

اما از قرائنی که گفتیم دالّ است بر اینکه این مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی مقدمه شاهنامه ابومنصوری بوده است یکی که از همه اقوی است آنست که ابوریحان در آثار الباقیه ص ۳۷-۳۸ در ضمن صحبت از اینکه اغلب انساب ملوک و رؤسا مجعول است و هواخواهان آن نسب نامه ها را برای ایشان ساخته اند تصریح میکند که در شاهنامه برای ابن عبد الرزاق طوسی همین کار را کرده اند و عین عبارت او این است: «ولکن الاعادی ابدأ مولعون بالطعن فی الانساب و التلب فی الاعراض والوقیة فی الافاعیل والآثار کما انّ الاولیاء والمتشیعین مولعون بتحسین القبیح و سدّ الخلل و اظهار الجمیل و التّسبیه الی

المحاسن كما وصفهم من قال : وعین الرضا عن کُل عیب کلیلة . ولكن عین السخط تبدی المساویا ، فرّما یحملهم التّوغل فی هذا من فعلهم علی تحرّص الاحادیث الکاسبة للحمد وتمویة النسبة الی الاصول الشّریفة كما فعل لابن عبدالرزّاق الطّوسی من افتعال نسب له فی الشاهنامه ینتمی الی منوشجر وکما فعل لآل بویه الخ .. » و مقصودش از شاهنامه ظاهرّاً بل بنحو قطع و یقین شاهنامه ابو منصور است نه شاهنامه فردوسی که در مقدّمه شاهنامه فردوسی نسب نامه برای شخص خارجی که هیچ ربطی با فردوسی ندارد و پنجاه سال قبل از او وفات کرده است یعنی برای ابو منصور بن عبدالرزّاق جعل کنند؛ این کار لغو مضحکی خواهد بود . و انکهی آثار الباقیة مابین سنوات ۳۸۸ - ۴۰۰ تألیف شده و شاهنامه فردوسی در این تاریخ یا هنوز با تمام نرسیده بوده یا اگر هم با تمام رسیده بوده بکلی منتشر نشده بوده است ظاهراً . باری این از بدیهیات است که مقصود ابوریحان از شاهنامه که میگوید در آنجا برای ابو منصور بن عبدالرزّاق طوسی نسب نامه ای تا منوچهر جعل کرده اند همان شاهنامه ایست که برای خود ابو منصور فراهم آورده بوده اند . پس اکنون که بشهادت ابوریحان دانستیم که در شاهنامه ابو منصور نسب نامه ابو منصور بن عبدالرزّاق تا منوچهر مندرج است و از طرفی دیگر عین این نسب نامه ابو منصور بن عبدالرزّاق را با تفصیل و اشباع تمام پشت اندر پشت تا منوچهر و از آن هم بالاتر تا بجمشید در مقدّمه قدیم شاهنامه می یابیم تقریباً بل تحقیقاً برای ما قطع حاصل میشود که این مقدّمه قدیم که در ابتدای بعضی شاهنامه های فردوسی موجود است قسمتی از ابتدای شاهنامه ابو منصور بوده است که بمناسبات سابق الذّکر نسخ قدیم به شاهنامه فردوسی ملحق کرده اند . قریب دیگر براینکه این مقدّمه از شاهنامه ابو منصور است عبارت ذیل است در همان مقدّمه : « آغاز کار شاهنامه از گردآورده ابو منصور المعمری دستور ابو منصور عبدالرزّاق عبدالله فرّخ » . عبارت مذکور صریح است که شاهنامه ای که این مقدّمه « آغاز » آن بوده است گرد آورده دستور ابو منصور بن عبدالرزّاق بوده است .

و دیگر آنکه در اواسط مقدّمه پس از آنکه شرحی از فرمان دادن ابو منصور بن عبدالرزّاق بجمع آوردن دهقانان و فرزانشان از شهرهای مختلف برای جمع و ترتیب شاهنامه میدهد میگوید : « اکنون یاد کنیم از کار شاهان و داستانت ایشان از آغاز کار ، آغاز داستان ، هر کجا آرامگاه مردمان بود بچهار سوء جهان از کران تا کران این زمین را ببخشیدند و بهفت بهره کردند الخ » ، که عبارت : « اکنون یاد کنیم از کار شاهان و داستان ایشان از آغاز کار » صریح است که این فصول قسمتی از کتاب مستقلّی بوده است غیر شاهنامه فردوسی در سرگذشت شاهان چه در مقدّمه شاهنامه فردوسی چیزی از کار شاهان و داستان ایشان مذکور نیست بلکه در خود شاهنامه مذکور است و خود شاهنامه از فردوسی است و مؤلف مقدّمه آن که شخص خارجی است نمیتواند بلفظ متکلم بگوید « اکنون یاد کنیم از کار شاهان الخ » . و این مطلبی پر واضح است .

دیگر در همان مقدّمه چنانکه بیاید گوید : « و این نامه را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند پس ما را بگفتار ایشان باید رفت پس آنچه از ایشان یافتیم از نامه های ایشان گرد کردیم » ، و بعین همان ملاحظات مذکوره در باب فقره سابقه عبارت مزبور دالّ است براینکه این فصول قسمتی از کتاب مستقلّی بوده است غیر شاهنامه فردوسی والاّ این مطالب را که بخود نسبت داده و افعال بصیغه متکلم آورده بکلی لغو و دروغ خواهد بود چه در مقدّمه شاهنامه فردوسی چنانکه گفتیم از این فقرات یعنی از گزارش دهقانان و گفتار ایشان در خصوص کار و رفتار پادشاهان و نیک و بد و کم و بیش ایشان چیزی نیست بلکه در خود متن شاهنامه است پس چگونه مؤلف مقدّمه میتواند بگوید هر چه گزارش کنیم با آنچه از ایشان یافتیم از نامه های ایشان گرد کردیم ،

هزاره فردوسی

بصیغه متکلم. و باز در همان مقدمه گوید: «پس پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامه ایشان یاد کنیم نژاد ابو منصور عبد الرزاق که این نامه را بنثر فرمود تاجم کند چاکر خویش را ابو منصور المعمری و نژاد او نیز بگوئیم که چون بود و ایشان چه بودند تا آنجا رسیدند.» جمله مزبور صریح است در سه مطلب یکی آنکه این فقرات قسمتی از شاهنامه بوده است غیر از شاهنامه فردوسی و الا یاد کنیم بصیغه متکلم نمیگفت و دیگر آنکه شاهنامه‌ای که از آن صحبت میکند شاهنامه ابو منصور است، و سوم آنکه شاهنامه ابو منصور بنثر بوده است نه بنظم چنانکه سابقاً نیز اشاره بدان شد.

باری بنا بقرائن مذکوره دیگر برای کسی که مقصودش مکابره نباشد جای هیچ شک نمیماند که این مقدمه قدیم شاهنامه متعلق بوده است بابتدای شاهنامه نثری که برای ابو منصور بن عبد الرزاق در اواسط قرن چهارم هجری یعنی قریب پنجاه سال قبل از فردوسی جمع کرده بوده اند.

۳ - تاریخ تألیف و اتمام مقدمه قدیم شاهنامه

تاریخ اتمام تألیف این مقدمه و اصل خود شاهنامه ابو منصور بطور تحقیق چنانکه در خود مقدمه مذکور است در ماه محرم سال سیصد و چهل و شش هجری بوده است (بطبق اغلب نسخ^(۱)، رجوع کنید بص ۱۳۷ س ۳) و بنا بر این مقدمه شاهنامه ابو منصور قریب شش سال زودتر از ترجمه تاریخ طبری که در سیصد و پنجاه و دو با تمام رسیده^(۲) تألیف شده است و نتیجه این میشود که این مقدمه (باستثنای دو سه صفحه از آخر آن) فعلاً قدیم‌ترین یادگار نثری خواهد بود که از زبان فارسی بعد از اسلام تا کنون باقی مانده است و پس از هزار و هشت سال که از زمان تألیف آن گذشته است بدست ما رسیده و هذا ایضاً من برکة البرامكة یعنی بقاء این مقدمه شاهنامه ابو منصور نیز در سایه شاهنامه فردوسی است و الا قرن‌ها بود که با اصلش از میان رفته بود زیرا که چون نسخ قدیمی شاهنامه فردوسی از اقدم‌الازمنه این مقدمه را بواسطه کمال مجانست آن با شاهنامه فردوسی بابتدای آن ملحق کرده بودند نسخ متأخر نیز بتبع ایشان هر وقت که شاهنامه‌ای استنساخ میکرده و این مقدمه را نیز در ابتداء آن میافزوده اند آنرا نیز بالطبع و بالتبع بتصور اینکه مقدمه شاهنامه فردوسی است نسخه بر میداشته‌اند و بهمین ترتیب خلفاً عن سلف تا بدست ما رسیده است.

۴ .. نسخ منقول عنها

این مقدمه که ذیلاً درج میشود از روی دوازده نسخه که نشانه‌های آنها بعد از این مذکور خواهد شد و در کتابخانه‌های لندن و پاریس و برلن و کمبریج موجود است استنساخ و بایکدیگر مقابله شده است و بدون ادنی تصرفی و حتی الامکان با همان املاهای قدیمی از قبیل با نقطه نوشتن ذالهای فارسی و غیره نقل گردیده^(۳) و چون بواسطه قدم عهد و مأنوس نبودن نسخ متأخر بطرز اسلوب و انشاء بدین قدمت، در این مدت متمادی تصحیفات و تحریفات و اختلاف قراءات زیاد در متن این مقدمه راه یافته است، نسخ با یکدیگر در کلمات و جمل و املاء و طرز تألیف عبارات و همه چیزهای دیگر کمال اختلاف را دارند.

- (۱) در یکی از نسخ «سیصد و شصت» دارد و ظاهراً این غلط فاحش است چه تقریباً شکی نیست که شاهنامه‌ای را که بفرمان ابو منصور جمع کرده بوده‌اند در حیات او با تمام رسیده بوده است نه بعد از وفات او و سابقاً گفتیم که ابو منصور در سال ۳۵۱ کشته شده پس سیصد و شصت نمیتواند صحیح باشد.
- (۲) برای تاریخ تألیف ترجمه طبری رجوع کنید بفرست نسخ فارسی موزه بریتانیا تألیف ریو ج ۱ ص ۶۹ و مجله ایرانشهر سال اول ص ۳۱۹.
- (۳) ولی حروف اربعة فارسی پ چ ژ ک را که در نسخ قدیمه با معادلات عربی آنها ب ج ز ک هیچ فرقی نیکندارده‌اند ما بطبق املاي حاکم چاپ کرده ایم.





راقم سطور اساس متن را بطور عموم نسخ قدیمه قرارداد و هر عبارتی یا کلمه ای که بنظر او واضح میآمد در متن و مابقی نسخه بدلهای مهم را در حاشیه جای داد و از نسخه بدلهای لایعد و لایحصای غیر مهم که مغیر معنی نیست و بسته بهوی و هوس نسخ است مانند «کرد» و «نمود» و «ساخت» و «گردانید» و نحو ذلك بکلی چشم پوشیده چه تقریباً هیچ سطرى بلکه هیچ کلمه ای در این مقدمه نیست که از این نوع اختلاف قراءات خالی باشد و بجز تفویض وقت خوانند و بیهوده بر کردن جا هیچ فایده ای بر آن مترتب نیست.

معذالك كلكه بواسطه كثرت تصحيف نسخ یا بعثت قصور اطلاع راقم سطور بعضی مواضع همچنان مشکوک و نا مصحح مانده است که در موقع خود بدانها اشاره خواهد شد و آنها را چون چاره ای دیگر نبود عیناً بهمان حال خود باقی گذارد و شاید بعضی فضلاء خوانندگان خودشان راه حلی برای آنها بیابند و یا از روی نسخه ای قدیم تر و مصحح تر تصحیح نمایند. نسخی که این مقدمه از روی آنها تصحیح شده با رموزی که برای آنها در حواشی بکار رفته از قرار ذیل است:

الف = نسخه کتابخانه ملی پاریس که عبارتست از مقدمه قدیم فقط بدون اصل شاهنامه مورخه شعبان ۱۱۷۳،
بنشان 50 Supplément persan (فهرست بلوشه ۱: ۱۵۴)،

ب = شاهنامه نسخه همان کتابخانه مورخه سنه ۹۰۱ هجری بنشان Ancien fonds persan 278 (فهرست بلوشه ۳: ۳)،
ج = شاهنامه نسخه همان کتابخانه بدون تاریخ که ظاهراً در قرن هشتم هجری کتابت شده بنشان 1122 persan (فهرست بلوشه ۳: ۶)،

د = شاهنامه نسخه موزه بریتانیه در لندن بدون تاریخ ولی ظاهراً در قرن هفتم هجری کتابت شده از روی نسخه مورخه سنه ۶۷۵ هجری، و نشان این نسخه از قرار ذیل است Add.21,103 (فهرست ریو ۲: ۵۳۳-۵۳۴)،
ه = شاهنامه نسخه دارالفنون کمبریج در انگلستان مورخه سنه ۲۳ از جلوس شاه عالم (۱) در هندوستان یعنی سنه ۱۱۹۶، بنشان Nn 1020 (فهرست براون ص ۲۸۶-۲۸۷)،
ز = شاهنامه نسخه موزه بریتانیه مورخه سنه ۸۴۱ بنشان Or.1403 (فهرست ریو ۲: ۵۳۴-۵۳۵)، مقدمه این نسخه از طرف آخر ناقص است (۲)،

ح = شاهنامه نسخه همان کتابخانه مورخه سنه ۱۰۲۳ بنشان Add.16,761 (فهرست ریو ۲: ۵۳۷)،
ط = شاهنامه نسخه همان کتابخانه بدون تاریخ ولی ظاهراً در قرن دهم هجری کتابت شده است بنشان Add.5600 (فهرست ریو ۲: ۵۳۶-۵۳۷)،

ی = شاهنامه نسخه همان کتابخانه که ظاهراً در قرن یازدهم کتابت شده، بنشان Add.6609 (فهرست ریو ۲: ۵۳۸)،
ک = دو قطعه بسیار مختصر ازین مقدمه که مجله کاوه در شماره هفتم از سال پنجم از دوره قدیم ص ۵ از روی نسخه شاهنامه برلین بنشان MS.Orient.Fol.172 که نسخه بسیار سقیم مغلولی است چاپ کرده است، نسخه مذکوره کوبا از قرن دوازدهم هجری است،

(۱) جلوس شاه عالم دوم از سال ۱۱۷۳ بوده است و بیست و سه سال بعد از آن میشود ۱۱۹۶، در نسخه تصریح بشاه عالم دوم ندارد فقط او را شاه عالم جلال الدین نگاشته ولی معلوم است که مقصود شاه عالم دوم است چه شاه عالم اول ملقب بقطب الدین و مدت سلطنت او فقط پنج سال (از سنه ۱۱۱۹ الی ۱۱۲۴) بوده پس نمیتواند سال بیست و سوم جلوس داشته باشد. (۲) قسمت مفقوده عبارت است از سطر ۵ از ص ۱۴۳ بعد از چاپ حاضر،



هنراره فردوسی

م = شاهنامه نسخه موزه بریتانیه بدون تاریخ ولی ظاهراً در قرن نهم هجری کتابت شده، بنشان Or.4384 (ذیل فهرست ربو ص ۱۳۲)، این نسخه از طرز اول ناقص است (۱)،
س = نسخه شاهنامه متعلق با آقای دکتر سعیدخان کردستانی در طهران ظاهراً از قرن هشتم هجری، این نسخه را آقای اقبال در طبع اول از ص ۲۹ س ۲ بعد همان چاپ بکار برده‌اند و راقم سطور خود تا کنون آنرا ندیده و فقط از روی طبع آقای اقبال از آن استفاده نموده است،

تنبیه ۱ - چون متن این مقدمه قدیم شاهنامه با جمیع اختلاف قراءات هفت نسخه از نسخ مذکوره در فوق یعنی نسخ آ ب ج د ه ک س اندکی قبل در ضمن مجموعه‌ای از مقالات این ضعیف باهتمام دوست فاضل دانشمند من آقای میرزا عباسخان اقبال آشتیانی دام افضاله با دقت و سعی تمام بطبع رسیده است دیگر در این جشن نامه لازم ندیدم مجدداً جمیع آن نسخه بدلای لا بعد و لا یخصی را که غالباً نصف هر صفحه را میگیرد بطبع رسانم لهذا در اینجا مهمل باختصار کوشیده فقط باختلاف قراءات بسیار مهم در اسماء اعلام یا در مواردی که مغیر معنی است اکتفا نمودم، هر که طالب اطلاع از جمیع نسخه بدلای بنحو استقصا باشد باید رجوع نماید بطبع اول، - و در اینجا موقع را مقتضی دانسته کمال تشکر و امتنان قلبی خود را از زحمات فوق العاده‌ای که فاضل معزی الیه یعنی آقای میرزا عباسخان اقبال دام افضاله در راه طبع و تصحیح این مقاله بر خود هموار نموده‌اند اظهار میدارم و دوام توفیق و سعادت ایشان را از خداوند خواهانم،

تنبیه ۲ - نسخ خمه ز ح ط ی م فقط در طبع کنونی بکار برده شده و در طبع اول از آن استفاده نشده است،
تنبیه ۳ - این مقدمه قدیم شاهنامه یا منتخباتی از آن در سال ۱۸۱۰ مسیحی یعنی در ۱۲۴۰ سال قبل بتوسط شخصی، ظاهراً از اهالی اطیش، موسوم به والنبورک در ضمن رساله‌ای بعنوان «معلومات در خصوص شاهنامه فردوسی» بفرانسه (۹ ظ) ترجمه شده است (۲) ولی راقم سطور تا کنون نتوانسته‌ام این ترجمه را بدست آورم و از آن استفاده نمایم، ژول مهل فرانسوی طابع و مترجم مشهور شاهنامه بفرانسه در مقدمه آ کتاب XV کوید که والنبورک ظاهراً نسخه بسیار مغلوطنی در دست داشته و بترجمه او اعتماد چندانی نمیتوان نمود،

تنبیه ۴ - نسخ آ ب ج ح ط ی را راقم سطور مستقیماً خود آنها یا عکسی از آنها را بکار برده است ولی نسخ ا ب ج د ه ز م عبارت است از سوادی که دوست فاضل من آقای محمد اقبال لاهوری مدرّس در دارالفنون پنجاب و طابع راحة الصدور و زبدة التواریخ در تاریخ سلجوقیه در ایام اقامت خود در اروپا مرحمت فرموده از روی نسخه‌های لندن و کمبریج برای من استنساخ نموده‌اند و در اینجا بوسیله این سطور کمال تشکر و سپاسگزاری خود را خدمت آن فاضل محقق ادام الله ایام افاضاته تقدیم میدارم، -

متن مقدمه

سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان را آفرید و ما بند گان را اندر جهان پدیدار کرد و نیک اندیشان را و بدکرداران را پاداش و پادافراهِ برابر داشت و دروژ بر برگزیدگان و پاکان و دین داران باذ خاصه بر بهترین خلق خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و بر اهل بیت و فرزندان او باذ، آغ از کارش اهنه امه از گرد آورنده ابو منصور المعمری (۳) دستور ابو منصور عبد الرزاق عبد الله فرخ (۴)، اول ایدون گوید درین



(۱) قسمت مفقوده عبارت است از ابتدای مقدمه الی سطر ۱۱ ص ۱۴۲ از چاپ حاضر،

(۲) نام و عنوان این رساله چنانکه از ماخذ آتی معلوم میشود از قرار ذیل است :

Jacques de Wallenbourg, Notice sur le Schâh'-namé de Ferdoussi ... pp.96. Vienne, 1810.
ماخذی که ذکر از این رساله کرده‌اند از این قرار است : مقدمه شاهنامه طبع ژول مهل Jules Mohl فرانسوی ص XV در حاشیه و فهرست نسخه فارسی موزه بریتانیه از ربو Rieu : ۵۴۴ و فهرست کتب چاپی فارسی همان کتابخانه از ادوردز Edwards ستون ۲۵۰-۲۵۱ و ۲۲۵، و فهرست نسخه فارسی دیوان‌ها از ایتیه Ethé ستون ۵۴۶،
(۳) کنایه فی آ ده ی، ز : ابو منصور المعمری، ح : ابو منصور معمر، ب : ابو منصور (بدون معمری)، ج : ابو نصر المعمری، ط ندارد،
(۴) د ح : ابو منصور عبد الرزاق عبد الله بن فرخ، ب : ابو منصور عبد الرزاق عبد الله بن فرخ زاد، ج : ابو منصور عبد الله بن فرخ، آ ه ط : منصور عبد الرزاق عبد الله بن فرخ، ز : منصور عبد الرزاق عبد الله فرخ، ی : عبد الرزاق عبد الله فرخ، -



نامه که تا جهان بود مردم گرد دانش گشته اند و سخن را بزرگ داشته و نیکوترین یادگاری سخن دانسته اند چه اندرین جهان مردم بدانند بزرگوارتر و مایه دار تر و چون مردم بدانست کز وی چیزی نماند پایدار بدان کوشد تا نام او بماند و نشان او گسسته نشود چه^(۱) [چو ظ] آبادانی و جایها استوار کردن و دلیری و شوخی و جان سپردن و دانایی بیرون آوردن مردمان را بساختن کارهای نو آیین چون شاه هندوان که کلیله و دمنه و شانا^(۲) و رام و رامین^(۳) بیرون آورد، و مأمون پسر هرون الرشید منش پادشاهان و همت مهتران داشت یکروز با فرزنانگان^(۴) نشسته بود گفت مردم باید که تا اندرین جهان باشند^(۵) و توانایی دارند^(۵) بکوشند^(۵) تا ازو^(۶) یادگاری بود تا پس از مرگ او^(۷) نامش^(۸) زنده بود عبدالله پسر مقفع که دبیر او بود گفتش که از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است مأمون گفت چه ماند گفت نامه از هندوستان بیاورد آنکه برزویه طبیب از هندوی پهلوی گردانیده بود تا نام او زنده شد میان جهانیان و پانصد خروار درم هزینه کرد، مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی بزبان تازی گردانید پس امیر سعید نصر بن احمد این سخن بشنید خوش آمدش دستور خویش را خواجه بلعمی بر آن داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید تا این نامه بدست مردمان افتاد و هر کسی دست بندو اندر زدند و رودکی را فرمود تا بنظم آورد و کلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت و این نامه ازو یادگاری

(۱) کذا فی بده ح ی، و صواب «چو» است بدون شبهه چنانکه مابین دو قلاب تصحیح کرده ایم، ز ط و او عاطفه دارند بجای «چه»، آج چند کلمه ندارند، (۲) کذا فی ج ز ط ی، ب: شانا، د: ساق، ی: شاه ناف، ه: سیاه ناف (کذا)، آ: اقا، - شانا از حکما و اطباء معروف هند بوده و شرح حال او در عیون الانباء ابن ابی اصیبعه ج ۲ ص ۳۲ - ۳۳ مسطور و اسامی عده ای از تألیفات او در همان کتاب و در کتاب الفهرست ابن الندیم در مقاله هشتم ص ۳۰۵، ۳۱۵، ۳۱۶ مذکور است و بتصریح ابن ابی اصیبعه یکی از کتب طبّی او در سموم در عهد هرون الرشید برای یحیی بن خالد برمکی از هندی بفارسی ترجمه شده بوده، و مراد از کتاب او که در متن اشاره بدان شده ظاهراً یکی از تألیفات غیر طبّی او مثلاً «کتاب شانا الهندی فی امر تدبیر الحرب و ما ینبغی للملک ان یتخذ من الرجال و فی امر الأساوره و الطعام و السّم» (الفهرست ۲۱۵) یا «کتاب شانا الهندی فی الآداب خسة ابواب» (ایضاً ۳۱۶) باید باشد، - از سیاق عبارت مانع فیه که شانا در ردف کلیله و دمنه و رام و رامین ذکر شده چنان می نماید که جامع این مقدمه این کلمه را یعنی «شانا» را نام خود کتاب می نداشته نه نام مؤلف آن، - (۳) کذا فی جمیع النسخ، - بدون شبهه مراد حماسه ملی بسیار معروف هندوان موسوم به **راماین** Rāmāyana است که عبارت است از منظومه مطوّلی بزبان سانسکریت مشتمل بر چهل و هشت هزار بیت در سرگذشت و وقایع و جنگهای یکی از پادشاهان اساطیری هند موسوم به **رام** Rāma وزن اوسیتا Sita تألیف یکی از قدهاء شعراء ایشان موسوم به **والمیکی** Vālmiki که از قرار مذکور در حدود قرن چهارم قبل از مسیح میزیسته است، ابو ریحان بیرونی در کتاب تحقیق ما للهند من مقوله ض ۲۰۴ گوید: «عمل بالبلک الرش حدیث **رام** و **راماین** و خلد فی الکتب»، و در ص ۱۵۹ نیز اشاره بیکی از وقایع این کتاب نموده گوید: «علی ماهو موصوف فی **قصه رام و راماین**»، و در ص ۱۶۰ گوید: «ذکر فی **کتاب رام و راماین** ان وراء السد المذكور قوماً يأکلون الناس»، (رجوع شود نیز بعموم قوامیس اروپائی در عنوان **رام** Rāma و **راماین** Rāmāyana، و بتاریخ هندوستان از اسمیت انگلیسی ص ۲۷-۳۰)، (۴) کذا فی اکثر النسخ، ب: د، مهتران، (۵) کذا بصیغه الجمع فی آب ج ده ز ح ی، (ب ج) «و توانایی دارند» را ندارند، ط: اصل جمله را ندارند، (۶) کذا بافراد الضمیر فی آب ح ی، ده ز، از ایشان، ج ط ندارند، (۷) کذا بافراد ضمیر در ب ج ح، باقی نسخ ندارند، (۸) کذا فی جمیع النسخ باستثنای د که «نامشان» دارد،

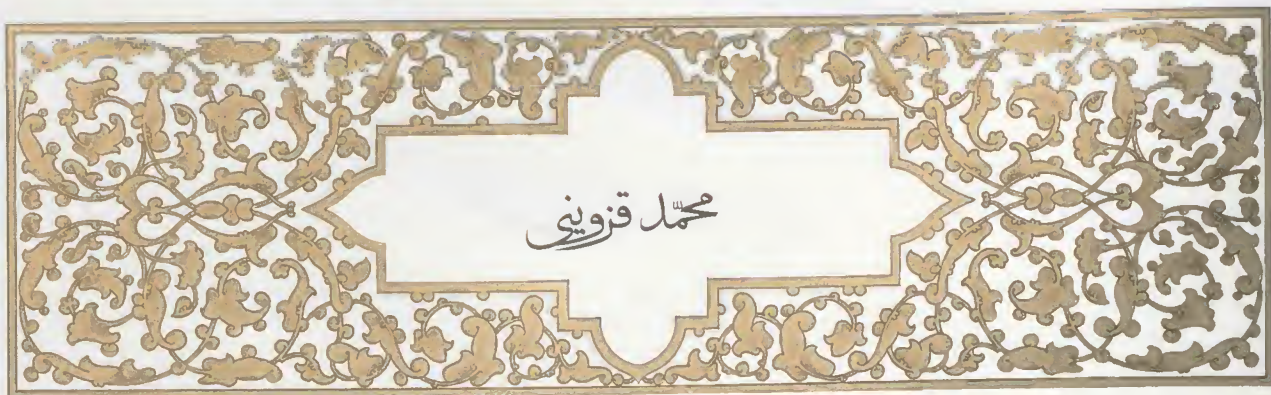
هزاره فردوسی

بماند پس چینیان^(۱) نصاویر^(۲) اندر افزودند تا هر کسی را خوش آید دیدن و خواندن آن پس امیر ابو منصور عبد الرزاق^(۳) مردی بود با فرّ و خویش کام بود و باهنر و بزرگ منش بود اندر کامروائی و بادستگاهی تمام از پادشاهی و ساز مهتران و اندیشه بلند داشت و نوازی بزرگ داشت بگوهر و از تخم اسپهبدان ایران بود و کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید خوش آمدش از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندرین جهان پس دستور خویش ابو منصور المعمری^(۴) را بفرمود تا خداندان کتب را از دهقانان و فرزنانگان و جهان دینگان از شهرها بیاورد^(۵) و چاکر او ابو منصور المعمری^(۶) بفرمان او نامه کرد و کس فرستاد بشهرهای خراسان و هشیاران از آنجا بیاورد چون سیاح [؟] پسر خراسانی^(۷) از هری^(۸) و چون یزدان داد^(۹) پسر شاپور^(۱۰) از سیستان و چون ماهوی خورشید^(۱۱) پسر بهرام از نساپور^(۱۲) و چون شاذان پسر برزین^(۱۳) از طوس، و هر چهارشان^(۱۴) گرد کرد و بنشانند بفرز آوردن این نامه‌های شاهان

(۱) کذا واضحاً فی ح یّ، زّ: چینیان، سایر نسخ یا محرف و فاسد و یا ندارند، (۲) کذا واضحاً فی هّ زّح طّ، آ: نسلور، سایر نسخ ندارند، (۳) کذا فی آ ب جّ طّ، زّح: امیر منصور عبد الرزاق، دّ: امیر ابو نصر عبد الرزاق، هّ یّ: امیر عبد الرزاق، (۴) کذا فی بّ دّح یّ، جّ: ابو معمر منصور المعمری، هّ: منصور المعمری، آ ز طّ جمله را ندارند، (۵) کذا فی دّح یّ (بدون حرکات)، بّ هّ: بیاوردند، آج زّ طّ اصل جمله را ندارند، (۶) کذا فی بّ دّح یّ، یّ: ابو منصور (بدون «المعمری»)، باقی نسخ اصل جمله را ندارند، (۷) کذا فی هّ طّ یّ، (۹) زّ: چون پسر خراسانی ساح، دّ: چون شاج سرخانی، بّ: چون شماخ پسر خوانی، حّ: چون شاه رخ پسر حوایی، سّ: چون شاه پسر خوانی، جّ: چون تاج خراسانی، آ: چون پسر خراسانی، با احتمال بسیار قوی بلکه بنحو قطع و یقین چنانکه نلدکه در «حماسه ملی ایران» (فقه اللغة ایران ج ۲ ص ۱۴۴) حدس زده این شخص هموست که فردوسی در شاهنامه در اوایل سلطنت هرمز پسر نوشیروان (طبع بمبئی ج ۴ ص ۴۶) نام او را برده آنجا که گوید: یکی پیر بد مرزبان هری بستندیده و دیده از هر دری جهان دیده و نام او بود هاخ سخندان و با برک و با برز و شاخ پیر سیدمش تا چه دارد بیاد زهرمز که بنشست بر تخت داد چنین گفت پیر خراسان که شاه چو بنشست بر نامور پیشگاه الخ، و اگر این حدس صحیح باشد و بدون شبهه صحیح است پس اصل متن لابد هاخ پیر خراسانی از هری بوده است که بعدها «هاخ» بصور محرفه سیاح و شاج و تاج و غیره تصحیف شده و «پیر» به «پسر» - و اینکه فردوسی گوید «پیر سیدمش» محتمل است که فی الواقع خود فردوسی سائل بوده چه عصر او با عصر مؤلفین اربعه شاهنامه نثر وفق میدهد زیرا نواد فردوسی در حدود ۳۲۳ و تألیف شاهنامه تشریفه ۴۴۶ بوده، و محتمل است نیز که «پیر سیدمش تا چه دارد بیاد» عین عبارت شاهنامه نثر بوده که فردوسی بدون تصرف بنظم آورده بوده و بنا برین سائل خود فردوسی نبوده بلکه جامع شاهنامه نثر قدیم بوده است، (۸) کذا فی اکثر النسخ، بّ سّ: از هرا، جّ، اظهري،

(۹) کذا فی بّ دّح سّ، زّ: یزدان زاد، آ هّ یّ: بردان زاد، جّ: بزدا داد، طّ: یزدگردان، (۱۰) کذا فی جمیع النسخ، (۱۱) کذا فی آ بّ زّ طّ سّ، جّ: ماهوی پسر خورشید، هّ یّ: ماهروی خورشید، دّ: ماهوی (بدون خورشید)، حّ ندارد، - این ماهوی خورشید چنانکه نلدکه در «حماسه ملی ایران» (فقه اللغة ایران ج ۲ ص ۱۴۴) احتمال داده ممکن است با شاهوی مذکور در شاهنامه در حکایت پیدا شدن نطنج یکی و احدی الکتمین محرف دیگری باشد و ابیات فردوسی از قرار ذیل است (شاهنامه طبع بمبئی ج ۴ ص ۳۰): چنین گفت فرزانه شاهوی پیر زشاهوی پیر این سخن یادگیر که در هندی سرافراز بود که با گنج و بالشکر و ساز بود... الأبیات، (۱۲) کذا فی اکثر النسخ، بّ هّ سّ: شاپور، (۱۳) کذا فی آ بّ جّ هّ زّ یّ، حّ سّ: شاذان برزین، طّ: شاداب برزین، دّ: برزین (بدون شاذان)، - بدون شبهه چنانکه باز نلدکه در موضع مذکور حدس زده این شاذان پسر برزین همان شاذان برزین است که فردوسی در شاهنامه در حکایت راجع بکلیله و دمنه نام او را برده و تمام آن حکایت را بر روایت از او نقل کرده است، و ابتدای آن ابیات از قرار ذیل است (شاهنامه طبع بمبئی ج ۴ ص ۳۴): تکه کن که شاذان برزین چه گفت بدانکه که بکشاد راز نهفت بگاه شهنشاه نوشیروان که نامش بماناد تا جاودان زهر دانشی موبدان خواستی که درگاه از ایشان بیاراستی... الأبیات (۱۴) کذا فی دّح طّ یّ سّ، زّ: هر جارشان، هّ: هر چهارشا کرد، جّ: هر جهان شاه، آ: هر شارستان، بّ ندارد،





و کارنامه‌هاشان و زندگانی هر یکی و روزگار داذ و بیداد^(۱) و آشوب و جنگ و آیین از کی نخستین که اندر جهان او بوذ که آیین مردمی آورد و مردمان از جانوران پدید آورد تا یزدگرد شهریار که آخر ملوک عجم بوذ اندر ماه محرم و سال بر سیصد و چهل و شش^(۲) از هجرت بهترین عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و این را نام شاه نامه نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزندگان و کار و ساز پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان و آیینهای نیکو و داذ و داوری و رای و راندن کار و سپاه آراستن و رزم کردن و شهر گشادن و کین خواستن و شبیخون کردن و آزمون داشتن و خواستاری کردن این همه را بدین نامه اندر بیابند پس این نامه شاهان گرد آوردند و گزارش کردند و اندرین چیز هاست که بگفتار مر خواننده را بزرگ آید و هر کسی دارند^(۳) تا ازو فایده گیرند و چیزها اندرین نامه^(۴) بیابند که سهمگن^(۵) نماید و این نیکوست چون مغز او بدانی و ترا درست گردز چون دست برد آرش^(۶) و چون همان سنگ کجا افریزون بیای باز داشت^(۷) و چون ماران که از دوش ضحاک بر آمدند این همه درست آید بتدریک دانایان و بخردان بمعنی و آنکه دشمن دانش بوذ این را زشت گرداند و اندر جهان شگفتی فراوان است چنان چون پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم فرمود حَدِّثُوا عَنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا حَرَجَ گفت هر چه از بنی اسرائیل گویند همه بشنوید که بوذه است و دروغ نیست، پس دانایان که نامه خواهند ساختن ایدون سوز که هفت چیز بجای آورند مر نامه را یکی بنیاد نامه یکی فر نامه سدیگر هنر نامه چهارم نام خداوند نامه پنجم مایه و اندازه سخن پیوستن ششم نشان داذن از دانش آنکس که نامه از بهر اوست هفتم درهای هر سخنی نگاه داشتن، و خواندن این نامه دانستن کارهای

(۱) کذا فی آ زح ط - س - و روزگار او از داد و بیداد، ج - در روزگار و داد و بیداد، د - از داد و بیداد، ب - و داد و بیداد (بدون «روزگار» در ب - د) - (۲) کذا فی ب - د - ح - س - ه - سیصد و شش، ی - سیصد و چهل و هشت، ج - سیصد و شصت، و این غلط فاحش است ظاهراً زیرا چنانکه سابقاً گفتیم ابو منصور عبد الرزاق که ابن شاهنامه شر بفرمان او جمع آورده شده بود خود در سنه ۳۵۱ کشته شده است و بدون شک جمع شاهنامه در حیات او باتمام رسیده بوده است نه بعد از وفات او، آ ط - اصل جمله را ندارند، - (۳) کذا فی ب - ز - ط - و هر کسی عزیز دارند، ج - و هر کس را یاد دارند («را» ظاهراً زیادی است)، ه - و هر کسی را بیش خود دارند («را» ظاهراً زیادی است)، آ - و هر کسی که دارند، ح - ی - و هر کسی را دادند، س - و هر کسی دادند، د - و بهر کسی دادند، - در عبارات فارسی قدیم به «هرکس» ضمیر جمع راجع میکرده‌اند و نظایر آن در کلام قدما فراوان است، پس مقصود از جمله مذکوره گویا اینست که در ابن شاهنامه مطالب سودمندی یافت میشود که هر کسی آنرا دارد یعنی نگاه میدارد و حفظ میکند (یا هر کس آنرا عزیز دارد یا بیاد دارد - بطریق ط - ج -) تا ازو فایده گیرد، (۴) کذا فی ه - ی - ج - اندرین نام، آ ب - ز - ح - ط - اندر زمانه، د - درین زمانه، (۵) کذا فی ز - ح - س - باقی نسخ: سهمگین، (۶) کذا فی س - ب - چون دست بردارش، ط - چون آب بردارش، ج - و چون کیومرث و طهمورث با دیوان و جشید و چون قصه فریدون و ولادت او و بردارش، باقی نسخ اصل جمله را ندارند، - بر فرض صحت نسخه لابد اشاره است بحکایت معروف آرش کمانگیر و تیر انداختن اواز آمل پرو، (۷) اشاره است بقصه سوء قصد دوبرادر فریدون کیانوش و بر مایه در حق او که سنگی از کوه بجانب او غلطانیدند و: بفرمان یزدان سر خفته مرد خروشدن سنگ بیدار کرد بافسون همان سنگ بر جای خویش بیست و نعلبید یک ذره بیش (شاهنامه طبع لیدن ج ۱ ص ۵۱)



هزاره فردوسی

شاهانست و بخشش^(۱) کردن گروهی از ورزیدن کار این جهان و سوز این نامه هر کسی را هست و رامش جهانست و انده گسار انده گسانست و چاره درماندگانست و این را شاهان کار نامه از بهر دو چیز خوانند^(۲) یکی از بهر کار کرد و رفتار و آیین شاهان تا بدانند و در کذ خدایی با هر کس بتوانند ساختن و دیگر که اندرو داستانهاست که هم بگوش و هم بکوشش خوش آید که اندرو چیزهای نیکو و با دانش هست همچون پاداش نیکی و پادافراہ بذی و تندی و نرمی و درشتی و آهستگی و شوخی و پرهیز و اندر شدن و بیرون شدن و پند و اندرز و خشم و خشنودی و شکفتی کار جهان و مردم اندرین نامه این همه که یاد کردیم بدانند و بیابند اکنون یاد کنیم از کار شاهان و داستان ایشان از آغاز کار، آغاز داستان، هر کجا آرام گاه مردمان بود بچهار سوی جهان از کران تا کران این زمین را ببخشیدند و بهفت بهر کردند و هر بهری را یکی کشور خواندند^(۳) نخستین را ارزه^(۴) خواندند دوم را سوت^(۵) خواندند

(۱) کدا فی ثمانی نسخ (۹)، ب- بخش، د- جمله را ندارد، (۲) کدا فی آزی-سی-س-ح: زیرا شاهان کارنامه، د-: و اینرا کارنامه، ج-: و این نامه و کار شاهان، ب-: و اینرا شاه، ه-ط- اصل جمله را ندارند، - احتمال قوی می‌رود که اصل جمله چنین بوده: «و این کارنامه شاهان از بهر دو چیز خوانند» سپس بواسطه چهل نسخ در عبارت تحریف و تقدیم و تأخیری روی داده، و کارنامه در عرف قدما بمعنی سرگذشت و ترجمه احوال و وقایع مهمه زندگی کسی است نظیر «سیره» در عربی و این لفظ در سابق (ص ۱۳۷ ا ۱) گذشت، و «کارنامه اردشیر بابکان» که نام رساله کوچکی است پهلوی بهمین معنی است یعنی سیره اردشیر بابکان، (۳) اسماء آتیه هفت کشور و این نوع تقسیم زمین بهفت قسمت که یکی از آنها یعنی ایران شهر در وسط و شش دیگر گرداگرد آن می‌باشند مأخوذ از اوستاست، برای اطلاع از تفصیل این فقره رجوع شود بترجمه اوستا باهتمام آقای یور داود ج ۱ ص ۴۳۱-۴۳۲ و قاموس اوستائی بوستی آلمانی بعنوان ذیل Ferdinand Justi, *Handbuch der Avestasprache* در تحت کلمه کشور (کرشور = Karshvare) ص ۸۰-۸۱ و در تحت نام هر یک از کشورهای هفتگانه آتیه الذکر بالا افراد، و نیز رجوع شود بفرهنگ لغات بوندش در آخر بوندش طبع همان مؤلف ص ۲۱۴ بید، و بترجمه کتاب بوندش بانگلیسی باهتمام وست فصل پنجم فقرات ۸-۹ و فصل یازدهم فقرات ۲-۶ بعنوان ذیل E. W. West, *The Bundahish, Sacred Books of the East*, vol. V, Oxford 1880 و بکتاب مباحث ایرانیة تألیف جیمز دارمستتر ج ۲ ص ۲۰۶-۲۰۷ بعنوان ذیل: James Darmesteter, *Études Iraniennes*, Paris, 1883 و از آخذ اسلامی که متعرض تقسیم زمین بهفت کشور بطرز ایرانیان شده اند رجوع شود بتاریخ طبری سلسله ۱ ص ۱۰۴، و تاریخ حمزه اصفهانی طبع بطرز بورخ ص ۳-۴ و تفهیم ابوریحان بیرونی نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس (ضمیمه فارسی ۱۴۸۲) ورق a ۶۶ و معجم البلدان یا قوت ج ۱ ص ۲۷، و بمجله التواریخ نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس (موجودی قدیم فارسی ۶۲) ورق a ۳۱۴، این سه مأخذ صورت دوائر سبعة هفت کشور را بطرز تقسیم ایرانیان یعنی یک دایره در وسط و شش دایره محیط بدان و با آن بعلاوه اسامی کنونی بلاد واقعه در هر یک از آن دوائر سبعة را رسم نموده اند. ولی این اسامی اوستائی هفت کشور را چنانکه در متن مذکور است راقم سطور تاکنون (بدون ادعای استقراء) در هیچیک از مؤلفات اسلامی جز در کتاب الترییع والتدویر جاحظ آنها بطبع در نهایت تصحیف و تحریف و با اسقاط نام یکی از کشورهای هفتگانه نیافته ام و عین عبارت جاحظ در کتاب مزبور از قرار ذیل است (ثلث رسائل للجاحظ طبع لیدن ص ۱۱۳-۱۱۴، و مجموعه رسائل للجاحظ طبع مصر ص ۱۰۸): «و خبرنی عن... مره و ابدهش و افردش و ابرشارش و ابربارش و خونرت بام و کیف صارت خونرت هذا اعرالعوالم» (۴) کدا فی آزی-سی-آرزه، ب-ه-ط- اززه، ج-ک-: آرزو، د-ح-س-: اززه، ترجمه اوستا از آقای یور داود ج ۱ ص ۴۳۱، ارزهی، بوندش فصل پنجم فقره ۸ و فصل یازدهم فقره ۳ Arzah قاموس اوستائی بوستی ص ۳۰، Arezahē - ارزه نام کشور غربی است از کشورهای هفتگانه زمین بطرز تقسیم ایرانیان، - (۵) کدا فی ب-ج-ز-ح-ی-ک-، د-: سمت، س-: مسوت، ط-: سون، آ-: شبه، ه-: ندارد، - ترجمه اوستا از آقای یور داود ج ۱ ص ۴۳۱، سوهی، قاموس اوستائی بوستی ص ۲۹۳، Çavahē، بوندش فصل ۵ فقره ۸ و فصل ۱۱ فقره ۲: Savah - سوه یا سوهی یا شبه نام کشور شرقی است از کشورهای هفتگانه زمین بطرز تقسیم ایرانیان، -



سوم را فرددفش^(۱) خواندند چهارم را ویددفش^(۲) خواندند پنجم را ووربرست^(۳) خواندند ششم را وورجرست^(۴) خواندند هفتم را که میان جهانست خنرس بامی^(۵) خواندند و خنرس بامی^(۶) اینست که ما بنو اندریم و شاهان اورا ایران شهر خواندندی و گوشه را امست^(۷) خواندند و آن چین و ماچین است و هندوستان و بربر و روم و خرد و روس و سقلاب و سمندر و برطاس و آنکه بیرون ازوست سکه^(۸) خواندند و آفتاب بر آمدن را باختر خواندند و فرو شدن را خاور خواندند و شام و یمن را مازندران^(۹)

(۱) کذا فی آ، ب: برخس، ج: برجس، د: برحین، ح: برحز، س: برخین، ز: طَی ک: کوس، ه: ندارد، - ترجمه اوستا از آفای پورداود ۱: ۴۳۱، فرددفشو، قاموس اوستائی یوستی ص ۱۹۸: Fradadhafshu، بندهش فصل ۵ فقره ۸ و ۹ و فصل ۱۱ فقره ۳: Fradadafsh، - فرددفش نام یکی از دو کشور جنوبی است از کشورهای هفتگانه زمین و بقول دارمستتر معنی این کلمه «کله ها را نمو میدهد» qui développe les troupeaux می باشد (مباحث ایرانیه ج ۲ ص ۲۰۷)، - (۲) کذا فی آ، ز: ح ی ک: س: بدرخش، ط: بدرخس، ب: اندرخس، د: اندرخش، ه: ندارد، - ترجمه اوستا از آفای پورداود، ویددفشو، قاموس اوستائی یوستی ص ۲۷۹: Vidadhafshu، بندهش فصل ۵ فقره ۹، ۸ و فصل ۱۱ فقره ۲: Vidadafsh، - ویددفش نام یکی از دو کشور جنوبی است از کشورهای هفتگانه زمین و بقول دارمستتر در «مباحث ایرانیه» ج ۲ ص ۲۰۷ معنی این کلمه «گله ها را افزون میکند» qui accroit les troupeaux می باشد، - (۳) کذا فی آ، ب: اوروست، د: ونرست، ک: وزیراست، ی: وزیراسب، ط: وزیرشب، س: اوزیرست، ز: اورپرست، ح: وزرست، ج: وارد، ه: ندارد، - ترجمه اوستا از آفای پورداود: وارو برشتی، قاموس اوستائی یوستی ص ۲۸۷: Vourubaresti، بندهش فصل ۵ فقره ۸ و ۹ و فصل ۱۱ فقره ۳ و ۴: Vôrûbarst، - ووروبرست نام یکی از دو کشور شمالی است از کشورهای هفتگانه زمین که مابین آن و کشور دیگر موسوم به ووروجرست کوه بلندی فاصله است (یوستی)، - (۴) کذا فی آ، ب: د ح: جرست، س: جرسب، ط: حرشب، ز: حوشب، ی: حراب، ک: حرسن، ج: ندارد، - ترجمه اوستا از آفای پورداود: وارو جرشتی، قاموس اوستائی یوستی ص ۲۸۶: Vourujaresti، بندهش فصل ۵ فقره ۸، ۹ و فصل یازده فقره ۳، ۴: Vôrûgarst، - ووروجرست نام یکی از دو کشور شمالی است از کشورهای هفتگانه زمین، دارمستتر در «مباحث ایرانیه» ج ۲ ص ۲۰۷ گوید که «وورو» که جزء اول این دو کلمه یعنی ووروبرست و ووروجرست است بمعنی سرغوب و طرف میل یا بمعنی میل و رغبت است (désiré ou désir) و جزء دوم آنرا که «برست» و «جرست» باشد نمیداند تفسیر آن چیست ولی گوید ظاهراً مدلول این دو کلمه مجردات و معقولات است نه اعیان و مادیات، - (۵) تصحیح قیاسی از روی آ و اوستا و بندهش، - آ: خنرش بامی (با شین معجمه بجای سین مهمله)، ب: خیره نامی، د: حیره نامی، س: جیره نامی، ه: ک: چره نامی، ز: جره نامی، ی: چره نامی، ط: تیره نامی، ح: جیره، ج: حیات نامی، - ترجمه اوستا از آفای پورداود ج ۱ ص ۴۳۱: خونیرث درخشان، قاموس اوستائی یوستی ص ۸۷: Qaniratha، بندهش فصل ۵ فقره ۹ و فصل ۱۱ فقره ۲، ۶: Khanûras، دارمستتر در «مباحث ایرانیه» ج ۲: ۲۰۶، Hvaniratha، فرهنگ بندهش از یوستی ص ۱۲۰: خونیرس، کتاب الترییع والتدویر للجاحظ طبع لیدن ص ۱۱۳ و ۱۱۴: خونیرث بام، طبری ۱: ۲۲۹ و ۲۳۰: خنارث، و ۱: ۵۲۹: خنارث، کتاب التنبیه والأشراف للمعصودی ص ۳۵: خنیرث، تاریخ جزء اصفهانی ص ۲۵ و ۳۲ و مجل التواریخ ورق b ۲۷۱ هر دو: هنیره، - واما کلمه بامی بیا موخده (از اوستا: بامیا Bâmya) صفت است بمعنی درخشانده و متلألئ و نحوذلك (قاموس اوستائی یوستی ص ۲۱۴)، و **خونیرس بامی** یا خونیرس درخشان نام کشور مرکزی است از کشورهای هفتگانه زمین بطرز تقسیم ایرانیان که چنانکه گفتیم خونیرس یا ایران شهر را در وسط فرض می کرده اند و مابقی شش کشور را محیط بر آن و گرداگرد آن دو در جنوب و دودر شمال و یکی در مشرق و یکی در مغرب، - (۶) فقط درج بصورت: حیات نامی، سایر نسخ هیچکدام این کلمه را ندارند - تصحیح قیاسی بقرینه ماسبق، (۷) تصحیح این کلمه و اصل این جمله برای راقم سطور بهیچوجه مبسر نشد، متن مطابق ب است، ه: ز ط ی ک: و گوشه را امت خوانند، ح: و گوشه آنرا برامت خواندندی، س: و گوشه آنرا است خواندندی، د: و گوشه را مة خواندندی، آ: و گوشه را خوانند، ج: و آنکه از دست چپ است آنرا امت خوانند، - (۸) کذا فی ب: (۹) ط: نبیکه، ح: نبیکه، س: بیکه، ز: بنیکه، ج: سکه، آ: نیکه، ز: ی ک: سلسله، د: سکسبه، - تصحیح این کلمه برای راقم سطور بهیچوجه ممکن نشد، (۹) کذا فی ز ط، ب: مازندران، آ: مارندان، سایر نسخ اصل جمله را ندارند، - این فقره مقایسه شود با این عبارت تاریخ ابن اسفندیار (نسخه آفای اقبال ص ۳۷): «ومازندران محدث است بحکم آنکه مازندران بعد مغرب است»، و نیز با این عبارت مجل التواریخ (ورق a ۲۸): «و فریدون قارن کاوه را بچین فرستاد تا کوش پیل دندان بگرفت و بعد از آن بمازندران مغرب رفت و کروض شاه ایران را بگرفت»، و قول مقل طابع قسمتی از اوایل مجل التواریخ کان میکند که کلمات «شاه ایران را بگرفت»، محرف «شاه آرمین را بگرفت» باید باشد و گویا حق بکلی با اوست -

هزاره فردوسی

خواندند و عراق و کوهستان را سورستان^(۱) خواندند و ایران شهر از روز آموست تا روز مصر و این کشورهای دیگر پیرامون اویند و ازین هفت کشور ایران شهر بزرگوارترست بهر هفتی، و آنکه از سوی باخترست چینیان دارند و آنکه از سوی راست اوست هندوان دارند و آنکه از سوی چپ اوست ترکان دارند و دیگر خزریان دارند و آنکه از راست بربریان دارند^(۲) و از چپ روم خاوریان دارند و مازندریان دارند^(۳) و مصر گویند از مازندرانست و این دگر همه ایران زمین است از بهر آنکه ایران بیشتر اینست که یاد کردیم، و بدانکه اندر آغاز این کتاب^(۴) مردم فراوان سخن گویند و ما یاد کنیم گفتار هر گروهی تا دانسته شود آنرا که خواهد برسد و آن راهی که خوشتر آیدش بر آن برود و اندر نامه پسر مقفع و حمزه اصفهانی^(۵) و مانندگان^(۶) ایدون شنیدیم که از گاه آدم صفی صلوات الله و سلامه علیه فراز تا بدین گاه که آغاز این نامه کردند پنج هزار و هفتصد سالست^(۷) و نخستین مردی که اندر

(۱) تصحیح قیاسی قطعی، - آ ج - ز ط - ی - : شورستان (بشین معجمه در اول)، ب - : شورسان، باقی نسخ اصل جمله را ندارند، - صواب بدون شك « سورستان » است با دو سین مهمله چنانکه ما در متن تصحیح کرده ایم و مراد از سورستان باصطلاح ایرانیان قدیم عراق و شامات بوده است، در معجم البلدان در تحت همین عنوان گویند (ج ۳ ص ۱۸۵) : « ذکر زردشت بن آذر خور و بعرف بالتوگلی ان سورستان العراق وقال ابو الریحان والسرانیون منسوبون الی سورستان وهی ارض العراق و بلاد الشام، انتهى باختصار، رجوع شود نیز بفرهنگ بندش از بوستنی ص ۱۸۱ که در آنجا نیز سورستان به « شامات و عراق عرب » تفسیر شده است، (۲) کذا فی آ، ه - ز ط - : و از راست او بربریان دارند، باقی نسخ اصل این جمله را ندارند، (۳) کذا فی ح - س -، د ط - : و از چپ روم خاوریان دارند و مازندریان دارند، ب - : و از چپ روم خاوریان و مازندریان دارند، ی - ک - : و از چپ روم (یادوم) خاوریان دارند و نیز مازندران را باشد، ه - : و از چپ روم خاوریان دارند و نیز مازندریان را باشد، ج - : و از چپ روم میان و خاوریان و مازندران دارند، ز - : و از چپ روم و خاوردارند و نیز مازندران را باشد، آ - : و از چپ روم خاوریان دارند، - تمام این عبارت از « و آنکه از راست بربریان دارند » تا اینجا ظاهراً بکلی معشوش و مضطرب است و گویا بعضی کلمات آن بیش و بس شده و بعضی دیگر افتاده و اصل عبارت بقرینه مسطورات حمزه اصفهانی و یاقوت و ابوریحان بیرونی در تفهیم و مجمل التواریخ راجع بکشورهای هفتگانه زمین که سابق بدان اشاره نمودیم و نیز بمساعدت نقشه های این کشورها که این سه مؤلف اخیر رسم نموده اند و اکنون باقی است گویا از قرار ذیل یاجیزی شبیه بدان بوده است : « و آنکه از راست روم میان دارند و از چپ روم بربریان و خاوریان و مازندریان دارند و مصر گویند از مازندرانست [و از چپ آن تازیان دارند] و این دگر همه ایران زمین است آخ » - در خصوص مازندران رجوع شود بص ۱۳۹ حاشیه ۹ - (۴) کذا فی تسم نسخ، ه - ی - : نامه، (۵) کذا فی آ ب ج - د - ز - ح - س -، ه - ی - : اصل جمله را ندارند، مراد از « نامه حمزه اصفهانی » بدون شك تاریخ معروف اوست نه یکی دیگر از تألیفات او، و حمزه اصفهانی تاریخ خود را چنانکه در آخر نسخه مطبوعه مسطور است در ماه جمادی الآخره سنه سیصد و پنجاه با تمام رسانیده و تألیف این مقدمه چنانکه در خود متن در اغلب نسخ قدیمه تصریح شده (رجوع شود بص ۱۲۷) در ماه محرم سنه سیصد و چهل و شش یعنی چهار سال قبل از تألیف تاریخ حمزه اصفهانی بوده است پس چگونه نام تاریخ حمزه اصفهانی در این مقدمه برده شده است؟ علت این فقره بدون شك این باید باشد که این کتاب یعنی تاریخ حمزه اصفهانی ظاهراً نسخ متعدده داشته بعضی قبل از تاریخ ۳۵۰ و بعضی دیگر مورخه همان سال و نسخه ای که بچاپ رسیده و دارای تاریخ ۳۵۰ است لابد یکی از نسخ متأخره مؤلف بوده و قبل از این نسخه اخیر برسم اغلب تألیفات مرغوبه ظاهراً نسخ دیگری که تاریخ آنها کمابیش مدتی قبل از ۳۵۰ بوده در اقطار منتشر شده بوده است و نسخه ای که جامع این مقدمه قدیم شاهنامه بدست داشته یکی از نسخ اولیه مؤلف بوده است، (۶) کذا فی س -، ح - : و مانند ایشان، آ ب ج - ز ط - : و ما بندگان، سایر نسخ این کلمات را ندارند، (۷) کذا فی سبع نسخ، ی - ی - : پنجهزار و شصت سالست، ز - : پنجهزار سال و هشتصد سال است،



زمین پدید آمد آدم بوذ و همچنین از محمد جهم برمکی^(۱) مرا خبر آمد و از زادوی شاهوی^(۲) و از نامه بهرام اصفهانی^(۳) همچنین آمد و از راه ساسانیان^(۴) موسی عیسی خسروی^(۵) و از هشام قاسم اصفهانی^(۶)

(۱) کذا فی بـ، زـ طـ، محمد جهم، هـ: محمد برمکی، یـ: برمکی، دـ حـ سـ: محمد حمیم برمکی، جـ: حمیم محمد مکی، آ اصل جمله را ندارد، مقدمه ترجمه طبری و حمزه اصفهانی ص ۸ و کتاب الفهرست ص ۲۴۵ و آثار الباقیه ص ۹۹ و مجل التواریخ ورق ۳b همه در فقره معادله عبارت مانحن فیه: محمد بن الجهم البرمکی، - محمد بن الجهم البرمکی از بستکان مأمون خلیفه و از جمله مترجمین مشهور کتب فارسی بهربی بوده است از قبیل ابن المقفع و بلاذری و امثال ایشان که اصنامی ایشان در کتاب الفهرست ص ۲۴۴ - ۲۴۵ مسطور است، و علاوه بر این در فن نجوم و منطق نیز مهارتی بسزا داشته و در تاریخ الحکماء قفطی ص ۲۸۴ شرح حال مختصری از او مذکور است، و علاوه مآخذ مذکوره در فوق نام محمد بن الجهم البرمکی استطراداً در مواضع ذیل نیز آمده است: تاریخ طبری سلسله ۳ ص ۱۱۶۲ در حوادث سنه ۲۱۸، اغانی ۱۳: ۱۶ و ۱۷: ۱۳۱، کتاب الفهرست ۲۴۵، ۲۷۵، ۲۷۷، ابن ابی اصیبه ۱: ۲۱۲، ابن خلکان ۱: ۲۳ در شرح حال احمد بن ابی دود، النجوم الزاهرة طبع مصر ۲: ۲۴۳، و بظن غالب مراد از «ابن الجهم» صاحب اشعار مزدوجه مذکور در کتاب البدء والتاریخ ۲: ۸۵ و ۳: ۱۷۳ و ۱۷۶ راجع بخلقت عالم و تاریخ ملوک گذشته همین محمد بن الجهم البرمکی باید باشد نه علی بن الجهم شاعر مشهور، - (۲) تصحیح قیاسی قطعی، هـ طـ یـ: داود باهری، زـ: داود باهری، سایر نسخ ندارند، تاریخ حمزه ص ۸ و کتاب الفهرست ص ۲۴۵ و مجل التواریخ ورق ۳b همه در فقره معادله مانحن فیه: زادویه بن شاهویه الأصفهانی، - بدون هیچ شک و شبهه نسخ متن همه تحریف «زادوی شاهوی» است که هیئت فارسی زادویه بن شاهویه است (بعطف کلمه «ابن» برسم مطرد زبان فارسی در اضافه نام پسر پیدر)، و زادویه بن شاهویه اصفهانی از جمله قدماء مترجمین از فارسی بهربی و صاحب کتابی بوده است باسم سیر الملوک (رجوع بآخذ مذکوره در فوق شود) و نیز ویرا کتابی بوده راجع باعیاد قدیم ایرانیان که ابوریحان در آثار الباقیه ص ۴۴، ۲۱۷، ۲۲۱ مکرر از آن فقراتی نقل کرده است، (۴) کذا فی بـ دـ حـ سـ، آ جـ هـ زـ طـ یـ ندارند، مقدمه ترجمه طبری در فقره معادله: بهرام بن مهران اصفهانی، آثار الباقیه ص ۹۹، کتاب سیر الملوک لبهرام بن مهران الأصفهانی، - نام این بهرام بن مهران اصفهانی در فقره معادله عبارت ما نحن فیه در تاریخ حمزه ص ۹ و کتاب الفهرست ص ۲۴۵ و مجل التواریخ ورق ۳b یافت نشد، ولی بجای وی در همان موضع نام کسی دیگر بعنوان «محمد بن بهرام بن مطیاری الاصفهانی» که وی نیز از مترجمین از فارسی بهربی و وی نیز مؤلف کتابی بوده بعنوان سیر الملوک مذکور است و محتمل است با احتمال قوی که این دو شخص یکی باشند و یکی از دو نام و نسب تحریف دیگری باشد، (۵) کذا فی آ بـ هـ زـ حـ یـ سـ، زـ: و این راه ساسانیان، جـ دـ اصل جمله را ندارند، - بدون هیچ شک و شبهه «از راه ساسانیان» تحریف «از نامه ساسانیان» است که لابد نام یکی از تألیفات موسی [بن] عیسی خسروی (= خسروی) مذکور در متن بوده است یکی بقرینه صریح فقره معادله مانحن فیه در مقدمه ترجمه طبری: «و در نامه ساسانیان موسی بن عیسی الخسروی»، و دیگری بقرینه این عبارت حمزه ص ۱۶: «الفصل الثانی فی إعادة ذکر بعض ماضی فی الفصل الأول من التاریخ مع شرح اتی به موسی بن عیسی الخسروی فی کتابه الخ»، و سپس حمزه قریب هفت صفحه تمام از «کتاب» موسی بن عیسی خسروی مذکور راجع بتصحیح تواریخ ساسانیان که لابد مراد جامع این مقدمه و مقدمه ترجمه طبری نیز همان کتاب بوده نقل کرده است (ص ۱۶-۲۳ از تاریخ حمزه)، - (۶) آ بـ هـ زـ حـ: موسی و عیسی خسروی، سـ: موسی و عیسی خسروی، طـ: موسی و عیسی هروی، یـ: موسی و عیسی و خسروی، جـ دـ اصل جمله را ندارند، مقدمه ترجمه طبری در فقره معادله عبارت مانحن فیه: موسی بن عیسی الخسروی، حمزه اصفهانی ص ۱۶ و آثار الباقیه ص ۱۱۹ و کتاب الفهرست ص ۱۲۸: موسی بن عیسی الخسروی، کتاب الفهرست ص ۲۴۵: «ومن نقله الفرس... موسی بن عیسی الکردی (= الخسروی)»، مجل التواریخ ورق ۳b: موسی بن عیسی الکردی [وی]، - چنانکه ملاحظه میشود در جمیع نسخ مقدمه شاهنامه باستانهای دو نسخه که اصل جمله را ندارند مابین موسی و عیسی و اوای مسطور است و آن بدون هیچ شک و شبهه غلط فاحش است از نسخ که چون باسلوب قدیم زبان فارسی از اضافه نام پسر بنام پدر واسقاط «ابن» آشنانیده اند تعبیر «موسی عیسی» و مخصوصاً بواسطه اینکه کلمه اول محتوم بالف است و کسره اضافه بر آن ظاهر نیست بنظر ایشان غریب و بالطبع غلط آمده و خیال کرده اند که لابد واوی از بین افتاده لهذا از پیش خود واوی در بین افزوده اند و صواب بنحو قطع و یقین اسقاط واو و عاطفه است و مراد موسی بن عیسی خسروی معروف است که وی نیز از قدماء مترجمین از فارسی بهربی و شرح حال مختصری از او با تعداد بعضی مؤلفات او در کتاب الفهرست ص ۱۲۸ مسطور است و نام او استطراداً در ص ۲۴۵ از همان کتاب و نیز در سایر مآخذی که در اوایل همین حاشیه اشاره بدانها شده مذکور است، و در حاشیه قبل گفتیم که حمزه اصفهانی فصل طویلی از یکی از مؤلفات او راجع بتصحیح تواریخ ساسانیان نقل نموده است، - (۶) کذا فی آ بـ هـ زـ طـ یـ، هـ: هشام و قاسم اصفهانی، حـ سـ: هشام قاسم اصفهانی، جـ دـ اصل جمله را ندارند، حمزه اصفهانی ص ۹: «و کتاب تاریخ ملوک بنی ساسان من نقل او جمع هشام بن قاسم الاصفهانی»، - کتاب الفهرست ص ۲۴۵: «ومن نقله الفرس... هشام بن القاسم»، - آثار الباقیه ص ۹۹: «و کتاب سیر الملوک الذي لعبدالله بن المقفع... والذي لهشام بن القاسم»، - مجل التواریخ ورق ۳b: «و نقل هشام بن القاسم»



هزاره فردوسی

و از نامه پادشاهان پارس و^(۱) از گنج خانه مأمون و از بهرامشاه مردانشاه کرمانی^(۲) و از فروخان^(۳) موبدان موبد یزدگرد شهریار و از رامین^(۴) که بنده یزدگرد شهریار بود آگاهی همچنین آمد و از فروذ ایشان بدویست سال برسد که یاد کنیم از گناه آدم باز چند است^(۵) و ایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن و این نامه را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان بود و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند پس ما را بگفتار ایشان باید رفت پس آنچه از ایشان یافتیم از نامه‌های ایشان گرد کردیم و این دشوار از آن شد که هر پادشاهی که دراز گردد^(۶) یا دین پیغامبری به پیغامبری شود^(۷) و روزگار برآید^(۸) بزرگان آن کار فراموش کنند^(۹) و از نهاد بگردانند^(۱۰) و بر فروزی افتد چنانکه جهودان را افتاد میان آدم و نوح و از نوح تا موسی همچنین و از موسی تا عیسی همچنین و از عیسی تا محمد^(۱۱) صلی الله علیه و سلم و این از بهر آن گفتند که این زمین بسیار تهی بوده است از مردمان و چون مردم نبود پادشاهی بکار نیاید چه مهتر بکهران نبود و هر جا که^(۱۲) مردم بود از مهتر چاره نبود و مهتر بر کهر از گوهر مردم باید چنانکه پیغامبر مردم هم از مردم بایست ، و هم گویند که از پس مرگ کیومرث صد و هفتاد و اند سال^(۱۳) پادشاهی نبود و

(۱) کذا باثبات واو عاطفه در هشت نسخه ، جـ د اصل جمله را ندارند ، ـ بظن غالب بل بنحو قطع و یقین این واو بکلی غلط و زیادی است سهواً من النسخ و این جمله قطعاً فقره معادله این عبارت جزء اصفهانی است در ص ۸ : « و کتاب تاریخ ملوک الفرس المستخرج من خزانه المأمون » -
(۲) کذا فی بـ جـ سـ ، حـ : بهرامشاه و مردانشاه کرمانی ، طـ : بهرامشاه و مردانشاه کرمانی ، هـ ز : بهرامشاه و مردانشاه کرمانی ، یـ : بهرامشاه و مردانشاه (کذا) ، آ : بهرام شاه کرمان ، دـ اصل جمله را ندارد ، جزء اصفهانی ص ۹ : « و کتاب تاریخ ملوک بنی ساسان من اصلاح بهرام بن مردانشاه موبد کوره شاپور من بلاد فارس » ، مجل التواریخ ورق ۲۵ : « و کتاب تاریخ پادشاهان [ساسانیان اصلاح] بهرام بن مردانشاه موبد شاپور [از بلاد] فارس » ، (کلمات بین دو قلاب حدسی است و در اصل نسخه معر شده است) ، کتاب الفهرست ص ۲۴۵ : « و من تقة الفرس ... بهرام بن مردانشاه موبد مدینه نيسابور (کذا) من بلد فارس » ، الآثار الباقية ص ۹۹ : « کتاب سير الملوك ... الذی لبهرام بن مردانشاه موبد مدینه سابور » - (۳) کذا فی بـ (بشديد راه) آ هـ ز ی سـ حـ : فرخاني ، طـ : قرا خان (کذا) ، جـ د اصل جمله را ندارند ، مقدمه ترجمه طبری : فرخان موبد موبدان ، — نام این شخص جز در این مقدمه شهنامه و در مقدمه ترجمه تاریخ طبری در هیچ مأخذ دیگری از مأخذ متداوله از قبیل تاریخ جزء اصفهانی و کتاب الفهرست و آثار الباقية و مجل التواریخ یافت نشد ، (۴) کذا فی آ ب ز ط سـ ، حـ : برزین ، جـ د هـ ی اصل جمله را ندارند ، — نام این شخص جز در این مقدمه قدیم شاهنامه در هیچیک از مأخذ متقدمه از قبیل مقدمه ترجمه طبری و جزء اصفهانی آخ مطلقاً و اصلاً یافت نشد ، - (۵) معنی این عبارت : « و از فروذ ایشان بدویست سال برسد که از گناه آدم باز چند است » درست روشن نیست و در جمیع نسخ کما بیش همین نحو است مگر اینکه در بعضی از آنها بجای برسد « نرسد » دارد مثلاً ، - (۶) کذا فی آ ب ج ز ح سـ ، هـ ی : کردی ، طـ : کرد ، دـ ندارد ، (۷) کذا فی آ ز طـ ، دـ ندارد ، باقی نسخ : شدي ، (۸) کذا فی د ز ط سـ ، هـ ی : برآمد ، بـ جـ : برآمدی ، آ حـ ندارند ، - (۹) کذا فی ثمانی نسخ ، بـ : کند ، آ ندارد ، (۱۰) کذا فی تسع نسخ ، آ ندارد ، (۱۱) بـ : محمد ما ، آ جمله را ندارد ، (۱۲) نسخه مـ از اینجا فقط شروع میشود و ماقبل آنرا چنانکه سابق گفته شد هیچ ندارد ، (۱۳) کذا فی سبع نسخ ، هـ ی کـ : صد و هفتاد و نه سال ، دـ : صد و هفتاد سال ، حـ : صد و هفت و اند ، — عبارت معادله مانع فیه در تاریخ جزء اصفهانی ص ۱۰ : « فرعوا ان الأرض مکثت بعد وفاة کیومرث والدالبشر مائة وثیفا وسبعین سنة و لیس لها ملک حتی ملکها هوشنک فیشداز » -



جهانیان یله بوذند چون گوسپندان بی شبان در شبانگهی تا هوشنگ پیش داذ بیامد و چهار بار پادشاهی از ایران بشد و ندانند که چندگذشت از روزگار و جهودان همی گویند از توریة موسی علیه السلام که از گاه آدم تا آروز که محمد عربی صلی الله علیه و سلم از مکه برفت چهارهزار سال^(۱) بوذ و ترسیان از انجیل عیسی همی گویند پنج هزار و پانصد و نود و سه سال^(۲) بوذ و بعضی آدم را کیومرث خوانند اینست شمار روزگار گذشته که یاذ کردیم از روزگار ایشان و اینرذ تعالی^(۳) به داند که چون بوذ، و آغاز پدید آمدن مردم از کیومرث بوذ و ایشان که اورا آدم گویند ایندون گویند که نخست پادشاهی که بنشست هوشنگ بوذ و اورا پیش داذ خواندند که پیشتر کسی که آیین داد در میان مردمان پدید آورد او بوذ^(۴) و دیگر گروه کیان بوذند و سدیگر اشکانیان بوذند و چهارم گروه ساسانیان بوذند و اندر میان گاه پیگاراها و داوریاها رفت از آشوب کردن با یکدیگر و تاختنها و پیشی کردن و برتری جستن کنر پادشاهی ایشان این کشور بسیار تهی ماندی و بیگانگان اندر آمدندی و بگرفتندی این پادشاهی بفروتنی^(۵) چنانک بگاه جمشید بوذ و بگاه نوذر بوذ و بگاه اسکندر بود و مانند این^(۶)، پس پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامه ایشان یاذ کنیم نژاد ابو منصور عبدالرزاق^(۷) که این نامه را بنشر^(۸) فرمود تا جمع کند چاکر خویش را ابو منصور العممری^(۹) و نژاد او نیز بگویم که چون بوذ و ایشان چه بوذند تا آنجا رسیدند [و پس از آنکه بنشر آورده بوذند سلطان محمود سبکتکین حکیم ابوالقاسم منصور الفردوسی^(۱۰) را بفرومود تا بر بان دری بشعر گردانید

(۱) کذا فی ب ج د ح س ه ط ی ک : چهار هزار و دویست سال ، ز م : چهار هزار و دو سال ، آ اصل جمله را ندارد ،
(۲) کذا فی ی ک ه : پنج هزار و پانصد ، ز م : پنج هزار و نود و سه سال ، د : پنج هزار و سی سال ، ب ج ح س : پنج هزار سال ، -
فقره معادله عبارت در تاریخ حیزه اصفهانی ص ۱۱ نقلاً از ابومعشر منجم که ظاهراً منشأ اصلی جمیع روایات متأخره بوده است در این موضوع
از قرار ذیل است : « والاختلاف فی عدد السنین من ابتداء التناسل الى سنة الهجرة قائم فاليهود تسوق ذلك حكاية عن التوراة الى اربعة آلاف
واثنین واربعین سنة وثلاثة اشهر والتصارى تسوق ذلك حكاية عن التوراة ايضاً الى خمسة آلاف و تسعمائة و تسعين سنة و ثلثة اشهر » ، بنابراین
واضح است که نسخ متن همه کما بیش مفلوط است و ظاهراً در مورد اول یعنی در حکایت از قول یهود اصل عبارت « چهار هزار و چهل و دو سال »
بوده است و در مورد ثانی یعنی حکایت از قول نصاری « پانصد » در متن بدون شک تحریف « نهصد » است که در اینصورت بهینه مطابق قول
ابومعشر خواهد شد ، (۳) اینجا نسخه ز ب قنه قطع میشود و ازین بیم دیگر ندارد ، (۴) کذا فی سبع نسخ ، ه ی : ایشان بودند ، ج :
کیومرث بود ، (۵) کذا فی اکثر النسخ ، م : بفزونی ، - گویا مقصود از فروتنی ذل و خواری است یعنی این پادشاهی را بیگانگان باذل و
خواری یعنی با اذلال و تحقیر و استعباد اهالی ایران میگرفتند ، (۶) اینجا یعنی بکلمه « مانند این » نسخه ج ختم میشود و ازین بیم دیگر
ندارد ، (۷) کذا فی اکثر النسخ ، ه ی : ابوالمنصور عبدالرزاق ، د : ابومنصور بن عبدالرزاق (این نسخه نسبت بسبک حالی اصح است
ولی متن مطابق اکثریت نسخ است که بسبک قدیم فارسی است از اسقاط « بن » بین نام پدر و پدر و اضافه اولی بدومی ، (۸) کذا فی آ
ب ط م ه : نشر ، ی : نیز ، س : نیز ، د ح : ندارند ، (۹) کذا فی آ ب ح س م : ابومنصور عممری ، ه ی : ابوالمنصور العممری ،
د : ابومنصور الغریبی ، ط جله را ندارد ، (۱۰) کذا فی ب ح س د : ابوالقاسم بن منصور الفردوسی ، م : ابوالقاسم احمد الفردوسی ،
آ : ابومنصور احمد الفردوسی ، ه ی : ابومنصور بن احمد الفردوسی ،

هزاره فردوسی

و چگونگی آن بجای خود گفته شود^(۱)،

اولاً^(۲) نسب ابو منصور عبد الرزاق^(۳):

محمد بن عبد الرزاق^(۴) بن عبد الله^(۵) بن فرخ^(۶) بن ماسه^(۷) بن مازیار^(۸) بن کشمهان^(۹) بن
کنارنگ^(۱۰) بن خسرو^(۱۱) بن بهرام^(۱۲) بن آذر گشسب^(۱۳) بن گوزرز^(۱۴) بن دادآفرید^(۱۵) بن فرخ زاذ^(۱۶) بن
بهرام^(۱۷) که بگاہ پرویز^(۱۸) اسپهبد بود پسر فرخ بوزرجمهر^(۱۹) که دستور نوشیروان بود پسر آذرکلباذ^(۲۰)

(۱) این جمله بین دو قلاب بدون شك و شبهه الحاقی است از جامع مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی در وسط عبارات مقدمه شاهنامه ابو منصور و جزو این مقدمه اخیر که تألیف آن چنانکه گذشت در سنه ۳۴۶ یعنی قریب پنجاه سال قبل از شاهنامه فردوسی است واضح است که نمیتواند باشد، جامع مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی ظاهراً برای این قصد ابتدا تمام مقدمه شاهنامه ابو منصور را عیناً و بدون تصرف بکار برده بوده و سپس در آخر آن حکایت دقیقی و فردوسی و بنظم آوردن ایشان شاهنامه نثر مزبور را علاوه کرده و از مجموع این دو قسمت مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی را ترتیب داده است، و این قسمت اخیر یعنی قسمت راجع بدقیقی و فردوسی که قریب سه چهار صفحه میشود (وما بطبع آن نبرداخته ایم) جای آن درسخی که دارای مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی میباشد بلافاصله بعد از نسب نامه ابو منصور عبد الرزاق و ابو منصور معمری است یعنی بلافاصله پس از آخرین جمله مقدمه حاضره مطبوعه، لکن جامع مقدمه فردوسی اینجا نیز یعنی قبل از شروع بنسب نامه دو ابو منصور برای اینکه رشته کلام و سوق حکایت شاهنامه نثر و نظم از بین نگسلد اشاره اجمالی در دو سه سطر (یعنی همین جمله ای که بین دو قلاب است) بهمان قضیه دقیقی و فردوسی نموده و تفصیل آنرا حواله بمانده داده است (رجوع شود بآخرین حاشیه مقدمه حاضره)، (۲) کذا فی د ه ی م س ب ط ح اول، آ: اورا، (۳) مخفی نماند که در نسب نامه ذیل در اکثر نسخ کلمات «ابن» که مابین اسامی ابناء و آباء مشاهده میشود موجود نیست، فقط در سه نسخه ب د س موجود است آنهم نه همه جا و مطروداً بلکه فقط در بعضی مواضع دون بعضی مگر در ب که مطرود است، و هر چند که اسلوب اکثریت نسخ یعنی اسقاط «ابن» مابین اسامی ابناء و آباء مناسب تر بایست قدیم فارسی است لکن برای توضیح و رفع اشتباه که معلوم باشد کجا نام پسر ختم و کجا نام پدر شروع میشود مامتابع اقلیت نسخ را نموده کلمات «ابن» را همه جا باقی گذاریم، معذک محتمل است که بعضی از این «ابن» ها بکلی زیادی و مصنوعی باشد باین معنی که ممکن است بعضی از این اسامی صفت یا عطف بیان برای ماقبل یا مابعد خود بوده که نسخ خیال کرده اند نام یکی از آباء است و کلمه «ابن» را از پیش خود بر آنها افزوده اند مثل کنارنگ مثلاً که چنانکه خواهد آمد نام درجه ی یازدهم ای بوده است، و مثل فرخ که در یک مورد (یعنی فرخ بوزرجمهر) جزء کلمه سرگب باصفت بوزرجمهر است پس در مورد دیگر (یعنی فرخ بن ماسه) نیز ممکن است همین قسم بوده و کلمه «ابن» زیادی نسخ باشد، (۴) کذا فی ح م س، از جمیع نسخ دیگر کلمات «محمد بن عبد الرزاق» ساقط است، (۵) کذا فی سبعة نسخ، ه ی ندارند، (۶) کذا فی ب د، ح م فرج: س: فرج، ه ط: نوح، آ ی ندارند، (۷) کذا فی د م س ب: ماسا، ط: ماسه، آ: ماسه، ه: ماسه، ح: سرس، ی ندارند، (۸) کذا فی ب د م س: مازیار، ه: مایار، ح: مازیار، آ: بار، ی: یار، ط: باز، (۹) کذا فی ه ی م س: کشمهان، ط: کشمهان، آ: کشمان، ب: کسان، آ ح ندارند، (۱۰) کذا فی جمیع النسخ، کنارنگ در فارسی قدیم بمعنی حاکم و شجته و امیر و نحو آن یعنی یکی از درجات عالی دولتی بوده است، فردوسی گوید: کنارنگ یا پهلوان هر که هست همه داد جویند با زیر دست، و نیز گوید: ازین هر دو هرگز نکشتی جدا کنارنگ بودی و او پادشا، و نیز گوید: برو خوانند آفرین موبدان کنارنگ و بیدار دل بخردان واسدی گوید: شکستم بتو هر چه بد خواه بود بجنگ ار کنارنگ اگر شاه بود، پس با قریب احتمالات کنارنگ در اینجا نام یکی از آباء نیست بلکه عطف بیان است برای ماقبل یا مابعد خود یعنی برای کشمهان یا برای خسرو و بنا برین یکی از این دو «ابن» قبل یا بعد از او زیاد است، (۱۱) س: خسرو (کذا)، (۱۲) کذا فی جمیع النسخ، (۱۳) کذا فی اکثر النسخ (با اختلاف در باء عربی و فارسی)، ه: آذر گشاسب، ط: آذر گشب، م: ادر گشب، س ندارند، (۱۴) کذا فی اکثر النسخ، س ندارند، (۱۵) کذا فی اکثر النسخ، م: دادآفرین، ه: افرید (بدون «داد»)، س ندارند، (۱۶) کذا فی اکثر النسخ، ی: فرخ نژاد، د س ندارند، (۱۷) کذا فی اکثر النسخ، د س ندارند، (۱۸) کذا فی آ ح ط ی م ب د س اصل جمله را ندارند، («خسرو پرویز» که در طبع سابق استناداً بنسخه ب طبع شده سهواست ب اینجا اصل جمله را ندارد)، (۱۹) کذا فی آ د ه م، فرخ بوزرجمهر، ی: فرخ پدر ابو زرجمهر (کذا)، ط: ابو زرجمهر (بدون «فرخ») ب ح س اصل جمله را ندارند، (۲۰) کذا فی اکثر النسخ، ه: آذر کلبا، آ: آذر کیقبا [د]، ب ط اصل جمله را ندارند،





که بگاہ پرویز^(۱) [پرویز؟] اسپهسالار بوذ پسر برزین^(۲) که بگاہ اردشیر بابکان سالار بوذ پسر^(۳) بیژن پسر گیو پسر گودرز پسر کشواد و او را کشواد از آن خواندندی که از سالاران ایران هیچکس آن آیین نیاورد که او آورد و پهلوانی کشورها و مرزبانی و بخشش هفت کشور او کرده بوذ و کثر مردم بوذ و این از سه گونه گویند^(۴)، و گودرز بگاہ کیخسرو سالار بوذ پیران را او کشت که اسپهبد افراسیاب بوذ^(۵)، سر حسن پسر سوانی^(۶) پسر آرس^(۷) پسر بندوی^(۸) نبیره^(۹) منوچهر نبیره^(۱۰) ایرج و ایرج پسر

(۱) کذا فی آب د ه ح ی س ط م اصل جمله را ندارند - پرویز در متن بظن غالب غلط باید باشد چه پرویز نواده انوشیروان و جلوس او قریب یازده سال بعد از وفات این اخیر بوده است پس پدر بزرگوار وزیر انوشیروان مستبعد است عاده که سیه سالار پرویز نواده آن پادشاه بتواند باشد، و با احتمال بسیار قوی «پرویز» در متن تصحیف «پرویز» است که نساخ بواسطه قرب ذکر پرویز دومی را باوکی تحریف کرده اند و مقصود در این صورت لابد فیروز پدر قباد و جد انوشیروان است، (۲) کذا فی آب د ح م س ه ی بر زمین، آ: پرویز، ط جمله را ندارند - کلمه قبل یعنی «پسر» کذا فی آ د ح م س ب و پسر، ه و ی این کلمه را ندارند، ح جمله را ندارند - بدون هیچ شک و شبهه کلمه «پسر» در اینجا غلط فاحش است زیرا که مابین جلوس پرویز (۵۹۰ میلادی) و وفات اردشیر بابکان (۲۴۰ م) قریب سیصد و پنجاه سال و مابین جلوس پرویز (۴۵۹ م) بطبق حدس ما و وفات اردشیر بابکان (۲۴۰ م) قریب دویست و بیست سال فاصله است پس چگونه سیه سالار پرویز یا پرویز ممکن است پسر کسی باشد که معاصر اردشیر بابکان بوده است! و بظن غالب بل بنحو قطع و یقین کلمه «پسر» در اینجا و در چند مورد دیگر نیز که بعد ازین خواهد آمد تصحیف «نبیر» یا «نبیره» است که به معنی اولاد اولاد است یعنی اعتقاد و احقاد شخص بنحو عموم، و در چند سطر بعد نیز صریحاً در همین معنی دو مرتبه همین کلمه (یعنی نبیره) استعمال شده است در این عبارت: «آرس پسر بندوی نبیره منوچهر نبیره ایرج» پس در اینجا نیز بدون شک بجای «پسر» در اصل متن «نبیر» یا «نبیره» بوده که نساخ چنانکه گفتیم بواسطه تکرر ذکر «پسر» در سابق و لاحق این عبارت بدین کلمه تصحیف کرده اند.

(۳) اینجا نیز «پسر» بنحو قطع و یقین تصحیف «نبیر» یا «نبیره» است (رجوع شود بجاشیه قبل) یعنی از اولاد بیژن و از اعقاب بیژن چه بدیهی است کسی که معاصر اردشیر بابکان بوده ممکن نیست پسر بلاواسطه بیژن باشد که از پهلوانان دوره حاسی ایران و معاصر کیخسرو و افراسیاب و رستم بوده، (۴) مقصود از این جمله درست معلوم نشد، (۵ - ۵) کذا فی ح (؟؟)، س: پسر حسین پسر سوانی، د: پسر حسین سوان، ب: پسر حشوان، م: پسر نستور، ه: نستون (بدون «پسر»)، باقی نسخ جمله را ندارند - تصحیح این کلمات برای راقم سطور میسر نشد و از سیاق عبارت و نیز از نام بعضی از آباء کشواد که مطابق طبری است شکی نیست که این عبارت دنباله نسب نامه کشواد است و لابد در تحت غطاء این کلمات فاسده محرفه «سر حسن سوانی» با نسخه بدلهای متعدد آن نام یکدوتن از آباء کشواد مستور است که از کثرت تحریف نساخ در طی این مدت طویل هزار ساله علاوه ندرت مآخذی که از این موضوع بحث نموده اند حدس زدن اصل آن اکنون بغایت مشکل شده است، نسب نامه کشواد را راقم سطور جز در تاریخ طبری در هیچیک از مآخذ معموله که دسترس بدانها داشتم از قبیل تاریخ حزه اصفهانی و اخبار الطوال ابو حنیفه دینوری و تجارب الامم مسکویه و غرر سیرتعالی و مجمل التواریخ و آثار الباقیه بیرونی و فارسنامه ابن البلخی و لغات شاهنامه از عبدالقادر بغدادی و بندهش و «اعلام ایرانی» یوستی و غیر ذلک نیافتم تا از روی مقایسه با آنها شاید حدسی در تصحیح این دوسه نام مشکوک بتوان زد و هیچکدام از مآخذ مذکوره بالاتر از خود کشواد نرفته اند مگر یوستی که نام پدر کشواد بشخوه را نیز ذکر کرده است و در طبری نیز چنانکه عین عبارت او ذیلاً نقل خواهد شد اسامی آباء کشواد تا منوچهر بکلی مشکوک القراءه و هر کدام از آنها چندین نسخه بدل دارد، و عین عبارت طبری با نسخه بدلهای مهم آن از قرار ذیل است (طبری سلسله ۱ ص ۶۱۷ - ۶۱۸): «و جودرز هو ابن جشواد غان بن بسجره (بشخوه) بن ورح (فرجین) بن حمر (حبر) بن رسود (رسود، سوزان) بن اورب (اورث، اوب، اوث) بن ناح (تاج) بن رسدک (رسنگ، رشنک) بن ارس (راس، اربس) بن وندج (وندج، وندیج، وندج) بن رعر (ذعر) بن ودرجاه (ودراجاه، وودراجاه) بن ميسواغ (ميسوا) بن نوذر بن منوشهر» - (۶) کذا فی ه ی م ا ر ش، باقی نسخ جمله «پسر ارس» تا «جشید» را ندارند - ارس بهمین هیئت که در متن مسطور است در نسب نامه کشواد که طبری روایت نموده و عین عبارت او در حاشیه قبل نقل شد پدر هشتم کشواد است نه پدر سوم او چنانکه مقتضای سیاق متن است، (۷) کذا واضعاً فی ی م ه، بنهوی، باقی نسخ جمله را ندارند - بندوی بدون شک هیئت دیگری از «وندیج» طبری است که نام پدر ارس چنانکه ملاحظه شد در یکی از نسخه بدلهای آن کتاب بدین صورت مسطور است، (۸) کذا واضعاً فی م ه، تیره، ی: به نیز، باقی نسخ جمله را ندارند، (۹) کذا واضعاً فی ه ی م، باقی نسخ جمله را ندارند.



هزاره فردوسی

افریذون و افریذون پسر آبتین و آبتین از فرزندان جمشید، و پیران پسر ویسه بود و ویسه پسر زادشم^(۱) بود پسر کهن بود و زادشم^(۲) پسر^(۳) تور و تور پسر افریذون نیز^(۴) پسر آبتین و آبتین از فرزندان جمشید، و نسب^(۵) ابو منصور^(۶) المعمری^(۷)

ابو منصور^(۸) بن^(۹) احمد^(۱۰) بن^(۱۱) عبد الله^(۱۲) بن^(۱۳) جعفر^(۱۴) بن^(۱۵) فرخ زاد^(۱۶) بن^(۱۷) پشنگ^(۱۸) بن^(۱۹) گرانخوار^(۲۰) بن^(۲۱) کنارنگ^(۲۲)، و کنارنگ^(۲۳) پسر سرهنگ پرویز بود و بکارهای بزرگ او رفتی و آنکه که خسرو پرویز بدر روم شد کنارنگ پیش رو بود لشکر پرویز را و^(۲۴) حصار روم بستند نخستین کسی که بدیوار بر رفت و با قیصر در آویخت و او را بگرفت^(۲۵) و پیش شاه آورد او بود، و در هنگام ساوه شاه ترك که بر در هری آمد کنارنگ پیش او شد بجنگ و ساوه شاه را بنیزه بیفکند و لشکر شکسته شد^(۲۶) و چون رزم هری بکرد نشا بور او را داژ و طوس را خود بذو داده بود، و خسرو او را گفت گفتی که تنها هزار مرد رازم^(۲۷) گفت آری گفته ام خسرو از زندانیان و گنه کاران هزار مرد نیک بگزید و سلیح پوشانید دیگر روز آن هزار مرد را با کنارنگ بهامونی فرستاد و خسرو

(۱) کذا فی آه، ی: زادشم، باقی نسخ جمله را ندارند، - زادشم جد افراسیاب و پدر پشنگ و ویسه است و پشنگ پدر پیران ویسه است (شاهنامه و بندهش)، (۲) کذا فی آه، باقی نسخ ندارند، (۳) بروایت بندهش زادشم (زادشم) نبیره چهارم تور (توج) بوده نه پسر بلا واسطه او (بندهش فصل ۳۱)، پس آنچه در متن ذکر شده با روایتی دیگر است یا باز اینجا نیز کلمه «پسر» چنانکه نظایر آن مکرر گذشت تصحیف «نبیره» است، (۴) «نیز» یعنی چنانکه ایرج فرزند افریذون بود، - (۵) ب: و نژاد، (۶) ی: او ابو منصور، د: او منصور، (۷) م: پیغمبری، د: ندارند، (۸) کذا فی خمس نسخ، آ: ح «ابو منصور» را ندارند، ح: چند کلمه اینجا محو شده، (۹) این «ابن» در جمیع نسخ موجود است مگر در ح که چند کلمه اینجا محو شده، پس معلوم میشود که ابو منصور اسم صاحب ترجمه بوده است نه کنیه او یا آنکه اسم او از جمیع نسخ سقط شده، (۱۰) کذا فی ست نسخ، ب: د: محمد، ح: محو شده، (۱۱) این «ابن» فقط در ب: س موجود است و از باقی نسخ ساقط، (۱۲) کذا فی جمیع النسخ مگر در ح که محو شده، (۱۳) کذا فی خمس نسخ، آ: ط: ی: «ابن» را ندارند، ح: محو شده، (۱۴) آ: ط: جعفر را ندارند، (۱۵) کذا فی ست نسخ، آ: ب: د: «ابن» را ندارند، (۱۶) ی: فرخ، (۱۷) این «ابن» فقط در م موجود است و از سایر نسخ ساقط، (۱۸) کذا فی ه: ط: ی: (ولی با باء عربی برسم الخط قدیم که ما برسم الخط حالیه با باء فارسی طبع نمودیم)، م: کسک، ب: کسل، ح: س: کیل، آ: نس، د: ندارد، (۱۹) این «ابن» فقط در م موجود است آنهم در غیر موضع خود هکذا: کسک کر این نخوار (= کسک بن کرانخوار)، سایر نسخ «ابن» را ندارند، (۲۰) کذا فی ه: ی: (ولی یا کاف عربی برسم الخط قدیم)، ب: ط: کرانخوار، آ: کرانخور، م: کران نخوار (= بن کرانخوار - رجوع بجاشیه قبل)، ح: رانخوار، س: لرانخوار، د: ندارد، «کرانخوار» بول مکسور بمعنی بسیار خوار باشد سیف اسفرتگی گفته همچو خوار است درد تو که نگردد جز بکرانخواری شراب شکسته (فرهنگ جهانگیری)، پس بر فرض صحت نسخ متن این اسم بدون شک منقول از صفت مذکور است، (۲۱) تصحیح قیاسی از روی م: «ابن»، باقی نسخ «ابن» را ندارند، (۲۲) کذا فی ثمانی نسخ، د: ندارد، (۲۳) کذا د: ط: م، باقی نسخ «و کنارنگ» را ندارند، (۲۴) کذا فی جمیع النسخ، و باسباق عبارت گویا «و چون حصار روم بستند» بعلاوه «چون» مناسب تر بنظر میآید، (۲۵) چنین جنگی مابین خسرو پرویز و یکی از قباصله روم که قیصر در آن جنگ اسیر شده باشد در کتب تواریخ معروف نیست، ممکن است این فقره از افسانههای محلی طوس بوده راجع ببعضی از خاندانهای قدیم ایرانیان آن ناحیه، (۲۶) قتل ساوه شاه و شکست لشکر او بظاهر هراة چنانکه در جمیع کتب تواریخ مشروحاً مذکور است بدست بهرام چوبینه معروف بوده است و آنهم در عهد هرمز پدر خسرو پرویز نه در عهد خود پرویز چنانکه ظاهر سیاق عبارت است، پس شاید این فقره از افسانههای محلی بوده است، (۲۷) کذا فی ه: ی: (با جزئی اختلافی بین آندو) آ: گفته که ادر با هزار مردم (کذا)، ب: ح: م: س: (با اندک اختلافی بین یکدیگر): یک مرد گویند با هزار مرد بزند مرا شکفت آید،



هزاره فردوسی

طالبیند گفت گروگان ندارم گفت نشابور مرا ده نشابور بدو داد چون درم بستند باز داد^(۱) عبدالله عامر آن حرب او را داد و کنارنگ برزم کردن او شد^(۲) و این داستان ماند که گویند طوس از آن فلان است و نشابور بگروگان دارد، و حسن بن علی مروزی از فرزندان او بوذ و کنارنگ از سوی مازر از نسل طوس بوذ و صد و بیست سال بنزیست و همیشه طوس کنارنگیان را بوذ تا بهنگام حمید^(۳) طائی که از دست ایشان بستند و آن مهتری بدیگر^(۴) دوزده افتاد پس بهنگام ابو منصور عبدالرزاق طوس را بستند و سزا بسزا رسید، و نسب این هر دو کس که این کتاب کردند چنین بوذ که یاذ کردیم^(۵)،

(بقیه از صفحه ۱۴۷)

عبارت ظاهراً چنین میشود که اهالی نشابور که در کهن دز بودند از کنارنگ (یا از پسر او) یاری خواستند و او ایشان را بر علیه عبدالله بن عامر یاری داد، ولی چون صریح طبری و بلاذری است که کنارنگ با عبدالله بن عامر از در صلح داخل شده از در جنگ و خصومت پس بطن قوی نسخه بـ اقرب بصواب است و سیاق عبارت متن نیز گویا مطابق تر با مضمون بـ است بدین مناسبات ما متن را بطبق بـ تصحیح کردیم با اینکه اکثریت نسخ برخلاف آندت، (۱) ضمائر فاعل افعال این جمله طویل از «وام خواست» تا اینجا درست روشن نیست که مابین عبدالله بن عامر و کنارنگ کدام راجع بکدام است لهذا فهم مقصود از اصل عبارت نیز بخوبی واضح نیست، (۲-۱) فهم مقصود از این جمله نیز درست روشن نیست، (۲) تصحیح قیاسی قطعی، در جمیع نسخ بجای این کلمه: جمشید، - مقصود حمید بن قحطبه طائی از مشاهیر سرداران بنی عباس است که از سنه ۱۵۲ الی ۱۵۹ از جانب منصور و مهدی حاکم خراسان بود و خانه و باغی در طوس داشته بساحت یک میل در یک میل و تا اوایل قرن چهارم (۳۰۱-۳۳۱ در سلطنت نصر بن احمد سامانی) که ابودلف مسعر بن المهلhel خزرجی سیاح معروف ناحیه طوس را سیاحت میکرده آن خانه و باغ باقی بوده است، حمید بن قحطبه مذکور در سنه صد و پنجاه و نه وفات یافت (رجوع شود بتاریخ طبری در فهرست اعلام آن و بمعجم البلدان یا قوت دره طوس)، (۴) کذافی ح م س: بدیگری، ب: بدیگری داد، آ: بگردون داد، باقی نسخ اصل جمله را ندارند، (۵) در اینجا در عموم نسخ شاهنامه که دارای مقدمه قدیم میباشند ذیل عبارت را امتداد داده حکایت دقیقی و فردوسی و بنظم آوردن ایشان شاهنامه اثر ابو منصور را در اینجا ذکر کرده اند، ولی ما این قسمت را که قریب سه چهار صفحه میشود چون بکلی خارج از موضوع ما بود حذف کردیم و بطبع و تصحیح آن نپرداختیم زیرا که غرض اصلی ما از نشر این مقاله فقط طبع مقدمه است که بعقیده ما چنانکه در اوایل این مقاله شرح داده شد عبارت است از مقدمه شاهنامه تثری که فرمان ابو منصور محمّد بن عبدالرزاق والی طوس در حدود سنه ۳۴۶ یعنی قریب پنجاه سال قبل از شاهنامه فردوسی در خراسان جمع آوری شده، بوده و حکایت بنظم آوردن دقیقی و فردوسی شاهنامه مزبور را چون اولاً نسبت بمقدمه شاهنامه ابو منصور بکلی العاقی است و جزو آن نیست و ثانیاً آن قضایا در عموم مقدمه های جدید شاهنامه از خطی و چاپی و تذکراتی شعرا مسطور و بین الجمهور بغایت مشهور است بدین ملاحظات از طبع آن بکلی صرف نظر نمودیم (رجوع شود بص ۱۴۴ حاشیه ۱)،



تمام شد مقدمه قدیم شاهنامه بتصحیح و تحشیه عبد ضعیف محمّد بن عبدالوهاب قزوینی در شانزدهم ربیع الاول سنه هزار و سیصد و پنجاه و سه هجری قمری مطابق هشتم تیر ماه سنه هزار و سیصد و سیزده هجری شمسی و لله الحمد اولاً و آخراً،



نفوذ فردوسی در هندوستان

(خطابه آقای محمد اسحق)

از دوره ما قبل تاریخ، از وقتی که تاریخ تمدن تدوین شده با زبان دیگر از زمانیکه مدنیت بشر آغاز شده هیچگاه رشته یگانگی و ارتباط این دو برادر از يك پدر و مادر (یعنی ایران و هند) گسیخته نشده است.

تهذیب و تمدنی که از نیمه دوم قرن دوازدهم میلادی ببعده در هندوستان رواج و توسعه یافته دارای نشان و علامت ایرانیّت است و آثار آن در کلیه مظاهر زندگانی هندیها از مذهب و افکار و ادبیات و معماری و صنایع ظریفه و غیره پیدا و آشکار است. اگرچه استیلای مسلمانانی که تمدن ایران را به هندوستان برده اند باعث این تأثیر شده ولی هرگاه بنظر کنجکاوی بنگریم علت حقیقی آن همانا ارتباط دیرینه است که ایران باستان با هندوستان پیش از تاریخ داشته است، گویا از روز ازل مقدرات کشور بهناور هندوستان چنین تعیین شده بود که دیانت و تمدن اسلامی بواسطه ایرانیان در آنجا بسط و توسعه یابد و با این حقیقت میتوان گفت هندوستان در اخذ و قبول تمدن اسلامی مرهون مدّت ایرانیان میباشد نه تازیان.

اکنون از تحقیق و بیان این موضوع میگذریم چه مقصود بنده در این محفل اشاره و اظهار نفوذ و تأثیر بزرگترین شاعر ملی ایران حکیم ابوالقاسم فردوسی در هندوستان میباشد، آقایان از بنده بهتر میدانند که تنها چیزیکه بوسیله آن تهذیب و تمدن اسلامی در هندوستان نشر یافته زبان شیرین فارسی بوده است.

پس از آنکه سلطنت مسلمانان در هندوستان استحکام پذیرفت، اهالی این کشور عموماً و مسلمانان خصوصاً به تحصیل زبان فارسی همت گماشتند و ادبیات ملی و بومی ایران در هند رواج و نفوذ یافت و در ظرف قرون عدیده نه تنها معنویت ملی خود را حفظ نمود بلکه اصطلاحات و لغات را نیز با کمال وفاداری نگاهداری کرد.

فارسی نه تنها زبان ترکها و افغانها و مغولهای که در هندوستان سلطنت یا آمد و رفت داشته اند بوده بلکه زبان مردمانی نیز بوده که در هر دوره اهل علم و ادب و ارباب ذوق و کمال شمرده میشده اند. وقتی زبان فارسی در هندوستان دارای چنین پایه ای بلند و ارجمند باشد با کمال اطمینان میتوان گفت و پذیرفت که شاهنامه حکیم بزرگوار همواره مورد مطالعه و توجه هندیهای باذوق بوده و در دماغ آنان تأثیری عمیق بخشیده است که بالاخره پرتوهیمن تأثیر در ادبیات هندوستان منعکس گردیده است.

اگرچه مصنفین و افسانه نویسهای هندی در هر زمان از کتب مختلفه فارسی تقلید کرده اند ولی استعارات و تشبیهات و اصطلاحات و رقت و جزالت اشعار فردوسی بطوری مؤثر و مطلوب بوده که شعرای هندی بیشتر از آن تقلید کرده اند و غالب حکایات و افسانههای هندی را از قبیل ظفرنامه (۱)، انورنامه (۲)، نسبنامه (۳) و غیره بهمان وزن و سبک و روش برشته

۱ - تصنیف شبهو برهن است که بیت اول آن این است: کنم یاد آن داور داوران ❀ کرو گشت پیدا زمین و زمان رجوع شود به: Description Catalogue of Persian Manuscripts, A. S. B., W. Ivanow, Vol. I pp 403-4.

۲ - مصنفه محمد اسمعیل خان متخلص به ابجدی که در توصیف نواب انور خان والی کرناٹک است و بیت اول آن این است: خدایا توئی شاه فرمانروا ❀ توئی آفریننده ماسوا رجوع شود به: Description Catalogue of Persian Manuscripts, A. S. B., W. Ivanow, Vol I p. 397.

۳ - تاریخ منظوم خانواده قطبشاهیان کولکنده که مشتمل بر دو قسمت و بیت اول قسمت اول این است: نخست ای خردمند دانش فرای ❀ زبان را بنام خدا برگشای رجوع شود به: Description Catalogue of Persian Manuscripts, A. S. B., W. Ivanow, Vol I pp. 307-8.



هزاره فردوسی

نظم آورده اند و در سنه ۱۷۳۵ میلادی (۱۱۴۷ هجری) شاعری موسوم به بهیم سبن متخلص به محبت، فهرست مضامین شاهنامه^(۱) را بنظم آورده که مشتمل بر دو مقاله و هر مقاله دارای چند فصل میباشد و بدین بیت شروع میشود:

الا ای صاحب دانش خرد ور در این نامه بفکر ژرف بنگر

در بسیاری از کتابخانه‌های بزرگ هندوستان از قبیل بانکپور Bankipore بوهار Buhar و انجمن آسیائی بنگاله Asiatic society of Bengal مجموعه‌های نفیسی از نسخ خطی شاهنامه فردوسی موجود است که در قرون پانزده و شانزده و هفده میلادی بدست کاتبان هندی نوشته شده و اگر وجود این نسخه‌های نفیس خطی را گواه عاشقان صادق برادران هندی خویش نسبت به دانشمند طوس بشمارم راه خطا نه پیموده ام.

اکنون اگر در زبان و ادبیات بنگالی نیز توجه و دقت کنیم می‌بینیم که شاهنامه فردوسی در این زبان نیز نفوذ و تأثیری بسزا کرده است.

هنگامی که ادبیات ایران در نقاط شمالی هندوستان سیر و ترقی میکرد فردوسی پیشرو این فتح ادبی بوده است شهرت و عظمت این شاعر شهیر روز بروز افزون میشده و این افتخار و عظمت در قرن هفدهم باوج کمال رسیده است. درست است که در قرن چهاردهم و پانزدهم میلادی حافظ شیرازی و مولوی معنوی خیلی معروف و محبوب دانشمندان بنگاله بوده اند و اهالی آنجا کام خود را از قند پارسی که به بنگاله میرفته است شیرین مینموده اند ولی در همین اوقات هم شهرت و محبوبیت فردوسی کمتر از آنان نبوده است.

در ادبیات بنگالی که از قرن ۱۵ تا ۱۸ مرتب و مدوّن شده تشبیهات و طرز بیان حکایات رزمی و نبرد آزمائی همان است که در شاهنامه دیده میشود، مخصوصاً عبدالکریم شاعر بنگالی که در قرن هفدهم میزیسته در این مورد گوی سبقت را از همگنان ربوده است.

باری نفوذ و تأثیر فردوسی در بنگاله باندازه ایست که تا امروز هم رستم دستان را بهلوان ملی می‌شمارند و نام او را بشجاعت و مردانگی در موقع تمثیل و تشبیه - چون ایرانیان - یاد میکنند.

در دوره حاضر هم که ادبیات اروپائی در بنگاله شیوع یافته مهر فردوسی که با شیر بجانه اندرون شده از دلها نرفته است - و در این اواخر ترجمه کامل شاهنامه بزبان بنگالی انتشار یافته و پسند خاطر خاص و عام واقع شده است - بتازگی نیز یکی از ادبای بنگاله کتابی بنام سهراب بده کابیا تألیف نموده که اساس آن داستان رستم و سهراب فردوسی میباشد بسیاری از کتب کلاسی مدارس هم متضمن قطعات ترجمه نثری شاهنامه ایست که محمد مزمل نوشته و از آن جمله است حکایت اسفناک وعده ای که محمود غزنوی برای نظم شاهنامه بفردوسی داده و صدمه ای که از این پیمان شکنی بشاعر حساس وارد آورده است.





نقش و نگار داستانهای ملی ایران قدیم (خطابه آقای عباس اقبال)

از بعضی قرائن چنین مستفاد میشود که ایرانیان قبل از اسلام در نمودن قصص و داستانهای ملی و سیر شاهان و روایات راجعه به پهلوانان خود غیر از تدوین آنها در کتب یا ریختن در قالب نظم از نقاشی و تصویر بر صفحات کتابها یا بر دیوارها و ایوانها نیز استمداد میکرده اند از آنجمله غالب نسخ قدیمه که بعدها ترجمه های آنها بدست ما رسیده مثل خدای نامه یعنی سیر الملوك که اصل شاهنامه های نظم و نثر عربی و فارسی باشد و کتاب کلیله و دمنه و بهرام نامه با نقش و نگار همراه بوده و پس از آنکه این کتب از پهلوی به عربی نقل شده يك عده از نسخ همین سیره را رعایت میکرده و نقاشان عهد خود را بتقلید از تصاویر نسخ اصل و ساختن و پرداختن نقوشی از روی آنها و میداشته اند و همین انتقال سیره اسلاف باخلاف است که دنباله آن تا بعصر مانیز کشیده شده است بطوریکه میتوان گفت که از این قبیل کتب از زمان تألیف آنها تا کنون همه وقت و در همه ادوار نسخه هایی مزین بنقوش و تصاویر وجود داشته است.

روایات ایرانیان حتی از اوایل زندگانی خود با این فکر همراه بوده است که وجود عزیز طرف محبتی را که یا فعلاً غایب است و یا از میان رفته با تدابیر نمودن نقشی خیالی از او پیوسته در مقابل نظر نمایان و حاضر کنند. از قصص ایرانی است که: «در روزگار طهمورث و بابی عظیم پدید آمد پس هر که را عزیزی کنار میبرد میشد صورتی میساخت مانند او تا بدیدار او خرسند میگشت (۱)».

در شاهنامه فردوسی چندین جا حکایت از نمودن صور اشخاص و اشیاء بر در و دیوار و یا ساختن تمثالی از آنها بمیان میآید که ما برای نمونه بدو سه فقره از آن اشاره میکنیم. در قصه زادن رستم فردوسی میگوید:

ازو زال وسیندخت خرم شدند	بفرمود تا زیر کانت آمدند
یکی کودکي دوختند از حریر	ببالای آن سیر نا خورده شیر
درو اندر آگنده موی سمور	برخ بر نگاریده ناهید و هور
ببازوش بر ازدهای دلیر	بچنگ اندرش داده چنگال شیر
بزیر کش اندر گرفته سنان	بیک دست کوپال و دیگر عنان
نشاندهش آنکه بر اسب سمنند	بگرد اندرش چاکران نیز چند
چو شد کار یکسر همه ساخته	چنان چون بیایست پرداخته
مر آن صورت رستم گرز دار	ببردند نزدیک سام سوار

و در داستان بنای سیاوش کرد می گوید:

«بر ایوان نگارید چندی نگار	ز شاهان و از بزم و از کار زار
نگار سر تاج کاوس شاه	نگارید با یاره و گرز و کلاه



هزاره فردوسی

بر تخت او رستم پیلتن
ز دیگر سو افراسیاب و سپاه
در داستان هنر نمودن بهرام کور پیش منذر پادشاه حیره در شکار میگوید:

هم آنکه چو منذر بایوان رسید
فراوان مصور بجست از یمن
بفرمود تا زخم او را بتیسر
سواری چو بهرام با یال و گفت
کمان مهره و شیر و آهو و کور
شتر مرغ و هامون و آن زخم تیر
سواری بر افکند زی شهریار
فرستاده چون شد بر یزد کرد
و در قصه تخت طاقدیس خسرو پرویز میگوید:

«چو جاماسب آن تخت را بنگرید
«برو بر شمار سپهر بلند
«ز کیوان همه نقشها تا بماء
بدید از در دانش او را کلید
همه کرد پیدا چه و چون و چند
بدان تخت کرد او بفرمان شاه»

و از این قبیل اشارات باز هم در شاهنامه فردوسی هست.

در عهد ساسانیان نقاشی و ساختن تصویر بسیار رایج بود و چون مانی داعی و پیشرو زنادقه یعنی مانویّه ظهور کرد این فن را تشویق بسیار نمود تا آنجا که آرایش کتب و عبادتخانه های دینی را بنقوش و صور بر پیروان خود لازم شمرد و با اینکه معلوم نیست که خود او واقعاً نقاش بوده یا نه قصه کتاب ارتنک او و آراسته بودن آن بنقوش بسیار زیبا معرفت توجه شدید او باین صنعت لطیف و علقه دینی مانی بنقاشی است و فردوسی صریحاً مانی را «صورت پرست» میخواند.

اگر چه دین مانی در عهد ساسانیان در ایران چندان انتشار نیافت و بممالك اطراف قلمرو این پادشاهان یعنی بکاشغر و ختن و تبت و اروپا و شمال افریقا رانده شد ولی این روش پسندیده مانویّه در آرایش کتب برجسا ماند و مردم عهد ساسانی نه تنها صفحات کتب قصص و سیر را بنقوش مزین میساختند بلکه روی پارچه ها و فرشها و برایوان قصور سلاطین و بزرگان نیز مجالسی از آن کتب را با تصویر بر روی کج دیوارها و سقفها می نمودند و در این نقوش صور انسان و حیوان و گل و گیاه یعنی هر چه را که منظور نمودن شکل یا تجسم سیرت یا حالی از احوال او بود می نگاشتند و گاهی بلادی را نیز که تازه طرح می انداختند بصورت چیزی یا حیوانی می ساختند چنانکه شاپور اول پسر اردشیر بابکان شهر جندی شاپور را بصورت رقع شطرنج طرح افکند بشکلی که در وسط آن هشت راه هشت راه دیگر را قطع می کرد و شهر شوش بصورت باز و شوشتر بصورت اسب ساخته شده بود (۱).

(۱) تاریخ حمزه اصفهانی ص ۳۴-۳۵ (طبع برلین مطبعه کاویانی)



عباس اقبال

از جمله فرشهای منقش عهد ساسانی که ذکری از آنها در تواریخ اسلامی مانده قصه دو فرش باقیست یکی بهارستان کسری که عرب آنرا « قطیف » می خوانده اند و آن در سال ۱۶ هجری در فتح مداین بدست مسلمین قطعه قطعه شده و ابن الاثیر در باب آن می گوید: « سعد بن وقاص خواست تا پنج يك قطیف یعنی بهارستان کسری را برای جلب اعجاب عرب بمدينه بفرستد ولی در باب تقسیم آن رعایت عدالت ممکن نشد بهمین جهت بمسلمین گفت آیا حاضرید که از چهار خمس حق خود بگذرید تا من این فرش را پیش عمر بفرستم و او آنرا هر جا که خواهد بگذارد چه من میبینم که تقسیم آن بین ما ممکن نیست و بهر کدام چیزی معتنی به نمیرسد در صورتیکه اگر بمدينه فرستاده شود منظور نظر خواهد شد. همه رأی سعد را پسندیدند و او آنرا پیش عمر بمدينه فرستاد و قطیف بساطی بود يك پارچه بطول شصت ذراع و بهمین اندازه عرض بمقدار جریبی و پادشاهان ساسانی آنرا برای آیام زمستان خود تهیه دیده بودند و هنگامی که گل و گیاه در میان نبود بر آن شراب می نوشیدند و با نظاره آن خود را در باغی می دیدند آراسته بصورتها و ازهار که آنها را بنقوش جواهر نشان نموده بودند زمین آن زرنشان بود و در میان از در نکیتهائی نشانده، زمینه فرش حکم فضائی داشت مزروع و پر درخت و هیئت آن نماینده باغ بهاری بود، برگها از حریر و شاخه ها از زر و شکوفه ها از زرو سیم و میوه ها از اقسام جواهر تعبیه شده بود. عرب این بساط را که قطیف میخواندند پیش عمر بردند خلیفه پس از تقسیم سایر غنائم رأی جمع را در باب آن پرسید. گروهی گفتند باید آنرا نگاه داشت و طایفه ای تفویض آنرا بخود پیشنهاد کردند علی بن ابی طالب گفت: خداوند علم ترا بجهل و یقینت را بشک مبدل نسازد، مال تو آنست که ببخشی و بگذری یا بیوشی و کهنه کنی یا بخوری و از آن چیزی بجای نگذاری. اگر این فرش را بهمین حال بگذاری فردا کسی بر آن دست خواهد یافت که استحقاق تملک آنرا ندارد. عمر گفت راست گفتی و بمن راه راست نمودی پس آنرا از هم درید و پاره پاره ساخته میان حاضران بخش کرد و بعلی بن ابی طالب قطعه ای رسید که اگرچه بهترین قطعات آن بساط نبود آنرا بیست هزار دینار یا درهم فروخت (۱). دیگر فرشی است که آنرا در تصویر عاقبت زشت قباد شیرویه پسر خسرو پرویز ساخته بوده اند و در مجلس منتصر خلیفه عباسی (مدت خلافتش ششماه از سنوات ۲۴۷ و ۲۴۸) گسترده بوده و مؤلف تجارب السلف در خصوص آن میگوید: « صورت نقوش بر آن ساخته و بیارسی چیزی بر آن نوشته، منتصر نظر بر آن کتبات انداخت و مستحسن داشت و یارسی خوانی را بطلبید بفرمود تا مکتوب بساط بر خواند، مرد از خواندن باز ایستاد منتصر گفت بخوان و هیچ باک مدار که تورا باکی نیست. مرد گفت بر این بساط نوشته است که من شیرویه بن کسری پرویزم پدر را کشتم و بعد از او از پادشاهی یدش از ششماه تمتع بر نکر فتم (۲). این قصه اگرچه ممکن است اساساً افسانه باشد ولی باز حاکی از وجود فرشهایی است منقوش که آنها را در عهد خلفا بتقلید فرشهای عهد ساسانیان با نقش و صور برای نمودن حکایات و مجالسی میساخته اند و این شعر نیز اشاره بهمین حکایت است: پدرکش پادشاهی را نشاید و گر شاید بجزشش مه نیاید اما نقش حکایات و قصص ایرانی بر در و دیوار نیز در دوره های اسلامی بتقلید از آیام گذشته بسیار معمول بوده و در کتب اشاراتی در این باب هست. از جمله در کتاب غرر اخبار ملوک الفرس آمده است که: « ایرانیها صورت تهمورث را که بر دیو سوار است در کتب و قصور و ابنیه خود میسازند (۳) » و ثعالبی در ثمار القلوب می گوید که: « از جمله قصص راجع بهرام گور که آنرا در قصور می نگارند یکی آنکه او روزی بشکار بیرون رفت و پرشتری سوار بود و کنیز کی که بهرام نسبت باو عشق میورزید در مصاحبت



هزاره فردوسی

شاه بود، جمعی آهو پدش ایشان نمایان گردیدند. بهرام کنیزك را گفت که کدام جا از بدن این آهوان را میخواستی بتیر نشانم کنم. کنیزك گفت میخواهم تا نریخته این آهوان را با مادینه آنها بهم مشته سازم. بهرام با تیری دو پهلوی آهویی را نشان کرد و بیک زخم دو شاخ او بیفکند پس دو تیری در پی بر ماده آهویی زد که هر دو در رستگاه شاخ او بر قرار ماند. کنیزك از آن پس از شاه خواست تا سم آهویی را بیک گوش او بدوزد. بهرام تیری بر بیدخ گوش آهویی انداخت. آهو دست بگوش زخم دیده برد تا آنرا بخارد، بهرام با تیری دیگر دست او را بگوش دوخت. سپس کنیزك را با کمال علقه ای که باو داشت بر زمین افکند و شتر بر پیکر او راند و گفت این سزای آنست که خواستی بجور بر من سخن رانی و عجز مرا ظاهر سازی و کنیزك اندکی بعد جان سپرد (۱).

بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب مؤلف تاریخ طبرستان در وصف عمارتی که حسام الدوله اردشیر بن حسن از اسپهبدان طبرستان (از حدود ۵۶۷ - ۶۰۲) در ساری ساخته بوده می گوید: «و برو صفت کین افراسیاب از اول تا بآخر بطلی نقش کرده». و این قطعه شعر که در موضع دیگری از همان کتاب مذکور است نیز اشاره بهمین گونه مجالس و نقش عملیات افراسیابست که بر ایوانها نقش میکرده اند:

اگر بد کنی کیفرش خود بری نه چشم زمانه بخواب اندر است
بر ایوانها نقش بیژن هنوز بزندان افراسیاب اندر است

و این حکایت مشهور که سلطان محمود غزنوی پس از آمدن فردوسی بغزنین و مأمور شدن او بانجام نظم شاهنامه در بعضی از کتب قدیمه آمده است: «سلطان بفرمود که در پهلوی قصر سلطانی قریب بحرم خاص جایی دلگشا و منزلی فرح افزا از برای فردوسی بیاراستند و بموجب التماس او تمام آلات حرب و صورت پهلوانان و جانوران از اسب و فیل و شیر و پلنگ و غیرها در چهار طرف دیوار آن مصوران شیرین قلم رنگین رقم تصویر نمودند و صورت پادشاهان ایران و توران و دیگر بزرگان با سلاح جنگ مصور نمودند (۲)». این قصه کوچک افسانه است ولی باز شاهی است بر آنکه بنای این قسم نگارخانه ها و قصور منقوش در آن ایام معمول بوده و سلاطین غزنوی نیز گویا بجمع آثار نقاشی و اینگونه نقوش بی علاقه نبوده اند و ابوالمعالی علوی در بیان الادیان میگوید که: «ارتنگ مانی در خزاین غزنین موجود است (۳)»، و اگرچه از این بیان نباید چنین نتیجه گرفت که عین کتاب مانی در خزاین غزنین موجود بوده ولی از آن اینطور بر میآید که کتابی که از جهت نقش و تصویر نفیس و ممتاز شمرده میشده و شاید هم ریخته قلم یکی از مانویه بوده است در خزاین غزنین وجود داشته و مردم آنرا بعلت امتیاز و خوبی نقش از مانی می پنداشته اند.



۱ - ثار القلوب ص ۱۴۱. این قصه را عوام بشکل دیگر نقل میکنند و میگویند که چون کنیزك این هنر نمای از بهرام دید گفت کار نیکو کردن از پر کردن است بهرام را این گفتار خوش نیامد و از طرز تلقی کنیزك در خشم شد و برای نمودن نفرد خود در هنر تیراندازی این بیان واضح کنیزك را منکر شد. کنیزك برای اثبات مدعای خود عمارتی ساخت که چهل یا بیشتر پله داشت و گوساله کوچکی را هر روز دو بار بر دوش گرفته از پله ها بالا میبرد و پائین میآورد و این عمل را مداومت میداد تا گوساله بزرگ شد و گاو تنومند گردید و کنیزك هر روز بهمین ترین مشغول بود. روزی بهرام را برای هنرنمایی دعوت کرد و عمل هر روز را پیش چشم او مکرر نمود. بهرام در تعجب شد و کنیزك را از سبب توفیق خود پرسید. کنیزك گفت کار نیکو کردن از پر کردن است و قصه خود را از ابتدای تمرین تا آن حال بیان کرد و بهرام گفتار او را تصدیق کرد و ایمان آورد که کار نیکو کردن از پر کردن است.

۲ - مجالس المؤمنین فصل شرای عجم در احوال فردوسی ۳ - بیان الادیان چاپ نگارنده

عباس اقبال

اما نقش کتب سیر و تواریخ و قصص یعنی افزودن مجالسی از تصاویر و نقوش بر این قبیل کتب از عادات ایرانیان عهد ساسانی است که ایرانیان بعد از اسلام چنانکه گفتیم دنباله آنرا گرفته و همچنان بعهد ما رسانده اند.

مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف میگوید: «در شهر اصطخر فارس در سال ۳۰۳ پیش یکی از بزرگان ایرانی که از خاندانی شریف بود کتابی عظیم دیدم مشتمل بر فنون بسیار از علوم ایرانی و اخبار شاهان و ابنیه و سیاسات ایشان که در کتب دیگر ایرانی مثل خدای نامه و آیین نامه و گاهنامه و غیرها نظیر آنها نیست و این کتاب مصور بود بصورت ۲۷ نفر شاهان سلسله ساسانی، بیست و پنج مرد و دوزن، که هر کدام را قبل از مرگ بصورتی که داشته‌اند خواه پیرخواه جوان با زینت و تاج و ریش و صورت و چهره نموده‌اند» (۱)، و این کتاب ظاهراً همانست که حمزه اصفهانی آنرا کتاب «صور ملوک بنی ساسان» می‌نامد و آنرا در دست داشته و شعار و شمایل هر یک از پادشاهان ساسانی را از روی آن نقل می‌کند مثلاً در باب شمایل شاپور اول می‌گوید: «شعارش آسمان کونی، شلوار از پارچه حریر سرخ، تاجش سرخ در زمینه سبز ایستاده نیزه‌ای در دست» و انوشیروان را چنین وصف می‌کند: «شعار او سفید، لباسش از الوان مختلفه، شلوارش برنگ آسمان، بر روی تخت نشسته و بر شمشیر خود تکیه کرده» (۲).

از کتبی که مسلماً آنها را مصور و بنقوش آراسته می‌کرده‌اند یکی کتاب کلیله و دمنه است و بهنود بن سحوان که مقدمه‌ای عربی از ابزبر کلیله ابن المقفع در دست است می‌گوید: «این کتاب را مثل سایر کتب حکمتی ظاهری و باطنی است، ظاهر آن یعنی صور حیوانات برای سرگرمی و خوش کردن وقت است و مطالب یعنی باطن آن بمنزله حکمت و ادب» (۳)، و در مقدمه شاهنامه نشر ابو منصور که در محرم سال ۳۴۶ جهت ابو منصور محمد بن عبدالرزاق حکمران طوس گرد آورده شده و قسمتی از آن بسعی علامه استاد آقای میرزا محمد خان قزوینی که جای ایشان در این محفل عالی خالی است کشف و احیا گردیده در قصه نظم کلیله بتوسط رودکی چنین مسطور است: «چنینان تصاویر اندرو افزودند» (۴)، و این دو فقره علاوه بر آنکه مصرح است بمصور بودن کتاب کلیله حتی در همان آیامی که تازه از عربی بفارسی نقل شده بوده این نکته را نیز می‌فهماند که نقاشان چینی از اوایل آیام سامانی در میان ایرانیان باستانی و مهارت در نقاشی اشتها داشتند و از ایشان در این باب استفاده می‌شده و با احتمال قوی غرض از این چنینان مانویه‌ای بوده‌اند که در مجاورت ماوراءالنهر در آن ازمنه سر می‌کرده‌اند و نکته دقیق دیگری نیز از همین عبارت کوچک مقدمه شاهنامه ابومنصور در خصوص مصور ساختن کلیله بامر امیر نصر سامانی بر می‌آید که متأسفانه در اینجا مجال بسط مقال در آن نیست ناچار با اشاره‌ای بآن قناعت می‌شود و آن این که چون کتاب کلیله و دمنه از کتب خاصه زنداچه مانویه بوده و این طایفه فصاحت و بلاغت آنرا در مقابل قرآن برخ مسلمین می‌کشیده‌اند در آراستن آن بتصاویر که از ادب خاصه مانویه بوده سعی می‌کرده‌اند و چون مترجم اولی آن بعربی یعنی ابن المقفع مسلماً از آئین مانوی پیروی می‌کرده بمیل شخصی و برای نشر افکار و آثار مانویه بترجمه این کتاب بعربی و ساختن باب بزروب طیب و الحاق آن بکلیله اقدام نموده و ترجمه آن بعد ها بفارسی و نظم آن بامر امیر نصر سامانی بتوسط رودکی و نقش آن بتوسط چینیان همه از طرف کسانی صورت گرفته که در عقاید اسلامی خود متهم و مظنون شمرده می‌شده و پیروی از آراء زنداچه مانویه یا اسماعیلیه منتسب بوده‌اند حتی امیر نصر سامانی و بعضی از اعیان درباری او مثل

۱ - التنبیه والاشراف ص ۱۰۶. ۲ - حمزه اصفهانی ص ۳۴-۴۳. (۲) کلیله عربی طبع لويس شیخو ص ۱۷
(۴) سلسله دوم بیست مقاله قزوینی ص ۱۷ چاپ نگارنده



هنراره فردوسی

جیهانی و رودکی ناظم کلیله و دمنه بفارسی از این انتساب و تهمت بری نمانده اند.

کتاب خدای نامه یا سیرالملوک یعنی اصل شاهنامه و کتب و منظومه های دیگری را که موضوع آنها قصص و روایات راجعه بملوک فرس بوده نیز ایرانیها بنقوش و صور می آراسته اند چنانکه مقدسی در کتاب البداء و التاریخ درباب منظومه مسعودی مروزی که قبل از سال ۳۵۵ میز بسته می گوید: « ایرانیها این ابیات و این قصیده را بزرگ می شمارند و تصاویری بر آن می افزایند و آنرا مثل تاریخ خود نقل و روایت می کنند (۱) » و درقطعه ذیل نیز که منسوب بابوالحسن منجیک ترمذی از شعرای معاصر دقیقی است ذکر نقش شاهنامه آمده:

شنیده ام بحکایت که دیده افعی	برون جهدچو زمرّد براو برنندفراز
من این ندیدم دیدم که خواجه دست بداشت	برابر دل من بقر کید دیده آز
بشاهنامه بر ار هیبت تو نقش کنند	ز شاهنامه بمیدان رود بجنک فراز
زهیت تو عدو نقش شاهنامه شود	کزونه مرد بکار آیدونه برک ونه ساز

از شاهنامه گذشته سایر کتب داستانی و منظومه هائی را که بعدها بتقلید این کتاب می ساخته اند و موضوع آنها اعمال جنگی و سیره یکی از شاهان بوده باز بتقلید شاهنامه بنقوش می آراسته اند. صاحب تاریخ طبرستان درباب جنگ سلطان سنجر سلجوقی باطایفه غز میگوید: « چون سلطان سنجر را حشم غز بشکستند و بگرفتند چنانکه خاص و عام را معلوم است و شکل آن مصاف هنوز بر کاغذ نوشته و دایره کشیده می دارند... » و این شکلها ظاهراً از سنجرنامه هائی بوده است که در شرح اعمال جنگی سنجر ساخته بوده اند و یکی از آنها را امیرالشعراء محمد بن عبدالملک معزی نیشابوری منظوم کرده بوده.

غرض از این مقدمات این بود که دانسته شود که قصص و داستانهای ملی و سیر ملوک ایرانی همچنانکه هنوز هم معمول است از خیلی قدیم توأم بانقش و نگار و شکل و تصویر بوده و ایرانیها از عهد باستان تاکنون بین مطلب و مضمون آن قصص و سیر و نقش و صورت بیک نوع ملازمه ای قائل بوده اند و غالباً این گونه کتب و قصص را کسانى استنساخ و نقل می کرده که از هنر نقاشی نیز نصیبی داشته اند و شاید کلمه « نگارنده » که هنوز در فارسی بمعنی نویسنده و « نکاشتن » که بمعنی نوشتن است و اساساً از نگار که بمعنی نقش و صورت و بت است گرفته شده تا اندازه ای این ملازمه قدیمی را برساند و اگر چه ما امروز نکاشتن را مطلقاً بمعنی نوشتن استعمال می کنیم ولی سابقاً آنرا بدون قید صورت و نقش استعمال نمی کرده اند بلکه بتدریج بطریق مجاز این معنی بآن داده شده، خاقانی میگوید:

صور نگار حدیثم ولی هر آن صورت که جان درو نتوانم نهاد ننگارم





منظور اساسی فردوسی

(خطابه آقای برتلس)

مستشرق شوروی

کنجینه های بدایع فردوسی بقدری بزرگ و متنوع است که هرگز نمیتوان در ضمن يك خطابه از تمام آنها سخن راند.

بدین جهت، من ناچار دایره موضوع خطابه خود را تنکتر ساخته، از کلیه مسائل مربوطه فقط یکی را که البته مهم هم می باشد، انتخاب کردم.

بنظر من فکر اساسی که فردوسی در تألیف بزرگ خود - شاهنامه - پرورنده از روی کمال استحقاق میتواند یک همچو موضوعی واقع بشود، من میخواهم آزمایشی کرده، بلکه معلوم کنم که آیا از روی این حماسه بزرگ، میتوان استنباط نمود که فردوسی چه میخواسته است بخواننده خود بگوید و چه احساسات و افکاری در وی تولید بکند.

ممکن است ایراد گرفته شود که الزامی ندارد تصوّر بشود که يك همچو فکر اساسی وجود داشته و فردوسی فقط مقاصد صنعتی داشته و بس. من خیال میکنم که اولاً مشکل بنظر میرسد که يك چنین شاعر بزرگی میتواند از تنظیم مطالب خود بیک شکل معینی صرف نظر بکند - ثانیاً خود تجزیه طرز تألیف این حماسه فکر را به يك طریقی سوق میدهد که من اکنون سعی دارم آنرا نشان بدهم.

ما از گفته های خود شاعر میدانیم که در تدوین شاهنامه از منابع بسیار زیادی استفاده کرده این قسمت را خود او میگوید و تردید در صحت گفته های او امروزه امکان پذیر نیست.

راست است باید تصدیق کرد که بیشتر منابع مزبور کتبی بوده و شاعر مستقیماً از زبان حافظین روایات تقریباً چیزی نگرفته ولی هر چند مطلب از همین قرار می باشد در هر حال منابع کتبی او از هر قبیل که بوده بالاخره منتهی بیک منبع اصلی میشود که همان فلکالر و تصنیفات ملی می باشد.

از این نکته بقدر کفایت واضح میشود که علت تنوع مدارکی که شاعر با آن سروکار داشته از چه قرار بوده. وقایع نامه رسمی سلاطین ساسانی از يك سلسله ادوار جدا گانه محلی تشکیل یافته که ارتباطی باهم ندارند و گاهی حتی مخالف هم هستند.

علاوه بر آن ادوار مزبور در ازمنه مختلفه یعنی از قدیمترین ایام تا اواسط قرن هفتم میلادی پدید آمده، و این قسمت هم بایستی در وقایع نگاری آنها تأثیر کرده و رنگهای مختلفی بدان بدهد.

اگر ما عجبالتأ از مسئله ادوار مختلف صرف نظر بکنیم، کلیتاً ترکیب شاهنامه به سه قسمت بزرگ، که ازهم بطور واضحی متمایز هستند، تقسیم میشود:

۱ - قسمت افسانه - از آغاز کتاب تا ظهور رستم



هنراره فردوسی

۲ - قسمت پهلوانی نامرک رستم

۳ - قسمت تاریخی (یا وقایع نگاری) از اسکندر رومی نامرک یزد کرد سوم.

در منابعی که فردوسی از آنها استفاده کرده، قضایا و وقایع را بترتیب تاریخ جریان آنها شرح داده، و در این فکر نبوده اند که آیا ارتباطی بین قسمتهای آن خواهد بود یا نه

نظر مصنفین آن منابع فقط متوجه وقایع بوده و بس، ولی صنعتگر بزرگ نمیتوانست برای انجام مقصود خویش این طریق را اختیار بکند، بلکه در حین مبادرت باین کار میبایستی همه را بالتامامه بیک نحو موزون و هموار، و بشکلی که بیک فکر کلی تمام وقایع را بهم پیوند دهد، مجسم سازد.

قبل از هر چیزی لازم بود که رشته پیوند و ارتباط را پیدا بکند، و انجام این مقصود که خیلی مشکلات هم داشته فقط از عهده این نابغه دوران ساخته بود.

تا آنجائی که حماسه بطور کلی راجع به گذشته ایران بود، میبایستی این رشته ارتباط را در افکار ادوار گذشته جستجو کرد. زیرا دوره معاصر شاعر که افکار اسلام در آن انتشار یافته بود، وسیله برای انجام این قسمت برای شاعر باقی نگذاشته بود. بدین جهت کاملاً طبیعی است که فردوسی متوجه اصول عقاید آئین زردشتی شده و فکر اساسی مبارزه بین دو مبداء - نیکی و بدی - و یا یزدان و اهریمن را برای سلطنت جهانی پیدا کرد.

انسان «gayo marotan» کیومرث - یعنی خاکی مردنی - آفریده مبداء نیک است و باید قشون یزدان شده، درین مبارزه سخت ویرا یاری کند، و نیل بفتح حقیقی را که حتماً خواهد رسید و نیل بدان شاید فقط برای یک مدتی بتأخیر بیافتد تسریع سازد.

قوای پلید، خطری را که از انسان متوجه آنهاست بخوبی درک کرده اند، و فوراً وارد مبارزه با انسان شده سعی دارند معدومش سازند، زیرا اهریمن بر خلاف یزدان آگاه بهمه احوال نیست و نمیداند که بالاخره در پایان این کشمکش در هر حال مغلوب خواهد شد.

فردوسی تاریخ رسمی ایران را بشکل همین مبارزه دیرین بخواننده خود جلوه میدهد. شاعر بفرخور مطالب خود مجبور بوده که این مبارزه را به سه مرحله تقسیم بکند:

۱ - افسانه

۲ - پهلوانی

۳ - تاریخ

در هر یک ازین مراحل متحدین آهورا آمزدا که پادشاهان یزدان پرست زمین هستند، مورد حمله قوای ناپاک میشوند و هر دفعه که خطر تهدید آور میگردد و هلاکت حتمی بنظر میرسد، پهلوانی که دستیار و فرستاده آهورا است میرسد و نیکی مجدداً غلبه میکند، زیرا نظام عالم داد استوار برین است و الا یزدان را نبایستی داد گر دادار خواند.

بنا بر این، هر یک از سه پرده تراژدی میبایستی طبعاً به مراحل جداگانه تقسیم بشود که مقدمات زد و خورد را فراهم ساخته و کار را تمام میکنند.





در قسمت اول مهمترین دقیقه این زد و خورد مبارزه ایران است با ضحاک ستمکار که تخت و تاج باستانی را بچنگ در آورده. همان وجود ماردارش قرابت او را با آفریننده بدی یعنی آنکره آشکار میسازد. ضحاک هزار سال مسلط به مملکت بوده و خون مملکت را میمکد تا اینکه ساعت مرگش فرا میرسد و فریدون بزرگ، فرستاده آسمان و نجات دهنده، ملک ظاهر میگردد. باز نیکی سلطنت میکند و قوای ناپاک جرئت نمیکنند علناً با لشکر آهوراستیز کنند.

ولی انسان با اینکه مخلوق آهورا است، باز هر چه باشد، از خاک است و بدین جهت آزاد از خطا و اشتباه نیست. همان فریدون نجات دهنده مملکت در خاتمه قسمت اول شالوده برای مراحل آتی مبارزه مینهد، فریدون ملک را بین پسران خود قسمت کرده و بهمین سبب مجدداً اسبابی فراهم میسازد که قوای ناپاک دوباره وارد کشمکش بشوند و یک مبارزه خونین سختی بین ایران و توران را باعث میگرد.

بنابراین، پرده اول در عین حال مقدمه پرده دوم است که پرده مبارزه پهلوانی زمین است. ایران طرفدار یزدان و توران طرفدار اهریمن است. بجای فریدون یک پهلوان جدیدی وارد میدان میشود که همان رستم شکست ناپذیر باشد. در واقع تمام کارنامه های رستم عبارت است از جنگ رستم با بدی که بشکل افراسیاب پهلوان توران در آمده. بازنیکی غلبه میکند، افراسیاب هلاک میشود، و بامرگ او هم احتیاج بوجود پهلوانانی مثل رستم تقریباً از بین میرود. حال دیگر بجای جنگ و جدالهای سخت میتوان از نو بر طبق احکام یزدان شروع به عمران عالم نمود. بشر میتواند خود قوانین یزدان را بکار بیند.

ولی برای این کار لازم است که احکام یزدان نه بصورت مکاشفات علیحدّه، بلکه باصطلاح بشکل مکمل و مدوّن بانسان داده شود.

این است که زردشت پیغمبر آهورا ظاهر شده و بیان کامل احکام الهی را به بشر تسلیم میکند، ولی همین خودباز وسیله میشود که مبارزه جدیدی در راه دین زردشت در گیرد. بامرگ دو پهلوان اسفندیار و راجاسب قسمت دوم خاتمه مییابد. از اینجا مرحله سوم که سختترین مراحل کار است یعنی قسمت تاریخی شروع میشود، درین قسمت شاعر بیش از همه در قید آئین و رسوم گذشتهگان بوده. پس از تمهید مقدمه بتاریخ اردشیر میپردازد، و ما یک مرتبه با مبارز راه حق و محکم کننده داد که سرباز یزدان است مواجه میشویم.

ولی چون دیگر درین مرحله دخالت قوای خارق العاده بواسطه شکستی که قبلاً باهریمن وارد آمده ساقط گردیده است، لذا وضع پهلوانها هم باید تغییر بکند. پهلوانها بیایه قهرمانان گذشته نمیرسند و دیگر ممکن نیست که مثل رستم تمام صفات پهلوانی در یک وجود جمع بشود. گویا صفات عالی رستم بین یک عدّه از پهلوانان تقسیم شده است.

ولی مع هذا در ذیل تمام داستان این نکته مشهود و شکی نمیماند که پادشاهان ساسانی همان پیروان یزدان و کسانی که با آنها جنگ و ستیز میکنند اعوان اهریمن هستند.

مقدمات یک همچو نظریه در مورد پهلوانان داستان در ضمن جریان پیشین حکایت نهی شده است. درین میانه ابرهای تاریک حمله عرب نمودار میگردد. تخت سلطنت ساسانیان سرنگون و آخرین شاه فرومند هلاک میشود.

آیا خواننده باچه نظری باید به اعراب بنگرد؟ از تمام جریان داستان فقط یک فکر حاصل میشود که این باصطلاح خود شاعر مار خوران هم دشمنان نیکی و نمایندگان بدی هستند.



هزاره فردوسی

پس درین صورت خواننده با سؤال دیگری مواجه میشود بدین معنی که در تمام امتداد داستان مبداء نیکی غلبه میکند . پرده اول و دوم داستان بدینسان گذشته ولی در پرده سوم آهنگ مخالفی نواخته شده و بدی غلبه کرده است ولی ظاهراً بنابر آنچه در گذشته دیده شد این فتح نمیتواند فتح قطعی بشود بلکه يك پيش آمد موقتی میباشد .

ستاره اُهورا باید دوباره طلوع کند و ظلمت اهریمن را برطرف سازد .

بعبارت دیگر خاتمه داستان هم مطابق روح زردشتی سروده شده و از زیر صدای پای اردوی عرب آوازی شنیده میشود که ظهور 'Saozyant' داد گستر را خبر میدهد .

آیا این ستاره از کجا باید طلوع کند ؟

بدیهی است از بین همان جمعی که همیشه مورد موهبت یزدان بوده یعنی از بین بزرگان ایران زمین و شاید از

میان همان سلسله سامانیان .

فردوسی حماسه خود را به تمام نمایندگان آن عرضه میدارد - و با صدای رعد آسائی بآنها فریاد میزنند که : شما که

همیشه مظهر و پشتیبان نیکی بوده اید ، آماده باشید ، خطر جدیدی متوجه است . کشور گشایان جدیدی سر بلند کرده اند ، باجداد و نیاکان خود تاسی جوئید تا روزگار سعادت 'Yima' یعنی جمشید را دوباره تجدید کنید .

اینست مقصود حقیقی حماسه ، مقصودی که بس بزرگ ولی اجرا نشدنی بود .

صدای شاعر مثل اینکه در فضای صحرای بی پایانی طنین انداز گردید و کسی نبود که لبیک گوید ، پهلوانانی که

امید فردوسی بآنها بود و میبایستی صلح و آرامش در ملک برقرار بکنند ، از عهد فشار جدید بر نیامده و جان سپرده بودند . آفتاب بزرگان ایران زمین افول کرده بود .

اگر ما به فاجعه فردوسی ازین طرف نگاه کنیم برای ما روشن خواهد شد که چرا شاعر در یوسف و زلیخای خود

به این شاهکار اول خود با چنین مرارتی باس آور حمله کرده میگوید :

دلم سیر گشت از فریدون کرد	مرا زان چه کو تخت ضحاک برد
گرفتم دل از ملک کیقباد	همان تخت کاووس کی برد باد
ندانم چه خواهد بدن جز عذاب	ز کیخسرو و جنگ افراسیاب
ز من تافته بد دل روزگار	که از من نیامد همی خوب کار
نکویم دگر داستان ملوک	دلم سیر شد ز آستان ملوک
نکویم سخنهاى بیهوده هیچ	نکیرم به بیهوده گفتن بسیج
نکویم کنون داستانهای قهر	بگردانم از نامه مهر چهر
که آن داستانها دروغست پاک	دو صد زان نیززد بیک ذره خاک
که باشد سخنهاى پرداخته	بنیرنگ و اندیشه بر خاسته

پس علت چیست که فردوسی با این شدت و حدت به کسانی حمله میکند که عمری در مدح آنها بسر برده بود ؟ آیا بطوریکه افسانه میگوید فقط برای اینکه پاداش ناچیزی باو داده بودند ؟ هرگز و هرگز ! این افسانه مربوط به کسانیست که شاعری را حرفه قرار داده و تجارت قصیده میکردند .





فردوسی اهل این تجارت نبود
فردوسی را فریب دادند ولی بیک شکل دیگری .
فردوسی به نیروی این پهلوانان راد معتقد بود و تصوّر میکرد که اینها باید فتح بکنند چنانکه همیشه بافتح و ظفر
هم آغوش بودند .
ولی پهلوانان از دیرزمانی نیروی خود را از دست داده بودند و تقریباً بدون مقاومت جای خود را بدیگران
واگذار کردند .
کاخ آمل و آرزوهای عمر دراز شاعر فرو ریخت و این کار عظیم بی ثمر ماند .
این است که شاعر از آنها سیر شده و دیگر امکان نداشت اعتمادی بآنان داشته باشد بلکه مجبور بود آمل و آرزوهای
خود را بخاک بسپارد .
بنا برین یوسف و زلیخا هم مطلبی را که ما از شاهنامه استنباط میکنیم تأیید و ثابت میکند که فردوسی نه تنها
یکی از بزرگترین شعرای دنیا ست بلکه از وجود مالمی است که در تاریخ ایران حزن انگیزی نصیب وی شده تراژدی زندگانی
فردوسی با تراژدی خود ملت ایران بهم آمیخته بود و ازین رو پرواضح است که ایران بران تجدید قوای خود همواره دست
بدامان این گنجینه بیقیاس میزده .
بدیهی است مادامکه در جهان مفهوم ایرانی وجود خواهد داشت نام پرافتخار شاعر بزرگ هم که تمام عشق سوزان
قلب خود را بوطن خویش وقف کرده بود جاوید خواهد بود .
فردوسی شاهنامه را با خون دل نوشت و باین قیمت خریدار محبت و احترام ملت ایران نسبت بخود گردید و یکی
از بهترین درر نایاب را به گنجینه ادبیات جهانی افزود .





حماسه در ایران باستانی و ایران کنونی

خطابه آقای پرفسور راماسکویچ

این موضوع اکنون از حقایق مسلم علمی بشمار میرود که طوایف ایرانی ساکن نقاطی که تاریخ آنان را درک نموده است بی بهره از داستانهای حماسی و افسانه نبوده و منجمله داستانهای ذیل را داشته اند:

راجع بهوشنگ Haosyayha

راجع بطهمورث Taxmo Rupis

راجع بجمشید Yama Vivayhana

راجع بضحاک Dahaka

راجع بفربدون Oraetaona

راجع بکی کاوس Kavi Usa یا Usada

راجع بکی خسرو Kavi Haosravah

راجع بکشتاسب و زریر و غیره Arvataspa, Zarivaris

بسیاری از این افسانه‌ها و داستانها با اساطیر و روایات طوایف هم‌نژاد ایرانیان و ساکن هندوستان شباهت داشته و مندرجات کتاب دینی هندیهای قدیم معروف به رگ‌وادا شاهد این مطلب است. مثلاً Yama پسر UivasvanT؛ که در این کتاب میخوانیم همان جمشید حماسه ایران است و همچنین Fraitanya فریدون و Ushanas کی کاوس و Sushravas کیخسرو میباشند. تماس طوایف ایران با طوایف دیگر در مواقع صلح و جنگ، روابط ایرانیان با ممالک همسایه ایران از قبیل عیلام و بابل و آسور و جریانات تاریخی بعدی بتکمیل داستانهای مذکور بوسیله مطالب ابتکاری و اقتباسی جدید و نیز بتشکیل دوره‌های کاملی از آنها کمک مینموده، مثلاً بداستان Yama یا جمشید داستان بابلی راجع بطوفان و غیره طول و تفصیلی داده است. بافتضای اشتراک هر کدام از طوایف ایران در جریانات تاریخی بدستانهای مزبور مطالب جدیدی اضافه میشد و درعین حال همین داستانها منافع و نقاط نظر هر طایفه واقوام آن را منعکس نموده و بهمان طایفه که واحد مستقلاً را تشکیل میداد اختصاص مینیافت، زیرا ما میدانیم که اولین تشکیلات دولتی طوایف ایران در روی شالوده اتفاق طوایف قرار گرفته و بزرگترین واحدی که جزو دولت بوده همانا طایفه و دولت هم از اتحاد سیاسی طوایف عبارت بوده است. مثال خوب برای این مطلب اولاً داستان Kavi Usa یا کی کاوس میباشد که هر دوت شنیده و نقل کرده و داستان مزبور تأسیس اولین دولت ایرانی را که طایفه مادا تشکیل داد با سلوب افسانه منعکس نموده و بهمان طایفه اختصاص یافته است و ثانیاً داستان کورش Kavi Haosrovah یعنی کیخسرو هم بطرزیکه هر دوت نقل مینماید انعکاس محیط طایفه مادا است. همین داستان را کتسیاس طبیب دربار هخامنشی هم نقل میکند، ولی از گفته‌های وی چنین استنباط میشود که سرچشمه داستان روایات و محفوظات طایفه پارسا بوده است. عین همین



هنر آه فردوسی

موضوع در آوستا در شرق ایران میان طایفه ساکن Zranka (یعنی سیستان کنونی) تشکیل داستانی داده که داستان Krsaspa یعنی گرشاسپ نیز بهمان نقطه اختصاص یافته و در زمینه افسانه قدیم داستانی راجع به گشتاسپ و برادر اوزریر Vistapa Zarivar درست شده است، و اما گشتاسپ تاریخی بدر داریوش اول، ساثراب ایالت Parthava بوده که خاک Zranka قبل از اصلاحات کشوری داریوش اول جزو قلمرو آن بوده است.

با این ترتیب ما می بینیم که بهرور زمان داستانهای رزمی ایران با مضامین جدیدی آرایش یافته (مثلاً داستان کورش و روستاسپا) و بحلیه افسانههای قدیمی مزین گردیده و در محیط طایفه حفظ میشد که عملاً در قضایای مورد بحث دخالت داشته اند. برای موقع تألیف آوستا و مخصوصاً یکی از قسمتهای آن موسوم به یشتها دوره های مختلف داستانهای رزمی جمع شده و یک رشته از اطلاعات تاریخی افسانه (که در تنظیم آن رعایت تاریخ وقوع قضایا هم شده بود) تشکیل داده بود که برای مؤلفین اولیه آوستا بمنزله حکایاتی بود که شامل وقایع حقیقی تاریخی باشند.

تکامل بعدی - پیشرفت بقدمهای بلند و مرحله کمال داستان سرائی رزمی طوایف ایران در دوره اشکانیان (از اواسط قرن سوم قبل از میلاد) حاصل شده و در دوره مذکور بجای اتفاق طوایف که سابقاً در کار بود اصول سیاسی دیگری وجود آمد که مبنی بر اتحاد حکمرمایان نیولی نیم مستقل ایالات ایران بود و مفهوم اصول مزبوره خیلی بمفهوم اروپائی اصول ملوک الطوائفی (فئودالیزم) نزدیک است.

خاندانهای ملوک الطوائفی که نفوذشان در دوره سابق هم بمنصه ظهور میرسید در حیات سیاسی تفوق پیدا کردند و حالا در اطراف و میان همین خاندانها داستانهای رزمی تمرکز یافته و بواسطه تبعیت بطرز فکر دوره های افسانه قدیم بشکلهائی در آمده که مخصوص طرز تفکر افسانه بوده، و در این داستانها چه جریان وقایع و چه قهرمانان آن عصر را بازمنه گذشته بعید یعنی بزمان Kavi کیان منسوب میکردند و اساطیر قدیم را نیز مطابق وقایع دوره اشکانیان جرح و تعدیل مینمودند. بهمین علت است که در شاهنامه فردوسی نسبت بوقایع دوره اشکانیان سکوت و نقیصه ملاحظه میشود. داستان میلاد پسر گرگین و نیز بهرام چوبینه بدودمان مهران رازی منسوب شد و در اطراف دودمان کیو پوهران گرگانی داستانی راجع بکیو پسر کوردز و همچنین بیژن و منیژه درست کرده و بعهد افسانه منسوب داشته اند و حال آنکه از لحاظ تاریخ از طایفه اشکانیان دو نفر باسم 'گمزر' اول و دوم وجود داشته اند.

و بالاخره در اطراف خاندان سورن سکستانی (یعنی سیستانی) یک دوره داستان راجع به رستم پهلوان برجسته حماسه ایران در میان طایفه ساکا تنظیم شده و این همان طایفه ایست که در زمان میتزیدات دوم (بین سنوات ۱۲۳ و ۸۷ قبل از میلاد) از فرغانه کنونی بایالت زرنکا و اراخوسی (یعنی سیستان و قسمتی از ولایت قندهار) مهاجرت کرده و در سال ۱۱۰ قبل از میلاد دولتی تشکیل داده است.

در اطراف گوندوفار شاه سکستان و نماینده مبرز این طایفه است که تمام دوره داستانهای راجع برستم متمرکز شده و این دوره عبارت میباشد از شکل جدید داستانهای اساطیری قدیم راجع به Krsaspa که بایالات زرنکا و اراخوسی اختصاص پیدا کرده و در اطراف شخص مذکور معروف تاریخی (گوندوفار) تمرکز یافته است (از سال ۱۹ یا ۲۰ میلادی).

داستانهای رزمی مذکور در فوق تماماً بدست ما نرسیده و شاید بسیاری از آنها از خاطر ها محو گردیده، ولی قسمت اعظم آنها بما بتوسط شاهنامه حماسه بزرگ فردوسی که داستانهای رزمی بسیار مطول و مفصل ایران را بشکل مثنویهای





موزون، در بحر متقارب نقل فرموده رسیده است. اماراجع بطرز تقریر داستانهای رزمی در بین طوایف مختلف مذکور اطلاعات ما دزین موضوع اگر چه خیلی ذیقیمت است ولی کافی نیست. در قسمت مزبور آوستا (یشتها) که شامل خلاصه روایات قدیم رزمی ایران میباشد که بعداً در شاهنامه صنعتکارانه و بتفصیل نقل شده است، تقریباً کلیه مطالب باشعار ۸ هجائی مخلوط باشعار ۱۲ هجائی بیان گردیده و بنا بر این اسلوب عروضی در اشعار مذکوره مبنی بتعداد سیلاب (syllable) بوده است. مقدمه هم عبارت میباشد از پیش در آمد و ترجیع بند که این دو قسمت از خصایص یشتها است. نظر بمراتب مذکور باید احتمال داد که داستانهای حماسی بشکل تصانیف منظومه ساخته و به آواز خوانده میشده است. ما میدانیم که اسلوب ادبی مذکور در قسمت تعداد سیلاب و نبودن قافیه در اشعار ایران در زمانهای بعد یعنی در عهد ساسانیان نیز معمول بوده. در نتیجه اشعار قبل از اسلام ایران بعد از اسلام (بمناسبت اختلاف آن با اسلوب جدید یعنی تناب سیلابهای طویل و قصیر که این اسلوب را اعراب در ایران معمول نموده اند و شاهنامه فردوسی هم بر طبق آن سروده شده است) نظم شناخته نمیشود.

اهمیت نقالهای داستان سرا معلوم خاص و عام است. این اشخاص تا اندازه مبدعین آثار جدیدی میباشد که بمردم مطابق ذوق و مقتضیات محیط بیان مینمایند. داستان سرا در صورتی نیز که بوسیله وزن و قافیه محدود باشد، میتواند تا اندازه استقلال نشان بدهد. ما با وجود این اهمیت آواز خوانهای نقال اشعار رزمی، نمیتوانیم راجع به آواز خوانهای نقال باستانی ایران قضاوت نمائیم زیرا که در این باب تقریباً اطلاعاتی نداریم. ما فقط راجع به يك نفر از این قبیل آواز خوانها اطلاعاتی داریم و شاید آنها نتیجه معروفیت فوق العاده ایست که او دارد. این شخص بارید یا فهلبد خواننده معروف خسرو پرویز پادشاه ساسانی است (۵۹۰ - ۶۲۷ میلادی)، ولی این اطلاعات ما کافی نیست و ما فقط از گفته های موسی الکسروی، مورخ قدیم عرب، میدانیم که جزو تصانیف او ضمناً تصانیفی هم بوده است راجع به پسران دیو و فتوحات و مجالس خسرو. علاوه بر این اسامی آهنگهای تصنیف زیادی که خواننده مذکور ایجاد کرده و میدانسته و نیز اینکه در موسیقی مهارت و بد طولانی داشته معلوم ما میباشد، و بنا بر این او و شاید سایر آواز خوانهای داستان سرا آواز را با ساز میخوانده اند. بهر حال فعلاً کلیه این مسائل لاینحل مانده است.

معذک باید معتقد شد که اشعار حماسی، یعنی تصانیف و داستانهای راجع به ازمنه گذشته قهرمانی، بعد از احداث کاخ عالی ادبیات رزمی از طرف شاعر طوسی در محیط طوایف ایران که ما اطلاعات محققى در باره آنان نداریم، کمافی السابقی هستی خود را نگاهداشته و همچنین از نو بوجود میآیند. داستانهای حماسی تا این اواخر هم بموجودیت خود ادامه داده و یقیناً حالا نیز میان ملت ایران وجود داشته و يك قسمت فولکلور «Folklore» وی را تشکیل نموده و بطور شفاهی بلهجه های محلی بعضاً بنشر و غالباً به نظم نقل میشوند. این قبیل تصانیف و داستانهای حماسی کما بیش در میان بلوچها و افغانه در شرق و جنوب شرقی و کردها و استیمنها در شمال غربی و بالاخره لورها در غرب و جنوب غربی ایران موجود میباشد. البته بدون مطالعه هم میشود گفت که این اقوام مدتهاست از آثار بدیع فردوسی با اطلاع بوده و پاره از آثار حماسی خود را فقط در تقلید شاهنامه ساخته اند، و تا کنون هم شاهنامه خوانهای مخصوص شاهنامه را به آواز مخصوصی میخوانند، و بعضی از آثار مزبوره عبارت میباشد فقط از ترجمه قسمتهای مقبول العاُمه شاهنامه بلهجه مربوطه، مثلاً داستان رستم که بگردی ترجمه شده است، ولی کلیه این آثار اعم از ابتکاری و تقلیدی، بر خلاف شاهنامه، دارای اوزان گوناگونی میباشد که هیچ وجه مشترکی با اوزان ادبی (عروضی) ندارند، زیرا در این اشعار غالباً اسلوب قدیمی که از مختصات آوستاست یعنی



هزاره فردوسی

تعداد سیلاب ' میزان قرارداده شده است و ضمناً تعداد سیلاب در اشعار مزبوره بکلی مختلف و بیشتر معادل هشت (در آثار کردی) و یا دوازده (در آثار لوری) بوده و کمتر و زیاده‌تر از این موازین هم دیده میشود .
این آثار حماسی از حیث شکل بسیار متنوع و بکر هستند ، مثلاً بین آنها اشعار مثنوی پیدا میشود که منظومه‌های بزرگی را تشکیل میدهد (مثل اشعار لوری) و نیز رباعیاتی تصادف مینماید که همچنین قطعه‌های آثار بزرگی بوده و قوافی سه مصراع آنها مطابق همدیگر و چهارمی مستقل و یا قوافی هر چهار مصراع یکنواخت میباشد (مانند رباعیهای کردی) و نیز دیده میشود که اوزان و قوافی آنها متناوب میباشد (از قبیل اشعار بلوچی) و همچنین يك سلسله طولانی ابیات دارای قافیه عمومی (ia) مشاهده میشود و بالاخره داستانهای ملاحظه میگرد که در آنها بهیچکدام از ترتیبات قافیه پردازی اهمیت داده نمیشود (از قبیل داستانهای بلوچی) .

تصانیف و حکایات و داستانهای حماسی در ادبیات ملی معاصر ملل ایرانی زبان موقع کمابیش برجسته اشغال نموده و مثل حماسه قدیم و شاهنامه شامل عناصر قهرمانی و موضوعات رمانتیک بوده و در قسمت افغانیها و بلوچیها در شرف تبدیل بقصاید تاریخی و یا تنها بحکایت شخصی قهرمانان راجع بغالبیها و مغلوبیتهای خود آنان میباشد . عنصر افسانه و قصه که تقریباً دارد جزو اساطیر قرار میگیرد در يك دوره بزرگ داستانهای قهرمانی موسوم به نارت اُستینها ملاحظه میشود .
نمونه قشنگی از موضوعات رمانتیک در يك حماسه کردی هست که عبارت میباشد از موضوع معروف عشقی Mamozine که در قرن شانزدهم مورد جرح و تعدیل ادبی از طرف شاعری احمدخان نام واقع شده است .

یکی از آثار مبرز از داستانهای رزمی راجع بجنگ سی ساله بین قبایل رند و لشاری بلوچی میباشد که يك دوره داستان کامل تشکیل داده و قهرمان آن میر چاکر و میر کوهرام هستند و ضمناً این مبارزه برای خاطر يك وجیهه کوهرنام داخل مراحل پربلیج و ختمی شده است . دوره چکامه‌های قهرمانی راجع به میر چاکر مربوط به زمانی است (یعنی اوایل قرن شانزدهم است) که مدت مدیدی از آن گذشته است .

مشکل و لذا بيمورد است ما داخل انتقاد مفاد داستانهای حماسی ایران معاصر شویم زیرا مدارك موجوده فعلی ما که جزو ادبیات ملی یا فولکلور Folklore میباشد بالطبع محتاج تکمیل و تجزیه دقیق و مطالعه عمیق اوضاع و محیطی است که آثار مزبوره در آن انتشار یافته و بتوده مستمعین میرسد . اوضاع برای مطالعه جامع الاطراف حماسه معاصر ملت ایران مساعدتر است تا برای مطالعه حماسه قدیم . کیفیت حماسه معاصر ایران برای تدقیقات و تحقیقات لازمه در دسترس محققین است و ما میتوانیم از نزدیک اشخاصی را موضوع مطالعات و تحقیقات خود قرار دهیم که در ابداع و حفظ داستانهای حماسی عهده دار وظایف جدی بوده و عبارت هستند از شعرای سراینده اشعار ملی .

از این حیث اطلاعات ما راجع بنقالها و سرایندگان اشعار ملی افغانه و بلوچها وسیعتر است .
متأسفانه در باره سایر ملل و اقوام ایران ما اطلاعات در خصوص آداب و رسوم ملی آنها که با حماسه سرایی و حیات حماسه ارتباط داشته باشند نداریم .

اخیراً قسمت اعظم داستانهای حماسی اُستینها که مدت مدیدی است جمع آوری آنها شروع یافته و فعلاً هم در جریان میباشد ، در اتحاد جماهیر شوروی بطبع رسیده است . چنانچه این داستانها دقیقاً مورد مطالعه قرار داده شود ممکن است





شباهتی بین مضامین آنها و داستانهای سایر ملل ایرانی زبان کشف گردد و نیز شباهتی بین رسوم و آداب مخصوص نقل آنها مشهود است.

علی ای حال ما فعلاً شاهنامه را داریم که در ادبیات عالم یکی از حماسه‌های معدود بزرگ و يك شاهکار ادبی است که قریب هزار سال قبل محصول قوه ابداع حماسی قرون متمادی ایران را میراث ما قرار داده و در مرحله معینی از حیات تاریخی ایران و در يك محیط محدود اجتماعی قدم بعرضه وجود نهاده است ولی میراث بدیع مزبور تا کنون هم بهستی خود ادامه داده و بین ملل ایرانی زبان - یعنی در محل پیدایش خود زنده مییابد.

مطالعه این اثر بدیع توأماً با داشتن اطلاعات بیشتر در اطراف فولکلور Folklore ایران و بشرط جمع آوری منظم اطلاعات مذکور و حسن استفاده از آنها و مراقبت صحیح نسبت بمحیطی که اثر مزبور را زائیده طبعاً موجب تکمیل معلومات ما در موضوع حماسه ایران واقع خواهد شد.

در عصر ما که عصر ترقی ملت ایران است و قبایل و طوایف ایران که سابقاً مشغول مخاصمه با همدیگر و تا چند سال پیش قسمتی از آنان چادر نشین بودند حالا بالاتفاق ترك نفاق گفته و زندگانی ساکن اختیار کرده و يك ملت واحد و نیرومندی تشکیل میدهند جمع آوری و مطالعه کلیه ادبیات ملی ایران باید جریان سریعی پیدا نماید، زیرا گذارشهای تاریخی منتظر علوم عقب افتاده از کاروان تمدن نخواهد شد.





فردوسی از لحاظ دینی

خطابه آقای دکتر رضا زاده شفق

خواه حقیقت دین در نفس الامر مصداق داشته باشد خواه نه، باید تصدیق نمائیم که دین در تاریخ بشر از عوامل مؤثر بوده و لطیفترین افکار و احساسات بشر را با خود مشغول داشته است. بنا بر این عطف یک نظر اجمالی بعقاید دینی فردوسی، ناظم بزرگترین داستان ملی عالم، هر چند باختصار هم باشد خالی از فائده نخواهد بود. در این بحث نظر به تطبیق عقاید سخنگوی طوس بمذاهب مختلف اسلامی و تعبیر و تفسیر آنها از آن جهات نخواهد بود زیرا تفاسی و تأویل کاریست دشوار و بسا که علی مالا یرضی صاحبیه میگردد. مثلاً ممکن است در صحبت از توحید و تنزیه حق تعالی که در شاهنامه آمده شاعر را پیرو معتزله بشماریم و به خصوصاً از نفی رؤیه که کرده و گفته:

« به بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را ».

و نظامی عروضی هم توجه بدان نموده این نسبت را تأکید نمائیم. همچنین ممکن است از اشعار زیاد عبرت آمیزی که فردوسی در افول طالع ممالک و پهلوانان سروده و اغلب بشر را در برابر حوادث چرخ ناتوان شمرده و گوئی روزگار را مصدر نکبت و سعادت بشر شمرده و آنرا قوه ای بی عاطفه و بیدرد تصویر نموده و گفته:

« جهان را چنین است آئین و دین نمانده است همواره بر به گزین
یکی را ز خاک سیه بر کشد یکی را ز تخت کیان در کشد
نه زین شاد باشد نه زان در دهند چنین است رسم سپهر بلند » (۱).

او را جبری مادی شماریم و از آنسوی بحکم اشعاری از قبیل

« از ویست نیک و بد و هست و نیست همه بند گانیم و ایزد یکمست
هر آنچه جز کو خـواست اندر بوش برانست چرخ روانرا روش » (۲).

اورا جبر الهی یا پیرو اشعری محسوب داریم یا آنجا که از نیرو و توانائی بحث نموده و گفته:

« ز نیرو بود مرد را راستی ز سستی دروغ آید و کاستی »

و از آزادی و عزم سخن بمیان آورده او را طرفدار اراده مختار و معتزلی تصور کنیم، یا وقتی همه خوبیها را از حق تعالی دانسته و گفته:

« کز ویست گردون گردان بپای همویست بر نیکوئی رهنمای » (۳).

و از طرف دیگر تمام زشتیها را از اهریمن بدکنش شمرده، او را ثنوی پنداریم که گوئی بخدای خیر و خالق شر قائل بوده.

(۱) شاهنامه چاپ خاور طهران. (۲) ایضاً ج ۱ ص ۱۰۰. (۳) ایضاً ج ۲ ص ۳۰۹.



هزاره فردوسی

همچنین وقتی به مصرعی مانند: «نخستین پرسش پسین شمار»^(۱) می‌رسیم می‌توانیم آنرا تأویل کنیم، مثلاً بگوئیم: مقصود او اشاره بجواب «ما»ی شارحه یا بقول حضرات پاسخ پرسش نخستین است از وجه خلقت که انسانست چنانکه فرموده اند «الرحمن خلق الانسان». باز آنکه که مشاهده میکنیم سخن پرداز طوس معرفت خدا را فوق بزهان و چون و چراى فلسفى دانسته و گفته:

«ابا فلسفه دان بسیار گوی نیویم براهی که گوید بیوی»^(۱)

ممکن است او را بیشتر از معتزله بطریقه حنبلی منتسب بداریم یا اینکه بحکم همین بیت و ابیات دیگر در جلوه گاه بودن جهان و اسرار نهان و بر حسب قصه های راز دار مانند قصه ناپدید شدن کیخسرو در کوه او را متصوّف نام دهیم یا بگوئیم اقلاً این مرد فصّی از فصوص عرفانرا بخاتم خود داشته است.

شاید تمام این حدسیات بجا باشد با این مراتب مناسبت آنست در این مختصر بکمال سادگی از سخنان استاد بطوریکه در شاهنامه مستقیماً یا بزبان دیگران راجع بدین آمده بدون تعبیر آنها از راه عقاید و فرق مطالبی چند معروض شود. نخست باید گفت فردوسی پرستنده خدای یکتای توانا بوده که این جهان را از نیستی به هستی آورده و گرداننده گردونست و راهنمای نیکی، به هستی خود هستی بخش و پرورنده جهانست. با اینکه کائنات مظهر اوست حقیقت ذات او از دیده ما نهان و جمال قدمش از ما پنهانست. از اندیشه و خرد و گمان ما برتر است زیرا ما با این اندیشه ساخته هر چه تصور کنیم آفریده خیال ما خواهد بود. چه نیکو گفته اند: «کل ما میز تموه باوها مکم فهو مخلوق مملکم».

برای نمایاندن این ذوق تالّه استاد ابیات زیاد در شاهنامه موجود است که تنها چند بیتی بر حسب مثال نقل میشود:

«بنام خداوند جان و خرد	کرین برتر اندیشه بر نکندرد
خداوند کیوان و گردان سپهر	فروزنده ماه و ناهید و مهر
ز نام و نشان و گمان برتر است	نگارنده بر شده گوهر است
به بینندگان آفریننده را	نیبنی مرنجان دو بیننده را
نیابد بدو نیز اندیشه راه	که او برتر از نام و از جایگاه
سخن هر چه زبن گویان بگذرد	نیابد بدو راه جان و خرد» ^(۲)
«تو بر کردگار روان و خرد	ستایش گزین تا که اندر خورد
بین ای خردمند روشن روان	که چون باید او را ستودن توان
همه دانش ما به بیچارگیست	به بیچارگان بر بیاید گریست
همیدان تو او را که هست و یکیست	روان و خرد را جز این راه نیست
ابا فلسفه دان بسیار گوی	نیویم براهی که گوید بیوی
سخن هیچ بهتر ز توحید نیست	به ناگفتن و گفتن ایزد یکی است
ترا هر چه بر چشم بر بگذرد	بکنجد همی در دلت یا خرد
چنان دان که یزدان نیکی دهش	جز آنست و زبن بر مگردان منش
تو گر سخته ای راه سنجیده پوی	نیاید به بن هر گز این گفته گوی» ^(۳)





پیداست که استاد با این کلمات خدا را از هر گونه صفات بشری و با اصطلاح دیگر (آنتروپومورفزم) «Anthropomorphisme» تنزیه کرده است.

فردوسی نسبت بادیان خضوع و احترام داشته و نه تنها پیامبران ادیان را بادی نام برده بلکه روحانیان هر دین را هم. دین اسلام کیش اوست، توحید خدا و تصدیق نبوت حضرت محمد و نعت صحابه خاصه حضرت علی را کرده و به جاویدان بودن روان و وجود روز شمار و راست بودن آنسرای اشارات نموده. نعت رسول و یاران در آغاز شاهنامه شاهد این دعوی است. تمایلات شیعی او نیز از نعت پیداست و عروضی سمرقندی هم اشاره بدان نموده (۱).

فردوسی علاقه خاصی بدیانت قدیم ایران و به آئین زردشتی و با اصطلاح او «دین بهی» نشان داده، نه تنها اشعار دقیقی را راجع بظهور زردشت آورده بلکه خود اشعار آبدار در ستایش پیامبر ایرانی سروده و آئین او را همه جا برآستی و درستی و یکتا پرستی وصف نموده و آن دین را موافق پاکی و داد دانسته و گفته:

«پذیرفت پا کمیزه دین بهی نهان گشت بیدادی و بی رهی» (۲)
 شخص زردشت را همه جا با احترام نام برده و او را از بهشت دانسته و گفته:
 «نشسته بیکدست بر زرد هشت که با زندو اوست آمده از بهشت» (۳)
 در جای دیگر اینگونه بدین باستان ایران بالیده و از قول خسرو گفته است:
 «بما بر ز دین کهن ننگ نیست که دینی به از دین هوشنگ نیست» (۴)

و نیز از ایزدان امشا سپندان و آتشکده‌های زرتشتی نام برده و اشاراتی به دین قدیمتر ایران نموده است. از ادیان دیگر که مورد نظر شاعر بوده دین حضرت مسیح است. فردوسی آن حضرت را بیشتر بر وفق عقاید و روایات اسلامی و گاهی از روی عقاید خود عیسویها تصوّر نموده و او را شخصی درویش و پرهیزکار و پیامبری راهنمای نیکوکار دانسته که بمردم راه و رسم مهر و نیکی آموخته و ستیزه جوئی و کینه‌توزی را نکوهش کرده و برد باری را ستوده است. در گزارش خُرداد بُرزین گوید:

«یکی بینوا مرد درویش بود که نانش ز رنج تن خویش بود
 چو آورد مرد جهودش بمشت چوبی بار و بیچاره دیدش بکشت
 همان کشته را نیز بر دار کرد بدان دار دین و را خوار کرد
 چو روشن روان گشت و دانش پذیر سخنگو و داننده و یادگیر
 به پیغمبری نیز هنگام یافت بیرنائی از زیر کی کام یافت» (۵)

در نامه نوشیروان به نکهبان مداین اخلاق برد باری و صلح جوئی پیروان عیسی را اینگونه بیان کرده:

«چنین استا کیش مسیحا که دم زنی تیز و گردد کسی زان دژم
 نه بر رای و راه مسیحا بود بفرجام خصمش چلیپا بود» (۶)

تحقیق منابع عقاید فردوسی راجع بادیان فوق و دین هندوان و یهود و غیرهم فرصتی وسیعتر می‌خواهد.

(۱) چهار مقاله چاپ لیدن ص ۴۹، شاهنامه ج ۱ ص ۲، ج ۲ ص ۳۰۹، ج ۳ ص ۳۰۱ (۲) ج ۳ ص ۳۱۰ (۳) ج ۳ ص ۳۲۹ (۴) ج ۵ ص ۲۲۳، ج ۲ ص ۲۵۶، ج ۵ ص ۱۴۰ (۵) ج ۵ ص ۱۴۰ (۶) ج ۴ ص ۴۰۴.



هزاره فردوسی

قبل از آنکه سخن را بپایان برم می‌خواهم نظر مستمعین محترم را به دو نکته مهم که بعقیده اینجانب روح عقاید دینی سخن پرداز بزرگ ایران را جلوه گر می‌سازد جلب نمایم.

نخست آنکه فردوسی با اینکه در ایمان بخدا و ماوراء الطبیعه یا بقول خودش جهان برتر از گوهران بحث و استدلال و چون و چراى مدرسه را زائد شمرده است، در تعالیم ادیان و احکام آنها نسبت به انبیاء راه عقل پیموده و محك خرد را لازم دانسته و گفته :

«هر آن دین که باشد بخوبی بیای
بر آن دین بباشد خرد رهنمای (۱)»

و خود این اصل را در باره همه ادیان تطبیق نموده و در آن باب واقعاً مانند يك خردمند عصر ما فکر کرده و شخص را در برابر هوش تیز و فکر آزاد خود دچار حیرت می‌کند. مثلاً با اینکه دین زرتشت را در اساس ستوده از سوی دیگر از دوتا پرستی و آتش پرستی استیضاح نموده و با سخنان نغز روح آن دین را از شائبه شرك بری شمرده و همه جابزبان شاهان و دلیران ایران خدای یکتا و آفریدگار بی‌همتارا ستایش و سپاس کرده و درباره آتش نیز چنین گفته :

«جهاندار پیش جهان آفرین
که اورا فروغی چنین هدیه داد
بگفتا فروغی است این ایزدی
نیایش همیکرد و خواند آفرین
همین آتش آنگاه قبله نهاد
پرستید باید اگر بخردی (۲)»

اینك برای تأکید همین حقیقت که آتش تنها فروغ و مظهر ایزدیت و از خود چیزی ندارد بجای دیگر فرموده :

«چو خسرو به آب‌مره رخ بشست
بیک هفته بر پیش یزدان بدند
که آتش بدانگاه محراب بود
بر افشاند دینار بر زند و اوست
مپندار کاتش پرستان بدند
پرستنده را دیده پر آب بود (۳)»

در سخن از دین عیسوی نیز شاعر بلند پایه ایران هر گونه صیغه شرك را از عقاید عیسوی بر طرف کرده. مسئله اقامت ثلثه اگر هم جهت فلسفی داشته باشد و بر فرض چندی از روحانیان مانند آگوستینوس یا توماس آکویناس یا آنسلم آنرا فهمیده و بواسطه کتابهائی مانند De trinitate توجیه کرده باشند فهم این معضل برای خاصه و عامه سخت و در مورد عامه خطر سوء تفاهم و شرك بسیار است. فردوسی در حس چنین خطری است که ابیات نغز ذیل را در باب حضرت مسیح از زبان خردا برزین گفته :

«تو کوئی که فرزند یزدان بد او
بخندد بر این بر خردمند مرد
که هست او ز فرزند وزن بی نیاز
بدان دار بر گشته خندان بد او
تو گر با هشی کرد یزدان مکرد
بنزدیک او آشکار است راز (۴)»

و در مقابل چلیپا پرستی این سخنانرا از زبان خسرو سروده است :

«بهستی یزدان نبوشا ترم
ندانمیش انباز و فرزند و جفت
در اندیشه دل نکمجد خدای
همیشه سوی داد کوشا ترم
نگردد نهان و نکردد نهفت
بهستی هم او باشدم رهنمای

(۱) ج ۵ ص ۲۲۳ ، (۲) ج ۱ ص ۲۷ (۳) ج ۳ ص ۹۵ (۴) ج ۵ ص ۱۴۵



رضا زاده شفق

دگر کت ز دار مسیحا سخن بیاد آمد از روزگار کهن
کسی را که خوانی همی سوگوار که کردند پیغمبری را بدار
که گوید که فرزند یزدان بدای بدان دار بر گشته خندان بدای
چو فرزند بد رفت سوی پدر تو اندوه آن چوب پوده مخور (۱)

از این اشعار پیداست که شاعر از ظاهر پرستی عوام‌هراس داشته و یکنوع مذهب (ایکونو کلاسم) تبلیغ می‌کرده و دریغ داشته مرد معنی را گذاشته بظاهر پرستش کند و از روح بمظهر گرود، و این ذوق تا حدی به تعلیمات لوتر و سوبنگلی (در مذهب عیسوی) نزدیک است. همین فکر دقیق و نظر بلند در عقاید فردوسی نسبت باسلام نیز مشهود است. در زمانی که تعصب شدید سلطان محمود همه را بهراس انداخته بود و فرق و مذاهب که در عهد مأمون آزادی عقیده و مناظره داشتند در این موقع مورد فشار و تمصب واقع شده بودند فردوسی بقدری آزاد اندیشی در دین بکار برد که بعد از مرگ هم‌اورا ازین جهت مؤاخذه کرده و جسدش را بگورستان مسلمانان متعصب قشری راه ندادند. در این دین نیز مقصود شاعر رد اهل قشر و ریا و ظاهر و ستایش معنی بود نه تنها بمقاد این تولوا و جو حکم فثم وجه الله سخنان دقیقی را نقل کرده و کعبه و آتشکده را باهم آورده بلکه خود نیز در شرح جشن سده گفته:

«که آتش آنکاه قبله نهاد (۲)»

و در ذکر کعبه رفتن اسکندر کوئی با همان فکر بلند که می‌ترسید عیسوی عیسی را فراموش کرده بچوبه دار کرنوش نماید، نیز هراس داشت که مسلمان هم خانه خدا را گذاشته به خانه پردازد و از آنها باشد که معاصرش ابوالعلاء المعری گفته بود: «و قوم اتوامن اقصی البلاد ارمی الجمار ولثم الحجر!» یا شاعر دیگر گفته:

«ای قوم بحج رفته کجائید کجائید
معشوقه در این جاست بیائید بیائید»

چون میدانست کعبه هر چه باشد ساخته ابراهیم خلیل است و دل مقام رب جلیل و دل را بدینا و مخبر را بمنظر نباید فروخت. اینست که این سخنان را فرموده:

«از آنجای با گنج و دیهیم رفت بدیدار خان براهیم رفت
که خان حرم را بر آورده بود بدو اندرون رنجها برده بود
خداوند خواندیش بیت الحرام بدوشد تورا دین یزدان تمام
ز پاکی ورا خانه خویش خواند نیایش کنان را بدان پیش خواند
خدای جهان را نباشد نیاز بجای و خور و خواب و آرام و ناز (۳)»

خود بی پرده و باز سخن گفتن شاعر در باره عرب در زمانی که غالباً عرب و اسلام را با هم اشتباه میکردند و قول آنها من العرب والعرب لیس منی را فراموش مینمودند، قوت فکر او را میرساند.

نکته دوم که نیز نمونه اندیشه نغز و فکر بلند سخن پرداز نامی ایرانست همانا درك مسئله وحدت اساسی ادیان است که برای او نصیب شده. در واقع اگر شخص تاریخ دینی ایران را غور رسی نماید خواهد دید ایرانیها از دیرباز بوحدت کل جهان و یکانگی ادیان پی برده‌اند و از همین راهست که گویندگان ایران این مقوله را در اشعار خود پرورانده‌اند. حافظ گفته:



هزاره فردوسی

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
همه جاخانه عشقست چه مسجد چه کنشت

چنانکه خنده گرفت از حدیث ایشانم
درست نیست خدایا جهود میرانم
اگر دروغ کنم همچو تو مسلمانم
بخود گدایان نبرد هیچکس که نادانم

موسئی با موسئی در جنگ شد

«جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

» همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست

و سعدی فرموده:

«یکی جهود و مسلمان نزاع میکردند

بطیره گفت مسلمان گر این قبالة من

جهود گفت به تورات میخورم سو کند

گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد

مولانا جلال الدین گفته:

«چونکه یکرنگی اسیر رنگ شد

خیام گفته:

«هفتاد و دو ملتند در دین کم و بیش

از ملتها دین تو دارم در پیش

فردوسی پیدشوی گویندگان ایران این حقیقت را بصورت خواب و تعبیر آن از طرف مهران میپروراند، کید هندی بحر کرباسی بخواب دید که چهار تن از چهار سوی آن میکشند و رخان آنها از کشش و کوشش لاجورد شده مهران در تعبیر آن گوید:

کشنده چهار آمد از بهر پاس

که بی باژ برسم تگیرد بدست

که گوید جز این را نباید ستود

که داد آرد اندر دل پادشا

سر هوشمندان بر آرد ز خاک

شوند آنکه بی دشمن از بهر دین! (۱)

«تو کرباس را دین یزدان شناس

یکی دین دهقان آتش پرست

دگر دین موسی که خوانی جهود

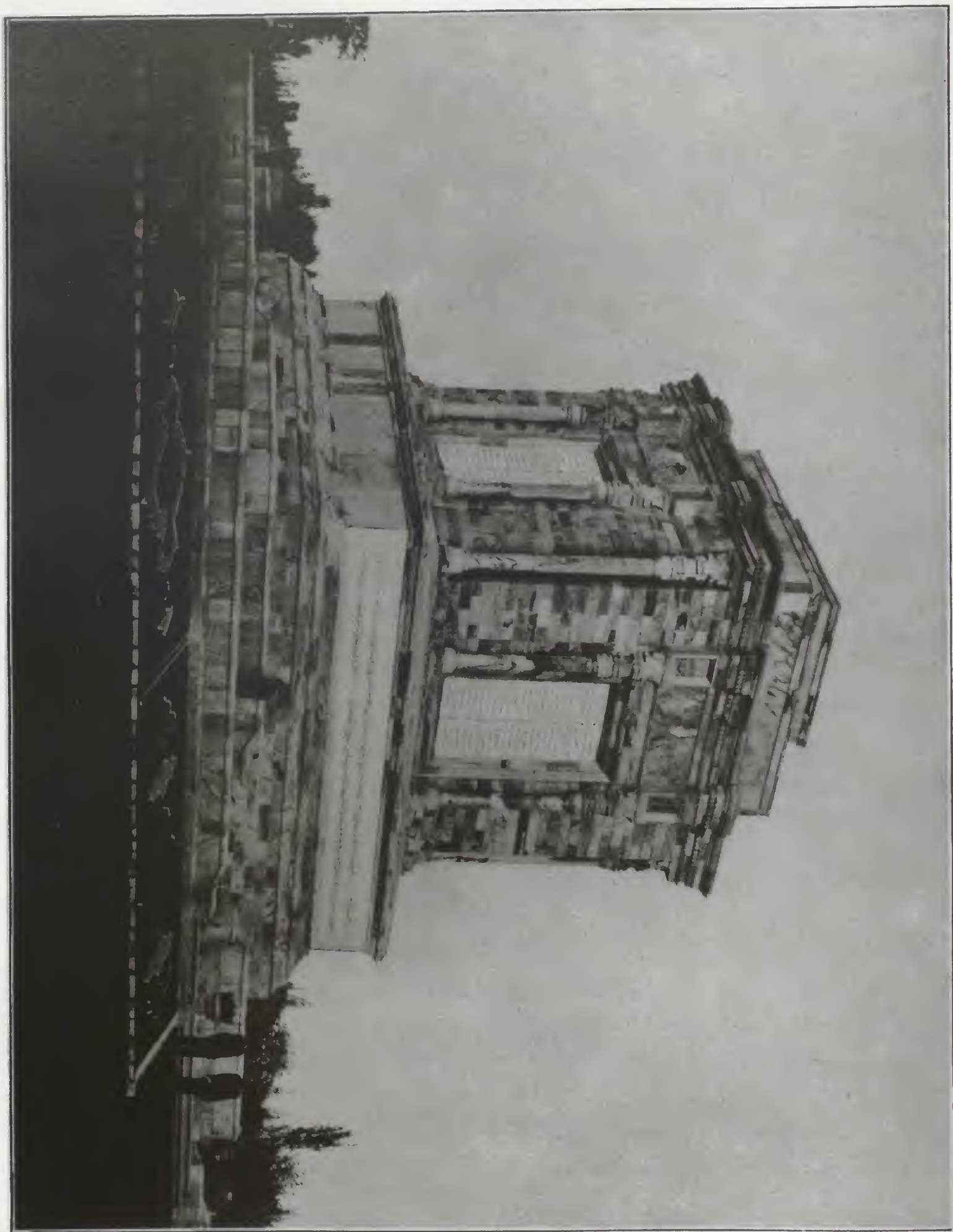
دگر دین یونانی پارسا

چهارم ز تازی یکی دین پاک

همی درکشند این از آن آن از این

کمان دارم جلوه این روح وحدت و صلح آمیزی که تمدن بشر امروز بیشتر از دیروز رو بسوی آن میرود در شاهنامه که بیشتر در وصف جنگها و خون ریزیهاست و در آئزمان که هنوز صلح طلبان عالم در جهان نهان و در اصلاط پدران پنهان بودند و چند صد سال قبل از ظهور شعرای بلند پرواز خیال باز مانند: ماتیوارنولد، کارلایل، کوته، لسنیک و تولستوی بود واقعاً بس شکفت است و بزرگی روح گوینده بزرگ ایران را میرساند و نشان میدهد که ایران با اینکه کویر و شوره زار بسیار دارد باغ و فردوسی هم دارد که میوه ای مانند «فردوسی» بار میآورد و جا دارد که ما ایرانیان به او بیاییم.





اعتقاد فردوسی در باب کوشش و تقدیر

(خطابه آقای رشید یاسمی)

در این چند دقیقه که بحضور آقایان محترم مشرف هستم از خود چیزی نمیگویم چون مجلس منتسب بشاعر بزرگ ایران فردوسی است سزاوار چنان میدانم که از گفتار او اشعاری چند انتخاب کرده بعرض برسانم و اعتقاد او را در باب مؤثر بودن مساعی و مجاهدات انسانی در برابر حوادث ایام و قضا و قدر بیان کنم و سبب اختیار این موضوع آن است که مدار جمیع ایرادات و انتقاداتی که بر ادبیات فارسی و گفتار شعرای ایران کرده اند این است که آنان را به تبلیغ کاهلی و بطالت و تسلیم وقناعت متهم کرده اند و گفته اند که آن شاعران بایماناتی مؤثر خوی کاهلی و تنبلی را که فطری بشر است تأیید و او را برخوت و بیکارگی مایل کرده اند.

این موضوع در چند سال قبل جراید و مجلات ما را بخود مشغول کرد و بعضی در جواب گفتند که شعراء تابع محیطند نه محیط تابع شعراء، و اگر این صفت حقیقه در گفتار شاعران نمایان است مسئول آنرا باید بیمه و محیط دانست که روح شاعر را چنین پرورده است زیرا که گویندگان در همه جا آئینه صادق و روشن افکار و عواطف معاصرین و محل انعکاس عوامل محیط خود هستند و مقهور عللی میباشند و باید آن علل را مسئول شناخت بنابر این نمی توان شعرار را در نشر این قبیل مطالب که ریشه آن در فطرت بشر و آب و هوا و اقلیم و عادت و حوادث تاریخی و مکان جغرافیائی است سرزنش کرد.

لکن بعقیده بنده این جواب با وجود متانت ظاهری چون مستلزم تصدیق ضمنی باغوای شاعران است، ولو باجبار، کاملاً صحیح نیست زیرا فقط شعرای درجه دوم تابع محیط هستند. شعرای بزرگ در هر قومی یکی از عوامل تغییر محیط و اصلاح جامعه محسوب میشوند و روح نیرومند آنان بر حوادث غالب و کلام مؤثر آنها که از سر چشمه دل فوران میکنند بر هر عیبی و نقصی دار و مرهم است. شعرائی که مایزرگی و بزرگواری آنان اعتقاد داریم و سرچشمه الهاماتشان را بالاتر از عالم تغییر میدانیم، در ادراک رموز طبیعت مافوق آن هستند که قوای انسانی را هیچ پنداشته کوشش او را در عالم بی تأثیر بشمارند در حالی که ابر و باد و مه و خورشید و فلک را در کار دانسته و مؤثر می شناسند قوه اراده انسان را که اشرف مخلوقاتش میدانند چگونه ممکن است بچیزی نگیرند؟

پس اگر شعرای درجه دوم از روی ضعف تشخیص یا از روی تقلید چیزی گفته اند نباید آنرا مقیاس سنجش ادبیات ایران دانست و اگر در کلام شعرای بزرگ هم سخنی در باب قناعت و تسلیم و افتادگی دیده میشود اولاً در اکثر موارد روی کلام با جماعتی خاص است که برای درک حقیقت از دایره جمع کناری گرفته و همه چیز را فدای وصول بمقصود عرفانی کرده اند. البته برای آن سالکان که در هر عصری معدودی بیش نیستند طریق دیگر و رفتاری دیگر مقرر است و مسلک آنها را برای عامه خلق نمی توان سرمشق قرار داد.



هزاره فردوسی

نانیاً اگر در کلام بزرگان شعرا چیزی از این مطالب بنحو اطلاق دیده شود برای منع از افراط در جانب مقابل است و در هر زمانی بنا بر فرو رفتن مردم در خود خواهی و حرص و سایر اخلاق ذمیمه، چون شعراء تعدیلی لازم دانسته اند؛ بنشر این افکار پرداخته از سورت صفات رذیله کاسته اند و چون زبان شعر اساساً مشوب بمبالغه است ناچار در آن بوی افراط شنیده میشود.

برای اینکه غرور و خودخواهی اشتعال نیابد و شخص کمان نکند که قدرت و اختیاری نامتناهی و نامحدود دارد باین بیانات محدود و مشروط بودن قدرت انسانی را مثل سایر قوای طبیعت خاطر نشان کرده طباع را بجانب حد وسط و رعایت شرایط کار و قیود جد و جهد متوجه نموده اند.

اثبات این مطلب در حق شعرای بزرگ یا باین وسیله میشود که کتابی منظم و مرتب از آنان بدست آید که در این باب بحث فلسفی کاملی کرده باشند یا اینکه گفتار پراکنده آنان را التقاط نموده رشته فکر آنها را بدست آوریم. با فقدان وسیله نخستین بدو پرداخته احوال مصنف عالیمقام شاهنامه را ذکر می کنیم.

اعتقاد فردوسی چیست؟ آیا انسان مجبور و سخره تقدیر است و هیچ نمی تواند و نباید بکند؟ آنچه در حق او مقرر است کائن و آنچه کائن است تغییر ناپذیر و خارج از اراده و تصرف اوست؟ پس بجای سعی باطل راه تسلیم را باید پیش گرفته دست بالای دست گذاشته منتظر جریان قضا باشد. که دانا نه بیهوده زحمت کشد؟

با اینکه مرد باید بکوشد، نقشه زندگانی خود را طرح کرده از تصور بعمل بگذارد، مسئول کارهای خود است و حوادث را میتواند بکوشش تغییر بدهد و پیش آمدها را جلو بگیرد؟

دیدن کتاب بزرگ شاهنامه که حاکی از رنج دائمی سی ساله است با توجه باین نکته که چنین رنج مستمری با انواع بدبختی ها و ناملازمات همراه بوده است مانند فقر و مرگ فرزندان و آشوب خراسان و بی خریداری گفتار شاعران و در آخر کار پیری و گرانی کوش و ضعف چشم، خود بهترین شاهد است بر بلندی همت و نیروی اراده و اعتقاد راست فردوسی بکوشش و تأثیر جهد زیرا که هیچوقت فتوری در عزم این شاعر بزرگ راه نیافته تا آخر قول او را میشنویم که از خدایم و قوه و سلامت را فقط برای همین میخواهد

که این نامه شهریاران پیش بگوید بدان نغز گفتار خویش

حال شاهنامه را گشوده نظری اجمالی بداستانهای آن بیندازیم؛ سراسر مخصوص ذکر دلیری پهلوانان و شرح حکایات حماسی ایران باستان است، در هر گوشه آن سرگذشتی است حاکی از کشتی گیری يك اراده نیرومندی با اراده های دیگر و با حوادث ایام که بشکل ازدها و جادو و شیر و پیل و دیو و شب و دریا و کوه و چاه و برف و انسان در مقابل پهلوانان و شهریاران و حتی نسوان شاهنامه قد برافراشته و اراده آنان را بمعرض آزمایش نهاده است.

رجال شاهنامه همه سر مشق سعی و جهد هستند و هر يك در پایان داستان باندازه قدرت و همت خود میوه رنج خویش را چیده اند. هیچيك از پهلوانان شاهنامه نیست که بزور بازو و قوت قلب خود مطمئن نباشد و حوادث را خوار شمارد. یکتن دیده نمی شود که کار امروز را بامید آنکه خود بخود یا بر حسب تقدیر تصفیه گردد بفردا بیفکند.

زنان هم که متأسفانه در شرق به بیکارگی مثل شده اند در شاهنامه کوشندگی و مجاهدت کامل بروز میدهند و در آنها خستگی و ملال و تسلیم دیده نمی شود.





حال نظری دقیق تر با جزاء کلام فردوسی که در ضمن داستان‌ها آورده بیندازیم و از اعتقاد صریح او در این باب استکشاف کنیم.

اولا - بطور مطلق قول او در باب سعی چنین است :

بکوشش همه دست نیکی بریم	بیا تا جهان را ببند نسپریم
بدانش نپوشا بیاید شدن	بهر کار کوشا بیاید شدن
بکوشی چو در پیش کار آیدت	چو خواهی که رنجی بیار آیدت

ثانیاً - بطور تفصیل عقیده او را چنین میتوان ترتیب داد :

کوشش در جمیع مراتب مادی و معنوی حیات بشر مؤثر است. انسان در تحصیل همه سعادات برای خود شرکت دارد. محض توضیح از نخستین درجات حیات بدنی و مادی تا بالاترین مراتب آن، عقاید فردوسی را ذکر میکنیم : مانند تربیت بدنی، تحصیل آرزوها، جمع مال، کسب جاه، امید بحیات، آسایش مدّت عمر، منع از فساد و اضمحلال که بمنزله مرگ است :

ز کوشش مکن ایچ سستی بکار	بکیتی جز او نیست پروردگار
چو کوشش نباشد تن زورمند	نیارد سر از آرزوها ببند
چو سختیش پیش آورد روزگار	شود پیش و سستی نیارد بکار

کاهلی موجب نا تندرستی پیکر و نا تندرستی سبب سستی رای است

چنین گفت یکروز کرمردست	نیاید مگر رای نا تندرست
بدانگه که در کار سستی کنی	همه رای نا تندرستی کنی

کوشش سرمایه تحصیل مال است

برنج اندر است ای خردمند گنج	نیاید کسی گنج نابرده رنج
تن آسانی و کاهلی دور کن	بکوش و ز رنج تنت سور کن
که اندر جهان سود بی رنج نیست	کسی را که کاهل بود گنج نیست

کوشش طریق کسب جاه و قدرت است

چنین گفت پس کابین سرای سپنج	نجویند جویندگان جز برنج
کسی کز نژاد بزرگان بود	ز پیشی نماند، سترگ آن بود
همین رنج بر خویشان بر نهیم	از آن به که کیتی بدشمن دهیم
بسا رنجها گر جهان دیده اند	ز بهر بزرگی پسندیده اند

کوشش سرچشمه امید است

پرسید از او نامور شهریار	که از مردمان کیست امیدوار
بدو گفت آنکس که کوشا تر است	که کوشش بدانش نیوشا تر است
کوشش وسیله آسایش مدّت عمر است	
نه آسایشی دید بی رنج کس	نهاد زمانه بر این است و بس



هزاره فردوسی

کاهلی و تنبلی برادر مرگ و اضمحلال است

هر آنکه که باشی تن آسان زرنج
چنانندان که روز تو تاریک شد
هر آنکس که رخ زیر چادر نهفت
چو کاهل بود مرد برنا بکار
بنازی بتاج و بنازی بکنج
بیزدان ترا راه نزدیک شد
چنانندان که گشته است با خاک جفت
ازو سیر گردد دل روزگار

احوال مرد کاهلی را که از تنبلی خود بدبخت شده و گناه از روزگار میداند چنین وصف میکند:

چو بدخوش شود مرد در ویش و خوار
همه ساله بیکار و نالان ز بخت
و کر باز گیرند ازو خواسته
نه چیز و نه دانش نه رای و هنر
همی بیند آن از بد روزگار
نه رای و نه دانش نه زیبای تخت
شود جان و مغز و دلش کاسته
نه دین و نه خشنودی دادگر

روزگار از مرد کاهل منتظر و جامعه از وجود او بی نیاز است

بدان دشت چه کرک و چه گوسفند
و روی این سخن نه فقط بسوی جوانان است بلکه پیران نیز از بیکاری و کاهلی معفو نیستند
همان پیر مردی که بیکار گشت
بچشم گرانمایگان خوار گشت

اما ممکن است گفته شود که کاهلی و تنبلی ما نیز سرشته دست دیگری است و علالجش بدست ما نیست در جواب

این سخن فرماید کاهلی نتیجه ضعف نفس ماست و آن هم مثل سایر کیفیات نفسانی بوسیله همت و اراده قابل علاج است
همان کاهلی مردم از بد دلی است
هم آواز با بد دلی کاهلی است

سعادت انسان منحصر در صحت و قوت تن و حصول مال و جاه و امید نیست بعد از مرگ نیز حیاتی دارد و آن بدو وجه است یکی زندگانی عنصری او که در همین جهان پس از فوتش دنباله پیدا میکند و نام او و اعمال مفید او باقی می ماند زیرا که مرد نکو نام نمیرد هرگز. دیگر زندگانی آن جهانی که عرصه اش عالم دیگری است. پس بعد از یافتن سعادت‌هایی که ذکر شد و مربوط بجنبه عنصری و جسمانی بود انسان باید در صدد مخلد کردن نام خویش برآید و این مقام بر سایر مقامات سابق الذکر برتری دارد چنانکه تمام آنها را در راه نام میتوان فدا کرد

کسی کو بنام بلندش نیاز
مرا سر نهان گر شود زیر سنگ
هم از پیشه ها آن گرین کاندروی
هر آنکس که بگریزد از کار کرد
نباشد، چه گردد همی کرد آرز
از آن به که نامم بر آید به ننگ
ز نامش نکرد نهان آبروی
از او دور شد نام و ننگ نبرد
همان نام به زین سپنجی سرای
اگر جاودانه نمائی بجای

کوشش چنانکه برای حصول منافع بدنی مفید بود برای زدودن تیرگی های منش و روان و پاک کردن گوهر جان

هم نافع است

که چون کاهلی پیشه گیرد جوان
بماند منش پست و تیره روان





کوشش در جستن رضای یزدان و تحصیل بهشت جاودان هم مؤثر است

چو یزدان پرستی، پسندیده	جهان چون سرشک و تو چون دیده
هر آنکس که اورا یزدان بجست	بآب خرد جان تیرم بشت
بداد جهان آفرین کردگار	بباید همی بنده را کرد کار
که هر کس که از داد گریک خدای	به پیچد خرد را نیارد بجای
بکوشش بجوئیم خرم بهشت	خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت

در نظر فردوسی غرور و خودپسندی و خود را فعال ما بشاء دانستن همانقدر برای ترقی مادی و معنوی مضر است که اعتقاد بضعف و بیچارگی و درماندگی. بنابر این پس از بیان آنچه در فواید و تأثیر کوشش لازم بود تعدیل افکار را لازم دانسته کوشش بشر را مقید بشروط و محدود بحدودی میکند. سعی انسان حدی دارد که چون از آن بگذرد موجب ناامیدی و بدبختی ورنج جان و تن خواهد بود:

بنیافت رنجه مکن خویشتن	که تیمار جان باشد و رنج تن
میندیش از آن کان نشاید بدن	که نتوانی آهن بآب آردن
ز شب روشنائی نجوید کسی	کجا بهره دارد ز دانش بسی
نه کوشیدنی کان تن آرد برنج	روان را به پیچانی از بهر گنج
چو کوشش ز اندازه اندر گذشت	چنانندان که جوینده نومید گشت

در عالم چیزهائی هست که خواه موهوم و خیالی باشند خواه حقیقی و موجود اکثر افراد بشر را محدود و ارادات آنان را ممنوع می کنند و در حقیقت برای آن افراد مانع حقیقی بشمار می آیند پس انسان باید آنها را بشناسد و نفوذ آنها را در اراده خود بداند و خود را مطابق العنان تصور نکند از آن جمله است قوت حوادث و ضعف بشری

مدان خویشتن را بجز ناتوان	اگر دسترس باشدت يك زمان
تو با آفرینش بسنده نه	مشو تیز چون پرورنده نه
چو چوکان فلک، ما چو کودر میان	برنجیم از دست سود و زیان
چنین بود تا بود چرخ روان	توانا بهر کار و ما ناتوان

دیگر قضا و قدر است

قضا چون ز گردون فروهشت پر	همه زیرکان کور کردند و کر
بکوشیم و از کوشش ما چه سود	کز آغاز بود آنچه بایست بود
بباشد همه بودنی بی گمان	نچسته است از او مرد دانا زمان
که فرزانه و مرد پر خاشخ	ز بخشش بکوشش نیابد گذر

دیگر از عوایق راه کوشش اعتقاد ببخت است که هیچ هنرمندی از آن نتواند گذشت. بخت گاهی جای کوشش را می گیرد چنانکه اتفاق می افتد مرد بی هنر و بی کوشش بر مدارج عالیه بالا میرود:



هزاره فردوی

چنین داد پاسخ که بخت و هنر
چنانچه چون جفت با یکدیگر
بزرگی بکوشش بود یا ز بخت
که یابد جهاندار ازو تاج و تخت
چنانچه چون تن و جان دویارند و جفت
تنومند پیدا و جان در نهفت
همان کالبد مرد را کوشش است
اگر بخت بیدار در جوشش است
بکوشش بزرگی نیاید بجای
مگر بخت نیکش بود رهنمای

دانا کسی است که با وجود کمال اعتماد بقوای خویش و شناختن حد تأثیر جهد و کوشش خود، بداند که موانعی هم در راه هست، بعضی حقیقی و برخی وهمی. تا چون در طریق بعایقی مواجه شد نا امید باز نگردد. قبلاً بداند که راه مسطح و بی نشیب و فراز نبوده و دامن مقصود را آسان در چنگ او نمی گذارند.

لکن بسی اشخاص هستند که این موانع را قبل از شروع بکار سد راه خود پنداشته و چون فطرتاً کاهل هستند بهانه یافته دست روی دست میگذارند و میگویند ما یقین داریم که قضا و قدر، بخت و اقبال، گردش افلاک، عوامل روزگار خود را میکنند. بشر با این قوای ضعیف چه میتواند بکند؟ پس باین بهانه دست از کوشش باز میدارند.

حکیم گوید اینها که گفتی همه حق است لکن چون قبل از عمل موافق بودن و نبودن آنها بر تو معلوم نیست پس بکوش. بعد از بجا آوردن تکلیف اگر قضا و بخت و طبیعت موافقت کرده کار را چنانکه تو خواسته انجام دادند، پس تو یکی از اجزاء اراده یزدان و خواست روزگار و همدست بخت بوده و اگر یاری نکردند باری تو نزد خویش مسئول و ملوم نیستی. پس انسان باید بر فرض که معتقد بتأثیر آن عوامل هم باشد چنان بکوشد که گوئی از آنها غافل است:

بکن کار و کرده یزدان سپار
بخرم ما چو یازی چه ترسی ز خار؟

دانا چون کوشش را از طرفی کلید سعادت و کامیابی و از جانبی مقهور قضا و سخره بخت و دستخوش حوادث دید چه باید بکند؟ - میانه روی و اعتدال:

هر آنکس که باشد خداوند گاه
میانجی خرد را کند بر دو راه
نه تیزی نه سستی بکار اندرون
خرد باد جان ترا رهنمون
ز کار زمانه میانه گزین
چو خواهی که یابی ز خلق آفرین
کسی کو میانه گزیند ز کار
پسند آیدش گردش روزگار





مقام شاهنامه در ادبیات عالم

(خطابه آقای عبد الوهاب عزام)

بعضی از دانشمندان شاهنامه را از حیث اهمیت بایلیاد و حکیم فردوسی را به هومر شرق توصیف کرده اند ولی بعقیده من این توصیف و تشبیه با مقام حکیم فردوسی و دیوان او مطابقت نمیکند و درجه اهمیت شاهنامه نزد ملل شرقی بجهاتی بیش از اهمیت ایللیاد در نظر اروپائیان است. زیرا ایللیاد در جنگهایی که در قسمتی از آسیای صغیر بین یونان و تروا در ظرف پنجاه و شش روز وقوع یافته حکایت میکند و فقط محتوی هشت هزار بیت است و حال آنکه شاهنامه از وقایع و جنگهایی صحبت میراند که میدان آن از هندوستان و چین تا دریای مدیترانه امتداد داشته از ظرفی جزئیات تاریخی ملت ایران در آن بیان و از حوادث و وقایع تاریخی توران - عرب - هند - روم و حتی چین ذکر شده است. بنا بر این شاهنامه موضوعات تاریخی و حقایق علمی و ادبی تمام ملل آسیائی و بعضی از ملل اروپائی را در بر دارد. شاهنامه از ذکر پیدایش تمدن ایران و تغییراتی که در آن رخ داده شروع و احوال تاریخی سلاطین و نوابغ و قهرمانان ایران را شرح میکند سپس از وقایع جاریه بین آنها و ملل مجاور از صلح و جنگ، دوستی و دشمنی سخن میراند، گرچه شاهنامه دارای بسیاری از داستانهای خیالی است ولی شک نیست که قصص آن بهترین دلیل بر تطور ملل و اخلاق و عادات آنها، که زائیده و نتیجه خیال و آرزوهای ملی است بشمار رفته و در حقیقت دایره تطورات روحی و فکری ملت را توسعه میدهد. داستانهای شاهنامه راجع به پیدایش دیان و کیانیان بدون شبهه بسیاری از حقایق دینی و اجتماعی و تاریخی را که بقالب خیال پوشیده شده متضمن است. شاهنامه سجل احوال و تاریخ ملت ایران از قدیمترین عهد است و امتیاز و خصائصی در بر دارد که منظومه های دیگر آنرا واجد نیستند. از طرف دیگر شاهنامه بر ایللیاد و مهابهارتا و رامایانا و امثال آن مزیت و برتری دارد چه همگی میدانیم که شاهنامه اثر طبع واز تراوشات فکری شاعر تاریخی و شهیر ایران فردوسی بوده و در وجود خود فردوسی هم احدی تردید ندارد در صورتیکه نسبت بایلیاد و صاحب آن و همچنین در باره مهابهارتا و رامایانا بین مورخین اختلاف بسیاری موجود و دو کتاب اخیر را شعرای متعدد که بعضی شان هنوز مجهولند برشته نظم در آورده اند. از چیزهایی که بر قیمت و مقام شاهنامه می افزاید اینست که فردوسی داستانهای آنرا اختراع نکرده بلکه آنها را تصویر نموده است و از این لحاظ میتوان شاهنامه را آئینه تاریخ و افکار حقیقی ملت ایران شناخت و بعقیده این جانب این مزیت مقام و اهمیت مخصوصی برای فردوسی ایجاد نموده است زیرا جمع و وصف وقایع و حوادث تاریخی در ادوار مختلفه بقالب شعری با این سلاست بیان و سرشاری طبع که از فردوسی بظهور پیوسته بسیار صعب و دشوار است.

اگر شاهنامه فردوسی بصورت نشر و خالی از جلوه شعری و نظم موسیقی میبود از طرف ایرانیان و سایر ملل مورد بسی توجه و شایان بسی تقدیر واقع می گشت. پس اکنون که بقالب شعری و سلاست نظم و انسجام بیان از قریحه آن شاعر بزرگ و نابغه گرامی در مدت سی سال تراوش نموده معانی زیبا و بیانات سرشار آنرا چگونه باید تلقی نمائیم؟ شاهنامه نه فقط بذکر وقایع اکتفا نموده بلکه آنرا در نظر هر خواننده مجسم ساخته است. گوئی انسان بقرائت آن مبارزه



هزاره فردوسی

دلاوران و قهرمانان، و مناظر مهیب رزمگاه و کبر و دار، و کرد و غباری را که فضای آنرا فرا گرفته در نظر خود مجسم می‌بیند، و صدای شمشیر، و فریاد جنگجویان، و صیحه ستوران را بکوش خویشتن بطور یقین و مسلم می‌شنود. این شاعر عالمقدار که نبرد دلیران را به بهترین شکل توصیف نموده، از تصویر عواطف دقیق و ابراز احساسات رقیق از زبان ناموران معرکه بهیچوجه فروگذاری نکرده، و با آنکه مناظر جنگ و خونریزی را کاملاً مجسم ساخته در بعضی حکایات و فصول می‌بینیم مراتب عشق و محبت و روح عاطفه و شفقت را نیز به بهترین شکل مینمایاند چنانکه در قصه زال و رودابه و داستان بیژن و منیژه و حکایت گشتاسب و کتایون این حقیقت بخوبی بظهور پیوسته.

فردوسی نیز شاعری است اخلاقی چنانکه می‌بینیم از دعوت بسوی خیر و نیکوئی، و نهی از شر و بدی فرو گذاری نکرده.

فردوسی شاعری است که در روزگار، و ادوار حیاتی خود تجربیات نیکو آموخته و خبرویت بسزا حاصل نموده و از وقایع مذکوره در کتاب خود پندها و اندرزهای اخلاقی استخراج نموده، و در هر فصلی بمناسبت واقعه، انسانرا از حوادث و انقلابات زمانه واقف و آگاه میسازد. این مزایای ادبی از زمان نظم شاهنامه تا کنون مقام ممتاز و منزلت بلندی برای آن، در ادبیات ایران تولید نموده بطوریکه بسیاری از شعراء سبک آنرا تقلید، و از قصص و نکات ادبی آن اقتباس نموده اند مثل صاحبان داستانهای گرشاسب نامه - سام نامه - جهانگیرنامه - فرامرزنامه - بانو گشتاسب نامه - برزنامه - بهمن نامه - تیمور نامه هاتفی و شاهنامه قاسمی گونابادی و امثال آن و میتوان گفت که نقل حکایات شاهنامه در دواوین شعراء تا امروز شیوع و جریان دارد. ترکها نیز شاهنامه را تقلید کرده و بسبک آن سروده اند. بطوریکه نقل میکنند در قرن دهم هجری شخصی موسوم بفردوسی طویل از اهل پروسه شاهنامه ترکی را برای سلطان بایزید ثانی بنظم در آورده است. بعضی از ملل بترجمه شاهنامه علاقه مفراطی بروز داده اند و تا کنون این کتاب نفیس تقریباً بده زبان ترجمه شده است و از آنجائیکه ترجمه شاهنامه بزبان عربی، بواسطه اهمیت ارتباط بین زبان و ادبیات عربی و فارسی، بیش از هر زبان ضرورت داشته برای اولین بار ملک معظم پسر ملک عادل ایوبی فتح بن علی بنداری اصفهانی را بترجمه آن بعهده داد. و مشار الیه آنرا در جمادی الاولی ۶۲۰ هجری شروع و در شوال ۶۲۱ یعنی در ظرف هیجده ماه انجام داد. پر واضح است که این ادیب ارجمند برای ترجمه مزبور در این مدت کوتاه همت بلندی بکار برده است و ما بفضل برادران ایرانی اعتراف داریم که شاهنامه فارسی، و ترجمه عربی آن از میان آنها ظاهر و مورد استفاده عالمیان گردیده است.

ترجمه بنداری به نشر و بلغات سهل و آسان صورت گرفته و وقایع بطوری ساده و خالی از تفصیل و تصویر شعری در آن نقل شده است. از این جهت ترجمه مزبور فقط حاوی هیجده هزار و پانصد سطر و هر سطر تقریباً شامل ده کلمه، و رو بهمرفته عده کلمات آن نصف کلمات خود شاهنامه است. اگرچه این ترجمه، زیبایی اشعار فردوسی را حائز نیست ولی وقایع شاهنامه با بیان ساده و بطور اختصار در آن نقل شده، و مزیت خاصی که دارد اینستکه در اوایل قرق هفتم هجری، یعنی قبل از تولید اختلاف زیاد بین نسخه های شاهنامه، نقل گردیده، و اکنون که نسخه از شاهنامه در اوایل قرن هفتم هجری که تاریخ این ترجمه عربی است در دست ما موجود نیست، ممکن است امروز باستعانت ترجمه عربی بنداری و مقارنه آن با نسخه های مختلف شاهنامه متن آنرا تصحیح نمود.

قرنها پس از ترجمه عربی مزبور ملل شرقی نیز در ترجمه شاهنامه مساعی بکار برده اند. من جمله ترجمه آن





بزبان عثمانی و ترکی شرقی است. ترجمه اخیر در ۱۳۲۶ هجری در تاشکند بطبع رسیده و نیز بزبان گجراتی ترجمه و در (۱۸۹۷-۱۹۰۴ م.) در بمبای چاپ شده است، و نیز ترجمه دیگر بزبان اردو انجام گرفته است.

در اول قرن نوزدهم اروپائیان با اهمیت شاهنامه پی بردند و مول « Jules Mohl » آنرا بزبان فرانسوی ترجمه و بخرج دولت فرانسه در نیم قرن (۱۸۳۰-۱۸۷۷ م.) بضمیمه اصل فارسی در هفت جلد ضخیم بطبع رسانیده و این بهترین چایی است که از شاهنامه شده است.

دیگر ترجمه انگلیسی قصه سهراب و رستم است که اتکینسون « I. Atkinson » آنرا انجام داده، و با اصل فارسی (در ۱۸۱۶) در کلکته بطبع رسیده است. سپس مشار الیه تمام شاهنامه را بطور اختصار ترجمه و در ۱۸۲۰ م. در لندن بطبع رسانید. آرنولد « Arnold » نیز سهراب و رستم را با انگلیسی، ویس از آن برادران وارنر « Warner » تمام کتاب را بنظم ترجمه نمودند. (طبع لندن ۱۹۰۵ - ۱۹۲۰ م.) نیز روجرز « Rogers » بیشتر آن را ترجمه کرده (طبع لندن ۱۹۰۷ م.)

بعضی از فصول شاهنامه دوبار بزبان آلمانی ترجمه شده است. اول ترجمه فون شاخ « Frieder V. schack » (طبع برلین ۱۸۵۱-۱۸۶۵ م.) و سپس ترجمه روخرت « F. Ruchert » (طبع برلین ۱۸۹۰-۱۸۹۱ م.) قبل از این تاریخ نیز کورس « I. Goereos » خلاصه شاهنامه را تا مرگ رستم ترجمه نمود (طبع برلین ۱۸۲۰ م.) کاملترین ترجمه شاهنامه در اروپا ترجمه منظوم ایتالیویزی « Italo Pizzi » بزبان ایتالیائی است (طبع تورینو در هشت جلد ۱۸۸۶-۱۸۸۸ م.)

اروپائیان نیز در طبع شاهنامه از بذل مساعی فرو گذاری نکرده اند. لمسدن « Lumsdon » جلد اول آنرا در ۱۸۱۱ و تورنر ماکان « Turner Macan » تمام آنرا در ۱۸۲۹ در کلکته بچاپ رسانیدند. بعضی ها در طبع شاهنامه به نسخه چاپی اخیر اعتماد و استفاده کرده اند.

مول « Mohl » بطوریکه فوقاً اشاره شد شاهنامه را بخرج دولت فرانسه با زیبا ترین چاپ بطبع رسانید (پاریس ۱۸۳۰-۱۸۷۷) و فون فولرز « V. Vullers » سه جلد آنرا در لیدن (۱۸۷۷-۱۸۸۴ م.) طبع کرد.

با آنکه علاقه شرقیان بشاهنامه و ملت شاهنامه باید بیش از اروپائیان باشد می بینیم اروپائیان اهتمام بیشتری در موضوع شاهنامه نموده و مینمایند. امید داریم شرقی ها نیز بیش از پیش باین اثر نفیس توجه نموده و سعی کنند ترجمه کامل آن بتمام زبانهای شرقی بنظم و نشر انجام بگیرد. شاید این جشن با شکوه که بافتخار شاعر عظیم الشان و نابغه گرامی ایران برقرار شده موجب گردد که تمام برادران شرقی، برای ادای وظیفه نسبت بشاهنامه بذل مساعی کنند.

ما نمایندگان دولت مصر با نهایت خرسندی، خود را با اشتراک در جشن هزارمین سال تولد شاعر بزرگ حکیم فردوسی مفتخر دیده و مشارکت دولت و ملت مصر را در تکریم و تعظیم آن نابغه بزرگوار تبلیغ، و تحکیم و ادامه روابط ادبی و تاریخی فنا نا پذیر بین دو ملت دوستدار ایران و مصر را از صمیم قلب آرزو مینمائیم.



نصرالله فلسفی

شاهنامه فردوسی و ایلیاس میروس (خطابه آقای نصرالله فلسفی)

موضوع عرایض بنده مقایسه و اظهار نظریست در باره دو شاهکار حماسی ایرانی و یونانی یعنی شاهنامه شاعر بزرگوار ایران فردوسی و منظومه ایلیاس امیروس قدیمترین شاعران دنیا. چون شباهت شاهنامه با ایلیاس بیشتر در قسمت داستانی آن یعنی در تاریخ پادشاهی پیدادیان و کیانست فقط این قسمت از شاهنامه را با ایلیاس مقایسه باید کرد. مقایسه این دو شاهکار اساساً از جهاتی دشوار بنظر میرسد، یکی اینکه اختلاف زمان زندگانی فردوسی و امیروس بسیار است و بهمین سبب در عقائد و طرز تفکر این دو شاعر و اسلوب بیان وقایع و حوادث اختلاف آشکار دیده میشود. جمعی از محققین اساساً منکر وجود امیروس هستند و بدلائل چند اشعار منسوب باو را نمونه ای از سبك داستان سرایی حماسی شعرای یونان در قرون دهم و نهم و هشتم پیش از میلاد میدانند. دسته دیگر برخلاف معتقدند که منظومه ایلیاس از طبع و قریحه شاعر معینی پدید آمده است. هر گاه طرفدار عقیده دسته اخیر بشویم بایستی تاریخ زندگانی امیروس را در حدود قرون دهم یا نهم پیش از میلاد بدانیم و چون فردوسی ده قرن پس از میلاد میزیسته است پس ایندو شاعر در طریق زندگانی قریب دوهزار سال از یکدیگر دور بوده اند. امیروس در عصری زندگی میکرد که یونانیان هنوز در آغاز تمدن بوده اند و حتی چنانکه از منظومه ایلیاس برمی آید از خط و کتابت نیز آگاهی نداشته اند. عقاید دینی ایشان هنوز در مراحل نخستین سیر میکرده و مانند عموم ملل قدیمه بارباب انواع متعدد و خدایان گوناگون معتقد بوده اند. هنوز وحدت حکومت و وحدت ملی و وحدت قانون در شبه جزیره یونان موجود نبوده و هر شهر یا جزیره ای پادشاهی مخصوص و حکومتی جداگانه داشته است. بهمین سبب کتاب امیروس یعنی منظومه ایلیاس نیز معرف همان تمدن ناقص و افکار و عقاید دینی ابتدائی و طرز حکومت و اختلافات ملی زمان اوست. و چون امیروس یا سراینده ایلیاس خود نیز پای بند همان عقاید و محکوم همان حکومتها بوده است از خویشتمن در بیان وقایع اظهار نظر و مداخله ای نکرده است و چون بین عقاید و افکار شخص شاعر با آنچه نقل کرده است اختلافی نبوده کتاب او از انتقادات شخصی و نکات اخلاقی و نصایح و تعریفات خصوصی خالیست و شخصیت امیروس را از اثر او استنباط نمیتوان کرد.

فردوسی برخلاف در عصری میزیست که بشر در راه تمدن پیشرفت فراوان کرده بود و از عقاید سخیفه دینی قدیم در مشرق و مغرب بواسطه ظهور ادیان زردشت و یهود و مسیح و اسلام اثری باقی نمانده بود. علاوه برین فردوسی شاهکار جاویدان خویش را از روی منابع و روایات و اسناد مرئی که در دست داشت بنظم آورد. و چون بین زمان او و زمان حوادثی که نقل میکرد فاصله بسیار بود طبعاً معتقدات و افکار شخصی او نیز در بیان حوادث مؤثر افتاد. فردوسی با آنکه ظاهراً از منابع داستانی و تاریخی شاهنامه تمام مطالب را بی کم و کاست بنظم آورده عقل سلیم و فکر باریک بین خود را هم در طرز بیان افسانهها و حوادث تاریخی بکار برده است و هر جا که مطلب تاریک و محتاج بتوضیح بوده است از روشن ساختن آن و تعبیر برخی افسانهها که با عقل سازش نداشته دریغ نکرده است.



هزاره فردوسی

مختصراً بین این دو شاهکار ایرانی و یونانی يك فرق بسیار روشن هست و آن اینکه از کتاب ایلیاس بشخصیت امیرُوس پی نمیتوان برد و سراینده داستان را از اثر او نمیتوان شناخت در صورتیکه شاهنامه آئینه اخلاق و روحیات و عقاید و افکار و احساسات و قریحه بلند و وجود کامل فردوسی است .

مطلب دیگر که مقایسه ایلیاس و شاهنامه را دشوار میسازد آنست که منظومه ایلیاس فقط از خصوصیات يك حادثه تاریخی باستانی حکایت میکند و گرچه از خلال سطور آن تا حدی عقاید دینی و طرز فکر و احوال اجتماعی و میزان تمدن یونانیان عصر امیرُوس و اندکی پیش از آن را میتوان دید باز برای معرفی کامل تمدن یونان در عصر سراینده داستان کافی نیست . چنانکه جز مراسم جنگ و صفات پهلوانی و قسمتی از عقاید و مراسم دینی و اطلاعات مختصری از اخلاق پادشاهان و پهلوانان چیز دیگری از آن بدست نمی آید و قسمت اعظم حوادث هم در معنی مکرر است . مثلاً از منظومهای ۲۴ گانه ایلیاس دوازده منظومه شرح جنگهای همگروه سپاهیان یونان و تربیاست و شرح جنگها نیز در تمام منظومهای مذکور تقریباً یکسانست . امیرُوس غالباً پهلوانان بسیاری را که خواننده نمی شناسد و در میدان جنگ با مرگ دست و گریبانند، یعنی شناختن ایشان در منظومهای بعد هم مؤثر نیست، با تفصیل تمام معرفی میکند . در باقی منظومها نیز غالباً رؤس مطالب مکرر و بیشتر حاکی از اختلاف خدایان و دسته بندی ایشان برای کمک بیکدیگر از طرفین جنگست . ولی این مطلب را هم نگفته نباید گذاشت که منظومهای ۲۴ گانه ایلیاس در آغاز امر متفرق و بی ترتیب بوده و ظاهراً اول بار در زمان **پیزسترآتوس** جبار معروف آتن یعنی در حدود قرن ششم پیش از میلاد و قریب سیصد سال پس از گوینده داستان جمع آوری شده . پس از آن هم تا دوره سلطنت بطالس مصر نسخه های متعدد دیگر ازین کتاب برای کتابخانهای اسکندریه و ماریسی و کرِتا و کیو و امثال آن بدست اشخاص مختلف تهیه شده است و بالاخره **آریستارخس ساموئراسی** از علمای اسکندریه مصر در حدود قرن دوم پیش از میلاد نسخه ای از آن فراهم کرده که اساس نسخ موجود کنونیست . بنابراین قطعاً ایلیاس امروزی با آنچه سراینده نخستین گفته است فرق بسیار دارد و شاید منظومهای متعدد از آن حذف و منظومهایی بر آن الحاق شده باشد . پس هرگاه از حیث تنظیم مطالب و تکرار آنها در آن نقائص دیده شود بر سراینده اصلی بحثی نیست .

در شاهنامه فردوسی وقایع مکرر و بی ترتیبی در مطالب کمتر دیده میشود چه این شاهکار ادبی را قریحه توانای فردوسی تنظیم کرده و هیچ مطلبی پیش از آنکه از میزان عقل سلیم وی بگذرد در شاهنامه راه نیافته است . در شاهنامه جریان وقایع مرتبست و این مجموعه بی نظیر چون آئینه روشنی است که در آن مظاهر مختلف زندگی ایرانیان قدیم را مشاهده میتوان کرد . همانطور که از مطالعه شاهنامه بسبب مملکتداری و شیوه سیاست و لشکر کشی و جنگ نیاکان خود پی میبریم با اخلاق و افکار و عقاید و طرز تفکر و حتی نوع احساسات ایشان نیز آشنا میشویم . پس منظومه ایلیاس فقط از جهات معدودی با شاهنامه اشتراك دارد و این دوائر جاودان را فقط از آن جهات با یکدیگر مقایسه میتوان کرد . و گر نه شاهنامه در نکات اخلاقی و حوادث تاریخی گوناگون و مطالب فراوانی که در باب مراسم در باری قدیم ایران و ترتیب مملکتداری شاهان و آداب و رسوم ملی ایران کهن دارد با ایلیاس قابل مقایسه نیست . زیرا نظیر این نکات در کتاب امیرُوس نیابست .

مقایسه جزئیات مطالب مشترك شاهنامه و ایلیاس محتاج بنکارش مقاله مفصل و بلکه کتاب مخصوصی است . بنده در اینجا فقط برای نمونه بمقایسه اجمالی طرز لشکر کشی و مراسم جنگ که در هر دو کتاب از جمله اساس داستانهاست اکتفا



نصرالله فلسفی

کرده بر عایت اختصار از ذکر شواهد نیز خود داری می‌کنم.

در ایران چون جنگی پیش می‌آمد شاه بمرزبانان و فرمانروایان ولایات و کشورهای مختلفی که در اطاعت وی بودند نامه ای می‌نوشت و فرمان تجهیز سپاه میداد. پادشاهان ایران دیوان عرض مرتبی داشتند که نام پهلوانان و افراد سپاه یا بگفته فر دوسی نام «مهان و کهان» در دفاتر مخصوص آن ثبت شده بود و هنگام تجهیز لشکر پهلوانان و افراد سپاه را از روی این دفاتر احضار میکردند. پس از آنکه سپاه از هرسو گرد می‌آمد شاه یا خود فرماندهی لشکر را بعهده میگرفت و شخصاً بجنگ میرفت یا آنکه سپهبدی از میان شاهزادگان و پهلوانان برگزید. اما در یونان قدیم چون اساساً حکومت واحدی در میان نبود و هر شهر یا جزیره‌ای پادشاهی داشت، حتی گاهی نیز چنانکه در اسپارتن مرسوم بود دو پادشاه در اقلیمی سلطنت میکردند، گرد آوردن سپاه بقسمی که در ایران متداول بود میسر نمیشد و چنانکه از منظومه ایلیماس برمی‌آید در لشکر کشی **توریا** منلاس پادشاه اسپارتن از شاهان متعدد یونان کمک خواسته و ایشان از شهرها و نواحی مختلفه بسیاری او اگر آمده‌اند. سپس جملگی آکامینن پادشاه آرگس را به شاهنشاهی برگزیده بسرداری او عازم جنگ **توریا** شده‌اند.

در ایران هنگام جنگ با افراد سپاه حقوق معین میدادند و سپاهیان اجازه نداشتند که در ایران یا در خاک دشمن از رعایا چیزی بگیرند و آبادیها را ویران کنند. در منظومه ایلیماس از حقوق سپاه سخنی در میان نیست و فقط قسمتی از غنائم جنگ بین سپاهیان تقسیم میشده است.

فرماندهی سپاه ایران چنانکه گفته شد یا باشخص شاه و یا با سپهبدی بود که از طرف شاه انتخاب میشد. اسپهبد در کار جنگ اختیار مطلق داشت و سرداران بی‌فرمان او جنگ نمی‌کردند. شاه هر کس را که با سپهبدی برمی‌گزید درفش کاویان را باو میداد. درفش کاویان مهمترین بیرقهای سپاه ایران و همان چرم‌پاره بود که گاوه آهنگر بر سر نیزه کرد و مردم را برضحاك شورانید و از آن زمان بیرق رسمی ایران شد و بدیای رومی و زر و کوهر بسیار آراسته گشت. این درفش را ایرانیان بفال نیک گرفته مقدس میداشتند و مایه فتح و فیروزی میدانستند و در جنگها برای حفظ آن از جان میکشستند. چنانکه **گرامی** فرزند جاماسب در جنگ گشتاسب با ارجاسب درین راه جان خود را فدا کرد. گذشته از درفش کاویان که بیرق رسمی سپهبد لشکر بود شاه و هر یک از سران سپاه نیز درفشی خاص داشتند، مثلاً درفش کیخسرو و بنفش و شیرپیکر و درفش رستم از دهاپیکر و درفش کاوس زرد و خورشید پیکر و درفش طوس نوذر پیل پیکر بود. سپاه ایران نیز از دو قسمت سوار و پیاده تشکیل می‌یافت. اما پهلوانان و بزرگزادگان و قسمت اعظم سپاه سوار بوده‌اند و با دشمن چه در جنگهای تن‌به‌تن و چه در جنگ همگروه سواره مصاف میداده‌اند و جنگ تن‌به‌تن پیاده جز هنگام کشتی‌گیری برای پهلوانان ننگی بوده است. پیادگان سپاه غالباً تیرانداز و نیزه دار بوده‌اند و چون در سپاه ایران پیلان جنگی نیز بکار میرفته است دسته ای از پیادگان تیرانداز از جلوی پیلان و دسته از نیزه داران پیاده از پشت پیلان حرکت میکردند.

سپاه ایران اساساً مرکب از چهار قسمت مهم بوده است اول قسمت چپ یا میسره دوم قسمت راست یا میمنه سوم قلب یا مرکز سپاه چهارم ساقه که در پشت لشکر قرار میگرفته است. علاوه برین جمله قسمت دیگری هم بنام طلایه بمنزله پیش‌قراول امروزی بود که پیشاپیش سپاه حرکت میکرد.

در سپاه یونان هم چنانکه از ایلیماس برمی‌آید آکامینن فرمانده کل بوده و سایر پهلوانان مطیع فرمان او بوده‌اند.



هزاره فردوسی

ولی آن اطاعت و روح ستایشی که پهلوانان شاهنامه نسبت بشخص شاه داشتند در پهلوانان ایلیماس و حتی در افراد سپاه یونان نسبت به آگاممنون دیده نمیشود. چنانکه آخیلس یا آشیل پهلوان یونانی بر سر دختری اسیر با او بدرستی سخن میگوید و از جنگ کناره میگیرد و با آنکه آگاممنون از او پوزش میطلبد و حاضر بتقدیم هدایایی میشود باز آخیلس از کمک یونانیان مضایقه میکند و عاقبت هم بعزت کشته شدن دوست قدیمی خود پاتروکلوس حاضر بجنگ میشود نه برای اطاعت امر فرمانده سپاه. هم چنین در منظومه دوم ایلیماس مشاهده می کنیم که یکتن از افراد سپاه بر سر غنائم جنگ با آگاممنون بزشتی سخن میگوید و سربازان یونانی را ملامت میکند که چرا از گرد او پراکنده نمیشوند. از بیرق و علامات مخصوص پهلوانان هم در سراسر منظومه ایلیماس سخنی در میان نیست، جز آنکه شاهنشاه یعنی آگاممنون عصای مخصوص سلطنت را که مانند درفش کاویان نشان سپهسالاری بوده در دست داشته است.

در سپاه یونان سواره نظام نبوده است و افراد سپاه همگی پیاده می جنگیده اند. فقط پهلوانان و شاهان با اربابهایی که بوسیله اسبان قوی کشیده میشده بمیدان جنگ میرفته اند. ولی در میدان غالباً از ارباب بزرگ آمده مانند سایر افراد با دشمن پیاده مصاف میداده اند. از تقسیمات معین سپاه مانند میسر و میمنه و قلب و ساقه نیز در کتاب ایلیماس اثری نیست.

در ایران قدیم جنگ تن بدن از اصول عمده جنگ بوده است. چون از دو جانب لشکر آراسته میشد نخست دو پهلوان بمیدان می آمدند و با یکدیگر دست و پنجه نرم میکردند، یا آنکه پهلوانی از یکطرف بمیدان می آمد و از دشمن مبارز می طلبید و هرگاه یکی از آندو پهلوان کشته میشد پهلوان دیگر بجای او بمیدان می آمد و گاه دو پهلوان تمام روز را با آلات مختلف جنگ مصاف میدادند و عاقبت کارشان بکشتی میرسید. کشتی نیز گاهی چند روز دوام می یافت و درین مدت سپاهیان طرفین فقط ناظر معرکه بودند. پس از آنکه پهلوانی چند سوار زبده دشمن را از پای در می آورد سپهبد لشکر مغلوب فرمان حمله عمومی میداد و جنگ همگروه در میگرفت. جنگ تن بدن برای شاهان ننگ بود مگر اینکه دوشاه با یکدیگر بجنگ تن بدن پردازند. مع هذا شاهان هنگام جنگ تن بدن تاج شاهی را از سر بر میداشته اند.

در یونان جنگها عموماً همگروه بوده است و جنگ تن بدن که نشانه دلوری و مردانگی است در منظومه ایلیماس جز در دو یا سه مورد مخصوص دیده نمیشود. اگر هم دو پهلوان با یکدیگر تن بدن جنگیده اند در همان جنگ همگروه و در میان آتش کارزار بوده است. کشتی گیری هم در یونان از انواع ورزشها و بازیهای پهلوانی بوده و در جنگ مرسوم نبوده است. سلاح جنگ در ایران جوشن یا خفتمان و خود و موزه بود. خفتمان معمولاً از آهن بود ولی گاه آنرا با چرم درندگان هم میساخته اند، مانند ببر بیان رستم که سلاح هر کسی بر آن کارگر نمیشد. خود هم از آهن ساخته میشده است و موزه را از چرم میساخته اند. آلات حرب زوین و تیغ و تیر و کمان و ترکش و کمند و کرز و خشت پولاد و نیزه و خنجر و تبرزین و سپر بوده است.

نوع اسلحه شاهان و پهلوانان گاهی تغییر میکرد. چنانکه فریدون کرز کاوس را داشت. و شاه و اسپهبدان و پهلوانان بزرگ کفش زرین می پوشیدند. در جنگ حصار منجنیق و عراده بکار میرفت که با آن سنگ و تیر و آتش بحصار دشمن می افکندند.

در یونان سلاح جنگ زره و خود و نیم چکمه و کمر بوده است و برخی از اعضای بدن مانند ران و بازو را هم با پاره های





مخصوص آهن مسلح میکرده اند. آلات حرب نیزه و زوبین و قداره و نیز و کمان و ترکش و تبر و شمشیر و سپر بوده است. گاه نیز با سنگ بردشمن حمله میبردند.

اسلحه پهلوانان از سایر افراد ممتازتر و گرانبها تر بوده است. مثلاً اسلحه آخیلس که بکمان امیرس بدست «وولکانوس» رب النوع آتش ساخته شده بود مرکب بود از سپری که پنج ورقه طلا و نقره در آن بکار رفته بود و وولکانوس روی این سپر تصاویر زیبایی از آسمانها و ستارگان و صور مختلفه زندگانی بشر و مناظر طبیعی نقش کرده بود و امیرس جزئیات این سپر را بتفصیل در منظومه خود سروده است. هم چنین سپر سایر پهلوانان مانند پاتروکلس و یسثر نیز از طلا و نقره بوده است. سلاح جنگ سرداران بزرگ چنان در نظر یونانیان گرانبها بود که پهلوانان پس از کشتن حریف برای تصرف اسلحه او جان خود را در خطرهای سخت می افکندند. گاه نیز پهلوانان بجای زره آهنین پوست می پوشیده اند چنانکه پاریس شاهزاده تروایی پوست پلنگ در بر داشته است. کلاه خود هم گاهی بجای مفرغ از پوست حیوانات مثل چرم گاو اگر از ساخته میشد و بگفته امپروس اینگونه خودها را شجاعترین جوانان بکار میبردند.

در ایران چنانکه از شاهنامه برمی آید اسلحه برزهر برخی از پهلوانان کارگر نبوده است. مانند زره اسفندیار که آنرا زردشت پیغمبر بگشتاسب داده بود و مانند سلاح شیده فرزند افراسیاب که بجادوئی ساخته شده بود. در یونان هم آخیلس روئین تن بوده است و اسلحه برهیچیک از اعضای بدن او جز پاشنه پا کارگر نبوده. زیرا مادرش قتیس رب النوع دریا هنگام ولادت پسر او را از پاشنه پا گرفته در آب مقدس استیکس فرو برده بود و از اثر آن آب تمام اعضای بدن او جز پاشنه پا روئین شده بود.

در ایران پهلوانان در جنگ تن بدن نام و نسب خود را ذکر میکردند و بدان می بالیدند و بطریق اشتلم از پهلوانی و شجاعت و زور بازوی خویش سخن میگفتند و هماور در تحقیر میکردند و نام او را بخواری و تمسخر بر زبان میرانند و هرگاه طرفین زبان یکدیگر را نمی دانستند ترجدانی همراه خود بمیدان می بردند. در یونان هم ذکر نام و نسب و اشتلم مرسوم بوده است اما پهلوانان بنسب بیش از نام معتقد و مقتدر بوده اند.

در ایران گاه برای حفظ سپاه از حمله ناگهانی خصم کرد لشکرگاه خندق میکنند و در اطراف آن خسک که بمنزله سیم خاردار در جنگهای امروزیست می پراکنند و شبانگاه کرد لشکر آتش می افروختند. شبیخون زدن بر دشمن در ایران کاری زشت و ناپسند بوده است مع هذا هنگام ناچاری ازین کار خودداری نمی کرده اند.

در یونان نیز کندن خندق مرسوم بوده ولی از برافروختن آتش و پراکندن خسک در منظومه ایلیاس سخنی نیست. از شبیخون هم در کتاب امپروس اثری دیده نمیشود جز اینکه شبی دو تن از سرداران یونان بلشکرگاه تریا رفته جمعی را در خواب می کشند.

رفتار ایرانیان با اسرا چنانکه از شاهنامه برمی آید مقرون بانصاف و مردمی و رحم و شفقت بوده است و هیچگاه اسرا و مغلوبینی را که از در طاعت در می آمده اند بیگناه نمی کشته اند. مخصوصاً پادشاهان ایران همیشه بفرمان نسیحت میکرده اند که از ریختن خون بیگناهان پرهیزند. هم چنین ویران کردن و سوختن آبادیها و مزارع دشمن نیز مرسوم نبوده و در تمام قسمت داستانی شاهنامه جز یکی دو مورد نشانی ازین کار ناپسند دیده نمیشود.

ایرانیان اجساد بزرگان و پهلوانان معروف دشمن را محترم میداشته اند و بیرون کردن اسلحه از تن مقتولین خصم



هزاره فردوسی

مرسوم نبوده و چنانکه از شاهنامه استنباط میشود این کار در نظر ایرانیان سخت ناپسند بوده است .

سپاهیان یونان چون بر شهر دشمن غالب میشدند عموم مردان را از خرد و بزرگ میکشتمند و زنانرا باسارت میبردند و شهر را با خاک یکسان میکردند . نسبت باجساد پهلوانان دشمن هم بزشتی رفتار میشد و اینگونه اعمال از جمله آرزوهای جنگی ایشان بود چنانکه **اخیلس** جسد **هکتور** شاهزاده تریائی را برارابه خویش بست و سه روز پیاپی گرد حصار تریا برخاک و خاشاک کشید . بیرون کردن اسلحه از تن پهلوانان و کشتگان دشمن نیز امری عادی و مرسوم بوده و اسلحه دشمن از جمله بهترین غنائم جنگی و مهمترین افتخارات محسوب میشده است .

در ایران غنائم جنگ برای شاه فرستاده میشد و شاه آنها میان پهلوانان و افراد سپاه تقسیم میکرد ، ولی هیچگاه در جنگها امید بدست آوردن غنائم **هکرت** ایرانیان نبوده است

در یونان برخلاف سرداران و افراد سپاه غالباً از پی تحویل غنائم بوده اند و یگانه وسیله مؤثر تشویق سپاه بجنگ و عده دادن ایشان بتاراج اموال دشمن بوده است . گاه نیز پهلوانان بر سر غنائم جنگ و اسیران بایکدگر نزاع میکردند از جنگ کناره میگرفته اند چنانکه **اخیلس** بر سر دختری با آگاممنن نزاع کرد و از جنگ دوری جست .

مهمترین نکته ای که در مقایسه اصول جنگی دو ملت ایران و یونان از روی روایات شاهنامه و ایلیاس بایستی گفته شود اینست که امپروس بنا بر معتقدات مذهبی اساساً شجاعت شخصی پهلوانان داستان را بجیزی نمیشمارد و ارباب انواع و خدایان گوناگون را مسبب فتح یا شکست طرفین میداند چنانکه پهلوانان و تمام سپاه در جنگها فی الحقیقه آلات اجرای مقاصد خدایانند و از خویشتن اراده ای ندارند . بهمین سبب از منظره ایلیاس بقدر و مقام و شجاعت و ارزش واقعی پهلوانان داستان پی نمیتوان برد . در صورتیکه هر یک از پهلوانان شاهنامه شخصیتی خاص دارد و شخصیت او در همه جای داستان محفوظ و یکسانست .

علاوه بر آنچه معروض شد شاهنامه و ایلیاس را از جهات دیگر مانند عقاید دینی و شخصیت پهلوانان و شاهان و نوع افسانها و عقاید سخیفه و تشبیهات شاعرانه و مراسم ملی و بازیهای معمول قدیم و نکات متعدد دیگر هم مقایسه میتوان کرد . ولی درین مجلس بر رعایت اختصار بآنچه معروض شد اکتفا میکنم .





وزن شعری شاهنامه

(خطابه آقای پروفیسور مار)

اغلب مقالات و نگارشهایی که راجع به استاد سخن طوسی ابوالقاسم فردوسی تا کنون برشته تحریر در آمده همه آنها اشعار ادیب بزرگ را در خصوص « کاخ بلند » که در نظم انشاء نموده متذکر میباشند. بنده نمی خواستم در نطق خود باشعار فوق اشاره کنم ولی صرف نظر کردن از آن برایم ممکن نشد و آن دلیلی که حالا عرض خواهم کرد مجبورم معروضه خود را با همان ابیات شروع نمایم.

اولا اشعار ذیل که در ستایش سلطان محمود در مقدمه داستان پادشاهی کیخسرو سروده شده است :

یکی بندگی کردم ای شهریار	که ماند ز من در جهان یادگار
بناهای آباد گردد خراب	ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند	که از باد و باران نیابد گزند
برین نامه بر سالها بگذرد	همی خواند آنکس که دارد خرد

سپس اشعار معروف فردوسی که در خاتمه کتاب نگاشته است :

چو این نامور نامه آید به بن	ز من روی کشور شود پسر سخن
از این پس نمیرم که من زنده ام	که تخم سخن را پراکنده ام
هر آنکس که دارد هوش و رای و دین	پس از مرگ بر من کند آفرین

و دیگر در مدح سلطان محمود که در آغاز داستان هفتخوان اسفندیار سروده شده در بعضی نسخ بیت ذیل مشاهده میشود:

بماناد تا هست گردون بیای	مر این داستان همایون بجای
--------------------------	---------------------------

بالاخره دقت آقایانرا به بیتی که بعقیده بنده در صحت آن هیچ تردید نیست ولی بنا به اطلاعاتی که ما داریم در شاهنامه بنظر نرسیده جلب مینمایم. بیت مذکور در هجو سلطان محمود دیده میشود و نباید فراموش کرد که خود نسخ موجود این هجو سرتاسر مشکوک است. این است بیت مزبور :

بسی رنج بردم در این سال سی	عجم زنده کردم بدین پارسی
----------------------------	--------------------------

شاهنامه در همین موضوع مطالب زیاد دارد اما ما ابیات فوق را انتخاب کردیم بواسطه آنکه مضمون اشعاری اندازه با قصیده یکی از نویسندگان نابغه رومی مطابقت دارد.

در ابتدای قرن اول میلادی در روم هراس نام شاعری بود که بین رومیها مقام بلندی داشت، یکی از قصائد مشارالیه

اینطور شروع میشود :

Exegi monumentum aere Perennius
Regalique situ Pyramidum Altius...

این قصیده نیز در ممالکی که تحصیل زبان رومی مینمایند تقریباً بهمان درجه معروف است که لامیه المعجم طغرایی

در بلاد تسلط لسان و ادبیات عربی.



هزاره فردوسی

ترجمه فارسی این قصیده بشرح ذیل است :

من بنائی پیدا کردم از همه فلزات محکم تر و از حیث مقام با عظمت خویش از اهرام بلند تر که باران سخت و باد تند شمال و همچنین سالهای متمادی و گردش روزگار در تخریب و انهدام آن عاجز و ناتوان است .
من بسکلی نمی میرم قسمت عمده من از دست رب النوع موت فرار خواهد کرد و من زنده خواهم بود با شهرت جاویدانی ...

و در ذیل همان اشعار میگوید :

من شهرت پیدا کردم از آنکه سرود قدیم ائولی «Eolie» را بر وزن ایتالی جدید در آوردم ...
آثار فوق الذکر بقدری بهم دیگر شباهت دارند که علمای مستشرق اروپا نتوانسته اند از آن صرف نظر کنند از آنجمله مرحوم تولد که دانشمند شهیر آلمانی عقیده دارد که دو قطعه اول از شاهنامه که بسمع حضار محترم رسید اشعار شاعر پندار نام یونانی را و مخصوصاً قصیده هراس مزبور را بخاطر میآورد. چنانکه عالم مذکور می پندارد که اساساً این اشعار بهم دیگر شبیه بوده اند « بدون آنکه مسلماً بین ایرانیان و این نمایندگان مغرب زمین هیچگونه ارتباط ادبی وجود داشته باشد » .
ما با چنین طرح مسئله هم عقیده نیستیم و میدانیم که هنوز کسی آثار شعرای قدیم ایران را از نقطه نظر آشنائی آنها با ادبیات و تالیفات روم و یونان تحقیق و تدقیق نکرده و باین مناسبت ما ایران شناسان با کمال قوت قلب ممکن بود شعر ابو شکور بلخی را که گفته است

تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم

در حق خود متذکر شویم. علاوه بر این اگر باحتیاط بیان کنیم این شعر حکمت معروف سقراط را یادآور میشود. فقط مطلب ذیل خلاف این عقیده را میرساند : از تالیف اخیر یکی از دانشمندان شوروی استاد چایکین چنین دستگیر میشود که ابیات جداگانه از مثنوی مفقود و امق و عذراء عنصری در بعضی فرهنگ ها باقی مانده است و مضمون آن ابیات ثابت میکند که عنصری از ادبیات مغرب زمین اطلاع داشت بنا برین فردوسی هم ممکن بود از آن ادبیات اطلاع داشته باشد. ولی اگر فرض کنیم که فردوسی از این قصیده هراس بی اطلاع بوده بعید نیست که اشعار فوق را خود مستقلاً سروده باشد .

فقط این مقارنت را نمیشود تصادفی پنداشت در اینگونه موارد اولاً يك محیط مناسبی لازم است و ثانیاً استعداد جبلی مؤلف. همین دو نکته شخص ادیب را سوق میدهد به مطالبی که مورد توجه چندین نفر از شعرای معروف عالم واقع میگردد هکذا جذب میکنند وی را بمقاصد عمومی. هراس معروف این مطلب را در دو قصیده علیحده خود گنجانیده و قبل از او هم همین موضوع در اشعار پندار یونانی دیده میشود که در باره تالیفات خود میگوید :

« اثر مرا ممکن نیست بارانهای سخت زمستان و سیاه قهّار ابر های غران محو نمایند و یا بادهای تند آنها را به قعر دریا انداخته و از هر طرف بپوشانند . »

این موضوع در آثار شعرای یونانی سافو و فتو گنید نیز آمده است . شاعر رومی اووید بوس معاصر هراس در خاتمه یکی از تالیفات خود می نویسد :





Jamque opus exegi; quod nec Jovis ira, nec ignis,
Nec poterit ferrum, nec edax abolere vetustas.

ترجمه اش اینست: « من اثری گذاشتم که نه قهر ژوپیتر نه آتش، نه آهن و نه مرور زمان قادر به محو آن نخواهند بود. » اشعار هراس بواسطه شعرای متعدّد روس و اروپائی ترجمه و یا تکرار میشود، از آنجمله لومونوسوف، در زاوین، پوشکین، بوراتینسکی، کوتیه فرانسوی و معاصر ما مرحوم بریوسوف. چنانکه ملاحظه میفرمائید موضوع جاودانی نظم بقدری جذابیت داشت که تنها همین ابیات ممکن بود فردوسی را بتمام نوع بشر نزدیک و گرامی سازد.

در صورتیکه این چند بیت شاهنامه آنقدر قیمتی است پس درباره قدر و قیمت تمام ابیات شاهنامه چه باید گفت؟ شاهنامه اثری است که آفتاب نظم فارسی در آن باوج کمال و ترقی خود رسیده. منظومه است که آنرا میتوان گنجینه فصاحت زبان فارسی و خزینه سخنوری نامید. یاد گاری است که همه داستانها و قصص آن با انواع صنایع و قدرت شعری آراسته شده. حقیقه در باره این اثر بی نظیر میشود شعر قزخی را بیاد آورد:

از هر صناعی که بخواهی بر او اثر وز هر بدایعی که بجوئی بر او نشان

این کتاب تا زبان فارسی وجود دارد یعنی بعبارة اخری تا زمانیکه این عالم برپاست باقی و راهنمای شعرا و نویسندگان خواهد بود. شاهنامه مایه گرانبها و ذی قیمتی است برای مورخین، زبان شناسان و محققین مبداء تمدن نوع بشر. افکار عالی که فقط مطابق ذهن ادبا و فضلا میباشد بایک سادگی و روشنی خارق العاده توأم است که هر شخص عامی با کمال سهولت فهمیده و بمحسنات آن پی میبرد. البته ما نمی توانیم تمام فضایل این کتابرا در این مجلس تشریح و تعریف نمائیم، اثری که در باره آن گفته شده است:

ز ابیات غزا دو ره سی هزار مر آنجمله در شیوه کارزار

علاوه بر آن بنا بکفته مؤلفش مدت سی سال برای آن زحمت کشیده شده است البته نمی شود در ظرف سی دقیقه بطور شایان آنرا توصیف و تعریف نمود. گذشته از تنگی وقت مؤلف نامی این نامه نامور محتاج بچنان وصفی هم نیست.

چه خوش این وصف را فرمود جامی مهربان استاد کل بعد از نظامی

که در بهارستان خود مینویسد: فضل و بزرگواری فردوسی در بیش چشم همه جلوه گر است و ایجاد کننده اثری مانند شاهنامه مستغنی از هر نوع توصیف و تشریح است. لذا ما فقط با ذکر قسمتی از محسنات عمده آن که بقدر لزوم محل توجه مستشرقین واقع نشده قناعت میکنیم و بدین معنی دوباره بهمان کاخ بلند بر میگرددیم.

حالا به بینیم آن کاخ بلند که فردوسی از نظم برپا ساخته بود بچه شکل تا زمان ما باقی و برقرار مانده است. شاهنامه از جهات متعدّد ممکن بود که دچار تبدلات شده باشد. احتمال دارد که همین طور هم بوده مثلاً لازم بود شاهنامه را در هر دوره بزبان دولتی و رسمی آن زمان تغییر دهند. کلمات و عبارات علیحده و اشکال آنها حتی المقدور ممکن بود با عبارات و کلمات رسا تر برای قارئین خلف عوض و ابیات و قطعات حاوی مضامین ناپسند جهة آنها حذف یا اینکه اشعاری علاوه شده که فردوسی نسروده و هکذا قسمتهای جدا گانه داستان ها مقدّم و مؤخر شده باشد. در بعضی نسخ همین طور بنظر میرسد که در دو نسخه بدل ترتیب و تنظیم اشعار مختلف است. مختصر میتوان اشاره کرد بیک سلسله تغییراتی که بعضی از آن مکشوف و برخی محتمل است. فقط یک جهت منظومه هست که گویا ابدأ دست نخورده و تغییر نیافته و آن وزن شعری شاهنامه است. این قسمت جالب توجه محققین نبوده و من سعی میکنم که بطور اختصار آنچه را که در اینخصوص بر ما معلوم است بیان نمایم.



هزاره فردوسی

تا زمان اخیر عقیده داشتند که صنعت شعر گفتن در ایران فقط بعد از استیلای اسلام پیداشده. اطلاعات کتبی راجع به ادوار سابق وجود نداشت بنابراین وجود اشعار فارسی قبل از اسلام مورد شبهه بود. بسیاری از مستشرقین که موفق به کشف آثار شعر فارسی در آن ادوار قدیم میشدند کوشش میکردند که این قضیه را با دلایل محکم ثابت نمایند. برای ما علت اینگونه طرح مطلب معلوم نیست. چطور میشود تردید داشت بر اینکه اشعار فارسی وجود دارد از آنزمانیکه ملت ایران بر صه وجود آمده است فقط از حیث درجه تکمیل و ترفیع پایه شعر در ادوار مختلف میتوان شبهه داشت. برای آنکه نقطه نظر خود را راجع به پیدایش شعر و نظم شرح بدهم مجبورم توجه حضار را بجمالات مختصر معطوف سازم و در آنها اشکال عمومی مبدأ و ترقی شعر را چنانکه در نظریه یافقی شرح داده شده است بیان خواهم نمود.

در ادوار قبل التاریخ انسان از حیوان مبدل بانسان میشود، موقعیکه در تنازع بقا نه تنها از اعضاء بدن بلکه از آلات و ادوات استفاده میکند. این فرق مابین حیوان و انسان، البته در دوره بالائی، بطور برجسته و استادانه در اشعار فردوسی ذکر شده است که میگوید

کرازان بدنجان و شیران بچنگ	توانند بنمود هر جای جنگ
بالان هم بشمشیر و تیر و کمان	توانند کوشید با بد کمان
یکی دست بسته برهنه تن	یکی را ز پولاد پیراهن

در زمان ماقبل تاریخ انسان شبیه بانسان امروزه نبود. ورزیده ترین اعضاء بدن انسان که عبارت از دست بود برای فهماندن فکر و مقاصد بکار برده میشد. بعبارة اخری دست حکم زبان اولیه داشت و ما آنرا زبان دستی و یا زبان اشاره مینامیم. پس از چندین هزار قرن و قتیکه انسان از آلات طبیعی (از قبیل سنگ و شاخ های درخت و غیره) به آلات مصنوعی (نظیر اشکال ابتدائی تبر های سنگی) که خود آنها را می ساخت و تکمیل می نمود می پردازد آنوقت زبان صدا دار پیدا میشود. زبان دستی از اینجا پیدا شده که دست بهتر از سایر اعضاء بدن انسان ورزیده شده و انسان بوسیله دست با سهولت بیشتری میتواندست افکار و خیالات ناقص و ثقیل^(۱) خود را بفهماند. و قتیکه بواسطه توسعه کیفیات حیاتی طریقه مکملتری برای معاشرت لازم گردید مقدمات این امر تا حدی فراهم شده بود. موضوع این است که انسان عهد بدویت کلیه اعمال خود را در حین کار با ترکیباتیکه از رقص و آواز و موسیقی ساخته بود انجام میداد. در حین این عمل مرکب تدریجاً مجموعه های سرهمی از اصوات تشکیل میشد و مدتها بعد هم اصوات جدا گانه پدید آمد که در ابتدا هیچ معنی نداشتند و بعداً انسان زبان دستی خود را با آنها تکمیل نمود و بالاخره همین اصوات جدا گانه زبان صدا دار مستقلاً تشکیل دادند که جای زبان دستی را گرفت^(۲).

صد هزاران سال گذشت. تمام قسمتهای مرکب این عملیات رفته رفته از هم مجزّا شد و هر یکی از آنها حالت جدا گانه پیدا کرد. از آنجمله کلام موزون یا شعر در ادوار بعد مدت متمادی از آهنگ جدا نمی شد و در نتیجه جریان

(۱) ماصفت ثقیل را برای تعریف مفکوره انسان بدوی بدان معنی استعمال کردیم که اشکال ابتدائی فکر هرگز روشن و ساده نبوده بلکه و قتیکه انسان شروع بتفکر کرد مفکوره اش فاقد سرعت انتقال بود و برای یک کار کوچک فکر زیادی میکرد و در نتیجه جریان طولانی تکامل بصورت روشنتر و واضحتی در میآمد

(۲) گفته های ما در اینجا مجملی است که در نهایت اختصار راجع به چند اصل از اصول نظریه یافقی ذکر میکنیم این مسئله از ۴۵ سال با اینطرف مورد مطالعه و تدقیق بوده و تالیفات مفصلی در اطراف آن شده.





مرکب و متمادی ترقی تا آن حد کمال و درجه عالی رسید که بوجود آمدن شاهکار ادبی مانند شاهنامه امکان پذیر شد، شاهکاری که نه تنها ایران بلکه کلیه بشر متمدن حق دارد خود را بآن مفتخر و سرافراز آن شمارد.

پس از این تفصیلات ما نمی توانیم از ذکر مقاله که بعنوان «سرود - ترانه» در ارمغان چند سال قبل بدرج رسیده صرف نظر نمائیم. مؤلف آن مقاله در خصوص سرود عقیده خود را بدون علاقه باثوری یافتنی بعبارت ذیل مینگارند:

«سرود در جامعه بشر بعدی قدیم است که تاریخ را بحد آن دسترس نیست و مسلم روزی که بشر توانسته است تکلم کند سرود سازی هم کرده پس مبدء سرود ولغت در هر قوم و ملت یکی است.»

فقط وزن روان و منظم شاهنامه با آن قسم کلام موزون که این وزن از آن حاصل شده است از زمین تا آسمان فرق دارد.

چه شد آن طرز ثقیل و ناقص شعر و قصه سرائی ادوار سابق؟ چرا از آنها اثری باقی نماند؟ - بعلم آنکه آنها را تاحالا در جاهای لازمه تفحص نمیکردند. به سبب آنکه آثار آنها در اوراق نسخ قدیم وجود ندارد بلکه نشو و نما میکند در جلو چشم ما بدون اینکه ما آنها را درک نمائیم. پس آنها کجاست؟ من بجای جواب چند جمله از همان مقاله را میخوانم: «... در ایران هم اکنون محسوس می بینیم که طبقه عوام دوزخ متمدن مانند اهالی ایل و رستاهای دوزخ شهر در ماتم و سرور شاعری سرود مانند دارند که بزبان عوام ترکیب و تلفیق شده در صورتیکه غزل و قصیده دوزخ لحن و غلط ابداً در آنان وجود ندارد.» (ارمغان - سال دهم ۱ - صفحه ۳)

عجالة همین قدر کفایت است. حالا ببینیم راجع به وزن شاهنامه یعنی راجع به بحر تقارب عروض شناسان عرب و عجم قرون وسطی چه میگویند. در علم عروض عرب لازم است از خلیل نحوی آغاز نمائیم او بحر متقارب را از بحور قدیم محسوب و داخل دائره های خود نموده است. قدیمترین تالیفات در فن عروض که بزبان فارسی نوشته شده کتاب المعجم فی معانی اشعار العجم است. مؤلف آن شمس الدین محمد بن قیس الرازی و خود تالیف راجع به اوایل قرن هفتم هجری میباشد.

طرح اساسی این استاد فن شاعری این است که مشارالیه منبع شعر فارسی را در ادبیات عربی می پندارد. ولی با اینهمه منکر اصول مختلف آن در ایران، بقول وی «عوامانه» نمیشد و بارها در کتاب خود از قدر و قیمت آنها بحث میکند. شمس قیس وقتیکه از متقارب سخن میراند هرگز انکار نمیکند که طرح آن منسوب و متعلق بخلیل نحوی است اما در این گنجینه نامتناهی اطلاعات هیچ گونه تذکری در خصوص اشکال مختلف عوامانه بحر تقارب در ایران دیده نمیشود در صورتیکه در همین کتاب موقعیکه از بحور هزج و مشاکل حرف میزند در اطراف فہلویات هم بحث مینماید - چون بحث در اطراف فہلویات بما مساعد می دهد که ما بدانیم تا تتبعات و تجسسات خود را درباره اقسام ابتدائی بحر تقارب بکدام سمت سوق بدهیم لهذا بنده خلاصه مطلب را عرض میکنم.

یکی از فصول کتاب شمس حاکی از بحر مشاکل است. شمس عقیده دارد که این وزن جدید و ثقیل است و آنرا برشته سایر بحور قدیم داخل میکند. فقط بمناسبت آنکه بنا بر مشاهدات خودش تمام ساکنین عراق اعم از عارف و عامی به



هزاره فردوی

سرودن و استماع فهلویات که در ترکیب آنها همین بحر استعمال می شود مشتاق میباشند، اما این بحر در آنجا بشکل خالص دیده نمی شود شمس قیس ناراضی است از آنکه در این اشعار عوامانه دو بحر مختلف الت ترکیب هزج محذوف و مشا کل محذوف وجود دارد. - محیطی که شمس قیس این تضاد را که از نقطه نظر عروض معمولی غیر ممکن است در آن مشاهده نمود بهیچ وجه محیط عوام محض نبود. چنانکه خود شمس وقتیکه از آن محیط حرف میزند از طایفه شعراء و جماعت فضلاء یادآوری میکند. شمس قیس که در تحت تأثیر قواعد عروض تعلیم و تربیت یافته بود مصمم شد که با صاحب فهلویات فرق این دو وزن را تصریح و مدلل سازد. او خیال میکرد که این اختلاط بحور بهمان اندازه غیر طبیعی است که ما بخوانیم مطلع خسرو شیرین را اینطور بخوانیم

خداوندا در توفیق بگشای بندگان را ره تحقیق بنمای

او از نظر انداخت که با عیار عروض معمولی نمی توان فهلویات را سنجید ولی میخواست شعرای عراق بفهمانند که ایشان در اشتباه هستند و عملاً بآنها ثابت بکند و قتیکه بخوانند اشعار را که در بحر هزج محذوف انشاء شده بخوانند و ضرب آنها را بادست بگیرند آنوقت اگر بمصراعی بر وزن مشا کل محذوف برخوردند رشته وزن عمومی اشعار از هم گسیخته میشود. در نتیجه این عمل معزّی الیه شعرای مذکور اشتباه آنها را، بلکه وجود فرق مابین شعر ادبی و شعر ادوار بی کتابت را نشان داد. این نوع نظم برای محیطی که در آن ایجاد شده نه غیر قانونی بود و نه غیر صحیح. این قسم شعر با همان محیط موجود و نا دوره ما دوام دارد. شمس قیس شخصاً دچار همان اشتباه بود که مستر فیالات انگلیسی گاهگاهی دچار آن است. در جزو تألیفات متعدد و مفید خود مستر فیالات که هنوز کسی از مستشرقین چنانکه شاید و باید با اهمیت تألیفات او بی نبرده و قدر او را نشناخته يك جلد قطور کتاب دستور زبان فارسی منتشر نمود. ترکیبات جملات و عبارات فارسی که از نقطه نظر دستور زبان انگلیسی بعید بنظر میآید بعقیده او ناصحیح است، و مشارالیه عقیده دارد که در فارسی هم مثل انگلیسی بایستی جمله بندی نمایند و با اینکه در چنین مواردی او قید میکند که جریان فکر ایرانیها روشن نیست ولی فراموش میکند که همان جریان فکر که برای یکنفر انگلیسی روشن نیست برای یکنفر ایرانی بکلی واضح و روشن است (۱). در جای دیگر شمس قیس میگوید که فهلویات حاوی يك اشتباه دیگر نیز میباشد و آن عبارت است از تبدیل جزء فاعلاتن بواسطه فاعلاتن یعنی مفعولاتن. توضیح تمام اینها از نقطه نظر عروض خیلی دشوار است. اما اگر ما فرض کنیم که محیط ایجاد کننده این نوع شعر دارای مفکوره لسانی مختص بخود بوده، که غیر از آن هم ممکن نبود، آنوقت ما حق داریم جویای قوانین دیگری هم بشویم که اشعار صحیح و غیر صحیح را از هم تشخیص دهند. ما با آقای سید احمد کسروی که در کتاب خود «آذری یازبان باستان آذربایکان» فهلویات را با عیار عروض رسمی می سنجد و هم چنین با پروفیسور میلر که بر خلاف آقای کسروی در فهلویات فقط اصول هجائی می بیند هم عقیده نیستیم. نه قوانین عروض را و نه اصول هجاء را بصورت خالص برای فهلویات نمی توان قائل شد. ممکن است تعداد هجا اهمیتی داشته باشد در صورتیکه به تغییر و تبدیل اینگونه اجزاء مانند مفاعیلین و فاعلاتن و مفعولاتن راه داده شود. از نقطه نظر عروض این اجزاء هم از حیث کیفیت و هم از حیث کمیت مختلف است اما مقدار هجا در آنها در واقع یکی است. نتیجه قطعی که میتوانیم از مطالب فوق اخذ کنیم (۱) ولی با وجود يك همچو اشتباهی هم عالم فاقد مزبور مسائلی را مورد توجه قرار داده که سائر مستشرقین هیچ وقت توجهی بآنها ننموده اند.





عبارت از این است. وزن فهلویات نسبت بوزن هزج محذوف کمتر تکمیل یافته و بدین مناسبت خیلی قدیمتر از آن است. ما هیچ دلیلی نداریم خیال کنیم که در این جا اوزان ادبی غلط و یا آنکه تغییر داده شده است در حالیکه اصناف قدیمی همین هزج در محیط زنده باقی است. شاید سایر اوزان هم دارای چنین اقسامی بوده باشند. شاید اقسام قدیمی حتی ابتدائی بحر تقارب هم باقی و بردوام باشد. من گمان میبرم که شاهنامه شایسته آن است که پیدایش وزن این شاهکار ادبی کشف و تصریح گردد. ما شبهه نداریم که ایران امروزه میخواهد این یادگار تاریخی خود را از هر حیث و هر جهت تحقیق و تدقیق نماید و وسائل این تحقیقات هم کاملاً در دسترس دانشمندان ایران موجود و فراهم است.

برای آنکه به پیدایش و مبدأ وزن شاهنامه بطور صحیح و دقیق پی ببریم پیش از همه واجب است تمام اصناف اشعار و سرود محلی و بین‌العوام را کاملاً در تحت تدقیق و تحقیق بیاوریم. حالا به بینیم راجع به این وزن مستشرقین اروپا چه عقیده دارند. نخست از ایران شناسان از آنجمله تئودور نولدکه که مؤلف عمده ترین اثر راجع بشاهنامه است شروع میکنیم. در یکی از فصول تالیف معروف خود او می نویسد «ما می توانیم با کمال اعتقاد بگوئیم که شاهنامه نیز مثل منظومه مشهوره رومی «انهئید» کمتر جهت خواندن بصوت و آهنگ منظور بوده است». گمان میکنم که بر علیه این ادعا محتاج باقامه دلیل نیستیم. همه میدانند که شاهنامه را ممکن است ساده و بدون آهنگ خواند ولی خواندن آن با آهنگ حتی با آواز مستمع را بیشتر تهییج و وادار میکند بر اینکه تا ابد آنرا از خاطر فراموش ننماید. این هم یکی از محسنات زبان فارسی است که عبارت «خواندن شعر» همان خواندن با آواز را میسراند و این خود دلیل بر صحت ادعای ماست. خیلی جای تأسف است که تا کنون مقامات موسیقی که شاهنامه بدان خوانده میشود تحت تحقیقات دقیقی قرار نگرفته. ساده تر بگوئیم مستشرقین با تمقانات هیچ توجه ننموده اند. فقط اگر در سابق عللی برای چنین عدم توجه موجود بود اکنون آن علل مرتفع و در ردیف فضالوعرفای ایران اشخاص حساس و جدی پیدا می شود که شاهنامه را از حیث موسیقی نیز مفصلاً تحقیق و تجزیه نمایند.

بعد از آن دانشمند مرحوم نولدکه می نویسد: «و زنی که دقیقی و فردوسی در شاهنامه از آن استفاده کرده اند احتمال دارد که قبل از آن هم برای منظومه های قصی و با حماسه معمول بوده است. گمان نمی رود که این وزن بهیچیک از اوزانی که در ادوار قدیم تردد بین ایرانیان متداول بود نسبت و بستگی داشته است. تمام اوزان جدید فارسی از ادبیات عرب اخذ گردیده است. راست است که بعضی از آنها به تبدلات و تغییرات سخت دچار آمده اند.»

عوض تجربه و تنقید این کلمات ما عقیده مستشرق دیگری را بیان میکنیم ولی پیش از آن خود را مجاز میدانیم که يك موضوعی را مطرح کنیم. آیا ممکن است قبول کرد که همچو استاد سخنی مانند فردوسی که بمنتهای درجه تمیزی زبان فارسی خویش را از الفاظ اجنبی مخصوصاً عربی رعایت میکرد برای اشعار خود اوزان عرب را انتخاب نموده باشد؟ بلکه سهل است فرض کنیم برای تألیفی که آن زمان حائز اهمیت ملی بود فردوسی يك وزن بومی و خودی که از ایام قدیم دارای جنبه ملی بوده اتخاذ کرده است. عالم منتقد دیگر عضو آکادمی مرحوم زالمان که تمام ایران شناسان شوروی از معظم الیه سرمشق گرفته اند در تألیف خود موسوم به «تحقیقات راجع بمذهب مانی» که با استاد معظم نولدکه تقدیم نموده بر خلاف نظریات مشارالیه اظهار عقیده مینماید. در نتیجه کشفیات علمی که در اوایل قرن بیستم در ترکستان چین بعمل آمده علاوه بر متن هائی که تا آن زمان موجود بود متن های پهلوی دیگری هم حاوی مطالب راجع بمذهب مانی و



هزاره فردوسی

عیسویت بدست آمد. آن نسخ بهتر از متن های زردشتی سالم مانده و در آنها تمام رموز سامی با کلمات فارسی عوض شده. زالمان اشاره میکند که در ضمن آن متن ها قطعات موزون هم که تجربه اولیه نظم پهلوی است دیده میشود. زالمان خودش می نویسد: «در حین استنساخ متن ها من مشاهده کردم که بعضی از سطور آنها سر تا سر موزون است و سعی کردم عددها را در ابیات و سطور منفرد تعیین نمایم اگرچه تمام سطر ها کاملاً نظیر هم دیگر نیستند و ممکن است که بعضی از ارقام حاصل جمع من صحیح نباشد، اما من شبیه ندارم که اشارات اسنادیکه هنوز بطور لازم از آنها استفاده نشده در آئیه بما امکان خواهند داد که برای ابیات و قطعات طرح وزن معینی وضع نمایم. اگر باین مقصد نائل آئیم آنوقت ما حلقه رابط مطلوبی که ما را از قدیمترین اوزان آوستا به سوی وزنهایی که حالا هم درین عوام زنده و داخل شعبات عروض فارسی میباشد سوق میدهد بدست خواهیم آورد. چنانکه لازم است بطور قطع بگوئیم که اقلاً رباعی جدید فارسی (لابد آقای زالمان فلهوبات را در نظر دارد) و بحر متقارب که هر دو از ابتدا دارای پانزده هجا بوده اند میراث عهد قدیم ایران است. راست است که این میراث در تحت تأثیر نظام عروض عربی تعلیم یافته و پس از آن مورد پسند دربار ادبیات ایران واقع شده. حالا می پردازیم به عقیده مسیو بنونیست دانشمند فرانسوی. مشار الیه در سنه ۱۳۱۱ در مجله «Journal Asiatique» مقاله در تحت عنوان «Mémorial de Zarer» درج نموده بود. آن مقاله حاوی کشف مؤلف است راجع بر اینکه اثر مشهور زمان ساسانی موسوم به «ایاتکار زیریران» اثر محض نیست بلکه با کلام موزون نگاشته شده است. معظم له بطور واضح بما نشان میدهد که این داستان در آن قسمتها که متن آنها کاملاً قابل کشف و تعیین است بر قطعات شش هجائی منقسم و اغلب این قطعات دارای قافیه نیز میباشد. اما تاریخ این اثر: نسخه زمان سامانی آن ممکن است متعلق به اوایل قرن ششم میلادی یعنی یک قرن پیش از هجرت باشد ولیکن اصل آن بمراتب قدیمتر است یعنی متعلق است بدوره ترقی سلطنت اشکانیان، باوایل تاریخی مسیحی.

در خاتمه مقاله مسیو بنونیست می نویسد: «ایاتکار» اگر در تاریخ ادبیات و از حیث مضمون مابین آوستا از یکطرف و فردوسی و دقیقی از طرف دیگر دارای مقامی است آنوقت از حیث ترقی و تکمیل شعر بندی بمنزله تحویل است از اسلوب شعر آوستا بطرز اشعار عوامانه ایران امروزه. کیفیت اساسی همه سه اصل شعر یعنی آوستا، پهلوی و شعر امروزه دارای یک خاصیت عمده هستند که عبارت است از هجائی بودن آنها و عدم مطابقت با قواعد عروض.

با نظریه اخیر ما بهیچوجه نمی توانیم همعقیده شویم. البته نمی توان مباحثه کرد در اطراف آنکه اشعار آوستا و پهلوی با آن همه تقدم بچه ترتیب و لحن خوانده میشد. بدلیل آنکه تا حالا کسی خواندن آنها را نشنیده و هرچه که از مختصات آنها میدانیم فقط بواسطه تحقیقات و مطالعه متن آنها تحصیل شده است. اما شعر عوامانه امروزه ایران جای خود دارد. خواندن آنرا می توان شنید. بنده خودم مکرر شنیده و در خصوص هجائی محض بودن آن جداً مردّد میباشم. حالا به بینیم این اشعار بچه شکل ضبط شده است. هر قدر هم آن اشعار را با کمال دقت ضبط کرده باشند باز هم اغلب برای السنه که دارای کتابت نیستند و یا در سابق نبوده اند تهیه شده است. پس این اشعار را کی ضبط کرده است؟ البته مستشرقین و مستشرقین صحیح العمل که بعضی اوقات خودشان شخصاً الف بای لازمه را برای آنها ایجاد ولی خود قادر بتکلم بآن زبان نبودند. آنها کلمات را از لحن و تلفظ زنده مجزاً و کلمات بی صوت و دور از آهنگ گفتار عادی ضبط میکردند. جهت خواندن نمونه هایی که ضبط شده اغلب لازم بود خواننده با خود زبان کاملاً آشنائی داشته باشد. در تالیفات بهترین و معروفترین





مستشرقین ما می بینیم که بحر طویل معمولی بشکل نثر انتشار یافته و یا در منظومه که در بحر منصرح سروده شده است اسلوب هجائی یافت میشود.

تا زمانیکه اشعار ملی و محلی ایران از آهنگ سرود و گفتگوی عادی جدا گانه تحقیق و تدقیق میکرد و تاموقعیکه بتدقیق آن محققین زائیده همان محیط جلب نشوند در اطراف این مسئله بطور قطعی ما هیچ چیز نمی توانیم گفت. اهمیت این مطلب بمراتب بیشتر است از آنکه در مرحله اول بنظر میآید. حالآجی کامل آن افق جدیدی برای آموختن ادوار گذشته ملت ایران باز میکند. در اینجا بتالیف مسیو بنونیست برگشته و نتیجه کلی آنرا متذکر میشویم: «ایران دوره ساسانی چیز تازه بمنصه ظهور نیاورد چه از حیث منظوم ساختن موضوع های افسانه و یا فقط حماسی و چه از حیث تعمیم اقسام معین شعر. این دوره از ایران زمان اشکانیان نمونه های شعر بند و تلفیقات ادبی میراث گرفت. استقلال ایرانیان در باره صنعت شعری عبارت از آن بود که شعر هجائی خود را مطیع قواعد عروض عربی ساختند و از این ترکیب که قدیمترین و کامل ترین نمونه آن بحر مقارب است ادبیات نجیب ایران امروزه حاصل میشود». البته اقدام شایان تقدیری است. اقدامی است که در علم ایران شناسی دوره جدیدی ایجاد میکند. ما میتوانیم در اینخصوص فقط يك اعتراض داشته باشیم. کسی منکر نیست که دوره اشکانیان پیش از ساسانیان بود و ادبیات دوره ساسانی بر زمان فردوسی سبقت داشت ولی همه این ادبیات منحصر به طبقات خاص بوده. اگرچه سایر طبقات هم دارای ادبیات مخصوص بخود بودند اما در اطراف تحقیقات و تدقیقات آن چه اقداماتی شده بود؟ ما چه مدارك در دست داریم تا بفهمیم که مراحل متعاقب رشد و نمو نظم فارسی فقط با همین طبقات زمامدار مربوط بوده است؟ چرا نمی شود فرض کرد که صنعت شعر بند و مختص باین خاندانها اصل نبوده بلکه یکی از فروع آن درخت بلند است که عاقبت با کلهای ادبیات ایران که بامهارت و آبیاری استاد سخن طوسی شکفته شده تزئین یافته است. درخت این نظم بمراتب عمیق تر ریشه دوانده و هیچ گونه اسناد کتبی برای کشف آنها كمك نمیکند. اینجا ما محتاج باصول دیگری هستیم. لازم است آن آثار نظم را که برخلاف اسناد کتبی حالا نیز موجود و دارای آهنگ میباشد در تحت تحقیق و تجزیه درآوریم. حالا به بینیم که مستعربین اروپائی راجع به مقارب و اقسام آن چه میگویند. برای احتراز از طول کلام بنده قناعت میکنم به يك قسمت از تحقیقات اساسی عضو آکادمی شوروی کراچکوفسکی راجع بشاعر عربی ابوالفرج الوأدا الدمشقی. پس از اقامه مدارك ارقامی راجع به بحور علیحده شعری مختلف اموی دانشمند معظم له مینویسد: «معلوم میشود که نمایندگان سبك قدیم علاقمند بحور قدیمی نیز بوده اند. اربابان جریانات جدید در جستجوی طرز و اشکال جدید برای خود بوده و آنها را در بحوریکه دیرتر بعرضه وجود آمده و لابد در زمینه غیر عربی تولید بلکه از خارج اقتباس و برای زبان عربی ترکیب و ترتیب یافته است پیدا کرده اند. مسلم است که بحر خفیف و مقارب و شاید رمل نیز از جمله چنین بحور میباشند. البته این اقتباس ممکن بود بدوره قبل از اسلام منسوب باشد». حالا ملاحظه میفرمائید که مسئله اقتباس تمام اوزان فارسی از عربی و از آنجمله اقتباس بحر مقارب تا آندرجه سهل و ساده نیست. چنانکه خود مستعربین عقیده دارند که بحر مقارب را عربها از ایرانی ها اقتباس نموده اند.

در همان کتاب مسئله دیگری هم طرح شده است که تحقیق و تجزیه آن برای تعیین مقام صنعت شعری فارسی در ردیف صنایع سایر ملل دنیا اهمیت بزرگی را حائز است. مؤلف مذکور اشاره میکند که اسلوب خلیل بهیچوجه دارای



هزاره فردوسی

ترتیب تاریخی نیست یعنی در آن بتقدم و تاخر ظهور و رواج بحور هیچ توجهی نشده است، و بعد استاد کراچکوسکی مینویسد: «تا حالا دانشمندان اروپائی ملتفت يك نکته بر جسته و واضحی نشده اند یعنی تاریخ مبدء آن ۱۵ و یا ۱۶ بحر که خلیل آنها را داخل دائره های خود نموده، و مستشرقین به تناسب و ارتباط بین آنها پی نبرده اند بعضی از این بحور فقط در دوره خلیل تازه پیدا میشوند ولی چون به برخی دیگر دقت کنیم دچار شبهه می شویم که آیا منشعبات آنها در حقیقت فرع است و یا بحور مستقل. مثلاً بحر بسیط مسدس موسوم به خلج مقطوع که تقطیع افاعیلش عبارت است از مستعملن فاعلن فعلن خیل مظنون است. فریتاغ دانشمند آلمانی در تعقیب استادان بی آلیش خود یعنی ارباب عروض عربی که نظریات آنها را محترم و غیر قابل تنقید می شمرد واجب میدانند که این بحر را بحر بسیط بنامند. اما کینسبورگ دانشمند فقیه روسی بموجب ادله و براهین عروضی اینگونه تسمیه را غیر مطلوب میدانست. علل تاریخی در اینجا ما را به فکر میاندازد زیرا این بحر در دوره بعد از بنی عباس خیلی متداول گردیده. ظهور آن مربوط بدوره بنی امیه ولیکن حتی آنوقت هم نادر بوده است مثلاً در اشعار عمر بن ابی ربیع این بحر هیچ دیده نمیشود در صورتیکه شاعر مذکور عشق خصوصی به بحر مقطوع و مقصور داشت من باب نمونه از این قسم بسیط میتوانیم چند بیت از ابوالفرج دمشقی بیان کنیم:

كَمْ زَقَرَاتٍ وَ كَمْ دُمُوعُ	هَذَا لَعْمَرَى هُوَ الْفُطُوعُ
لَوْ أُغْتَبِ الْخُدُّ مِنْ دُمُوعُ	لَكَانَ فِي خَدِّي الزَّيْبُوعُ
يَا قَمَرًا قَابَ عَنْ عِيَانِي	بِاللَّهِ قُلْ لِي مَتَى الْطَّلُوعُ
بُنْتُ فَمَا بَشْتُ عَنْ فَوَادِي	فَبَانِ مِنْ تَيْنِكَ الْهَجُوعُ

اگر مستعملن را در این بحر مکفوف بنداریم یعنی مستعمل بخوانیم آنوقت تمام بحر را میشود به ترتیب ذیل تقطیع نمود: مفعول مفاعلهن فعلون که بحر هزج مقبوض و در اشعار متقدمین مثلاً در این شعر رودکی بنظر میرسد که میگوید

بگرفت بچنگ چنگ و بنشت
بنواخت به شست جنگ را شست

مسلم است که این وزن یکی از قدیمترین اوزان فارسی است و ارتباطی با وزن رباعی دارد که در عمل بهیچوجه از هزج مثنی سالم خارج نشده بلکه بمراتب پیش از او وجود داشت و فقط پس از مدتهای متمادی باین بحر آزاد و متنوع بزور لباس عروض عربی پوشانیده اند. صحیح است که در آثار کتبی متقدمین این بحر بندرت دیده میشود ولی از حیث ترکیب نمیتوان آن را جدید شمرد. مانباید بنقصان و حتی بعدم اطلاعات کتبی راجع به ادوار پیش از قرن سوم هجری اهمیتی بدهیم زیرا نمیشود باور کرد که چنین شاهکار ها مانند اشعار شهید و رودکی بدون تکامل ادبی در طی چندین قرن صورت گرفته باشند. در ادبیات عربی این نوع بسیط نادر است. ترویج و توسعه موسیقی و آهنگ ایران را در میان عربها از زمان بنی امیه و حتی بیشتر از آن باینطرف در نظر گرفته می توان گفت که این بحر قسم معرب هزج مقبوض میباشد و با از شکل اولیه آن که بر ما مجهول است.

نتیجه آنچه که در فوق گفته شد عبارت از آنست که وزن شاهنامه يك وزن کاملاً ملی و ریشه های آن را باید همین جا در ایران جستجو کرد. تا زمان اخیر رأی قطعی در خصوص تحقیقات از ادبیات ایران متعلق به مستشرقین اروپائی بود. بین اکثر آنها عقیده حکمفرما بود شامل بر اینکه ادبیات فقط باید کتبی باشد. بنا بر این بطرف ادبیات شفاهی که در عمل اقسام و انواع مختلف قدیمی تر از کتبی داراست تقریباً هیچ توجهی نمیکردند. ولی حالا بمصدق شعر مرحوم ادیب پیشاوری که میگوید.

زمانه هر نفسی بازویی نماید نو
مکن بر روز گذشته قیاس آیند

اوضاع تغییر یافته و ملت ایران با کمال هنرمندی و جدیت خود بتحقیق و تدقیق گذشته خویش می پردازد.





بعد از هزار سال

اثر طبع آقای جمیل صدقی الزهاوی

بفر دوسی از من سلامی برید	پس از عرض حرمت پیامی برید
که ای شاعر خفته در زیر خاک	نهان از نظر دور از جان پاک
نمانده بگورش نشانی ازو	بجز ز ریزه استخوانی ازو
سراز خاک بردارو آنکه به بین	چه شور است بهرت بروی زمین
مکو مرده ام گرچه تو مرده ای	که تو در دل یکجهان زنده ای
فروریخت اعجاز از خامهات	ببفروزد از آن قدر شهنامه ات
جهانی برای تو جمع آمده	برای نئسای تو جمع آمده
ز هر مملکت صد صدا میرسد	ز هر سر نوائی جدا میرسد
چو پرشد ز شერთ زمین وزمان	ستودند نام تو در هر زبان
هزارست در قبر خود خفته ای	ولی زنده است آنچه تو گفته ای
نوشتی بسی سال شهنامه را	نیفکندی از دست خود خامه را
در آخر شه غزنه بیداد کرد	درم جای زر داد و ناشاد کرد
ندانست قدر ترا غزنوی	بگو درس گیر از شه بهلوی
کزین امپراطور ایران زمین	که روشن ازو هست دنیا و دین
جهانی ز عدل وی آباد شد	دل خلق در هر طرف شاد شد
مرادش همه پیش رفتن بود	سر آفت شـرق خفتهـن بود
خدایا همیشه ورا زنده دار	بهر روز دلشاد و فرخنده دار



وزارت فردوسی

خطابه پروفیسور فریمان مستشرق شوروی بزبان پہلوی



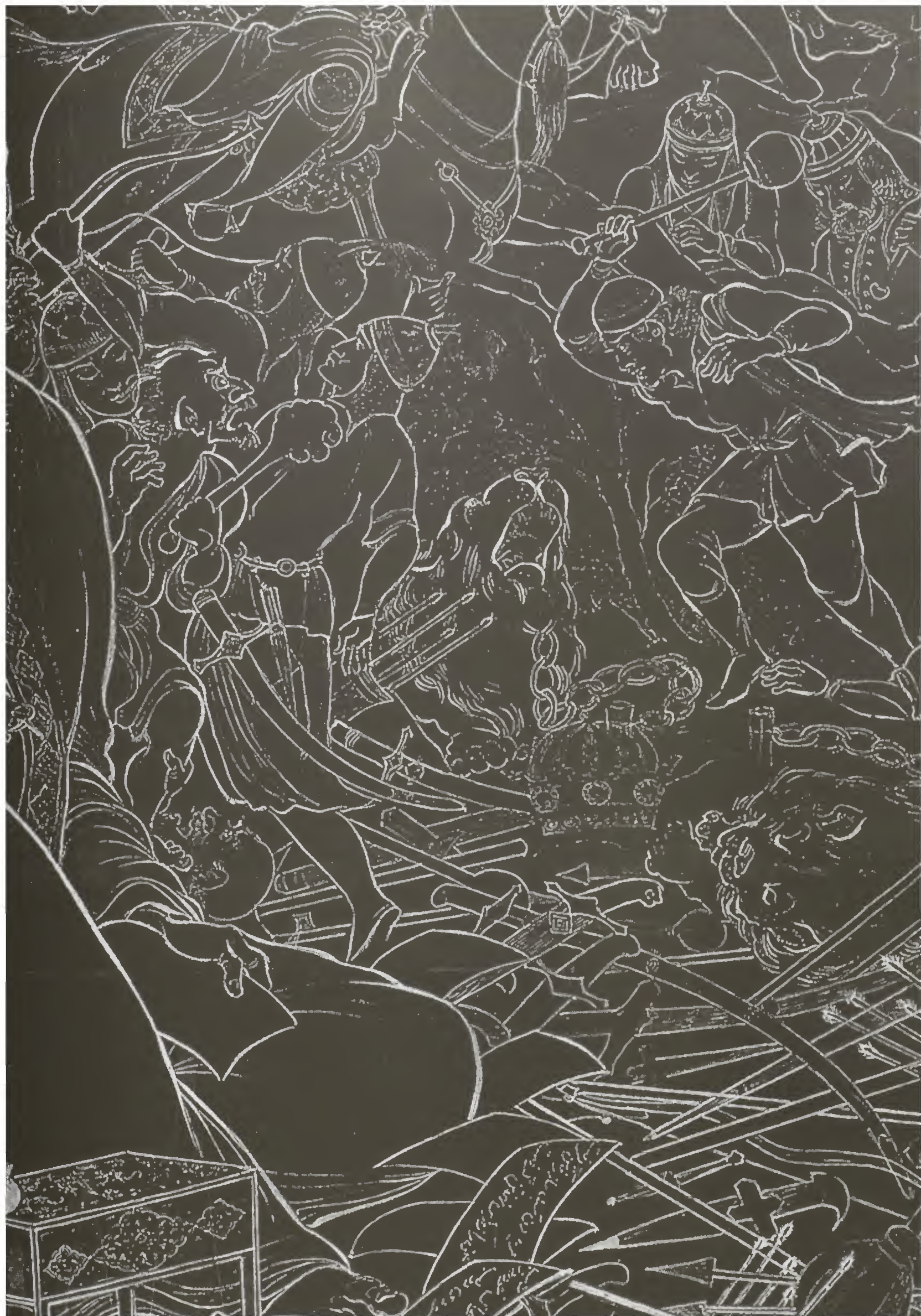
به خوب زبان پارسی امروزی سخن گفتن (سخن سنجیدن ؟) برای من آسان نیست و خواهش دارم کم فرمایند که به خوب زبان پهلوی سخن چند برگویم . ما خوراسان شناس زمین پندیک (؟) از لنین گراد و مسکو و تفلیس آمده ایم ، تا ایران آمده ، تا اندر ایران آمده ، به پزش (جشن) هزار سالگی فردوسی بویم . و ما امروز همراه خدا یگان خدای رضا شاه پهلوی شاهان شاه ایران آمده و دستوران و بزرگان دولت و نمایندگان مردمان ایران آمده و بس خوراسان شناسان کجا از هفت کشور آمده اند بر خاک و نام پاک فردوسی نماز برده و درود و سلام و آفرین گفته . انوشه بواد روان و نام پاک فردوسی ، ایدون باد ایدون تر باد .

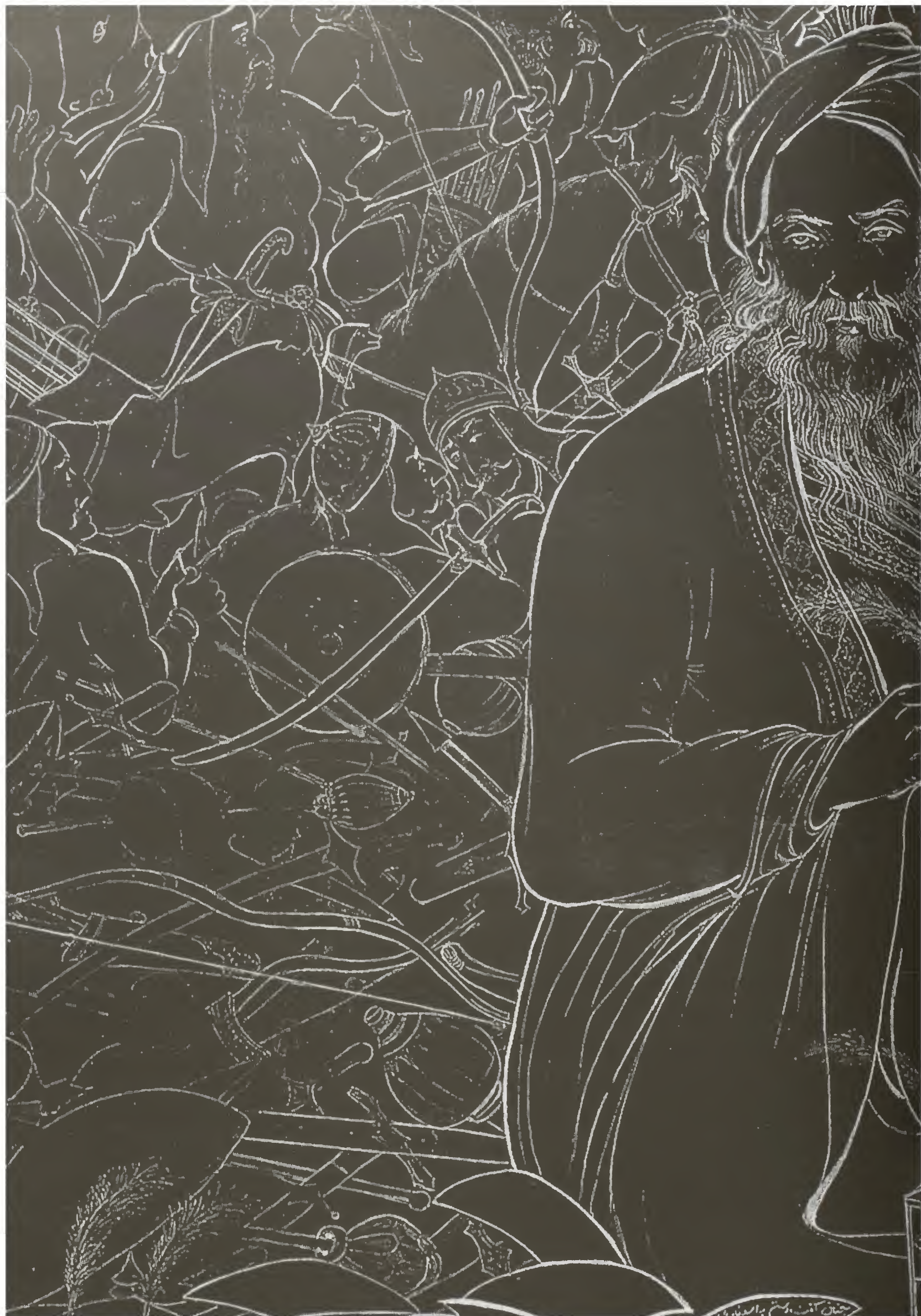


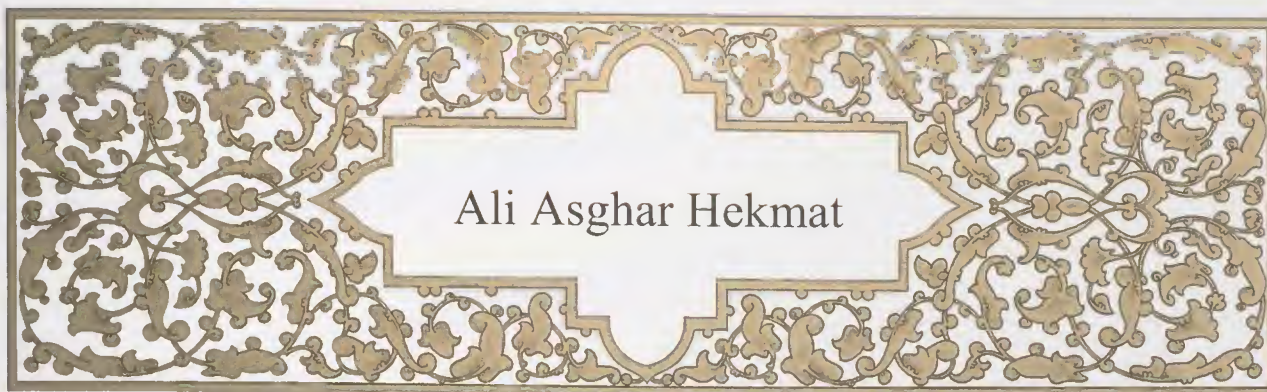
تصویر آقایان مستشرقان و دانشمندان ایرانی عضو کنگره فردوسی

- صف اول نشسته (از راست بچپ) : آقای کمالی - آقای بهار - آقای هانری ماسه (فرانسه) - آقای عباس اقبال - جناب آقای دکتر صدیق رئیس دیرخانه کنگره - آقای اوغلو - آقای کنشور - آقای سباستیان بك (آلمان) .
- صف دوم (از راست بچپ) : آقای درینك واتر (شاعر انگلیسی) - آقای عزام (مصر) - آقای كنتنو (فرانسه) - جناب آقای ابراهیم حکیمی - آقای پرفسور بر تلس (شوروی) - آقای سفیر کبیر شوروی - جناب آقای حسن اسفندیاری رئیس کنگره - جناب آقای فروغی نخست وزیر - مادام گدار - آقای دستور نوشیروان (هندوستان) - آقای کریستن سن (دانمارك) - آقای پرفسور زاره (آلمان) - جناب آقای عبدالحسین شیبانی - جناب آقای حسین پیرنیا .
- صف سوم (از راست بچپ) : آقای مینوی - آقای دکتر ولی الله نصر - آقای دیبا - آقای وحید دستگردی - آقای میرزایانس - آقای بدیع الزمان فروزانفر - آقای سعید نفیسی - آقای جمیل صدقی زهاوی (عراق) - آقای دکتر شفق - آقای فواد بیك کپرلی زاده (ترکیه) - آقای اعضاضزاده - آقای نظام الدین (هندوستان) - آقای سر دنیس راس (انگلستان) - آقای آتسوزی اشیکاگا (ژاپن) - آقای رهنما - آقای بلنتی کف (شوروی) - آقای رضوی (هند) - آقای رشید یاسمی .
- صف چهارم ایستاده (از راست بچپ) : آقای مایل نویسرکانی - آقای احمد حامد صراف (عراق) - جناب آقای حکمت کفیل وزارت فرهنگ - آقای ریپکا (چکوسلواکی) - آقای محمد اسحق (هندوستان) - آقای حسینی (هندوستان) - آقای علمی نهاد بیك (ترکیه) - آقای عبدالعظیم قریب - آقای اورنگ - آقای بهمنیار - آقای رحیم زاده صفوی .
- صف پنجم (از راست بچپ) : آقای هاگرن (فرانسه) - آقای جلال همائی - آقای پرفسور مار - آقای قویم - آقای روماسکویچ (شوروی) - آقای اربلی (شوروی) - آقای اون والا (پارسیان هند) .
- صف ششم (از راست بچپ) : آقای انگلساریا - آقای کسروی - جناب آقای تقوی - آقای مینورسکی (شوروی) - آقای عبدالمجید عبّادی (مصر) - آقای پاکلیارو (ایتالیا) - آقای فرانسوا ملک کرم - آقای کوهنل (آلمان) - آقای عباس خلیلی - آقای جواهر الکلام .









the Persian nation by the German Government in memory of the One Thousandth Anniversary of Ferdusi.

This, briefly, is a list of the names of the scholars who have striven to publish the Persian National Epic and who have made the great name of Ferdusi well-known in all parts of the world.

It is also appropriate that we, the fellow countrymen of Ferdusi, should at this time, express our gratitude to contemporary orientalists, who, in appreciation of our national poet, have, of their own accord, devoted so much of their time and energy to him and his work.

My Persian colleagues and I personally are very sorry to see the conclusion of these friendly gatherings which have constituted centers of spiritual harmony and which have been a rare privilege to us all. We regret that these assemblies, like all good things must come to an end. While externally this means a separation of the members, in reality, I believe, we shall always feel closely bound together by our common interest here.

Since the continuation of these sessions will interfere with other engagements planned for this Anniversary I hereby regretfully announce the conclusion of this Congress.





den and printed the whole of Shahnameh in four volumes according to several old manuscripts. This edition became the standard for later Indian and Persian editions.

6- In the time of Louis Philip, king of France, and by his order, one of the scholars of France named Jules Mohl, began the translation of Shahnameh in 1838. The text and translation were printed after thirty five years.

7- Vullers of Germany, during seven years of work succeeded in correcting and printing three volumes, but unfortunately the work of this master, which is a model of accuracy, remained unfinished.

8- The scholars who in different languages have made critical research on this National epic or have translated a part of it are numerous. Among these we may name the following:

James Atkinson	English	in	1823
Stephan Weston	English	"	1815
Robertson	English	"	1831
Haliston	Finnish	"	1839
Starkenfeld	Austrian	"	1840
Schwarz Huber	Austrian	"	1841
Schack	German	"	1851
Pizzi	Italian	"	1888
Ruckert	German	"	1894

9- There is another group of scholars who have done research work on the biography of Ferdousi and the origin of Shahnameh.

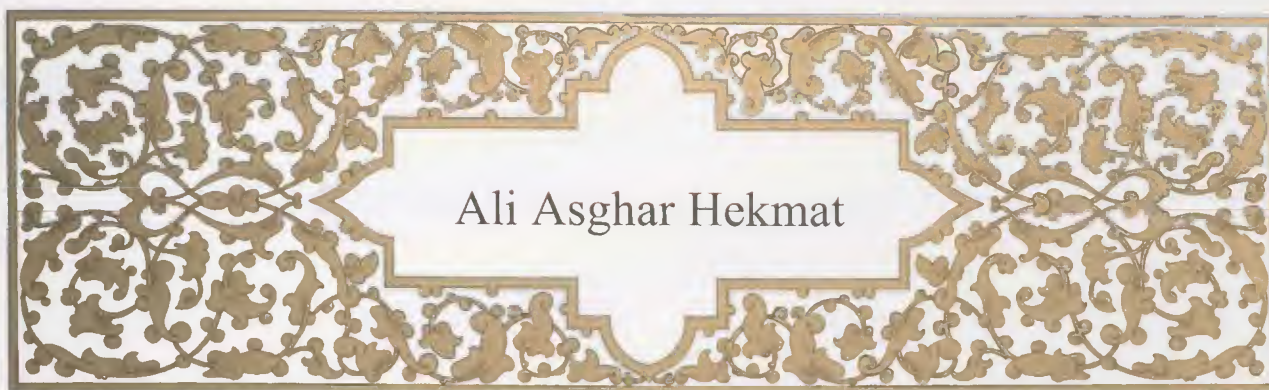
Among these the following should be noted:

William Jones	England
Baron Victor Rosen	Russia
Ouseley	England
Zotenberg	France
Ethe	Germany
Darmsteter	France

10- The latest and most accurate researches concerning Ferdousi and his work have been made by Professor Nöldeke, the German scholar who published a treatise called "The National Epic of Persia". In this great work he has originated new methods of work on the Shahnameh.

11- Among the contemporary authors, Fritz Wolf, deserves special attention because he has devoted twenty years of his life to compiling an index for all the words of the Shahnameh and has completed a tremendous task. This monumental work is the same which has just been presented to





ADDRESS DELIVERED
BY ALI ASGHAR HEKMAT MINISTER OF EDUCATION
AT THE FINAL SESSION OF THE CONGRESS

At this time when the Celebration of the One Thousandth Anniversary of Ferdousi is drawing to a close and the members of this Congress are about to take their pilgrimage to the tomb of the Great poet, it seems appropriate to renew, on behalf of the Government and people of Persia, expressions of thanks and appreciation to the scholars who have assembled here, for their visit to us and for the scholarly work and interests revealed in the reports and papers presented, in the orations delivered and poems, read all of which have been for the honour and glory of our national poet.

In spite of the limited time at the disposal of the Congress the members have contributed their full share of homage to the great writer and poet. Thus that desire to express appreciation of the great names of the past which is one of the fundamental and useful customs of living nations has been fulfilled.

As Ferdousi himself has said:

چنان داد پاسخ که از مرده یاد	کند هر که دارد خرد با نژاد
هر آنکس که از مردگان دل بهشت	نباشد همان دوستی او درست
مده کار کرد نیاکان بیاد	مبارا که پند من آیدت یاد
چو نیکی کند کس تو پاداش کن	ممان تا شود رنج نیکان کهن

In accordance with this moral principle, which our great master has given us, I consider it my duty to express my thanks and gratitude and that of my colleagues for the services rendered by scholars of the past in Western countries in memory of Ferdousi and his work, and, I think it proper and fitting to remind this assembly once again of the devotion of these scholars to this end and to renew briefly our grateful memory of them.

- 1- In 1788, Joseph Champion, an English poet, was one of the first to undertake the translation of a part of Shahnameh.
- 2- After him Hageman, a German scholar translated a part of the Shahnameh into German in 1801
- 3- Wallenburg, an Austrian, translated a part of Shahnameh in 1810.
- 4- One year later, in 1811, Lumsden, an Englishman residing in India, printed one eighth of that great book.
- 5- In 1829, Turner Macon, an Englishman, also resident in India, finished the work of Lums-

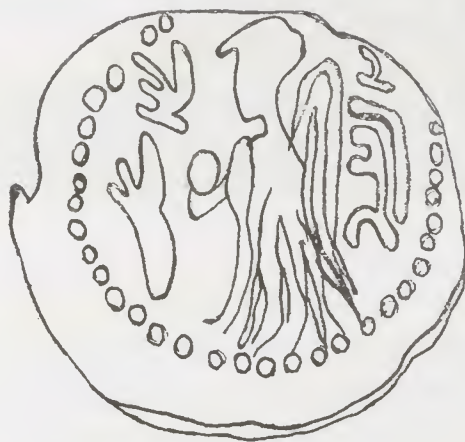
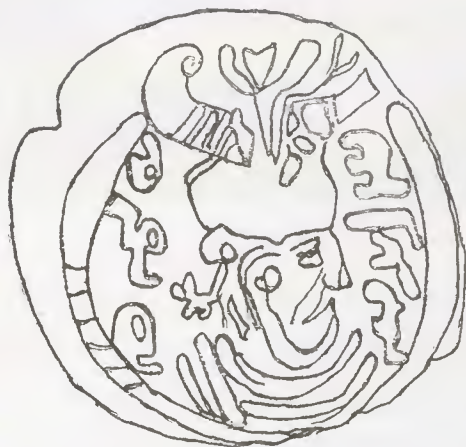




la pièce no. 74 qui a une courte légende pehlevie. Une autre monnaie identique qui existe en triple exemplaire au Cabinet des Médailles est publiée par Lavoix, *Catalogue des monnaies de la Bibliothèque Nationale*, Paris 1887, page 387, no. 1473. A l'exception des deux dernières monnaies qui ont été frappées à Er-Ray, et d'une autre trouvée à Istakhr et qui ne porte pas le nom de l'atelier, probablement toutes les pièces de cette série de monnaies arabes, presque toutes uniques, a été frappée à Suse vers la fin du premier siècle de l'Hégire. Les variétés des types sont assez grandes, ce qui nous fait penser que l'ont ait frappé de nombreuses de ces monnaies.

L'atelier de Suse a émis trois types distincts de monnaies de bronze, à savoir, le type sassanide, le type byzantin, et le type arabe sans effigie. Les types sassanide et byzantin ont été en usage en Perse et en Syrie respectivement jusqu'à environ l'année 75 de l'Hégire, quand la réforme monétaire d'Abad el-Melik fut introduite.





3

(چهار بار بزرگ شده)



nouveau abrégé en Bamasir, forme sous laquelle cette rivière est appelée à son passage à Abbadan (comp. Muhammad-Hussein abrégé en Mamasen).

D'ailleurs, nous relevons sur ces bulles les titres des fonctionnaires suivants : 1) le magupat, Mobad ou le "prêtre"; 2) le rat, Avesta Ratav ou le "chef"; il n'était qu'un titre comme "Seigneur", ou "Excellence", attaché à diverses charges ecclésiastiques (Christensen, l'Empire des Sassanides, p.45,no.2); il était porté aussi par les juges (dadwars) (ibid. p.72); et 3) le hamarkar, amarkar c'est-à-dire le "percepteur des impôts". Ce fonctionnaire est mentionné dans les sources arméniennes comme hamarakar, c'est-à-dire le percepteur des impôts. (Amarkar des Michnas). Son titre complet était peut-être Vispuhran hamarkar, c'est-à-dire "le percepteur des impôts des vispuhrs, grands fonctionnaires de l'empire des sassanides, dont la charge était héréditaire (Christensen, p.28). Agathangelos (chron.27,1) mentionne un hamarakar dpirak gr. grammateis c'est-à-dire "l'hamarakar des longs chemins", et un autre vaspurakan hamarakar, dans la maison duquel les impôts d'Isfahan étaient rassemblés, est mentionné par Sébéos (48.4). Un Satrapav amarkare, c'est-à-dire "le percepteur des impôts des satrapes" est mentionné dans les inscriptions de Paikuli (Herzfeld, p. 102,5 et p.130); enfin Al-Khvarizmi (Mafatih al-Ulum, p. 118) mentionne le bureau d'un autre fonctionnaire Xsatr hmar dipere شهر همار دفره "Ministre de chambre des comptes de l'empire".

Quant à la date de ces bulles aux empreintes des cachets, nous les plaçons, d'après les formes des caractères pehlvies, qui sont les mêmes que celles des caractères des légendes monétaires pehlvies, environ au commencement du sixième siècle de notre ère.

Parmi les intailles en cornaline enchâssées dans les châtons des bagues en argent, nous mentionnons une, qui est intéressante par sa légende: Afrag Magui "le prêtre Afrag". Elle fut trouvée sur os des doigts d'un mort, qui était mis dans un sarcophage en terre cuite émaillé. Ce sarcophage était déposé, avec des autres sarcophages pareils dans un caveau funéraire sassanide trouvé dans la ville des Artisans; le caveau était rempli des ossements des morts et des dépôts funéraires, sur tout des céramiques. La circonstance de la trouvaille jette une lumière sur la disposition des morts des Zoroastriens au temps des Sassanides, particulièrement à Suse.

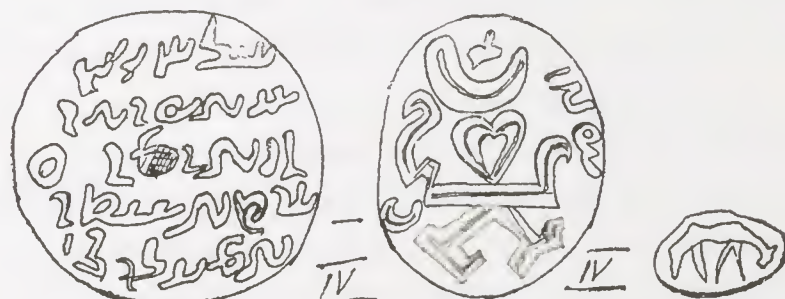
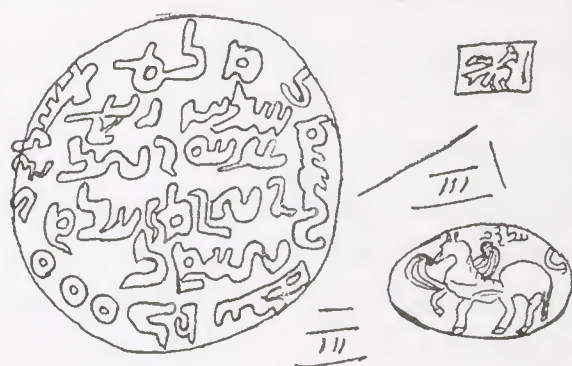
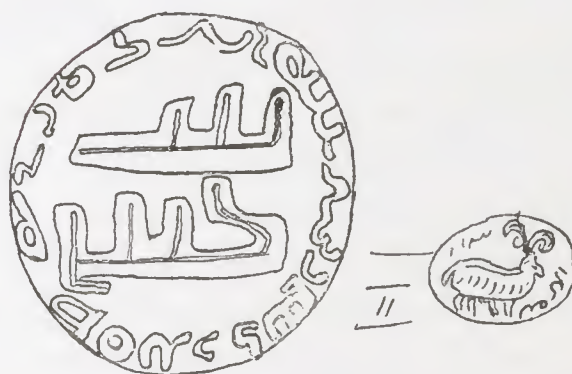
Les monnaies arabes à légendes pehlevies et les monnaies bilingues pehlevie-arabes

Dans le XXe volume des Mémoires de la Mission Archéologique en Perse le Colonel Allotte de la Fuye a publié cinq monnaies de bronze post-sassanides à légendes pehlevies, dont deux portent au droit aussi une légende arabe. Pendant les deux dernières saisons de fouilles à Suse nous avons recueilli sept autres monnaies analogues, également de bronze, d'ailleurs très frustes, dont deux vont être publiées dans le XXVe volume des Mémoires. Le Cabinet des Médailles possède une autre pièce de bronze, provenant également de Suse. Enfin, dans le *Catalogue of Oriental Coins in the British Museum* vol I, *The Coins of the Eastern Khalifate*, London 1875 par Stanley Lane-Poole, figure sur le page 189



J. M. Unvala

moires de l'Académie, t. XXIV. pp. 197-199). Le Didjalat-al-Aura (le ligre aveugle) est appelé de nos jours Chatt-al-Arab, mais les Persans l'appellent Bahmansir (Le Strange, IV,p.43). Ce dernier nom est de



(چهار بار بزرگ شده)





l'Eran est Sahpuhr". C'est le nom sassanide, d'après nous, de la nouvelle ville de Suse, fondée non loin de l'ancienne, par Sapor II, et peuplée par les prisonniers romains. Suse avait été détruite et piétinée par des éléphants pour punir ses habitants insurgés, comme Hamza d'Isfahan nous le raconte (52,18). Cet auteur l'appelle simplement Hurra Sabûr. Mr. Noldeke, suivant les rapports de Tabari (Gesch. etc. Leyden 1876, p. 58) et de Moïse de Khorène, identifie Eran. Xvarrah-Sahpuhr avec Karkha, Karcha de Ladan, dont les ruines sont connues sous le nom Êvâne-Karkhâ. La trouvaille de ces bulles en plusieurs exemplaires à Suse même justifierait plutôt notre opinion.

Un autre nom géographique Taram-Xvarrah-Arake se trouve avec le nom Eran-Xvarrah-Sahpuhr et Vahuman - Artaxsatr sur deux cachets; nous avons l'empreinte du premier cachet en deux exemplaires. Ces cachets ont été publiés par P. Casanova dans la Revue d'Assyriologie en 1925, sans la lecture et les commentaires utiles. L'identification de cette ville de Taram-Xvarrah-Arake, fondée par un Arak n'est pas aisée. Ce personnage doit être un roi ou un prince du sang, à en juger par les autres noms de villes sassanides, telles qu'Eran - Xvarrah-Sahpuhr, Xvarrah-Artaxsatr, et Ram-Hormuz. Les noms les plus voisins d'Arak sont: 1) Eradj, nom du troisième fils de Fredon, et du roi éponyme de l'Eran; 2) Airyak (Justi SNB. 23). Ces noms sont dérivés de l'Avesta Airya "aryan" et par restriction "iranien".

Quant à Taram, c'est probablement à identifier à Tarim, Tarm d'après la prononciation des gens de Chiraz comme le dit Yaqut (Yaqut, 3,532,21). Cette ville était située d'après Schwarz sur la route de Chiraz au Kirman du sud, et de là à Hormuz (Paul Schwarz, Iran im Mittelalter II. p. 107.) Elle est identifiée avec Tarava de l'Yutiya, située dans la Perside Est, des Inscriptions de Bisutun (3,5, Gdes Ph. II. p. 430)

Une bulle mentionne un Rat Artakhsâtr et une autre un Hamakar, dont les noms sont omis. Ce sont les deux grades de fonctionnaires civils du temps sassanide. Le premier Rat Artaxsatr exerçait sa charge sur trois villes-Eran. Xvarrah-Sahpuhr, Vahuman Artaxsatr et Taram-Xvarrah-Arake, tandis que l'autre était Hamakar d'Eran-Xvarrah-Sahpuhr et de Vahuman-Artaxsatr. Nous avons déjà tâché d'identifier la première et la troisième de ces villes. Quant à la ville de Vahuman-Artaxsatr, elle est d'après Marquart le Porat de Mesan des auteurs syriens et Forat-Maisan ou Forat — Basra des Géographes Arabes. Elle était située dans le voisinage du futur Basra, ou peut être en cet endroit même. Son nom officiel sassanide se retrouve en Syrien comme Vahman Ardasir, et en arabe comme Bahman-Ardasir, d'où nous avons la forme abrégée Bahmansir (Marquart, p. 41). D'après Hamza (38.1,46,17) Bahman-Ardasir était situé sur les bords du Didjlat-al-Aura, dans le pays de Mésène, dont il devient la capitale. Elle fut fondée par Ardashir I, fondateur de la dynastie des Sassanides. Sur l'autre rive du Tigre était situé Apologos, Apologos Terapion des Grecs et l'Obollah des Arabes, qui était le célèbre emporium des marchandises des Indes (M. Reinaud, Mémoires sur le Royaume de la Mésène et de la Characène, Mé-





J. M. Unvala

EMPREINTES DE CACHETS SASSANIDES

PAR

DR. J. M. UNVALA

Les ruines de la Ville Royale de Suse nous offrent parfois dans les couches sassanides des empreintes de cachets de la même époque sur bulles d'argile crue. Ces bulles sont de formes plus ou moins rondes rarement nettement elliptiques, et sont peu aplaties au revers. Elles portent presque toutes dans leur épaisseur un trou transversal. Ces bulles servaient à cacheter les enveloppes de marchandises, pour l'expédition ou l'entrepôt, et peut-être aussi les documents sur papier ou parchemin. Le trou résulte de la décomposition de la ficelle primitivement passée dans la bulle d'argile crue, et qui maintenait la fermeture de l'emballage. Nous avons constaté dans les trous de quelques-unes de ces bulles des restes de ficelle. Pour mieux faire tenir la ficelle dans la bulle on appliquait de nouveau un peu d'argile crue au revers, et l'on aplatissait avec le doigt. Cette applique paraît comme un bout de ruban, légèrement en saillie.

La plupart de ces empreintes sassanides portent des légendes pehlvies. Les cachets des autorités civiles paraissent avoir eu deux côtés droit et revers, comme les pièces de monnaies; il est aussi probable comme une bulle le prouve, qu'il y a eu deux cachets, l'un pour le droit, qui portait le buste d'un prince, l'autre pour le revers à légende Êrân, l'ancien nom de la Perse; d'ailleurs, les deux faces portaient chacune une légende pehlevie circulaire en petits caractères. Quant aux cachets des témoins, posés sur ces bulles d'argile, ils ont été tous anépigraphes, et portaient des animaux, comme le lion, le cerf, le zèbre, la gerboise, le chameau, et des oiseaux, comme l'aigle et le canard.

Les cachets ont été gravés sur les pierres précieuses, comme la cornaline, l'agate, la sardonyx, et le lapis-lazuli, qu'on portait enchâssés aux chatons de bagues. Ils sont généralement elliptiques et fort petits. Quelques-uns sont gravés sur de grosses perles d'agate, avec un trou de suspension. Nous avons découvert en 1932-33 dans un caveau funéraire sassanide, six bagues en argent à chatons avec une intaille en cornaline enchâssée. Deux de ces intailles ont été très abîmées. On trouve souvent dans les ruines de l'ancienne ville d'Ahwaz des intailles pareilles. Elles montrent une grande habileté; l'artiste a précisé en peu de traits, son sujet dans un petit cadre. Ici aussi comme sur les tessères de la même époque, le style est nettement héliénistique.

Presque toutes ces bulles portent soit sur une, soit sur deux de leurs empreintes, les noms géographiques Êrân, l'ancien nom de la Perse, et Êrân-Xvarrah Sahpuhr, qui signifie "la majesté de





Les soins que le Gouvernement actuel de la Perse, aidé par la Société Açaré-Melli, donne à la restauration et à la conservation de tous les monuments sont extrêmement importants et connus. Monsieur Goddard est en train de s'occuper aussi d'Ardébil; il s'agit d'une des plus importantes parties qui est en danger de s'effondrer, la grande salle de prière devant le sépulcre, avec sa magnifique façade si richement décorée en faïence-mosaïque.

En ce qui concerne Ardébil, il y a encore un autre point sur lequel j'aimerais attirer votre attention, c'est le trésor; il est formé surtout au XVI et XVII siècle pendant le zénith de l'art persan sous les Séfévides et était sans doute une fois un des plus importants de toute la Perse. Mais dans le courant des siècles il s'est diminué; beaucoup de chefs d'œuvre ne se trouvent plus sur place, comme par exemple des merveilleux manuscrits et ce magnifique tapis, fait spécialement en 1539/40 pour le sanctuaire, maintenant une des perles du Victoria and Albert Museum à Londres. Heureusement d'autres très beaux tapis et étoffes de l'époque, manuscrits et objets précieux ont été transportés dans le Musée de Téhéran et furent un but d'admiration lors de l'Exposition d'Art persan à Londres en 1931.

Une partie des trésors d'Ardébil est restée jusqu'aujourd'hui sur place. C'est une collection de porcelaines de Chine qui a donné à la maison du trésor son nom "Tchini--Chané". Ces pièces, pour la plupart des vases et bols de formes variées et généralement peintes en bleu foncé sur blanc appartiennent à l'époque Ming du XVI et XVII siècle; elles étaient disposées dans le temps dans des petites niches, adaptées à leur formes et pratiquées dans les murs de l'intérieur. Comme on a supposé, il s'agit d'un cadeau à Shah Abbas le Grand de la part du fameux empereur de Chine Wan-Li (1573—1619), qui est sensé avoir offert aussi un pareil cadeau au Grand Mogul des Indes à Delhi. L'ensemble de porcelaines d'Ardébil est pour ainsi dire le premier "Cabinet de porcelaine", le modèle pour tous les célèbres "Cabinets de porcelaine", qui se formaient un siècle plus tard dans les châteaux des souverains européens; on peut le comparer aussi à la fameuse collection de porcelaines Séladon des Sultans Ottomans à Stamboul, qu'on a exposée et merveilleusement arrangée dernièrement dans le nouveau Musée du Vieux Sérail.

Ces quelques mots ne peuvent naturellement dire et expliquer, combien est grande l'importance d'Ardébil. Mais j'espère avoir au moins attiré votre attention sur les beautés spéciales qui se trouvent dans l'architecture, le décor et le trésor de ce célèbre sanctuaire.





LA MOSQUÉE D'ARDÉBIL

PAR
F. SARRE

La ville d'Ardébil est située au nord-ouest de la Perse dans la province d'Adharbaidshān; elle est fameuse par les tombeaux du Sheich Safi (+1334) et du Shah Ismaïl (+1524), l'aïeul et le premier souverain de la dynastie des Séfévides. Le sanctuaire d'Ardébil est moins connu que les autres lieux saints persans et mosquées de pèlerinage comme celles de Meshhed et de Khum. C'est pour cette raison que j'ai tâché de voir Ardébil lors de mon premier voyage en Perse, en 1897/98, que j'ai entrepris accompagné par l'excellent et regretté architecte Bruno Schulz. Les prêtres du sanctuaire eurent la grande amabilité de nous donner la permission très rare d'étudier soigneusement le saint édifice. Sauf l'intérieur du Mausolée avec le tombeau du saint-mais dont il nous fut permis de faire des photographies à travers la porte d'entrée - nous fûmes en état de faire des plans, de dessiner et de photographier tout ce qui nous semblait offrir un intérêt particulier.

J'ai publié les résultats de nos travaux dans mon ouvrage de 1910 "Denkmäler persischer Baukunst" et en 1924 dans une édition spéciale sous le titre "Ardébil".

Le sanctuaire d'Ardébil se compose d'un ensemble d'édifices, des mausolées, des maisons de trésor, d'habitations pour les prêtres et pour les réfugiés du sanctuaire. Mais ce n'est pas mon intention de vous donner une description de ces diverses parties ou de décrire la variété de leur architecture, qui est de différentes époques. Ce qui nous intéressa spécialement c'était la décoration en faïence-mosaïque qui couvre l'extérieur des bâtiments. Cette décoration est ici une des plus belles, des plus fines et plus élégantes qui se soit conservée du temps des Séfévides dans toute la Perse.

L'examen de ces décors en faïence, de leur dessin et construction et de leurs couleurs variées etc. est assez compliqué - il ne suffit pas de faire des photographies plus ou moins exactes, il faut tâcher de reproduire aussi précieusement que possible et en grandeur naturelle le décor varié et noter toutes les tonalités et finesse des couleurs. C'est ce que nous avons fait. De cette sorte le Musée de Berlin possède une série de ces copies-facsimilées pour ainsi dire - série des plus beaux échantillons de décorations, provenant pas seulement de la Mosquée d'Ardébil, mais aussi de la Mosquée Bleue à Tébriz et d'autres témoins incomparables de l'art du XVe au XVIIe siècle. Il va sans dire qu'il s'agit de reproductions exécutées sur papier et naturellement très fragiles et passagères. Mais leur but et dernier sens était de servir comme modèle le plus exact pour les planches coloriées de nos publications définitives.





D'ailleurs, l'augmentation du pourcentage des mots non accentués sur la dernière syllabe n'est pas la seule possibilité de mettre en harmonie les deux tendances diamétralement opposées, celle de garder l'accent de la dernière syllabe et celle d'éviter les diérèses. On y parvient en plaçant à la fin du vers les mots accentués sur la dernière syllabe, tandis que les mots autrement accentués restent libres pour les autres syllabes sans faire violence au caractère propre du vocabulaire rythmique persan. Enfin, les ultralongues procurent un important moyen d'atteindre le but recherché.

Restent à expliquer les bosses formées par les syllabes 2, 5 et 8 dans le diagramme des accents. Une comparaison serrée des deux diagrammes ferait aussi apparaître diverses questions. Tout cela exigerait une très fine analyse de la répartition des différents types de groupes de mots. Cette analyse permettrait seule, d'ailleurs, une explication plus complète du diagramme des limites de mots. Je me réserve ces problèmes pour une autre occasion.

Si nous récapitulons tout ce qui précède, la répartition des fonctions dans le Mutaqárib persan peut en gros se caractériser comme suit. Alors que, conformément au schéma fondamental, les brèves marquent le début du pied, l'accent tend à mettre en valeur la fin du pied. Par contre, les limites de mots n'ont rien à faire avec la limitation des pieds; elles servent plutôt à obtenir des variations rythmiques autonomes.

On sent la gravité de l'erreur qui consisterait à s'en tenir à la quantité en refusant de chercher d'autres composantes rythmiques du vers persan. Certes, la quantité⁽¹⁾ est sa base fondamentale en tant que constante métrique. Mais ce n'est pas elle qui fait naître les tendances rythmiques plus libres, contribuant à enrichir, nuancer et individualiser le vers persan. C'est l'accentuation, la limitation des mots et leur répartition qu'il faut étudier pour mettre en évidence les facteurs esthétiques propres.

Quelles sont les perspectives de la méthode de travail que nous venons d'exposer? Elles sont certes pleines de promesses et bien plus variées que celles du primitivisme traditionnel. Des recherches pénétrantes en ce sens ne parviendront pas seulement à créer une nouvelle typologie des mètres persans, mais elles révéleront aussi les traits individuels de divers poètes et d'époques diverses, sur la base desquels on pourra pour la première fois tenter d'esquisser les vraisemblables lignes de l'évolution. Nous entrerons ainsi en possession d'un auxiliaire précieux de la critique philologique qui nous permettra de reconnaître ou de rejeter les vers et les poèmes contestables de certains poètes ou de certaines époques. Je vous ai ébauché les traits fondamentaux et vous ai présenté quelques résultats. Les uns comme les autres doivent être éprouvés et mis au point. Les sources cachées se mettront alors à faire entendre leur chant, les belles voilées à trahir leurs secrets et les Zulumât à dispenser l'eau vivifiante.



(1) Nöideke GIPh II p. 188: Der Wortakzent hat für den Vers schwerlich irgendwelche Bedeutung, abgesehen, vielleicht vom Reim. Innerhalb des Verses ist jede Wortabteilung gestattet.



Que signifient ces chiffres sinon une nouvelle confirmation de ce que nous venons de développer. On voit que si G. a par rapport à ses deux partenaires une abondance frappante de monosyllabes et disyllabes il témoigne par contre d'un chiffre sensiblement plus faible de trisyllabes et quadrisyllabes. Asadi aime visiblement les vers remplis de mots brefs. On peut au premier abord être quelque peu troublé par les chiffres concernant JZ, qui montrent un accroissement appréciable des monosyllabes et des disyllabes paraissant contredire le fait que le nombre des types est identique pour S. et pour JZ. Mais on ne doit pas oublier que, pour les deux textes, le nombre des trisyllabes et des quadrisyllabes est presque constant. C'est lui qui permet de rapprocher JZ. à S. contre G. Par rapport à S., JZ. permettrait peut-être d'y montrer la routine et l'âge du poète, tous deux contraires à toute impétuosité et, ensuite, d'attirer l'attention sur les défauts du texte de S. (nous sommes hélas contraints de répéter cette plainte).

Les mêmes signes confirment, du reste, tous les autres faits que j'ai exposés plus haut, à propos de la typologie, et en partant d'un point de vue différent.

Du point de vue de l'accent, la marche rythmique est ascendante à l'intérieur du pied. Sans aucun doute dans le pied trisyllabique la tendance vers une accentuation anapestique est évidente. (1) La tendance de mettre en valeur la fin du pied s'affirme par la forte accentuation du dernier pied. Cette tendance vers la marche du rythme ascendant s'explique d'autant mieux que le persan est un type de langue à accent en principe sur la finale. Ceci nous aide à comprendre le fait déjà connu de la courbe régressive. La preuve contraire nous est fournie par des langues qui possèdent l'accent sur l'initiale (tchèque) ou qui tendent vers cette forme d'accent (serbe)—langues, dans lesquelles la courbe régressive est remplacée par une progressive. Quant à la tendance anapestique dont nous venons de parler, il convient de remarquer qu'elle est en partie contrariée par la tendance à la césure. Cette dernière tendance s'exprime par l'apparition de «ponts» dont le but est d'animer et de varier le vers en écartant le danger d'un groupement de syllabes trop monotone et régulier. Ceci explique aussi le fait que le Mutaqàrib, contrairement à la prose, évite jusqu'à un degré les mots à accent sur la finale. Dans le Djavàmi-ul-hikàjat (Salemen-Zukovski), par exemple j'ai pu fixer par les chiffres 60: 40 pour cent la proportion des mots à accent sur la finale par rapport aux autres. Par contre dans S. (III p. 1758/9 et 1763/4) cette proportion est de 56,9: 43,1%. Il est d'ailleurs très probable qu'une étude plus approfondie montrera sous ce rapport un écart encore plus marquant entre la poésie et la prose. Il est évident qu'il ne s'agit pas dans ce cas, d'un fait de langue, mais au contraire, d'un fait contraire à la langue et, par suite, lié nettement à la pure technique du vers.



(1) Voir, par contre Nöldeke GPh II p. 188: "Eben weil die Dritte immer lang ist, möchte ich glauben, dass auf sie der Iktus ganz so oder fast ganz so fiel wie auf die Zweite".



Ces chiffres montrent d'abord que les brèves accentuées surpassent toutes absolument dans les mêmes conditions la moyenne calculée pour la prose. L'exactitude du premier chiffre, obtenu par un calcul théorique, peut n'être pas tout à fait absolue, on peut estimer qu'il est plutôt un peu bas; l'écart entre eux est cependant trop grand pour que soit vraisemblable une assimilation de ce chiffre moyen à ceux que nous avons établis empiriquement d'après S., JZ. et G. La forte différence d'une part et, d'autre part, la concordance frappante, révèlent deux faits. Alors que les poètes s'efforcent de rehausser les minima d'accents, la langue leur oppose manifestement des barrières infranchissables. En opposition à ce fait purement linguistique, nous devons interpréter la forte et patente variabilité des chiffres correspondants aux longues accentuées comme un fait poétique individuel. Bien que dans la prose le rapport des brèves et des longues accentuées soit 2:5, dans ce cas le poète n'a évidemment pas à lutter contre des obstacles linguistiques, car le persan est extraordinairement riche en longues, bien que la moyenne courante de la prose ne soit que de 1:2. Cette abondance même ne doit pas surprendre, car la langue poétique ne représente en général qu'une fonction particulière de la langue et chaque fonction conditionne elle-même ses particularités spécifiques en modifiant à sa manière l'ensemble des lois valable dans les autres fonctions. Si la forte variabilité des longues accentuées démontre qu'un très libre jeu est laissé à l'individualité du poète, la suite des chiffres renforce à nouveau le fait partout apparent que JZ. occupe une place intermédiaire entre S. et G., tout en étant nettement plus proche du premier. L'objection éventuelle suivant laquelle JZ. ne serait pas entièrement de même nature que S. perd beaucoup de sa force si l'on tient compte de la différence des matières traitées ainsi que de la transformation de la langue (accroissement du vocabulaire arabe). Par contre, l'écart important entre S. et G. montre la différence entre deux poètes traitant le même sujet.

Et, de ces chiffres, apparaît encore en outre le fait suivant: le grand nombre des accents ne peut pas rester sans influence sur la typologie du vers. Ici le rôle principal doit être naturellement joué par les monosyllabes et les disyllabes, dans la mesure où justement, grâce à leurs dimensions et à leur mobilité, ils contribuent le plus à varier les types de vers. Sur la base des observations faites au cours de la présente conférence, nous savons déjà qu'il en est bien ainsi dans G., tandis que Firdusi apparaît comme beaucoup plus lié aux mêmes formes. Cela est démontré aussi par la courbe maximum de G. dans le diagramme des limites de mots. Si en outre on additionne les mots d'après le nombre de leurs syllabes, on aura le tableau suivant:

	1	2	3	4	5	6	7 syllabes
S.	832	1910	1210	526	89	10	—
JZ.	951	1988	1217	499	68	12	—
G.	1043	2128	1147	308	88	14	1





lyse a montré que le rapport des brèves aux longues est

dans Gul. 1: 2,1

dans Djav. 1: 1,9

dans Zaf. 1: 2,2

Soit donc en moyenne: 1: 2,1

Par contre on trouve pour le Mutaqárib 1: 1,75, soit donc 0,35 ou 1/6 de brèves en plus que dans la prose. Je ne crois pas que ce surplus eût été jamais ressenti comme un inconvénient par les poètes, car du fait que le mètre répartit bien les brèves, toute exagération est aplanie, sans tenir compte d'ailleurs des brèves complémentaires, qui sont facilement à la disposition spécifique de la langue poétique. Ceci est démontré, comme nous allons dès maintenant l'apprendre, par le fait que le nombre des brèves établi empiriquement est très supérieur à leur chiffre calculé théoriquement.

Ce qui nous intéresse avant tout, c'est l'accentuation qui se présente comme suit:

Gul.	brèves	17,50/o,	longues	480/o
Djav.	brèves	26,70/o,	longues	500/o
Zaf.	brèves	160/o,	longues	530/o

soit, en moyenne, brèves 20,10/o longues 49,30/o.

Nous devons, il est vrai, faire remarquer que le chiffre moyen obtenu pour les brèves, en raison du grand écart existant entre ses parties constituantes, n'a pas la même valeur que l'autre manifestement plus fidèle à la vérité.

Si nous insérons dans notre mètre les chiffres ainsi obtenus, il en résulte le schéma idéal: 201,493,493 | 201,493,493 | 201,493,493 | 201,493.

C'est donc ceci, ou quelque chose d'approchant qu'exigerait l'esprit de la langue. Ce que le diagramme présente, c'est une combinaison de l'esprit de la langue et de la création poétique. En fait, les longues accentuées s'échelonnent entre 442 et 564, à l'exception de la dernière syllabe qui termine le vers avec une vigueur extraordinairement puissante, n'atteignant cependant pas 1000. Suivant l'individualité du poète ou de la poésie, les chiffres réels oscillent plus ou moins autour des chiffres-axes calculés artificiellement (200 et 500). Les sommes totales suivantes sont particulièrement éloquentes.

	Brèves	Longues
Calcul	804	3451
S.	1021	3598
JZ.	1032	3700
G.	1028	3921





santes. La forte tendance de l'accent de mot à éviter le début du pied est frappante. Cela résulte directement de la faible capacité d'accentuation qui caractérise les brèves en persan et du schéma métrique quantitatif du Mutaqarib. Par conséquent, il ne faut y voir qu'un fait d'ordre purement linguistique.

La périodicité de la ligne de zigzags montre nettement que l'accent est un des facteurs créateurs du rythme. Dans le mètre donné, nous constatons la même courbe régressive qui, par exemple, caractérise le vers russe, bulgare et polonais. Le maximum des accents tombe sur la fin du pied. Une exception tout à fait sans importance doit être notée pour JZ. dont la neuvième syllabe est plus basse de 9 points, c'est à dire, de 2% que la huitième syllabe précédente. En fait, ce n'est pas une exception, mais un très léger rehaussement du maximum que nous avons à signaler à la troisième syllabe du G., où la différence n'est que de 5 points, c'est-à-dire pas même 1%. Seul, un examen statistique ultérieur et plus étendu pourrait démontrer si l'on doit voir en ces particularités une caractéristique des deux poèmes en question.

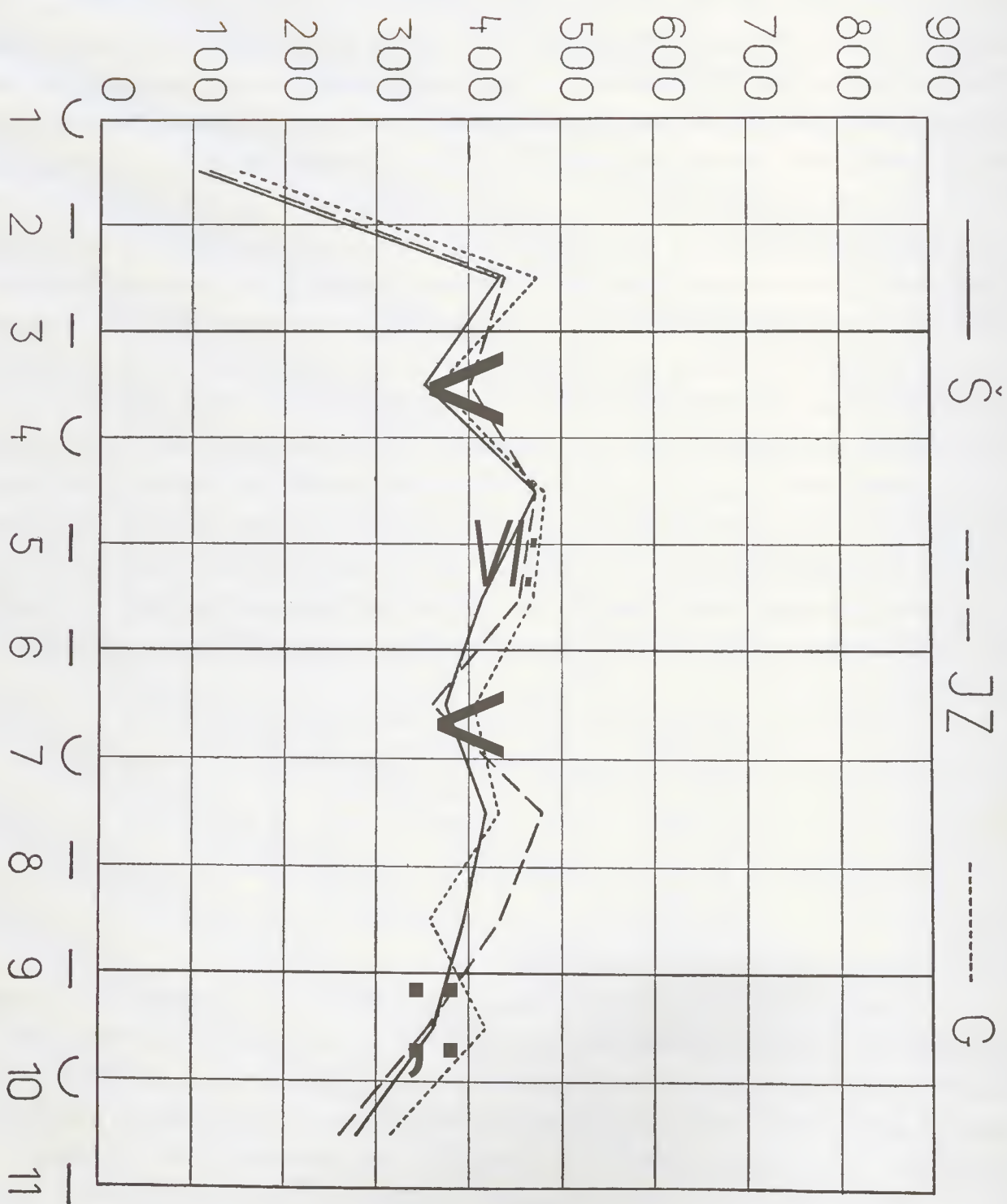
C'est dans une série presque clichée de montées et descentes de la courbe des accents que se développent les modalités d'accent du S.

Si nous comparons maintenant entre elles les dernières syllabes de tous les pieds (soit donc la troisième, la sixième, la neuvième et la onzième), nous constatons que les plus hauts ainsi que les plus bas pourcentages d'accents sont atteints au dernier pied alors qu'inversement ce pourcentage descend à son minimum au pied immédiatement précédent. Alors que le deuxième pied monte quelque peu, le premier retombe à nouveau, mais pas au dessous des limites du troisième pied. C'est une alternance binaire qui domine le schéma de telle sorte que le maximum d'oscillations de la première phase est considérablement plus petit que celui de la seconde, et qu'à l'intérieur d'une même phase, l'amplitude d'un pied est en inversement proportionnelle à celle du pied précédent. C'est ainsi que la onzième syllabe a une accentuation plus forte que la sixième et la neuvième plus faible que la troisième.

La première syllabe ne rentre pas dans ce schéma. Sa chute devrait se tenir dans les limites établies par les syllabes 4 et 7. La rencontre de toutes les trois composantes montre pourtant que ce fait doit être considéré comme régulier. Par contre, la sixième syllabe du S. est irrégulière. Elle aurait dû être plus haute que la troisième. Peut-être cela tient-il au fait que le texte du S. ne nous est parvenu que certainement très corrompu et avec de nombreuses interpolations.

Afin de mieux comprendre les circonstances de quantité et d'accentuation dans le style métrique, il nous faut avoir recours à la leçon de la prose. Dans ce but, j'ai examiné les trois textes suivants: Récit 1 du 1^{er} chapitre du Gulistan de Saadi (Edition Johnson) ensuite un morceau du Djavami-ul-hikajat de Aufer dans la grammaire persane de Saleman-Zukovski et un morceau du Zafar-nâma extrait de la chrestomatie persane de Ch. Schefer, ce dernier texte étant à peu près contemporain du S. L'ana-







limite du pied, nous constaterons à l'exception du troisième pied du G. dont nous allons parler, une tendance certes légère, mais pourtant nette à préférer les césures aux diérèses. Dans quelle mesure ces «ponts»(1) sont-ils employés pour effacer les limites des pieds et, par suite, pour le perfectionnement artistique du vers, cela dépend du caractère propre du poète ou de la poésie. On peut remarquer que les plus importants minima des limites de mots apparaissent après la première et la dixième syllabe, ou autrement dit, les syllabes-limites du vers et particulièrement la première, tolèrent difficilement les monosyllabes.

Une autre tendance s'affirme dans l'articulation de l'hémistiche. Les trois textes le partagent après la quatrième syllabe avec la même force, et G., en outre, presque aussi après la cinquième. Cette même tendance est de la même vigueur après la septième syllabe du JZ., par contre sensiblement plus faible dans G. et S. Dans le troisième pied, G. a un traitement essentiellement différent. La séparation des mots y atteint son minimum après la huitième syllabe; par contre, contre toute attente, on trouve plus de séparations après la neuvième syllabe qu'après la troisième et la sixième; ainsi qu'une importante différence par rapport à S. et JZ. en la même place. Pour la technique du vers d'Asadi, il semble donc que l'on se trouve en présence d'un trait caractéristique et même fort étonnant. On doit encore en signaler un second. Alors que la ligne G. dans le premier et le deuxième pied forme généralement la frontière supérieure, elle cède ce rôle au troisième pied à JZ, pour le reprendre au quatrième. On peut atteindre le même résultat mathématiquement par l'addition pour chacun de trois textes des nombres de toutes les limites de mots. Le tableau ci-dessous indique le nombre des limites de mots pour 100 hémistiches.

Pieds	S.	JZ.	G.
I ^{er}	90	96	101
II ^{ème}	126	129	136
III ^{ème}	118	125	122
IV ^{ème}	28	25	32

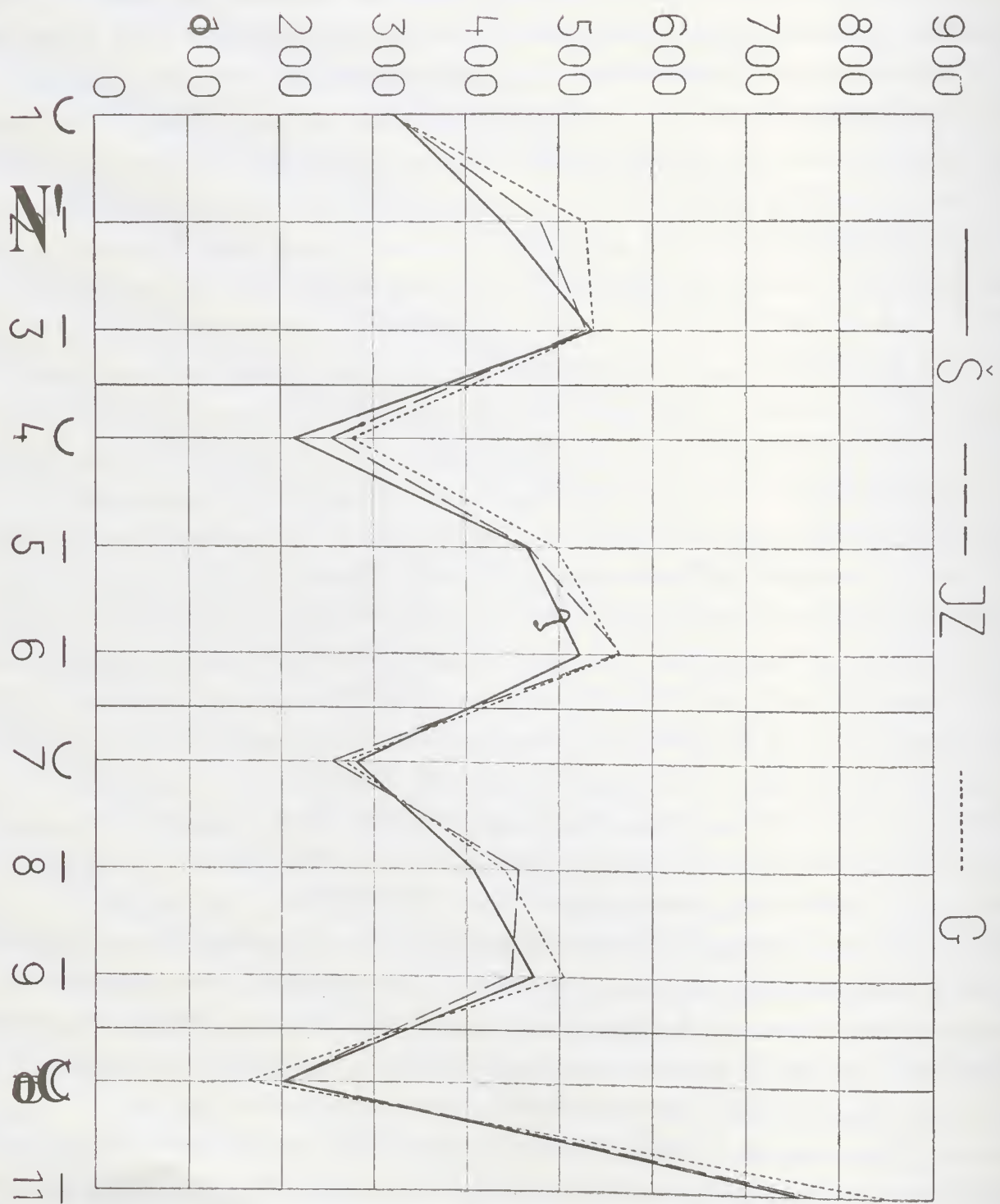
Le chiffre de 122 est très caractéristique.

La position limite du premier et du quatrième pied entraîne pour la première et la dernière syllabe du vers l'incapacité constante d'être trop chargée de monosyllabes. C'est précisément cette incapacité qui provoque, en ces positions, un tracé des lignes totalement irrégulier par rapport à la normale des pieds intérieurs, mais dont l'irrégularité est constante. Je tiens à faire remarquer que par monosyllabes il ne faut entendre que les mots monosyllabes indépendants et non les proclitiques.

Les déductions apportées par le diagramme de l'*accent de mot* sont extraordinairement intéres-

(1) La métrique classique allemande d'aujourd'hui a mis en usage ce terme.





(Fig. 1)



de la découverte de types de vers inhabituels. Il convient sans doute encore de mentionner la circonstance que Firdûsi préfère la combinaison du plus grand nombre possible de trisyllabes et G. celle de plusieurs disyllabes. Certaines combinaisons commençant par un quadrisyllabe semble propres au S. et se rencontrent en moindre quantité dans l'autre épopée et encore moins dans G.

Coupes	S.	JZ.	G.
1) 2 2 2 3 2	23	19	31
2) 2 3 3 3	21	22	8
3) 2 2 3 2 2	19	20	21
4) 3 2 2 2 2	23	23	36
5) 3 2 3 3	21	17	11
6) 3 3 3 2	22 (1)	15	9
7) 4 2 2 3	21	12	8
8) 4 2 3 2	26	14	19
9) 4 4 3	20	14	3

Exemples

- | | |
|-------------------------------|------------------|
| 1) بهر حمایه خیالی فگندی نگون | (G. 790 a) |
| 2) همه کودکان همگروه آمدند | (S. 1762, 83 a) |
| 3) همای آمد و تاج زرین بدست | (S. 1773, 285 b) |
| 4) بروبه همی جنک شیران کنی | (G. 2248 b) |
| 5) دژا که ددی سهمگین مفکرست | (G. 2176 a) |
| 6) سکندر سپه را سراسر بخواند | (S. 1785, 47 a) |
| 7) فرستاده آمد بر رشنواد | (S. 1770, 235 a) |
| 8) فرستاده روی سکندر بدید | (S. 1789, 118 a) |
| 9) خردمند با چهره بهاولان | (S. 1767, 168 b) |

Ensuite, occupons nous de plus près de la *limite des mots*. Le diagramme qui vous est présenté (Fig. 1) montre d'abord une bande bien limitée par trois lignes en zig zag, et qui, malgré toutes les variations, se tient à l'intérieur de frontières déterminées. On serait déjà tenté d'émettre dès maintenant la supposition que pour les autres cas soumis au même mètre, le tableau se tiendra à *peu près* à l'intérieur du même faisceau de lignes. Cela nous conduirait finalement à un schéma idéal.

On ne peut nier la tendance à mettre en valeur la limite du pied par un minimum relatif des limites de mots. Nous pouvons exprimer ce fait d'une autre manière: Si l'on signale par la césure chaque limite de mot à l'intérieur du pied, et, par contre, par la diérèse une limite de mot qui coïncide avec la

(1) C'est-à-dire 22% absolument, mais proportionnellement loin d'être aussi rare que ne l'admet Nöldeke. GFPh II. p. 188 l. 27 ss.





choix a été sensiblement plus facile dans S. (Vullers III p. 1758-1789 v. 125.) Certes, j'ai suivi le même principe que pour JZ. Mais, un simple regard sur les deux appareils critiques dit tout. Le manque d'une édition critique du S. rend malheureusement très problématique la valeur absolue de mes recherches sur ce point qui est loin d'être sans importance. Le Jusuf Va Zalisha d'Ethé peut donner une idée approximative du travail à faire pour une restauration critique du S. quoique les parties plus récentes, d'allure historique, probablement n'aient pas été exposées à autant de corruptions que les plus anciennes, de contenu poétique plus important. Dans tous les cas, on ne peut avancer sans un texte établi critique-ment. Pour moi, le plus grand hommage rendu par notre réunion solennelle à la mémoire de Firdúsi, serait de prendre ici une ferme décision concernant l'édition critique du texte du S. On le doit au poète, à la poésie, au monde persan et à la science.

Comme troisième objet de comparaison, j'ai été chercher le Garsasp-Namah d'Asadi, qui nous est présenté sous une forme très commode, avec la traduction, dans l'édition critique de Cl. Huart. Bien entendu que, là-aussi, ma méthode de travail a été identique. (Mon choix a porté sur les vers 1 à 2371.)

Il importe pourtant de ne pas cacher que là-aussi, dans les vers heureusement mis à jour, des difficultés sont aussi apparues dans les deux directions vers lesquelles est dirigée mon analyse. La détermination de l'accent ainsi que des limites de mots ont souvent contredit l'enregistrement. Dans les manuels de grammaire usuels, en ces cas, les données étaient le plus souvent contradictoires ou difficilement applicables du point de vue métrique. Souvent même il n'y avait aucune indication. Le mieux serait sans aucun doute de s'adresser au sentiment linguistique vivant des Perses. Malheureusement, cette voie m'a jusqu'ici été fermée. Je n'ai pu me tirer de tels cas douteux que par la conséquence. Un examen postérieur pourra peut-être troubler quelque peu le tableau que j'ai obtenu, et que, dès maintenant, je vais vous présenter. Mais ses contours devront rester fermes, car le nombre des cas douteux n'est pas tel que leur influence puisse se faire sentir dans une mesure importante sur 1000 hémistiches.

J'ai parlé, plus haut, de la stabilité du vers de Firdúsi. Elle s'exprime déjà dans la typologie de ses limites de mots. Sur le même chiffre de 1000 hémistiches pour chacun des textes, on trouve 258 types de vers en S. 255 en JZ. alors que G. en compte 308; c'est à dire environ 1/5 en plus. Je n'affirme pas par là qu'il s'agisse en général de types communs, non, ce n'est pas du tout le cas, ni même en ce qui concerne Firdúsi lui-même. Du seul examen des chiffres le fait en soi saute incontestablement aux yeux.

D'entre les types de vers communs, j'ai extrait ceux qui dans un des trois textes examinés sont au moins au nombre de 20. Ce groupement nous apprend aussi quelque chose. Alors que Firdúsi ne dépasse jamais une quantité de 26 vers ayant une coupe de mots identiques, Asadi atteint une fois 31 et une autre fois 36. Il s'y concentre en quelque sorte pour s'enivrer ensuite bien plus que Firdúsi





Si j'ai pris avant tout Firdúsi comme base des présents développements, c'est à bon droit. Ce faisant, je puis apporter ma contribution à la commémoration du créateur génial du S. (1) géant dont la renommée se perpétue jusqu'en notre temps et persistera encore, intacte, dans mil'e ans. En outre ce poète se recommande justement pour un tel travail, car nous possédons de lui deux œuvres d'une énorme étendue et, ce qui n'est pas moins important, du même mètre, bien que de contenu différent. Pratiquement, le mètre de Firdúsi est exclusivement le Mutaqarib qui, pour ainsi dire a du devenir sa seconde nature. De ce seul fait, on peut dès l'abord s'attendre à une grande stabilité dans la technique de son vers. A mesure qu'il vieillit, elle dut tendre de plus en plus vers ce but, non pas certes par suite d'une perte de puissance poétique (la vieillesse n'est pas une mesure pour les esprits qui dirigent l'humanité) mais tout simplement en raison d'une routine de plusieurs dizaines d'années. Si, auprès du S. j'ai aussi voulu examiner son épopée romantique, JZ. il n'a fallu comme de juste choisir pour comparaison aucun des morceaux du S. provenant des années de jeunesse ou de pleine maturité du poète, mais ceux qui vont le plus près, par leur date, de son second poème. Malheureusement je ne disposais à Prague que des éditions Mohl et Vullers du S. La première ne donne aucune variante et, par suite, ne convient pas au but poursuivi. Naturellement, l'édition Vullers ne peut être considérée comme un travail critique et, de plus, elle est incomplète. En présence d'un tel état de choses, et malgré le petit nombre de variantes qu'elle signale je dus pourtant m'en accommoder et choisir des fragments des époques postérieures de Firdúsi, sur Huma, Dara et Iskandar. Je signale ce fait dans un but exclusif d'information, car, dans nos recherches, il ne s'agit pas en général du contenu de l'œuvre lui même. Certes, les Sassanides auraient été bien préférables, mais l'édition Vullers n'a pas été poussée si loin et son temps est depuis longtemps passé, car l'on a maintenant de tout autres exigences en matière d'édition. De l'œuvre de Firdúsi, JZ a été malheureusement seul l'objet d'un travail critique, de la part d'un homme dont le nom, en raison des services qu'il a rendus dans la pénétration de l'épopée romantique de Firdusi, doit être prononcé avec le plus grand respect à l'occasion des présentes solennités. En effet, les travaux de Hermann Ethé ont pour les études persanes une importance et une valeur durable. Ainsi que je viens de le mentionner, je n'avais pas pour le choix des morceaux à étudier à me préoccuper de leur contenu en soi. Pour notre méthode de recherches, ce contenu est sans importance dans la mesure où il n'influence pas essentiellement le style. Il s'agissait avant tout de choisir des vers qui, indubitablement et sans équivoque possible, fussent bien de Firdúsi. En aucun cas, je n'ai voulu me fier à la sagacité de l'éditeur. Aussi, ai-je rejeté tout vers présentant la moindre variante à l'appareil critique. Les 500 vers ou, plutôt, les 1000 hémistiches qui ont servi de base à mon travail s'étendent, par suite, à un ensemble de 1766 vers du JZ. Il serait sans doute intéressant de connaître le tableau que fournirait l'étude de 500 vers pris à la suite dans l'édition critique, mais le temps nous a manqué pour cela. Le



(1) S - Sah-nama, JZ - Júsuf va Zalicha, G - Garsasp-nama,



trois pieds antibacchiques et un pied iambique, et à cette constatation, nous ne pouvons ajouter aucune autre subtilité ou possibilité de travail scientifique. Est-ce que cela seul suffit à faire du vers un vers, n'y a-t-il pas là plutôt une construction plus fine, qui admet certes plus d'une réalisation déclamatoire, mais n'en est pas moins soumise à certaines lois? Dans la présente conférence, il s'agit pour moi d'attirer l'attention sur une telle structure interne du vers. Vous apprendrez à connaître une méthode qui est bien propre à enrichir de quelques nouveaux points de vue le mode de traitement de la métrique islamique en usage jusqu'ici. Dans l'ensemble, je n'ai pas lieu d'être inquiet sur ses résultats. Ils sont d'une certitude absolue. Peut-être ont-ils besoin de quelques retouches de détail, peut-être pour plus de sûreté sera-t-il bon d'examiner une quantité de vers plus grande que je n'ai pu le faire en une période relativement courte, mais, aujourd'hui, des résultats solides, immuables sont déjà évidents. Avant d'en arriver à la méthode de travail elle-même et à ses sources d'erreur, qu'il me soit permis d'exposer préalablement quelques considérations théoriques.

R. Jakobson qui a le premier entrepris et mené à bien ces recherches sur le terrain de la construction du vers slave, formule de la façon suivante le problème fondamental de la prosodie: Un vers étant donné, quels éléments phonologiques du mot et de la phrase en font-ils un vers et comment sont-ils utilisés? Il voit à bon droit dans le vers quantitatif non pas le jeu de nombreuses variantes de la durée phonétique ou acoustique des syllabes, mais l'opposition phonologique de deux valeurs corrélatives, la longue et la brève, dont la dernière, comme temps marqué, doit être considérée comme la base de la prosodie persane à la différence de la prosodie gréco-latine. (1)

Le vers n'existe pas pour l'enregistrement phonétique instrumental du chercheur, mais pour la conscience linguistique de l'auditeur. Mais, il ne s'agit pas non plus des variations de la simple réalisation phonique. On peut réciter un vers de n'importe quelle manière; son caractère fondamental restera absolument immuable. Ce caractère fondamental est déterminé d'abord par les rapports entre la structure du vers et le système phonologique de la langue considéré, ensuite, dans ses nuances, par l'individualité du poète ou de l'école poétique. Si du premier point de vue, il se forme un schéma idéal, celui-ci se déforme, inconsciemment certes, dans l'atelier spirituel du poète qui cherche à créer ses propres accords personnels. Les accidents anarchiques, absurdes, sont de toutes parts exclus. Partout règne la règle. Certes, pas toujours à 100% on constate plutôt des tendances à des gradations plus fortes ou plus faibles. (2)



(1) Voir A. Meillet. Les origines indo-européennes des mètres grecs, Paris 1923, p. 65 s. et Th. Nöldeke, Das Schahname G I Ph. II p. 188 § 54.

(2) Ma bibliographie se a limitée aux ouvrages présentant une commune base d'idées avec le présent essai. Il s'agit surtout de travaux de savants groupés au Cercle linguistique de Prague ou qui lui sont spirituellement apparentés. Le lecteur aura ainsi la possibilité de connaître d'une part les buts de la métrique phonologique et d'autre part son application à la prosodie des diverses langues. Je renonce à présenter ici une bibliographie des travaux de métrique générale ou de ceux qui ont pour objet la métrique des peuples islamiques, car je crois naturel de tenir pour connues les publications les plus importantes en ces deux domaines:

R. Jakobson, Zur vergleichenden Forschung über die slavischen Zehnsübler. Festschrift Fr. Spina p. 7-20.

—Bolgarskij pjatistopnyj jamb v sopostavlenii s russkim. Mélanges de Milietic, Sofia 1933, p. 108-117.

—Über den Versbau der serbokroatischen Volksepen. Extrait des Archives Néerlandaises de Phonétique expérimentale tome VIII-IX (1933).

—O czechskom stiche preimusestvenno v sopostavlenii s russkim. 1923. Sborniki po teorii poeticeskogo jazyka, Vypusk V/1.

—Vers starocesky, Ceskoslovenska vlastivěda III. Praha 1934 p. 429-459.

—J. Mukarovskij, Obecné zásady a vyvoj novoceskeho verse, ibidem p. 376-429.

—B. V. Tomasevskij O stiche, Leningrad 1929.

—A. W. de Groot, De vorm van het nederlandsche vers.

—De nieuwe taalgids, 1937, p. 185.

—Der Rhythmus, Neophilologus XVII, p. 81-100, p. 177-197 p. 241-265.

—N. Trubeckoj, O metrike castuskij, Versty II., Paris 1926, p. 205-223,



LA MÉTRIQUE DU MUTAQARIB

ETUDE COMPARATIVE SUR LE SAH-NAMA, JUSUF VA ZALICHA ET LE GARSASP-NAMA.

PAR

JAN RYPKA

On sait qu'en persan la quantité agit comme élément prosodique. C'est sur la même base que reposent non seulement la métrique de l'arabe et du turc classique, mais aussi celle des langues de l'antiquité classique et d'autres langues encore. En des temps très reculés, des savants indigènes se sont déjà occupés du système de la métrique arabo-persane à l'effet d'établir un édifice compliqué, un labyrinthe de règles et termes scholastiques que les études orientales ont ensuite reprise en bloc, sans abandonner les hypothèses théoriques résultant de la vieille idéologie ou sans les soumettre à une vérification empirique, et même sans y ajouter rien d'essentiel. (1)

Avant d'aller plus loin, je tiens à bien marquer que mes déductions n'ont trait qu'à certains faits, étroitement liés à la prosodie quantitative et que tous les autres éléments de la technique du vers, quels qu'ils soient, restent entièrement hors des limites de la présente conférence.

Du point de vue courant jusqu'ici, la métrique a pour but de faire connaître toutes les nombreuses formes de vers ainsi que leurs variantes encore plus nombreuses, et mêmes les plus rares d'entre elles. Certes, celui qui penserait ne pas devoir aller au fond des choses pourrait se limiter à l'art bien peu élevé de différencier les uns des autres les mètres les plus usuels afin de disposer, pour l'interprétation du vers, d'un appui indubitablement pratique et important puisque n'induisant jamais en erreurs. Je ne me trompe sans doute pas en admettant qu'établie dès ses débuts sur des bases primitives, toute la métrique, arabe et persane au fond, ne représente en Orient comme en Occident qu'un auxiliaire philologique et pédagogique. On a tendu à n'en faire que la discipline des alternances des longues et des brèves, à un rapprochement des figures métriques qui, en persan et, à sa suite, en turc, se présentent dans le maniement des quantités d'une façon incomparablement plus stricte que dans les prototypes arabes. Comme, à l'exception des quatrains, ces figures ne permettent pour ainsi dire pas d'échange de longues et de brèves à l'intérieur du vers, on ne peut sortir de la simple réalité d'un mètre donné. Voilà pourquoi le rythme représenté exclusivement par la quantité n'a pu donner aucune idée de la poésie, du poète ou de l'école poétique. Par exemple, si j'ai devant moi un Mutaqarib, il s'agit de



(1) Je suis désolé de ne pas avoir vu le travail de M. Robert Gauthiot sur le mutaqrab (Mémoires de la Société de Linguistique de Paris, Tome XIV, 1906, p. 280-285.) Une autre exception qu'il faut signaler dans ce domaine, est le récent travail de G. Ma'r, publié en russe: L'expression de la phonétique du vers dans l'écriture persane (Bulletin de l'Académie des Sciences de l'URSS 1934 p. 137-178) qui cependant, poursuit un but différent.





sacrifice de l'ânesse sauvage; elle n'est peut-être par originaire dans le récit pahlavi, ainsi que ne l'est pas davantage la lettre de Pâpak à Ardashir au commencement de la narration; car dans l'une comme dans l'autre, on ressent, à mon avis l'influence d'idées et d'images fréquentes dans les fables indiennes; c'est un fait connu que les fables indiennes sont arrivées en Iran sous le roi Chosrow Anushirvan. Néanmoins, dans la rédaction actuelle, la scène de l'ânesse sauvage est indispensable au développement du conte, parce qu'elle détermine le repentir d'Ardashir pour la condamnation inconsidérée de sa femme. Il y a au contraire, une longue histoire de Haftvad et du dragon tutélaire, mais elle n'a rien à voir dans la vie d'Ardashir. Il s'agit, à mon avis, d'un mythe attaché au nom de la ville de Kirman dans laquelle il a probablement pris son origine. Naturellement dans la rédaction originale, le mythe était inspiré par un esprit de sympathie pour l'éponyme et de là est restée une trace dans la narration firdousienne, bien que le dragon, juste pour le besoin de donner aux exploits d'Ardashir une nuance religieuse, apparaît comme une créature d'Ahriman. Le récit pahlavi, qui toutefois suppose la connaissance complète du mythe, l'a laissé de côté. En effet, on ne pouvait pas l'adopter dans le développement de l'action, sans le modifier en sens hostile.

Il manque en outre dans notre récit, l'épisode peu aimable de la mutilation facultative du ministre apparaît chez Firdusi et dans les écrivains arabes. Il s'agit, selon moi, d'une histoire qui n'a aucun caractère persan et qui a été probablement tirée d'un type de légende, d'origine éminemment plus religieuse, très populaire en Orient.

En résumé il me semble que le niveau artistique du récit n'est pas tellement à mépriser ainsi que le pensait monsieur Nöldeke. La narration procède d'une manière rapidement serrée, et sans aucun artifice; mais il ne marque pas de points où un souffle héroïque passe à travers la sobre parole du narrateur, comme par exemple dans la description de la fuite d'Ardachir vers la mer; il y a aussi de morceaux qui sont pleins de finesse et de grâce, comme la rencontre de Shapûr et de la fille de Mihran au puits.

Enfin, il ne faut pas oublier que, tant l'histoire de Zarir que le livre d'Ardashir sont le produits d'un art ingenu bien différent de l'art très avancé du grand poète.





un esprit très différent de celui qui anima la tradition épique, la légende d'Isfandiyar eut beaucoup de succès. De l'autre côté on a eu la formation des cycles historiques parce que la gloire des premiers sassanides réveilla l'imagination du peuple.

On a aussi organisé ce patrimoine de légendes qui, après la fin de l'indépendance iranienne, trouva un refuge chez la noblesse de campagne et de là, on ignore par quel chemin, est parvenu dans la poésie d'art de Daqiqi et de Firdusi. De toutes les chroniques et contes épiques qui ont existé à l'époque sassanide (*Xodanameh*) et qui se sont manifestées non seulement chez Firdusi, mais aussi chez les écrivains arabes il ne nous est parvenu que deux contes, apparemment en prose, écrits dans la langue officielle du temps, le pahlavi. Ce sont le *Yatkâr-i-zarêrân* (Vâdgâr-i-Zarir) et le *Kârnâmak -i-Artaxir -i- pâpakân*.

Le *Mémorial de Zerir* raconte un épisode de la lutte de Gustâsp pour la défense de la foi, c'est-à-dire la mort sur le champ de bataille de Zarir, frère du roi, et capitaine des Iraniens et la vengeance de son fils. Les noms de la plus grande partie des personnages du conte sont déjà connus par le Yasht et on peut donc penser que derrière les noms il y eût les diverses légendes. Quoiqu'il en soit, le conte de Zarir, à cause de sa langue fut supposée une rédaction plus ancienne: car il y a eu en effet beaucoup d'éléments du nord.

Certainement l'histoire de Zarir est à considérer comme la source du récit de Daqiqi que Firdosi a inséré dans le Livre des Rois, mais, enfin, il faut avouer qu'il y a une différence très sensible dans la façon de traiter la figure d'Isfandiyâr. Dans le récit du Livre des Rois c'est Isfandiyâr et non point le fils, qui a l'honneur de veiger la mort de Zarir. Et, en outre, dans le Livre des Rois ainsi que chez Tabari, la lutte contre Arjâsp est continuée pour donner aux héros préférés le moyen de faire d'autres exploits. Il est probable qu'entre les deux narrations une autre version a servi d'intermédiaire dans laquelle la tradition populaire s'orientait surtout comme dans le livre des Rois, vers les figures de deux autres héros, Isfandiyar et Rustam.

L'autre conte épique rédigé en langue pehlevi, qui nous est parvenu c'est le *Livre des gestes d'Ardashir*. La tradition qui a été conservée par l'historien arabe Tabari sur les origines de l'empire sassanide est bien différente de celle du récit pahlavi, bien que sur quelques points essentiels, comme celui du mariage d'Ardashir avec la fille d'Ardavân, il y a une concordance considérable.

Aussi le *livre des gestes d'Ardashir* a certainement servi de source au récit correspondant du *livre des Rois*, ainsi que le démontre la conformité qui existe dans les lignes essentielles et dans beaucoup de détails. Cependant, il y a dans le récit de Firdusi des différences telles qu'on est tenté de croire qu'il avait devant lui une rédaction de l'histoire provenant de diverses sources. Il n'y a pas dans le récit de Firdusi l'unité relative de développement que le texte pahlavi possède. Il y manque la gracieuse scène du





LES SOURCES EN LANGUE PAHLAVI DU "LIVRE DES ROIS,, DE FIRDUSI

PAR
Prof. PAGLIARO

Le "livre des Rois" qui réunit et organise en une œuvre d'art admirable toutes les légendes épiques de l'Iran ancien représente les phases finale d'une tradition dont les principes remontent à la période où le peuple iranien et le peuple indien vivaient encore en commun comme une branche détachée de la grande unité indo-européenne. Comme le Mahâbhârata est le témoignage final de l'Inde du noble aryen de l'Inde brahmanique qui disparaît, ainsi le "Livre des Rois" est le glorieux monument de l'ancien monde iranien qui l'impose vis-à-vis du monde moderne.

Un certain nombre de légendes épiques qui se trouvent dans le *Sâhnâmeh* appartiennent déjà aux parties les plus récentes de l'Avesta. Dans l'Avesta, comme on sait, on trouve plusieurs allusions aux luttes victorieuses que vistâspa (Gustâsp) engagea contre les ennemis de la foi et surtout contre Arjâsp, roi des Chionites qui envahit deux fois l'Iran et puis fut battu et tué. Autour de ce noyau historique pousse la première moisson des légendes épiques qui ont servi à transmettre à la postérité la mémoire des défenseurs de la patrie.

Dans les traditions du Moyen-Age, qui se reflète dans le *Sâhnâmeh*, cette épopée très ancienne se rattache à deux grandes dynasties. L'une de caractère mythique embrasse toute la série des fondateurs de la civilisation iranienne, ce sont les Rois qui trouvèrent l'usage du fer et jetèrent les bases de l'agriculture, inventèrent l'art de tisser et l'art d'écrire. L'autre est celle de Kayaniens, les rois guerriers qui défendirent l'Iran contre les ennemis du Nord et dont la succession se termine par Gustâsp. Seulement dans la figure de Gustâsp on peut trouver quelques souvenirs historiques. La tradition des livres pahlavi, qui s'est formée dans l'Iran méridional, conserve seulement quelques petits souvenirs des Arsacides. Il est vrai que chez les écrivains arabes et chez Ferdusi plusieurs des anciens héros ont de noms que nous retrouvons parmi les princes arsacides; mais cela s'explique par le fait que des branches collatérales de la dynastie arsacide, même pendant la période sassanide, jouirent d'une grande popularité et ainsi quelques-uns de leurs noms furent transportés dans la légende héroïque.

A l'époque sassanide le sentiment national fut ranimé et produisit un nouveau refleurissement de la tradition épique. On a eu d'un côté la création de nouveaux contes autour d'antiques figures dont l'importance a grandi dans les siècles, comme celle dont fut le protagoniste Isfandiyar et l'agrégation à la légende nationale de cycles héroïques, qui se sont développés sous le cercle de différentes régions comme celui de Rustam qui se forma dans le Sistân. Quoique d'origine bien postérieure et animée par





nouvelles, appelées à détruire les formes si habituelles et si chères, mais irréremédiablement perdues.

La généralisation de toutes ces phases de la vie sociale soulignent d'autant plus la tragédie de la vie de Ferdouci. La douleur éprouvée pour ce qui est déjà passé n'est-elle pas toujours beaucoup moins forte que ce que l'on sent pour ce qui est sur le point de passer?

D'autre part, comme le Khorasan, le Mazanderan et le Tabaristan ont conservé plus fidèlement que les autres régions de l'Iran les traits caractéristiques de l'ancien Iran sassanide, c'est ici qu'il faut chercher les sources de la renaissance iranienne. Ferdouci avait proclamé ces idées et cette mentalité. De même, son poème immortel sera le ferment et deviendra le symbole de la renaissance à l'époque Sefevide.

Et aujourd'hui, quand nous assistons au progrès brillant de la culture et des forces créatrices de l'Iran, ce n'est pas seulement en Iran, mais aussi parmi tous les peuples et dans tous les pays qu'on entend le nom immortel de Ferdouci.





bien personnelle et indépendante, tout néologisme emprunté à la langue étrangère. Était-ce seulement Ferdouci qui lui seul devait s'adresser avec plus d'acharnement à son Dieu Yazdane qu'à Allah? Sans doute, officiellement Ferdouci était musulman mais est-ce que dans ce fait ne se reflète-t-il pas le même phénomène que trois siècles plus tard Garnati a pu observer dans un village d'Albanie près de Derbente? Il a eu l'occasion de voir une salle souterraine, dans laquelle on conservait pour l'éternité dans des sacs suspendus des os humains décharnés. D'après lui, ce décharnement s'exécutait par des personnages spécialement chargés de cette opération, à l'aide des couteaux spéciaux. Certes, ces observations nous devons les traiter comme un témoignage qu'à cette époque-là en Albanie, le Zoroastrisme survivait toujours, n'importe si c'était le Zoroastrisme classique et Garnati s'était trompé en parlant des couteaux, ou bien c'était quelque secte Zoroastrien qui pratiquait le décharnement artificiel.

De ce point de vue est-ce un fait de hasard que Ferdouci quitte Khorassan pour aller se réfugier à Tabaristan, une région où la religion des Guèbres se conservait plus fidèlement ?

Dans ces circonstances est-ce seulement l'influence des sources littéraires et notamment de Khodai-Nameh qui doit expliquer la fraîcheur et la richesse de la peinture de la vie de l'Iran sassanide dans l'œuvre de Ferdouci soit dans la partie du Chahnameh consacré à l'époque sassanide, soit dans les autres parties du poème immortel qui reflètent les mœurs et l'état de la même époque. Serait-ce vraiment possible d'affirmer que ce grand poète, faisait renaître pour son propre plaisir et pour la conviction des générations les images de l'Iran Sassanide? Il ne s'agit pas ni du plaisir personnel ni des sermons, nous voyons ici la lutte de deux groupes de féodaux iraniens. Les images n'ont presque pas subi l'influence des conditions qui devraient être engendrées dans ces régions qui s'acheminaient avec plus de vitesse sur les voies nouvelles du progrès, vitesse qui a été fortifiée par l'invasion arabe, les images des étapes du féodalité parcourues par les autres régions de l'Iran

Pourrait-on également affirmer que Ferdouci faisait artificiellement renaître du néant des personnages telles que Chirine et Gourdieh? C'est la fraîcheur même de tous ces personnages soulignée par les anachronismes qui se font percevoir de temps en temps dérivant des nouvelles conditions sociales qui commençaient à se former à Khorassan, qui permettent d'affirmer que Ferdouci devait exprimer les vœux de son milieu et de son groupe dans la classe féodale. Ainsi en chantant la vie des féodaux sassanides Ferdouci devait plutôt procéder en peintre du milieu qui l'entourait qu'en archéologue, s'occupant des recherches dans les archives pour établir une réalité. Ses recherches dans les archives et la composition du Chah-nameh sont incompatibles. Ceci ne change rien à la fidélité de Ferdouci aux traditions de l'Iran sassanide. Et il nous semble que le temps est venu d'approuver que le chagrin avec lequel Ferdouci parle des faits qui envahissent et réjouissent son âme, est engendré non par une nostalgie retrospective, envers les temps depuis longtemps écoulés, mais par le sentiment bien plus aigu de l'inévitable avènement de conditions





approuver le fait que, tout en se rejoignant par ses formes architecturales, les fameux édifices de la féodalité classique de l'Arménie et de la Géorgie tels que l'église Répsimée, datant de 618, l'église de Meskhet du début du VIII^e s., l'église d'Athènes de la première moitié du VIII^e s., Akhtamar nous étonne néanmoins par la présence des bas-reliefs dont la plupart, si on les enlevait des murs de cette cathédrale, devraient sûrement être reconnus comme monuments de l'art provincial sassanide, disons "Sassanide-tardif". Il suffit de se rappeler du griffon, de l'oiseau à la tête de bélier, de paire des canards aux cous entrelacés, etc.

Et la construction de cet édifice se rapporte à 933, c'est à dire à l'époque même, quand au Khorasan lointain, dans une ville alors inconnue et depuis célèbre, naquit le plus grand poète de l'Iran et l'un des plus grands poètes du monde.

Que présentait alors Khorasan, ainsi que les autres régions, jadis formant les parties essentielles de l'empire Parthe? Est-ce que la question des conditions et du rythme du développement social de l'empire Parthe est suffisamment élaborée pour nous permettre d'aborder sans objections les faits engendrés par le sol de l'empire Parthe antique avec les mêmes mesures et échelles, qui sont plus ou moins vérifiées pour ce qui concerne le Fars en Iran, l'Ararat en Arménie et de les appliquer à ces régions de l'Iran, en méprisant les conditions spécifiques du développement du pays Parthe à l'époque précédente et à cette période, qui témoignent un progrès du développement ralenti, que nous avons l'occasion d'observer dans une série de régions géorgiennes, à Daghestan et aux régions caspiennes ?

Nous constatons les mêmes faits dans le développement de la langue.

Il est facile de se convaincre que dans ces régions essentielles de l'Empire Parthe le développement de la langue littéraire de la classe dominante de la société parthe pré-musulmane, du pehlevi, par contre à celui de la langue persane, devait se produire d'une manière plus stable et plus lente que dans les régions essentiellement persanes de l'Iran. Il est absolument évident, que dans une certaine période le pahlavik et le parsik devaient vivre parallèlement, mais le pahlavik devait se former bien avant l'apparition des premiers éléments du parsik et continuait d'exister au temps même que le parsik se trouvait légitimement établi, comme langage littéraire persane, langage des grandes masses dominantes de la société persane nouvellement formée, après l'invasion arabe. Dans ces conditions on ne peut être étonné que la langue du poète issu de ces régions, et qui passa sa vie et composa son œuvre dans ce milieu, demeure non seulement relativement étrangère à l'influence de la langue arabe infligée par des conquérants, (qui n'avait pas pu se fixer définitivement et pour une période plus ou moins prolongée dans ces régions) mais encore qu'il ait pu manifester une tendance pour des soi-disant archaïsmes.

Si l'on accepte ces affirmations, on ne sera plus forcé d'envisager Ferdouci comme savant conservateur et même rétrograde, qui s'efforce à rendre archaïque sa langue, en écartant, d'une manière





l'Iran septentrionale, ainsi que nous voyons le même fait dans l'histoire de l'architecture romane. Et dans ces cas, ce sont toujours les pays de l'Europe féodale qui sont en retard et non pas les pays de l'ouest.

De même si l'on ne prend pas en considération ce que je viens de dire, il reste absolument inexplicable comment toute une série de moments de l'art décoratif sassanide a du prendre racine dans les pays de l'Europe occidentale, environ 5 siècles après la chute de la dynastie sassanide, il est vrai avec quelques détails caractéristiques pour l'art que l'on détermine d'un nom aussi conditionnel que le terme "sassanide" je veux dire de l'art seljoucide.

Les coïncidences non pas synchroniques peuvent être à tel point claires et convaincantes, qu'elles deviennent capables de confondre même les connaisseurs les plus éminents. Je me permets d'exposer un seul exemple, à l'exposition somptueuse de l'art iranien à Londres en 1931 on pouvait voir deux bas-reliefs en pierre qui étaient déterminés comme des bas-reliefs sassanides. Mais ces deux pierres appartenant à M. Kélékian avaient été achetées à Daghistan, provenant du village de Koubatchi et appartenant à l'un des deux édifices contemporains dont plusieurs autres bas-reliefs de pierre se trouvent à l'Ermitage et sont datés par une inscription en caractères arabes de 1184 de l'ère chrétienne. Sans doute ceux qui ont déterminé ces pierres à l'exposition de Londres comme des monuments sassanides auraient eu raison si ces pierres provenaient du Fars par exemple. Mais il est à savoir que les circonstances qui ont existé au Fars à l'époque sassanide, immédiatement avant l'invasion arabe, dans le sens des conditions sociales, ont eu lieu à Daghistan à une époque beaucoup plus récente. Il ne faut pas oublier que même dans un pays si limité comme l'Arménie du XIII^e siècle, dans les régions qui sont presque limitrophes, le manque de synchronisme dans le développement des conditions sociales se manifeste avec la clarté la plus évidente. Nous n'avons qu'à comparer les régions que possédaient les princes Orbélian avec la ville d'Ani et sa région: dans la première région un tableau clair du milieu féodal, presque non influencé par les nouvelles conditions qui donnèrent naissance au développement des cités et réciproquement dépendaient du développement de la vie bourgeoise. Et dans l'autre région, le tableau d'une grande cité d'artisans et de commerçants, avec toute une série de productions, avec des usuriers de plus en plus nombreux, avec des éléments de plus en plus manifestes de la formation de la bourgeoisie, avec une peinture de la lutte de la bourgeoisie, avec ceux qui possédaient le pouvoir féodal et avec les privilèges et les droits des conseils municipaux qui augmentaient toujours. Si nous revenons à la période antérieure et dans la même lignée de comparaison à laquelle nous faisons allusions aux bas-reliefs de Daghestan, nous devons penser à l'un des plus importants monuments de l'Arménie féodale, qui se trouve à l'extrême Occident de l'empire Sassanide, dans le royaume de Vaspourakan, à l'église d'Akhtamar. Tous ceux qui connaissent plus ou moins cet édifice doivent





Quand on parle d'un pays vaste qui possède une culture de plusieurs siècles, et une culture qui arriva à un très haut degré, ce serait prématuré de considérer toute la culture de ce pays comme une unité monolithique, qui provient de la même source et, avançant du même pas, qui se développe sur tout le territoire du pays et surtout dans toutes les classes de la population. Nous savons bien que les mêmes conditions sociales et économiques analogues se forment dans les différents pays, parmi les peuples divers, et même dans les différentes régions d'un même pays vaste, non pas à la même époque, et l'évolution de la société avance quelque fois d'un pas plus précipité et quelque fois d'une marche plus lente. Cette lenteur peut dépendre ou bien de l'avancement plus tardif de la société sur le degré précédent ou bien de toute une série de causes, qui peuvent ralentir le progrès suivant.

Faut-il donner des preuves développées à cette thèse? De même d'un autre côté, quand les circonstances historiques sont plus favorables ou bien au moment des grands cataclysmes historiques on est témoin de l'avancement de la société d'une étape à l'autre, non pas à l'étape suivante, mais à celle qu'on devait aborder beaucoup plus tard, et c'est justement ce qui explique le désaccord du procédé de développement social parmi les peuples différents.

C'est pour cette cause que nous pouvons remarquer toute une série de traits sociaux qui, on peut dire, étaient caractéristiques pour la France du XIII^e siècle et 50 ou 100 ans avant cela pour la Géorgie et encore quelques siècles avant cette époque en Iran et en Arménie, qui à cette époque, avait plus de liaisons avec l'Iran que la Géorgie.

C'est seulement la manque d'attention pour les questions sociales et économiques qui nous empêchent d'apprendre ce fait en toute sa plénitude. Mais dans les questions d'idéologie, soit pour les arts et pour la religion, soit pour toute forme de la manifestation du génie humain, ce fait saute aux yeux d'une manière plus évidente. C'est seulement le manque d'intérêt pour ces questions dans la littérature scientifique, qui nous rappelle toujours l'image d'un chevalier iranien ou arménien, mort depuis 5 ou 600 ans avant son confrère normand ou saxon, quand on parle de la chevalerie, de la courtoisie, de l'honneur et de la fidélité chevaleresque et même du respect pour sa dame. Je prends précisément les catégories qu'on considère d'habitude comme le caractéristique de la féodalité sur un certain degré de son développement. L'ouvrage remarquable de mon maître, le professeur Marrpère, a démontré magistralement une série de moments essentiels de cette classe sur l'exemple de la poésie des chevaliers géorgiens d'un côté et la poésie française et notamment provençale de l'autre.

Si nous ne prenons pas en considération cette circonstance et si nous restons dans le sphère des phénomènes qu'on explique habituellement comme emprunts et influences, il restera pour toujours inexplicable ce fait que le développement de toute une série d'éléments de l'architecture gothique a une parallèle complète mais non pas synchronique dans l'architecture de l'Arménie, de la Géorgie et de





étoffes. C'est seulement après cela que l'on peut éliminer un certain groupe d'objets que l'on devrait nommer métalliques par excellence, c'est-à-dire les objets dans lesquels l'ornement, le style et la technique, qui n'est pas dissimulée (ce qui est le plus essentiel) correspondent le plus au métal et non pas à une autre matière.

Pour ne pas abuser de vos instants, je vais éviter les détails et je me bornerai de confirmer que chacun de ces groupes, liés avec les productions d'une autre matière que le métal, au moyen d'une autre technique que celle du métal, doit en même temps provenir de certaines régions dans lesquelles ces productions ont eu la préférence.

On peut définir ces régions à l'aide de nos connaissances sur les contrées de larges productions de textiles, par exemple, et par les données que nous avons sur les régions où étaient répandues de préférence telle ou telle matière, surtout quand il s'agit d'une matière qui telle qu'elle ne présentait pas d'autre valeur et par conséquent ne pouvait pas devenir l'objet d'une exportation comme matière première tel que certaines espèces de bois ou bien l'argile. D'autre part, les régions où se trouvaient les mines et les données que nous avons sur les régions d'exportation et les régions d'importation des métaux précieux et des métaux en général nous fournissent des notions pour faire une carte de l'extension possible de la production métallique en Iran sassanide et dans les pays qui en dépendaient. Cette carte étant comparée avec les cartes analogues des régions de l'extension de production d'autres matières et d'autres produits peut nous aider à faire un schéma pour classifier les objets de métal sassanide, non d'après le principe chronologique, mais d'après le principe géographique. Ce travail nous amène à certaines conclusions et nous pouvons déjà affirmer que les objets qui se rangeaient auparavant sur une seule chaîne chronologique peuvent être relativement non antérieurs et postérieurs les uns aux autres, mais plutôt contemporains provenant de différentes régions du pays, ou peut-être même de différents pays, unis par la même culture.

En considérant que les objets en métal ont beaucoup influencé, à leur tour, sur la production en autres matières, (cela a été magistralement exposé par Mlle Trever dans son étude sur le Simourgh, oiseau-chien de la Mythologie iranienne) nos conclusions deviennent plus convaincantes.

J'ai été obligé d'attirer votre attention sur tous ces moments pour souligner la valeur que présente pour notre thèse un autre argument, qui est décisif cette fois-ci. Sans doute si l'on prend en considération tout ce que je viens de dire, on doit être d'accord qu'il ne faut pas se hâter de déclarer comme contemporains tous les groupes d'objets qui semblent l'être. Ils peuvent ne pas être contemporains et peuvent même être très éloignés les uns des autres par l'époque de leur fabrication, s'ils n'étaient pas fabriqués dans la même région, et dans le même milieu.

Le milieu nous présente une valeur exclusivement précieuse.





tous ces objets sur une chaîne chronologique a mené d'un côté à la création d'une descendance paraissant harmonique au premier abord (proto-sassanide, sassanide, sassanide tardif, post-sassanide, proto-musulmane) et d'autre part la nécessité d'abuser la mise en ordre de tout ce matériel, d'après ce système, mais ceux sur lesquels on ne voit pas la couronne d'un roi étaient transportés quelque fois par des groupes, liés au moyen d'une parenté stylistique, d'une catégorie à l'autre, c'était seulement les jugements à priori sur la dérivation d'une forme moins compliquée à une forme d'une plus grande complication, ou bien au contraire d'une forme plus compliquée à une forme de moindre complication qui jouait le rôle de critérium scientifique.

C'est ainsi qu'il ne faut pas s'étonner si un certain groupe de plats était désigné par les savants de grande autorité comme étant de l'époque sassanide tardif ou bien même de post-sassanide, et pour nous, qui travaillons à l'Ermitage, il semblait au commencement de nos études, qu'ils étaient plutôt des objets du début de cette époque.

C'est compréhensible que cette différence d'opinions devait nous mettre en confusion, d'autant plus que cette différence avait eu lieu entre notre opinion et celle des connaisseurs les plus éminents. La concentration inouïe dans le même musée, à l'Ermitage, d'un grand nombre d'objets en métal sassanides et la méthode d'analyse technique que m'a apprise mon regretté maître Smirnof nous a conduit le professeur Trever et moi, sur la voie d'approfondir non seulement l'analyse stylistique, mais aussi l'analyse technique de tous les trésors de l'art sassanide, qui se sont accumulés à l'Ermitage depuis 1920.

Cette analyse se rapporta aux objets d'or, d'argent et de bronze. Cette analyse technique unie à l'étude approfondie des sources littéraires et à la comparaison de toutes ces données en accord avec les tableaux historiques que nous ne voyons pas seulement en Iran sassanide mais aussi dans d'autres pays de l'Asie Antérieure, non seulement à l'époque sassanide mais aussi aux autres époques, et enfin la comparaison des objets de métal avec les autres objets de l'art sassanide, nous a persuadé qu'une revision des principes de désignation de dates et du système chronologique du métal sassanide s'impose.

Nous ne pouvons plus parler d'une seule ligne de développement de la production des objets de métal en Iran sassanide.

Les différences essentielles dans le style de tel ou tel plat et vase sassanide dépend de la différence de technique employée dans leur fabrication, et ces différences dépendent à leur tour de la parenté de chaque groupe admis de ces objets avec des objets d'autres matières, sans prendre garde à ce qu'ils sont conservés ou non. Par conséquent avant de définir la date des objets de métal sassanide et de les soumettre à un système chronologique, nous devons apparenter au moyen d'une analyse historico-technique, liée avec une analyse stylistique qui en dépend, chaque groupe admis d'objets en métal à d'autres monuments et objets comme les bas-reliefs rupestres, les sculptures sur bois et en argile et les





L'ARGENTERIE SASSANIDE ET LE SHAH-NAMEH

PAR
PROFESSEUR ORBELI

Une des difficultés qui se posaient dans l'examen systématique des monuments de l'art sassanide c'était toujours la désignation de leur date, non seulement de leur date absolue, mais aussi de leur date relative.

Quand on parle de l'art monumental comme les bas-reliefs rupestres il est tout à fait naturel et assez raisonnable de désigner la date d'après leur sujet. Tant qu'il s'agit des monuments officiels, sauf quelques exceptions attribuées aux moments les plus solennels de la vie des rois, (ces bas-reliefs portant toujours l'image d'un roi), ces monuments doivent dater forcément de l'époque où ce souverain vivait. Il serait tout à fait incompréhensible, si l'on voulait immortaliser l'avènement d'un roi après sa mort sur un bas-relief gigantesque qui sert de déclaration à ce que le pouvoir du roi était inébranlable et légitime lui étant venu de Dieu. De même on ne peut pas supposer que le bas-relief représentant le triomphe de Shapour I n'ait pas été sculpté peu de temps après sa victoire sur Valérien. L'analyse stylistique de ces monuments dont on connaît les dates au moyen de leur sujet et de l'image du roi, qu'on reconnaît facilement, est basé, en ce qui concerne le terme chronologique, sur la date connue d'après le sujet, mais cette analyse ne sert pas à appuyer la date.

En ce qui concerne les bas-reliefs qui ne portent pas l'image d'un roi on peut les dater d'après l'analyse stylistique en les comparant avec les monuments déjà datés.

Mais quand on parle des objets de l'art décoratif et particulièrement des étoffes et des objets de métal, comme les fameux plats et coupes sassanides, la désignation de date devient encore plus compliquée.

Les objets qui portent l'image d'un roi reconnaissables à sa couronne, ne sont pas les plus nombreux et d'autre part, même quand nous avons un objet avec l'image d'un roi, reconnaissable par une couronne ou par son sujet, on ne peut pas toujours être sûr que l'objet ait été préparé à l'époque où vivait la personne, dont le portrait, idéalisé ou schématisé, y est reproduit. Les meilleures preuves à cette thèse, s'il faut donner des preuves, sont les images de la chasse de Bahram-gour et Azadeh sur les deux plats de la collection de l'Ermitage qui, sans aucun doute, ne pouvaient être fabriquées à l'époque de Varahran V. On pourrait facilement multiplier les exemples. La plus grande difficulté qui se posait dans l'examen des plats Sassanides et, en général, des objets de métal de la même époque, était la définition du système chronologique pour tous ces objets. Les efforts effectués pour mettre





(1019 n. Chr.) gestorben ist ; genau wissen wir eben auch sein Sterbeahr nicht. Die rührende Legende, die sich an seinem Tod knüpft, müssen wir auf sich beruhen lassen. Aber als richtig dürfen wir die Angabe betrachten, dass der Fanatismus eines Theologen verhindert hat, dass der Mann, der sich durch das die Heroen und Könige seiner Nation glänzend feiernde Lied unsterblich gemacht hat, auf dem Friedhof neben den rechtgläubigen Muslimen bestattet wurde . Doch haben wir zwei Zeugen dafür, dass 100 Jahre später sein Grab in Ehren gehalten wurde (1). Da die Stadt Tos (moderne Aussprache Tus) aber später ganz untergegangen ist, so ist allerdings sehr fraglich, ob die wahre Grabstätte des Dichters noch bekannt ist. Man weiss ja, wie es um die Gräber von Heiligen und sonst verehrten Männern steht, selbst wenn man deren ungefähre Lage kennt.

Karlsruhe, den 15 März 1922 .

Th . Nöldeke .



(1) Die Worte des Nasiro Chosrau sind sicher echt, wenn sie auch in dem von Schefer herausgegebenen Text von dessen Reisebuch nicht stehen.

tem Zustande mit inneren chronologischen Widersprüchen und nicht in das Stück gehörenden Versen. Es wäre zu wünschen, dass einmal die Texte dieser das Epos schliessenden Verse aus einer Anzahl wenigstens relativ alter und guter Handschriften ganz genau zusammengestellt würden. Dabei käme u. a. die Handschrift von Petersburg und die von Moskau in Betracht, wenn sie nämlich nach allem Schrecklichen, was diese Städte erlebt haben, noch existieren. Freilich wird die Moskauer gewiss nicht so nahe an die Urschrift Firdausi's heranreichen, wie behauptet wird (1). Wir dürften von einer solchen Collation immerhin etwas zur chronologischen Klärung erwarten. Vielleicht fände sich bei richtigem Suchen auch noch weitere Exemplars des Chanlangan-Schlusses, in denen dann etwa auch einige kleine Fehler des Scheferschen Textes verbessert werden könnten.

Sicher steht aus mehreren Angaben des Dichters selbst, dass er sich in der Jugend in leidlichen Wohlstand befunden, dann aber Unglück gehabt hat, wenn wir auch die Klagen über die Armut seiner älteren Jahre nicht allzu wörtlich zu nehmen brauchen. Jedenfalls spricht er, durchaus damaliger Sitte angemessen, offen aus, dass er dichte, um von hohen Herren dafür reich belohnt zu werden (کنج für sein رنج). Doch zeigen andre Stellen, dass ihm auch der sichre dauernde Nachruhm ein starker Anreiz zum Dichten war. Und ich meine, dass ein solcher Mann überhaupt selbst ohne besondere Motive den inneren Drang zum Dichten gefühlt musshaben.

Hat er doch auch lyrische Gedichte gemacht, von denen freilich nur wenige Reste auf uns gekommen sind. Ich bin jetzt leider nicht in der Lage, diese, die Ette zusammengestellt hat, wieder anzusehen. So auch nicht die ihm zugeschriebenen arabischen Lieder. Ich gebe aber nach Taqizadeh's Darlegungen zu, dass ich die arabische Schulbildung des iranischen Nationaldichters früher etwas unterschätzt habe.

Dazu, dass er sich mit dem fertigen Gedicht an den glänzenden Hof von Ghazna begab, führte ihn aber gewiss zunächst der erst genannte Beweggrund. Und als ihm da nicht der erwartete Lohn und die erwartete Anerkennung zu Teil wurden, liess er sich das in einer Weise merken, die den Herrscher so erbitterte, dass er ihm den Tod drohte (2). Da verbarg er sich erst, floh dann zu einem Fürsten des Berglandes Tabaristan, und dichtete da ein scharfes Schmähdgedicht auf Mahmud als den elenden Sohn eines zum König gewordenen Sklaven, liess sich jedoch von jenem Fürsten bereden, diese Schmahverse zurückzuhalten, und Mahmud sind sie kaum zur Kunde gekommen. Doch sind sie als Ganzes, freilich in sehr wechselnder Gestalt, mehrfach erhalten, und dazu finden sich einige davon jetzt im Shahname, wo sie sich neben den stehen gebliebenen, die den Mahmud grossartig feiern, seltsam ausnehmen. Zuletzt konnte er wieder in seine Vaterstadt Tos zurückkehren, wo er ums 410 H.



(1) Dass die Handschrift, welche der Pariser Althändler Demotte vor aller Welt geheim hält [Kaveh II, 12, 27] die allerälteste sei, braucht natürlich niemand zu glauben.

(2) Das ist sicher, aber die Erzählungen die uns dazu überliefert sind, können nicht auf Geschichtlichkeit Anspruch machen.



von der Erprobung seiner Dichterfertigkeit durch 3 Hofdichter, die uns die Einleitung zum *Shahname* von den Männern des Sultan Baisonghur (gegen 833 H. oder 1429 n. Chr.) bringt, steht nicht nur in dem etwa 100 Jahre früher verfassten *تاریخ کریمه* sondern sogar schon in dem Werke des 682 (1283 n. Chr.) gestorbenen gelehrten, aber unkritischen Qazvini (1). Allerlei anderes der Art in dem Metrischen Bericht, aus dem die Baisonghur-Vorrede grössere Stücke aufgenommen hat, und noch viel weiteres, zum Teil ganz Verkehrte (2) in dem wüsten Gemenge, das einige Handschriften des *Shahname* als Vorrede haben und das doch noch älter ist als jene (3). Alle diese Geschichten setzen voraus dass Firdausi sein Gedicht gleich für den Sultan Mahmud gemacht habe, wie das bei oberflächlichem Lesen allerdings leicht scheint, während doch die an verschiedenen Stellen als bei deren Abfassung von Firdausi selbst angegebenen Zahlen seiner damaligen Lebensjahre sicher ergeben, dass sie längere Zeit vor Mahmud's Regierungs, antritt (387 H. = 997 n. Chr. resp. 389 H. = 999 n. Chr.) entstanden sind. Durch die bis jetzt nur aus einer einzigen Londoner Handschrift bekannten, von Schefer vollständig publicierten Schlussverse des Epos steht ausserdem fest, dass dieses einmal dem Fürsten von Chanlang an (bei Ispahan) im Beginn wahrscheinlich des Jahres 384 H. (994 n. Chr.) dediciert worden ist. Das muss dann eine frühere Reunion sein als die uns vorliegende, die Firdausi 401 oder 402 H. (1010/1012 n. Chr.) dem Mahmud überreicht hat, die von diesem aber nicht genügend gewürdigt und honoriert wurde, wahrscheinlich weil der schiitische Dichter dem streng sunnitischen Sultan fälschlich als fanatischer Eiferer für seine Confession denunciirt worden war (4). Vielleicht hat diese dann auch später noch hier und da Veränderungen angebracht. Und auf der anderen Seite hat wahrscheinlich schon vor dem Text Chanlang'an ein früherer existiert, da Firdausi ja schon in dem eine Zeit lang nach Ghazna wandte, von ihm verfassten kürzeren Epos *یوسف وزلیخا* davon spricht, dass er sein halbes Leben darauf verwendet habe, den Ruhm Rustam's und anderer Heiden, zu verbreiten (5). Allerdings wäre immerhin möglich, dass das nicht auf eine ältere Gestalt des ganzen Gedichtes, sondern nur auf einige grössere vorher gesondert verbreitete Stücke ginge; doch liegt die erstere Annahme näher.

Leider kennen wir den Schluss des *Shahname*, wie es uns jetzt vorliegt, nur in sehr schlech-



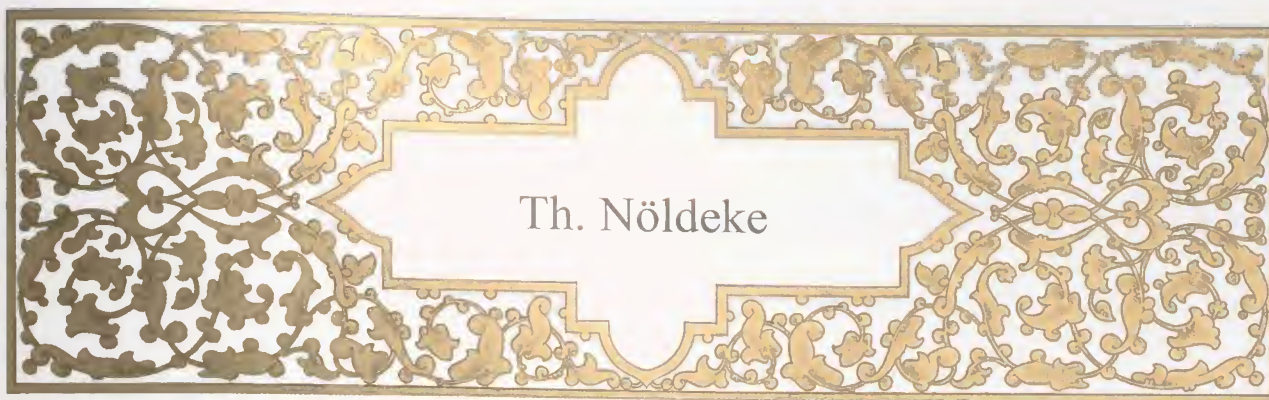
(1) Auf beide weist Taqizadeh hin. Dass für Firdausi bei der Prüfung keine Reimnot bestanden hätte, ergibt sich nicht bloss aus den von uns früher aufgeführten Worten *دشتن* und *کشتن* sondern auch noch aus den inzwischen von mir gefundenen *تن*, das bei Vullers als Reimwort aus, Attar belegt wird, dessen wirkliche Bedeutung ich allerdings nicht erkenne, und *یرشن*, das nach Vullers bei dem Dichter *میر نظام* [über den ich auch in Rieu's Katalog nichts finde] "Ephen" bedeuten soll. Allerdings ist zu beachten, dass die Pointe der Geschichte darin besteht, dass Firdausi als Reimwort *یشن* gebraucht und sich damit als besseren Kenner der Heroensage legitimirt als die 3 anderen.

(2) Z. B. dass der auf Befehl des Mansur im Jahre 145 H. [762 N. Ch.] umgebrachte Ibn Muqaffa' Ma'mun [regiert 198 H./218 H. = 813 n. Ch./833 n. Chr.] das Chodhainale übersetzt habe.

(3) Der mir bekannte beste Text dieser Vorrede, der der Leidner Handschrift den ich vor Jahren mit dem sehr schlechten, mir von Ethé in Abschrift geschenkten eines ganz jungen Londoner Codex collationiert habe, ist vom Jahre 940 H. [1436/37] n. Ch.] also fast schon so alt wie die Abfassung der Baisonghur-Vorrede. Eine Strassburger Handschrift stimmt vielfach mit diesem überein, weicht aber wieder in anderen Stücken mit Zusätzen und Fehlern von ihm ab.

(4) Erst dies letztere Datum kommt für die Beziehung unseres Dichters zu Mahmud in Betracht, da er erst nach Unterwerfung von ganz Chorasan als Grosskönig gefeiert werden konnte.

(5) Taqizadeh hat nachgewiesen dass meine frühere Meinung, dies Epos sei erst die Frucht hohen Greisenalters, irrig war. Ich b'n ihm aufrichtig dankbar dafür, dass er meine Vermutung, dass jene Discretitierung der alten Heiden nicht so ernst gemeint war, so bestätigt hat, da Firdausi seine Begeisterung für diese ja erst durch die völlige Ausarbeitung des *Shahname* errungen hat.



Th. Nöldeke

arabischer Verse hatten, dass ihre Tätigkeit erst zur Zeit der Tahariden lebendig wurde, und zur Zeit, wo die Samaniden mächtig waren, so recht emporkam. Damals gelangte ja die neupersische Litteratur überhaupt zur ersten Blüte. Damals wurden auch nach allem, was wir wissen können, zuerst erzählende Gedichte in dem bald darauf von Daqiqi und Firdausi für das grosse Epos gewählten Metrum Mutaqarib gemacht. Wir kennen eine Anzahl von solchen Versen des Abu Shakur (1. Hälfte des 4. Jahrhunderts der H. - 10. n. Ch.) und Taqizadeh kennt noch mehrere davon, die er veröffentlichen will. Die uns bis jetzt vorliegenden können alle zu einem Gedichte gehören, ev. zu einem Heldengedicht, doch bleibt das unsicher. Aber sie zeigen schon die Art des grossen Epos. Taqizadeh weist nach, dass Firdausi die Poesie Abu Shakur's gekannt hat. Und Mas'udi aus Marv hat schon vor Daqiqi und Firdausi ein "Shahname" gedichtet, das vermutlich nur die Heroenzeit darstellte und jedenfalls viel kürzer war als das Werk des Letzteren, der ja sagt, vor ihm hätte keiner ein Gedicht von mehr als 3000 Versen gemacht (1). Das wird auch von dem Gedichte يوسف وزليخا des Abul-Mu'ayyad von Belch, eines älteren Zeitgenossen Firdausi's gelten, der ausserdem, wie wiederum Taqizadeh sicher stellt, mit Benutzung verschiedener Quellen ein prosaisches grosses Shahname verfasst hat.

Taqizadeh stellt nun alles zusammen, was wir über Firdausi wissen können, den Dichter des bei weitem berühmtesten und auch allein erhaltenen Shahname. Da dieser in völlig historischer Zeit lebte, über deren Geschichte wir ziemlich genau unterrichtet sind und da er in seinem Gedichte auch selbst allerlei über sein Leben mitteilt, sollte man meinen, wir müssten über dieses recht genau Bescheid wissen. Das ist aber durchaus nicht der Fall. Die verschiedenen Aussagen des Dichters über sich selbst scheinen mit einander nicht zu stimmen und sind wirklich nur schwer in Harmonie zu bringen. Die Teile des grossen Epos sind nämlich nicht in ihrer jetzigen und gewiss vom Dichter selbst zuletzt angeordneten Folge gemacht worden, sondern bald dies, bald jenes Stück zu ganz verschiedenen Zeiten innerhalb von mehr als 30 Jahren. Einige davon mögen sogar einer anderen Ausarbeitung des gesamten Epos durch Firdausi selbst angehören. Und mit den Zahlen nimmt er es nicht genau. Wenn er 30 oder 60 sagt, können's auch 33 oder 63 sein u.s.w. Dazu schwankt die Lesart an einer Stelle, in der er sein wirkliches Greisenalter constatiert, zwischen هشتاد und هفتاد (2). Nun wissen wir nicht einmal sein wirkliches اسم wenn auch sein ابوالقاسم als seine كنية sicher steht. فردوسی ist aber nur sein Dichtername. Sein Geburtsjahr lässt sich bloss annähernd bestimmen. Dann hat sich früh die persische Lust zu fabulieren des Themas bemächtigt und über ihn allerlei Geschichten aufgebracht, die in sich als unhistorisch erscheinen oder gradezu seinem Selbstzeugniss widersprechen. Die törichte Erzählung



(1) Die beiden diesem Dichter zugeschriebenen Verse Kaveh II, 1, 15a können kaum in einem Gedichte gestanden haben, da der erste das Metrum Hazag, der zweite Mutaqarib Murassal zeigt, obwohl ihr zusammen passt. Oder sollte am Ende das قصيده مخبره ihren "Schmuck" gerade darin gehabt haben, dass das Metrum von Vers zu Vers wechselte? Dann könnte auch der aus Huart's Ausgabe des كتاب البدء والتاريخ angeführte Vers dazu gehört haben, der, wenn man نبتري lesen darf, in "Hazag" ist. Bekannt ist mir allerdings nichts von einer solchen Gestalt von Gedichten.

(2) Dass er auch schon als angehender Sechziger über hohes Alter klagt, darf nicht auffallen.



Abderrazzaq von Tous mit Namen genannten zoroastrischen Gelehrten auf Grund der Pahlaviwerke ein grosses neupersisches Königsbuch zusammengestellt worden ist. Dieses hat, wie schon *Julius Mohl* (1) erkannte, in der Hauptsache dem grossen Dichter Firdausi als Vorlage gedient, nachdem sein Vorgänger, der Zoroastrier *Daqiqi*, schon in demselben Versmaass ein Stück daraus bearbeitet hatte. Dieses nahm Firdausi in sein Königsbuch um so lieber ganz auf, weil darin das heikle Thema der Annahme der Lehre Zoroasters durch den gefeierten König *Gushtasp* (*Vishtaspa*) vorkam.

Wahrscheinlich ist allerdings, dass Firdausi neben diesem persischen Königsbuche auch noch einige andre, nicht in diesem enthaltene Aufzeichnungen benutzt hat. So gut wie gewiss ist das z.B. von der schönen Erzählung von *یوزن و منیزه* durch deren reizende Einleitung.

Herr Taqizadeh bespricht ferner die Ursprünge der iranischen Poesie überhaupt, die zwar, wie die Kenner jetzt als sicher annehmen, schon in Zoroasters Gathas ein bestimmtes, auf Silbenzahl beruhendes Metrum zeigt (2), von deren weiterem Geschick bis in die Zeit des Islams wir aber gar nichts wissen. Denn das Wenige, was uns davon aus Sasanidischer Zeit stammend tradiert wird, etwa gar als von damaligen Königen selbst gemacht, ist durchweg späteres Fabrikat. (3). Aber es versteht sich doch von selbst, dass eine so geistreiche Nation wie die iranische niemals ohne Gesang und Dichtung gewesen ist. War doch die Musik wenigstens in der Zeit der späteren Sasaniden sehr entwickelt, wie sie denn bald nach dem Siege des Islams zugleich mit der byzantinischen in die feineren muslimischen Kreise eindrang (4) und für sie die jedenfalls sehr primitive Weise überwand, in der die alte Beduinendichtung vorgetragen wurde. Die echt iranische Poesie der frühislamischen Zeit von der wir nur 2 oder 3 nicht völlig sicher überlieferte Proben haben, fügte sich in die streng quantifizierende arabische Metrik ebenso wenig wie irgend eine modern europäische in Wahrheit antike oder arabische Versmasse wiedergiebt. Nun galt aber dem Hochmut der arabischen Gelehrten nur das als *شعر* was in arabischen Metren erscheint (5). Um nun auch diese Errungenschaft den Persern zu bringen, musste deren Sprache vielfach etwas willkürlich behandelt werden, indem zahllose Silben je nachdem lang oder kurz gemessen wurden, während auf der andern Seite das metrische Schema durchweg strenger gehandhabt wurde als im Arabischen. Welcher Dichter oder welche Dichter zuerst so neupersische Verse in arabische Maassen verfasst haben, ist auch nach Taqizadeh gründlichen Untersuchungen nicht sicher. Doch dürfte fest stehen, dass diese Männer auch schon Uebung im Machen

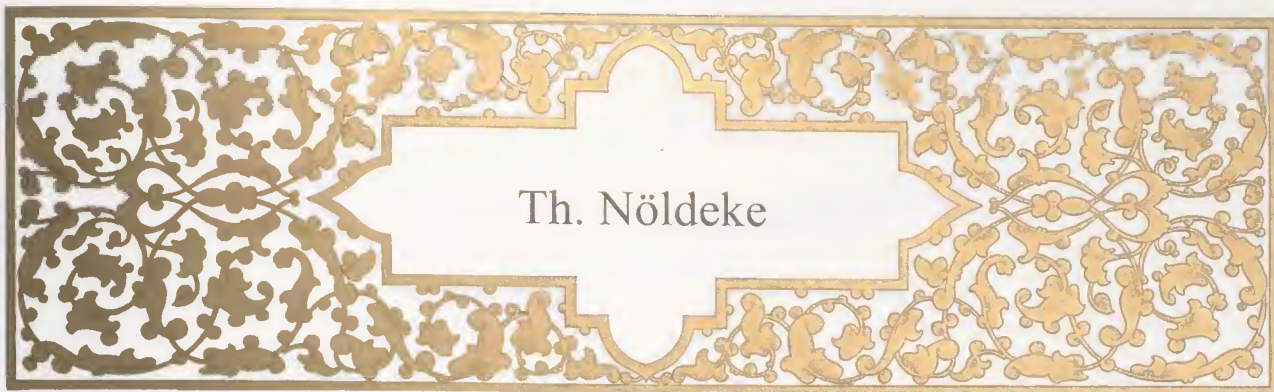


(1) Mohl war übrigens kein Franzose, sondern ein Deutscher und hat sich, obwohl Mitglied des französischen Instituts, immer als solcher gefühlt.
(2) Ich selbst habe hierüber kein eignes Urteil.

(3) Erst recht gilt das von einem solchen Königein den Mund gelegten arabischen Versen. Auch dass der arabische Dichter A'sha persönlich zum Shah-anush zugelassen worden sei, kann ich nicht glauben. Der Vers im Metrum Mutaqarib, den ein angeblicher Kenner an dem Schlosse der Schirin herausgelesen hat (Kaveh, N. II; 2, 12) ist natürlich ebenso erschwandelt wie die Lesung einer achämenidischen Inschrift die einmal einem B. dischen Fürsten gemacht wurde.

(4) Speziell geschah das in der "Stadt des Propheten", wo in gewissen Zeiten des 1. Jahrhunderts der H. ein recht lustiges Leben herrschte. Dies alles erhellt aus zahlreichen Stellen des unschätzbaren کتاب الاغانی.

(5) Dass die in der von Taqizadeh citierten Stelle Tab. 3, 1388 erwähnten persischen, populären Lieder des wilden, halbkurdischen Ibn Ba'ith (1. Hälfte des 3. Jahrhunderts der H.) schon arabische Metren gehabt hätten, ist kaum anzunehmen. Hätten wir diese Lieder doch.



EIN BEITRAG ZUR SCHAHNAME-FORSCHUNG.

VON
TH. NÖLDEKE

Unter den persischen Gelehrten, die sich in neuerer Zeit europäischer wissenschaftlicher Bildung zugewandt haben, und zu denen wohl alle die Männer gehören, die jüngst dem gründlichen Kenner und warmen Freunde ihres Vaterlandes, Professor *Browne* in Cambridge, zu seinem 60. sten Geburtstage einen feierlichen Glückwunsch zugesandt haben, tritt *Mirza Taqizadeh* besonders hervor. Das zeigt er überhaupt als Redakteur in der in neuer Folge in Berlin erscheinenden Monatsschrift *Kaveh* (Jahrgang 1920 und 1921), die im Geiste friedlicher Belehrung und Ermahnung die schweren Mängel des jetzigen Zustandes Persiens sowie die Notwendigkeit "fränkischer" geistiger und materieller Hülfe nicht verhehlt, aber dabei immer reinen Patriotismus und wahre Hochschätzung der Geisesschätze der Vergangenheit bewahrt. Und speciell erkennt man das aus einer Reihe von Artikeln, die er dem persischen Nationalepos, dem *Schahname Firdausi's* und dessen Vorgeschichte widmet. Er operiert bei seiner Untersuchung der Sagen und der Dichtung ganz wie ein kritischer europäischer Forscher und erkennt dabei an, was er europäischen Gelehrten verdankt. Für mich ist es eine grosse Genugtuung dass er nach sorgfältiger Prüfung ziemlich in allen Hauptsachen mit den Resultaten meiner Schrift "das iranische Nationalepos" (1) übereinstimmt. Fast beschämend ist es aber für mich, wie sehr er meinen Namen hervorhebt. Doch hat er noch allerlei Quellen, persische und arabische, benutzt, die ich nicht benutzen konnte oder übersehen habe, und hat auch meine Resultate mehrfach verbessert. Besonderen Fleiss hat er auf die Chronologie der einzelnen von ihm behandelten poetischen Erzeugnisse verwandt. Als gründlichen Mitarbeiter lernen wir neben ihm آقاي عباس اقبال آشتياني kennen.

Mirza Taqizadeh untersucht die Ursprünge des grossen Epos in verschiedener Hinsicht. Er erörtert die zum Teil gemeinarischen, zum Teil speciell iranischen Mythen, die in jenem neubelebt erscheinen, und was sich daran von pseudohistorischen und wirklich historischen Erinnerungen knüpft bis zu dem wieder ziemlich sagenhaft gehaltenen Untergang des Sasanidenreichs. Er untersucht, wie dies alles der Nachwelt hauptsächlich in dem grossen unter König Chosrau Anosharvan verfassten und unter dem letzten König aus seinem Stamm Jasdegerd III. abgeschlossen, von Ibn Mogaffa arabisch (wahrscheinlich sehr frei) übersetzten Pahlavi-Werke *Khodhainame* (geschrieben *Khotainamak*) überliefert worden ist, wie daneben aber auch noch andre Pahlavi-Schriften existierten, welche Einzelheiten der alten Ueberlieferung enthielten (2), wie endlich im Jahre 346 H. (957 n. Ch.) oder 336 H. (947 n. Ch.) auf Anordnung des Abu Mansur al-Mamari für den damaligen Herrn von Tos Abu Mansur, Sohn des



(1) So derabdruck aus dem "Grundriss der iranischen Philologie" 2. Auflage. Berlin und Leipzig 1920.

(2) Erhalten ist uns von dem allen direct oder in arabischer Uebersetzung nur sehr wenig. Dass der arabische Dichter *Aban al Lahiqi* zu den Uebersetzern gehört habe, kann ich nicht glauben. Das uns glücklicherweise erhaltene erste Verspaar seiner Versifizierung des Buches *Kalila wa Dimna* nach dem arabischen Text erwähnt dessen indirecten Ursprung, aber dass er selbst Sanskrit verstanden hätte, ist undenkbar. Auch wirkliche Kenntnisse des Pahlavi hatten damals gewiss nur Zoroastrier oder solche Muslime, die erst von der altiranischen Religion zum Islam übergetreten waren wie eben Ibn Muqaffa.



C'est donc depuis une époque très reculée que la figure de Rostam a projeté son ombre puissante sur la littérature russe. Le héros de Zâbolestân est incomparablement plus vieux qu'Ilya et s'ils ont des traits communs on est amené à admettre que la gloire du prototype iranien a pu influencer l'histoire "du vieux cosaque" russe. Plus tard le conte populaire rendit familiers aux Russes les noms des héros iraniens mais parmi les épisodes qui se rapportent à ces derniers les Russes se sont attachés à ceux qu'ils avaient assimilés depuis la création des bylines de Kiev. Sous cette nouvelle apparence composite Rostam a si profondément pénétré dans le panthéon populaire que ni les poètes, ni les musiciens ne purent plus l'ignorer. Après tant de métamorphoses, le Rostam rajeuni vivait maintenant d'une vie nouvelle et combattait le sorcier Tchernomor à longue barbe qui voulait le séparer de la princesse slave aimée. On est loin des hauts plateaux ensoleillés où se joue la grande épopée persane, mais à la suite de Masnavî nous pourrions dire:

دیده ای باید که باشد شهشناس

تا شناسد شاه را در هر لباس





On constate que le conte est une mosaïque de motifs variés et que l'usage qu'il fait de la source Persane est restreint. On dirait qu'il l'utilise principalement pour les épisodes qui avaient été suffisamment assimilés dans le cycle d'Ilya de Mourom, tels que les aventures de Rostam au Mâzandarân et le combat du père avec le fils.

Au commencement du conte les détails empruntés à l'épopée iranienne sont les suivants: l'enfance d'Uruslan, son éloignement de la cour, le choix du coursier, le premier combat avec Danilo-le-Blanc, (Afrasiaâb) la défaite infligée à Kirko'us par Danilo, le meurtre du Roi Vert (=Div-é Sefîd) dont le foie doit servir de collyre à Kirko'us (=Key-Kâ'ûs). A la fin du conte l'épisode du combat d'Uruslan avec son fils est traité très librement pour aboutir au dénouement heureux.

La partie médiane du conte n'a pas de rapport direct avec les sources persane. Tout au plus l'exécution sauvage et incompréhensible d'une des deux princesses (épisode 5.) peut-elle s'expliquer par le souvenir de la sorcière que Rostam rencontra sur la voie de Mâzandarân (1). Au contraire dans cette partie il y a des ressemblances frappantes avec les contes caucasiens, et plus particulièrement ossètes (c.-à-d., toujours iraniens!). L'aventure avec le dragon Théodule est parallèle aux exploits de l'ossète Ka'ur-bek avec la divinité marine Don-Battyr, ennemie de son oncle Islam. Les détails de la tête gigantesque et du glaive sont même mieux motivés dans l'histoire de Ka'ur-bek qui retire l'arme de l'énorme crâne de son grandpère pour venger sa mort.

Si le conte populaire d'Uruslan-Yéruslan était traité par les lettrés russe avec autant d'indifférence qu'on en voit chez les Persans instruits à l'égard de leur *Hoseyn-é Kord*, il n'en est pas moins vrai que les aventures de ce fantôme de Rostam jouissaient d'une prodigieuse popularité parmi les populations citadines et paysannes. Aucune foire ne se passait sans que des centaines d'exemplaires de "Yéruslan" fussent achetés et emportés pour être lus à la lueur d'une modeste chandelle. De nombreuses générations avaient entendu les vieilles femmes leur raconter les gestes de ce héros populaire. Tel fut aussi le cas du plus grand poète russe Pouchkine, et lorsque le moment fut venu de rénover la poésie russe en la faisant descendre sur la terre et en la rendant accessible aux masses, il s'inspira de Yéruslan pour écrire le poème romantique de *Rouslan et Ludmila* (1820). Il est vrai qu'il y laissa peu de chose du sujet original et au contraire y introduisit une foule de détails inédits. Mais même dans ce nouvel avatar purement russe le thème a gardé un parfum indubitablement iranien. Le fondateur de l'école nationale de musique russe M. I. Glinka l'a bien senti car, en transformant le poème de Pouchkine en un opéra (1842), il a donné, pour accompagner la scène du château enchanté, une musique inspirée d'une mélodie populaire persane (2) dont à force d'harmonisation et d'instrumentation il a su tirer des effets prodigieux.

(1) Voir plus haut, l'histoire d'Ilya.

(2) La chanson de Tabriz: *Qal-a-dâ' qal-âyâ nâr yâmûk olmaz*.





Millennium of Firdawsi

2. Au cours de ses randonnées Uruslan triomphe du "bogatyr russe" Ivan pour ensuite devenir son "frère" et lui procurer la princesse, fille du dragon ("serpent") Théodule. Ce dernier est un monstre marin et monte un cheval aquatique Kutas qui est le frère cadet d'Arach.

3. Revenu dans sa patrie, Uruslan la trouve ravagée par Danilo-le-Blanc qui avait emmené en captivité Kirk'ous et Zalazar. Uruslan pénètre dans la prison du roi lequel entretemps est devenu aveugle. Le seul remède qui puisse le sauver est le foie du "Roi Vert, au bouclier de feu et à la lance de flamme" (Div-é Sefid).

4. Uruslan repart à la recherche de ce remède et rencontre des "oiseaux-rieurs" qui se transforment en jeunes filles. Il en attrappe une qui le conduit auprès du Roi Vert. En route il voit une tête de géant (1) qui lui donne de bons conseils et finalement lui permet de retirer le glaive qu'elle recouvre. Avec cette arme Uruslan tue le Roi Vert et ensuite guérit et rétablit Kirko'us (2).

5. Uruslan rencontre deux princesses dont l'une lui dit que "Ivachko le Preux-Blanc", qui garde la frontière du roi indien le surpasse en bravoure. Uruslan la tue et repart pour le royaume indien.

6. Il tue Ivachko et arrive auprès du roi indien qu'il trouve affligé parce que un monstre qui habite dans le lac réclame chaque jour une victime, et le lendemain est le tour de la princesse, sa fille. Bien que le monstre entraîne Uruslan dans l'eau, ce dernier réussit à lui couper ses trois têtes et retirer du fond du lac une pierre merveilleuse. La princesse devient sa femme mais elle lui avoue que la princesse "de la Ville-sous-le-Soleil" est plus belle qu'elle. Aussitôt Uruslan se lance à la recherche de cette autre beauté laissant la pierre à sa femme qui doit la donner à son futur enfant. Il trouve la plus belle des princesses et vit heureusement auprès d'elle ayant tout oublié de sa femme.

7. Cette dernière met au monde un fils qui reçoit le nom d'Uruslan Uruslanovitch. Il croît aussi vite que son père et malmène ses compagnons de jeu, qui le raillent en disant qu'il est le fils d'un père inconnu. Le jeune héros pose des questions à sa mère et ayant choisi un coursier dans le haras de son grand-père part pour la Ville-sous-le-Soleil. Lorsqu'il s'en approche le père l'entend siffler et court à sa rencontre. D'abord le fils manque le désarçonner, mais finalement le père le jette par terre. Le fils saisit la lance dirigée contre lui et laisse apercevoir la pierre attachée à son bras. Le père et le fils se reconnaissent. Le fils persuade le père de retourner auprès de sa femme légitime. Le roi de l'Inde (Zabolestan) cède la moitié de son royaume à Uruslan qui finit sa vie aussi heureusement qu'il convient dans un bon conte, et c'est maintenant le tour de son fils de repartir à la recherche de la gloire.

(1) Dans le ms. *P.* ce géant porte le nom de Rostaney, une nouvelle variation du nom de Rostam.

(2) Dans le *Châh-nâmé*, Mohl, 1,540-2, Key-Kâ'ûs prie Rostam de verser dans ses yeux du sang du Div-i Sefid:

بچشمش چو اندر کشیدند خون

شد آن دیده تیره خورشید کون

Quant au foie du monstre Rostam le donne à Owlâd.





Le conte de Yéruslan (Uruslan) Lazarévitch nous est connu dans deux versions écrites (U. et P.), toutes deux du XVII^e siècle, et dans de nombreuses réimpressions populaires semblables aux contes de *Hoseyn-é Kord* qu'on vend dans les bazars de Perse.

Les noms des principaux héros ne laissent aucun doute sur la source du conte. D'après le ms. U. le roi s'appelle Kirko'us Kirkodanovitch, son oncle Zalazar Zalazarovitch et le fils de ce dernier Uruslan Zalazarovitch (1), dans lesquels on reconnaît facilement *Key-Ka'us*, fils de *Key-Kobad*, *Zal-e Zar* et *Rostam*. Le cheval d'Uruslan est Arach, c.-à-d., *Rakhch*. La forme russifiée des noms a une allure parodique: les désinences à -us ont un son bizarre à l'oreille russe; le père du roi est appelé Kirkodan, mot oriental qui en vieux russe désigne le rhinocéros (2); Zal-é Zar aboutit finalement au familier Lazare. Cependant même à travers ces déformations russe on reconnaît d'autres déformations typiquement turques: en effet seul le turk évite le son *r* à l'initiale et cette tendance explique les formes *Uruslan* et *Arach*. De même le nom *Uruslan* (de *Rostam*!) a pu se former seulement sous l'influence des noms turks tels que *Arslan*, *Urus* etc. Le texte russe (surtout dans le ms. U.) est émaillé de mots d'origine turque (3). Ces faits montrent que le sujet du *Chah-namé* a été transmis aux conteurs russes par l'intermédiaire turk. Comme le conte puise sans aucun doute à la source littéraire, c.-à-d., à l'œuvre de Ferdowsi, il est probable que l'histoire a été contée aux Russes par quelque lettré musulman. Peut être l'explication la plus facile serait de penser aux Tatars de Kazan qui pendant longtemps jouèrent le rôle d'interprètes auprès des autorités et des marchands russes.

Le conte est d'une structure très embrouillée. V. Miller le partage en sept chapitres (4) et nous allons les résumer autant que possible pour indiquer seulement la marche du récit russe,

1. Zalazar, qui est l'oncle (*sic!*) du roi kirko'us, a un fils Uruslan qui à l'âge de dix ans possède une force extraordinaire et en jouant mutile ses compagnons de jeu. Les nobles du royaume s'en plaignent au roi qui expulse son cousin au bord de la mer où il se livre à la chasse. Le seul chagrin d'Uruslan est de ne pas avoir de coursier capable de le porter. Un jour il rencontre un vieillard qui se dit Ivachko (Jean), palefrenier de Zalazar: parmi les chevaux, ce dernier loue un étalon que le jeune prince doit attraper lui-même (5). Ayant maîtrisé ce coursier qui s'appelle Arach, Uruslan ren contre l'armée que son père mène contre le prince Danilo-le- Blanc (=Afrâsiyâb?) (6). Uruslan met en fuite Danilo (7) et obtient de lui la promesse de ne rien entreprendre contre Kirko'us. Ce dernier pardonne à Uruslan et lui fait des largesse mais Uruslan ne les accepte pas et repart à la recherche de nouvelles aventures.



(1) Dans le ms. P. les noms sont: Karta'us Karta'usovitch, Lazar Lazarévitch et Yéruslan Lazarévitch.

(2) Dans un document de 1503: Kergerden; le même mot que *kargadann* en persan.

(3) *Tegilay*, *saadak*, *kutas* etc.

(4) Les versions P. et U. ne coïncident pas entièrement.

(5) Cf. Mohl, 1, 446.

(6) Cf. Mohl, 1, 452.

(7) Cf. Mohl, 1, 468.



ce dernier qu'avec une explication moralisante. Ilya reconnaît son fils avant de lui porter le coup fatal. Il s'en réjouit et dans certaines variantes le laisse partir auprès de sa mère, tandis que dans la version la plus répandue le fils ayant appris les circonstances de sa venue au monde attaque le père pendant son sommeil. La croix qu'Ilya porte sur son corps arrête le coup et alors seulement le père tue son fils perfide. Du plan élevé de l'épopée la byline glisse sur le terrain moral et afin de réhabiliter le héros favori sacrifie son fils.

Entre toutes les versions connues la byline russe malgré ses déviations, ressemble le plus au récit du *Châh-nâmé*, non seulement par les détails énumérés, mais également par le fait que l'histoire se rapporte au héros principal de l'épopée.

Des autres versions seule l'histoire germanique d'Hildebrand pourrait entrer en ligne de compte, mais ce héros n'occupe que la seconde place auprès de Dietrich de Berne. De son propre gré, après une absence de trente ans, Hildebrand veut regagner son foyer à Berne; il réussit dans ce projet et même ramène son fils Alebrand auprès de sa mère. (1)

On pourrait supposer enfin que dans la byline l'épisode en question est une création des rhapsodes russes, mais le nombre de détails concordant avec l'histoire de Rostam rend cette supposition improbable. Il s'agit naturellement d'une reconstitution (*rifacimento*) indépendante d'un sujet transmis oralement. V. Miller suppose que des peuples turks ont servi d'intermédiaires, mais lui-même dans un appendice montre à quel point la *Rostamiade* est populaire parmi les peuples du Caucase. Par conséquent la possibilité des contacts directs russo-caucasiens dont nous avons parlé plus haut doit également être prise en considération.

III

Si l'influence de l'épopée persane sur les bylines ne se laisse reconnaître que dans les détails, si elle semble indiquer parfois des versions de l'épopée différentes du *Châh-nâmé* (2), si finalement les voies d'infiltration des vieux motifs iraniens dans la Russie méridionale sont obscures, la question se pose plus facilement pour un conte russe que nous allons maintenant étudier et dont la dépendance vis-à-vis du *Châh-nâmé* est indubitable. "Le conte est une invention, le chant est un fait du passé (*byl*)", affirme un dicton russe. Les bylines sont des chants héroïques destinés à être chantés ou récités et ayant une forme métrique. Le conte populaire, surtout de caractère fantastique, a un caractère moins national et, étant en prose, utilise plus facilement tous les thèmes amusants d'où qu'ils viennent. Comme les bylines, les contes appartiennent à la littérature orale mais depuis plusieurs siècles les lettrés qui s'intéressaient aux aventures rares ou édifiantes s'étaient mis à les enregistrer et les ont agrémentés d'épisodes entendus ou lus ailleurs.

(1) H. Krebs, *Firdusi and the Old High German lay of Hildebrand*, *Academy*, 1930, 19 April, p. 296.

(2) Voir plus haut la naissance du fils d'Ilya.





L'aventure d'Ilya avec "La belle Polénitsa" qui veut le perdre est rapprochée de l'épisode de la sorcière que Rostam rencontre sur la route de Mâzandarân (1).

Dans l'épisode de l'invasion de Kaline, le coursier d'Ilya le prévient du danger que présentent les fossés creusés par les Tatars et hérissés de lances et de sabres, mais Ilya n'y fait pas attention et tombe entre les mains des ennemis, de même que Rostam dans les mêmes circonstances tombe dans le piège de Chaghâd.

II

L'épisode du combat singulier du père avec le fils qui est le mieux connu dans l'histoire de Rostam et Sohrâb, existe dans plusieurs littératures populaires. Chez les peuples germaniques c'est la légende d'Hildebrand et d'Alebrand, chez les Celtes celle de Clessámmor et de Carthon. On trouve le même motif chez les Esthes finnois (Kivvi-Al), et les Qirghizes turks G'hali et son fils Saydilda).

Le cycle d'Ilya connaît de nombreuses variantes de la même histoire. Le fils du héros russe s'appelle tantôt Zbut-Boris, tantôt "Jeune Fauconnier" (Sokolnik, Solovnik) et sa mère, tantôt "la reine d'au delà du Don", tantôt "la femme féroce" (Latygorka, Latymirka, Semigorka, Goryninka, Siveryanitchina). Dans le *Châh-nâmé* l'épisode de Rostam et Tahmina est idéalisé à l'extrême par la plume chaste de Ferdowsi. La visite nocturne de la princesse de Semangân auprès du Pil-tan est ensuite consacrée par les *mowbads*, ce qui rend plus taré assez étrange l'ignorance par Sohrâb du nom de son père. Le professeur Miller suppose que ce dernier détail est une réminiscence d'une tradition ancienne plus violente et analyse le nom de Tahmina (2) qui irait bien à une amazone.

Dans la byline russe Ilya lutte d'abord avec la "femme féroce" qui est représentée comme une cavalière hardie, ce qui suggère une source iranienne plus primitive que la version du *Châh-nâmé*.

De même que Rostam laisse à Tahmina un onyx (3) précieux pour servir de signe de reconnaissance à son futur enfant, Ilya dans le même but remet une bague à sa compagne.

Bien que dans la plupart des bylines russes le fils se révèle vengeur de sa mère, il y a des variantes dans lesquelles la mère enjoint à son fils âgé de 12 ans de saluer le père lorsqu'il le rencontrera (4)

Avant le combat avec Rostam, Sohrâb met en fuite les chefs iraniens (5) de même le fils d'Ilya chasse du champ de bataille le bogatyr Dobrynia. Dans les deux cas le duel dure trois jours pendant lesquels le père et le fils se battent à la lance, à la massue, et au sabre, pour aboutir à l'issue tragique. Seulement la tradition iranienne reste jusqu'à la fin chevaleresque et empreinte du sentiment du fatal, tandis que la byline semble hésiter entre le dénouement heureux et catastrophique et n'adopte

(1) Dans une variante, l.c., p. 111, la sorcière apparaît comme la fille de So'ovey. D'autre part, la fille de So'ovey est appelée "bate'lière", comme si la demeure de son père était enourée d'eau. Ce détail peut être rapproché du lac qui entoure le Rûyîn-dez, Mohl, IV, 394.

(2) De *tahn* (*takhma*) "robustie".

(3) Mohl, II, 82.

(4) Même l'histoire de Sohrâb et de Gordâfarid paraît avoir laissé des échos dans les bylines, à cette exception près que c'est Ilya qui la veille de sa rencontre avec son fils trouve dans la steppe une jeune amazone qui y mène la vie de "cosaque", Miller, p. 128.

(5) Mohl, I, 142.





5. Il se fraie un chemin en brandissant les corps des ennemis.

6. Même les noms des chefs ennemis ont des assonances curieuses (Qalûn, Kaline) (1).

Un autre parallélisme du développement épique est reconnaissable dans les razzias (*pojezdka*) d'Ilya comparables aux les *haft-khwân* de Rostam (2). Il convient de mentionner en outre le fait que les sept exploits d'Esfandiyâr sur la route de Rûyîn-dez (3) rappellent ceux de Rostam au Mâzandarân et qu'en général Esfandiyâr, si étrangement opposé à Rostam l'épopée persane, se présente souvent comme un double du vieux héros. De ce fait les épisodes caractéristiques de la carrière de Rostam et d'Esfandiyâr pouvaient facilement se contaminer et l'histoire d'Ilya a pu subir l'influence de cette *double* tradition.

Pareil aux héros iraniens, Ilya pour se rendre à Kiev choisit "le plus court" chemin sur lequel il y a des obstacles naturels (montagne, rivière) mais surtout un ennemi terrible Solovey-le-Brigand, dont la personne énigmatique a mis à l'épreuve l'ingéniosité de tous les slavissants. *Solovey* veut dire "rossignol" en russe et ce brigand est tantôt représenté comme un être humain, père de sept fils et d'une fille et résidant dans un beau château, et tantôt comme un oiseau monstrueux dont le nid est bâti sur plusieurs chênes (4). Le pouvoir principal de Solovey est dans sa faculté de pousser des cris d'animaux, sifflements, hurlements, qui assourdissent et terrifient l'adversaire. La nature de Solovey est certainement composite mais avec assez de probabilité on peut le rapprocher du Simorgh que tue Esfandiyâr. D'autre part Solovey qu'Ilya capture et attache avec une corde à sa selle ressemble au mazandaranien Owlâd que Rostam attrappe avec son lacet et surtout au turanien Kargsar ("tête de rhinocéros") qu'Esfandiyâr fait prisonnier de la même façon. Finalement par sa monstruosité et sa sorcellerie Solovey rappelle les divs de Mazandaran et en premier lieu le Dîv Blanc (5).

Citons un seul détail curieux. La flèche de saule qu'Ilya taille avec des incantations pour en frapper Solovey à l'œil a un parallèle dans la flèche que sur le conseil de Sîmorgh Rostam prépare pour abattre Esfandiyâr. Le professeur Miller a très bien dit que "puisque dans la tradition iranienne le tir à l'œil a sa raison d'être, tandis que dans la tradition russe il n'en a pas, il faut penser que le détail iranien a été utilisé hors de sa place en vertu de quelque association fortuite"; peut-être se rappelait-on vaguement "que le prototype oriental d'Ilya frappa quelqu'un à l'œil avec une flèche enchantée et qu'un oiseau gigantesque (Simorgh) avait quelque rapport avec cette histoire" (6).



(1) Mohl, I, 460.

(2) Mohl, I, 510-40.

(3) Mohl, IV, 494-524.

(4) On l'a même rapproché de Salomon, tel qu'il apparaît dans les légendes russes où il vole comme un faucon, se fait construire un palais "dans les arbres habilement tressés" et visite l'Inde. Ce dernier détail expliquerait l'appellation de Solovey "oiseau rahmanique" (*ptitsa rakhmanna*) qu'on devrait interpréter comme "brahmanique", cf. Jagic, *Die christlich-mythologische Schicht in der russischen Volksepik*, *Archiv für slavische Philologie*, I, 1876, p. 82-133, surtout p. 120-4.

(5) Il convient d'ajouter que les *divs* sont connus dans la vieille littérature russe. On trouve dans le "Dit du Prince Igor" (fin XIIe siècle) la phrase: "Le div crie en haut de l'arbre", ce qui pourrait jeter quelque lumière sur la demeure de Solovey bâtie sur sept chênes.

(6) L. c., p. 107.



Le héros principal du cycle de Kiev est Ilya de Mourom. La conception générale de ce personnage est sans doute différente de celle de Rostam qui personnifie la chevalerie féodale. Entièrement inconnu de l'Avesta et des anciennes traditions il appartient au cycle spécial du Sistan qui ensuite fut incorporé dans la tradition des grands rois de Perse malgré toutes les inconséquences que ce procédé a entraîné pour le plan général de l'épopée persane. D'autre part Ilya est essentiellement un caractère populaire, "fils de paysan", "vieux cosaque". Malgré cela la carrière des deux héros présente des ressemblances curieuses.

Tout d'abord l'attitude du prince Vladimir envers Ilya est comparable à celle de Key-Kâ'ûs envers Rostam. Les deux traditions ne sont pas flatteuses pour l'un et l'autre. Rostam tire son roi de nombreux pièges où son étourderie le jette. Non moins importants sont les services qu'Ilya rend à son patron fêlard (1). Les deux maîtres sont injustes envers leurs paladins mais au dernier moment s'humilient pour implorer leurs aide. Les deux reines Sudabé et Apraxia se valent en fait de passions funeste. Les tentatives de séduction que Sûdâbé exerce sur Siyâvoch et ses accusations gratuites en vue de compromettre le jeune prince trouvent un parallèle dans la conduite d'Apraxia envers le jeune pèlerin Kassian.

Le parallélisme d'un nombre de traits secondaires est aussi un fait significatif. Les deux héros sont doués d'une force telle que Rostam prie Dieu de la diminuer et que Ilya se refuse à voir augmenter la sienne outre mesure (2). Toutefois au moment critique la divinité accroît la force des deux héros à la suite de leur prière. Les manifestations de la force dans les deux cas se ressemblent: les héros soulèvent leurs adversaires en l'air et les jettent à terre (3), ils saisissent un de leurs ennemis pour s'en servir comme d'une massue contre les autres, arrachent facilement les arbres avec les racines. En fait de ripailles les deux héros laissent Gargantua loin derrière eux. Ils sont pareillement pieux et indifférents aux richesses. Leur trait caractéristique est la longévité et ils sont surtout représentés comme "vieux héros"; leurs collègues les regardent comme leurs doyens. Les deux se distinguent dans les luttes contre les ennemis de leur patrie: Rostam contre les Touraniens et Ilya contre les Tatars.

Des caractéristiques communes aux deux héros Miller passe à leurs actes et compare l'équipée de Rostam au Mâzandarân qui a pour but de ramener le roi Key-Kobâd, avec la lutte d'Ilya contre le roi Kaline, ici les traits parallèles sont les suivants:

1. État critique du royaume.
2. Arrivée du héros sauveur auprès de son souverain.
3. Le héros part avec son roi mais ce dernier ne participe pas à lutte.
4. Le héros (Rostam, Ilya) se bat contre toute une armée (touranienne, dans un cas, tatare dans l'autre).

(1) V. Miller, p. 25, explique la divergence dans l'appréciation de Vladimir dans l'histoire et la légende justement par l'influence qu'a exercé sur les rhapsodes le prototype iranien, mais le souvenir des défaillances de Vladimir a très bien pu survivre dans la mémoire populaire en dépit de l'histoire officielle!

(2) Lorsque la force lui est insufflée par le bogatyr «aîné» Sviatogor.

(3) Mohl, 1,554





anisme. Par conséquent l'époque à laquelle les bylines ont été finalement rédigées doit être postérieure au X^e siècle (1), mais rien n'empêche de supposer que les motifs des bylines soient plus anciens et qu'ils aient été rattachés plus tard seulement à l'époque d'un prince populaire.

Les bylines de Kiev ont été étudiées et analysées dans de volumineux traités mais il serait excessif de croire que les questions qui s'y rapportent aient été réglées de façon définitive. Un des problèmes les plus débattus a été l'influence orientale, et plus particulièrement iranienne, dans les bylines. Ici il faut envisager trois éventualités:

I. Dans l'antiquité la Russie méridionale était habitée d'Iraniens dont la présence est attestée non seulement par les témoignages des historiens, mais également par les inscriptions et les noms de lieux qui survivent jusqu'à notre temps (2). Il est donc probable que ces Iraniens qui étaient en contact direct avec les Slaves ont pu transmettre à ces derniers des traditions comme ils leur ont transmis des mots isolés. Les Slaves et les Iraniens ne sont-ils pas les seuls peuples de la famille indo-européenne qui désignent Dieu par un nom similaire, vieux perse *baga*, slave *bog*?

II. D'autre part on a supposé que les peuples turks, et surtout les Qomans (en russe *Polovtsi*) ont pu jouer aux XI^e XII^e siècles le rôle d'intermédiaires dans la transmission des traditions iraniennes de l'est à l'ouest.

III. Finalement, et avec plus de probabilité encore, les peuples chrétiens du Caucase: les Géorgiens, les Ossètes et même les Tcherkes (3), qui entretenaient des rapports avec leurs coréligionnaires de Kiev et de Moscou pouvaient agir dans le même sens.

De toute façon lorsque nous trouvons des motifs similaires dans les bylines russes et dans l'épopée persane, nous ne pouvons expliquer ces concordances par l'hypothèse d'un pur hasard.

La théorie des influences orientales a eu pour initiateur un éminent homme de lettres V.V. Stasov (1868) à qui revient le mérite d'avoir établi un grand nombre de parallèles russo-iraniens et de correspondances onomastiques, telles que Yéruslan/Rostam etc., mais ses exagérations ont été vivement critiquées de son temps. Avec beaucoup plus de savoir et de circonspection la théorie a été reprise par le professeur Vsévolod. F. Miller qui possédait l'avantage de connaître à fond les traditions et langues iraniennes (4). Ses conclusions ont également suscité de considérables polémiques (5) mais son travail reste précieux comme un répertoire des faits très complet. Je vais donc suivre de très près l'exposé de mon regretté maître en enélaguant les points qui maintenant paraissent contestables.

(1) Au commencement du XIII^e siècle on trouve déjà des mentions d'Ilya dans les littératures occidentales.

(2) L'exemple le plus frappant est le nom de la rivière Don, cf. l'avestique *dānu* et ossète *don* "eau". Voir l'étude admirablement documentée de M. Vasmer, *Die Iranier in Südrussland* (Untersuchungen über die ältesten Wohnsitze der Slaven, I), Leipzig, 1923.

(3) Convertis à l'Islam seulement au XVIII^e siècle.

(4) *Exkursi v oblast, russkago narodnago eposa*, Moscou 1892, 262-69 pages.

(5) N. Dachkévitich dans les *Mémoires de l'Académie des sciences*, classe historique, série VIII, tome I, No. 2, pp. 71-112. Cf. Krymsky, *Istoriya Persii*, Moscou 1909 (*Trudy po vostokovedeniu*, XVI, t. I, No. 4), p. 252-5.





L'ÉPOPÉE PERSANE ET LA LITTÉRATURE POPULAIRE RUSSE

PAR
VLADIMIR MINORSKY

Tout pays se sent fier si les œuvres de ses penseurs et poètes viennent à être admirées et imitées en dehors du domaine national. Il devrait en être de même, et encore davantage, pour les traditions épiques, ces créations de l'esprit du peuple, et en quelque sorte ses émanations directes. D'autre part les idées ne se propagent que quand le nouveau terrain est prêt à les recevoir. Lorsque les personnages et leurs actes sont intimement liés au génie d'un peuple particulier, comme c'est le cas de l'épopée iranienne, leur chance est en fonction de leur universalisme. Si en général il n'est pas aisé de convertir nos voisins au culte de nos héros, la tâche devient impossible là où des éléments trop individuels ou baroques se mélangent au culte.

Or il est étonnant de voir comment l'esprit iranien, en tant qu'il se reflète dans l'épopée iranienne, a affirmé sa supériorité en influençant l'imagination des peuples proches et lointains.

Ce n'est pas seulement parmi les peuples iraniens, tels que les Soghdiens à l'est et les Kurdes à l'ouest que l'épopée persane a trouvé des échos. Les peuples musulmans d'origine variée, les Arabes et les Turcs, ont rendu hommage au Livre des Rois en le faisant traduire dans leurs langues. En Arménie chrétienne l'historien Moïse de Khorène parlait des exploits de Sagtchik Rostom (= Sagzi Rostam) environ deux siècles avant la composition du *Châh-nâmé* et jusqu'à ces derniers temps les chants épiques en kurde et en arménien mélangé glorifiaient les héros du *Châh-nâmé* dans les vallées sauvages des environs du lac de Van. Plus loin vers le nord les Géorgiens chevaleresques faisaient traduire en prose et en vers l'œuvre du poète de Tûs, et les rudes montagnards caucasiens, les Svanes, les Pchavs, les Tcherkes redisaient les exploits de Rostam et de Bijan.

Dans le présent article nous allons tout spécialement parler des répercussions de l'épopée iranienne et du *Châh-nâmé* dans la littérature populaire russe laissant totalement de côté les traductions, indirectes ou directes, faites par des poètes ou des traducteurs savants.

L'épopée russe se compose de nombreuses *bylines* (1) qui chantent les exploits des *bogatyr*s (2). Les *bylines* se répartissent en plusieurs cycles dont le plus célèbre est celui de Kiev consacré aux faits et gestes des héros réunis à la cour de Vladimir-le-Soleil-Rouge. Le personnage historique auquel se rapporte ce nom est le célèbre prince (972-1015) canonisé pour avoir converti les Russes au christi-



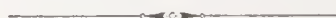
(1) En persan on dirait *dâsetân*.

(2) Mot mongol, le même que *bahâdor* en persan.



Ernest Kühnel

florissants, reste entièrement dans les mains des maîtres persans. La production rustique et populaire devient la base d'une haute culture artistique qui de la Perse s'étend aux pays voisins et qui embrasse tous les procédés et toutes les branches. Parmi elles il en est une qui tend à devenir prédominante et qui se révélera comme une des plus glorieuses manifestations du génie iranien: c'est la peinture à miniatures. C'est à l'époque seldjoukide que de l'école de Baghdad qui ornait d'illustrations les traités d'histoire naturelle, les éditions de Kalila et Dimna et les Maqâmat de Hariri, se détache une école persane qui bientôt trouve son propre chemin et conduit à une splendeur tout à fait inattendue grâce au texte du Shâhnâmé qui vient de lui prescrire un nouveau programme d'illustration. La distribution en colonnes établit une harmonie beaucoup plus intime entre vers et images que ne l'avaient permis les œuvres de prose et les thèmes de composition exigent de nouveaux efforts de la part des illuminateurs. C'est ainsi que l'œuvre de Ferdowci ouvre une large voie de manifestation au génie artistique national et inaugure la glorieuse histoire de la miniature persane dont les grands maîtres figurent à côté des noms les plus célèbres de la peinture occidentale.





de l'Islam. Ce sont les Samanides qui ont particulièrement eu soin d'encourager ces travaux qui ornaient leurs tables et qui par les relations du Turkestan avec les pays du nord trouvèrent souvent le chemin de l'Occident chrétien.

De même les étoffes qui formaient une des grandes gloires de la production artistique sous les Sassanides, ont continué à être fabriquées dans les mêmes ateliers d'autrefois. Les tissus en soie de Perse n'avaient pas d'égale dans l'empire abbasside, et les lins fins à tapisseries de soie, commandés par les califes à leurs tirâf d'Egypte, ne pouvaient nullement les remplacer. Nous y voyons des cavaliers affrontés, des hippocampes, griffons, chevaux, chameaux ou canards répétés en files correspondantes, d'un dessin dur et âpre qui a perdu l'élégance du VI^e siècle et qui leur donne un aspect de primitivité plutôt que de dégénération. C'est la céramique qui offre le côté le plus intéressant de la production artistique en Perse dans les premiers siècles de l'Hégire. On importait de Baghdad la poterie de luxe, notamment celle à reflets métalliques et les divers types inspirés par la porcelaine de Chine, mais on ne l'imitait pas. On s'obstina, au contraire, à favoriser une poterie rustique et populaire qui empruntait à l'argenterie ses motifs et inaugura ainsi un genre de faïence qui n'avait pas eu de précédent à l'époque sassanide bien qu'il prétendit en dériver. L'illusion est tellement réussie que justement cette céramique, création exclusivement musulmane, est encore aujourd'hui connue sous le nom de "guebri". Cette poterie, d'abord assez primitive, se développe peu à peu en industrie artistique dont les centres de fabrication n'ont pas encore été identifiés; espérons que des fouilles ultérieures nous renseigneront jusqu'à quel point Hamadan, Zendjan et le Mazenderan y ont contribué. En tout cas, nous constatons un effort intéressant à étendre le programme iranien à une nouvelle branche de l'art qui fut ainsi mise en état de résister aux influences séductrices de Baghdad.

Tel était l'état des industries artistiques de la Perse dans les régions qui sous la domination des Buwayhides, des Samanides, des Tahirides avaient su se soustraire au pouvoir central. Une opposition tenace et de plus en plus victorieuse aux idées émanantes de Baghdad avait réussi à sauver les formes sassanides de la complète disparition, tout en les conformant à la conception générale de l'art musulman. Les nombreux objets qui en témoignent aident à nous expliquer que Ferdowci rencontrait, pour accomplir sa haute mission, parmi ses compatriotes une atmosphère particulièrement disposée à accueillir avec enthousiasme une œuvre destinée à faire revivre, dans des vers impérissables, la mémoire des gestes héroïques de l'Iran et à donner un nouveau sens aux forces nationales qui à travers les changements politiques et religieux avaient survécu aux siècles. L'art de Ghazna est la première étape dans l'évolution que prendra l'art musulman sur le sol iranien, évolution qui trouvera sa culmination dans la période seldjoukide. Ce sont des seigneurs turcs qui détiennent désormais le pouvoir, mais l'exercice des arts qu'ils soutiennent et encouragent, eux et leurs atabegs, dans de nombreux centres





L'ART PERSAN A L'ÉPOQUE DE FERDOWSI

PAR

DR. ERNEST KÜHNEL

DIRECTEUR DES ANTIQUITÉS ISLAMQUES AU MUSÉE DE BERLIN.

La conversion à l'Islam avait créé pour les artistes persans un conflit de conscience des plus graves. Elle exigeait d'eux non pas une simple profession de foi, mais une nouvelle disposition mentale, et le danger qu'ils aillent renier définitivement de leur passé, était imminent. C'est une preuve évidente de la vitalité des idées iraniennes que les artistes, tant en se soumettant aux nouvelles doctrines, aient su assurer la continuité de leurs traditions dans une mesure considérable. Leur situation serait longtemps très critique, car la centralisation du pouvoir sous les Abbassides, tout en inaugurant une période d'influence politique pour l'élément persan, n'était nullement favorable à ses manifestations artistiques. Les califes sentaient le besoin de créer pour leur vaste empire un style entièrement nouveau, correspondant regoureusement aux exigences esthétiques de l'Islam et ne pouvant embrasser, par conséquent que dans de très modestes proportions des ornements iraniens. Ce style a été formé et nous est devenu familier par les décorations de stuc trouvées dans les fouilles de samarra. Les califes avaient tout intérêt à le répandre, Ibn Tûlûn le transplante en Egypte, et la mosquée de Nayin nous montre une pénétration en Perse, au début du 10^e siècle. Il va sans dire que d'autres monuments de cette époque portaient la même empreinte ornementale, mais il paraît que la diffusion se bornait aux édifices religieux tandis que l'art domestique offrait un aspect bien différent en conservant à un très haut degré l'héritage sassanide.

Parmi les objets de l'arpenterie, conservés surtout du territoire russe et que Smirnow nous a fait connaître dans son recueil incomparable, il y en a beaucoup qui appartiennent à l'époque musulmane mais démontrent clairement l'obstination avec laquelle on s'attache aux motifs sassanides. Comparé aux œuvres de la période classique, leur décor paraît barbare et dégénéré, mais ils ont le mérite d'avoir sauvé de la disparition la production elle-même et l'ornementation iranienne. Celle-ci est certainement mieux représentée par les bronzes sortis des ateliers du Turkestan occidental et du Khorassan du 8^e au 10^e siècle. Ici, la perfection technique obtenue aux siècles précédents continue sans diminution et conduit même à un enrichissement par l'emploi de l'incrustation en cuivre. Il s'agit de plats à décor gravé ou repoussé, de vases et aiguières somptueuses, d'aquamaniles et de brûle-parfums en forme d'animaux (coqs, canards, chevaux, etc.). L'aspect technique est resté le même qu'à l'époque sassanide, mais les détails sont moins réalistes, plus stylisés et entièrement soumis aux exigences de l'esthétique

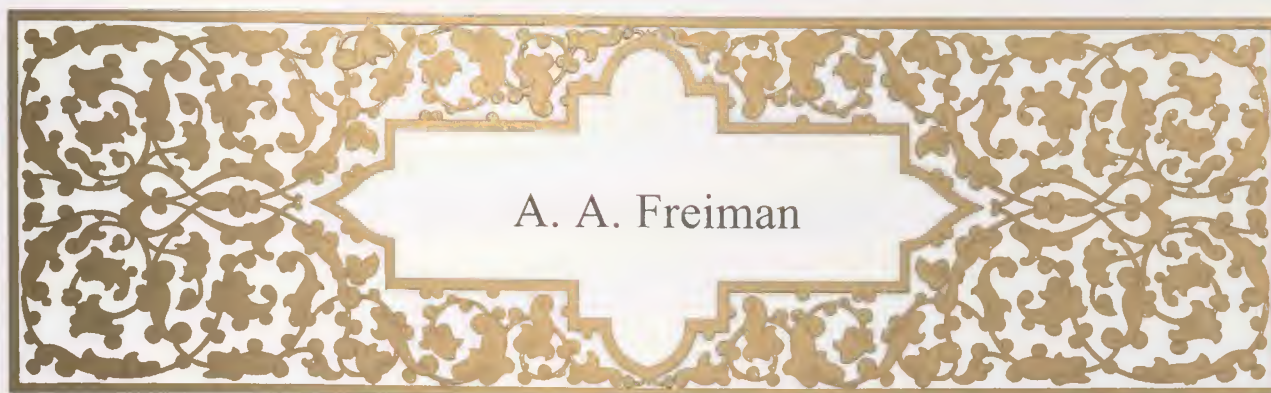




Le document A 21 est le fragment d'une relation officielle. Le second (avec le texte sogdien au verso) fut formé, durant la restauration, de cinq morceaux et présente un bout d'un inventaire de propriétés terriennes. Le troisième document composé de deux morceaux, est le fragment de la partie finale d'un document d'affaires important.

Les objets de culture matérielle, trouvés dans les ruines du château sont fort variés. Il s'y trouve des objets de poterie (pots, bassins, un grand pot et beaucoup de debris de cruches etc.), des objets en bois (grands plats faits sur le tour et montés sur pieds, une tasse, des couvercles pour les pots, tressés en osier, des boutons en bois, des dés à jouer, des corbeilles, des plateaux, des peignes à deux bouts, une cuillère de bois, une pelle de bois, un bouclier de bois, couvert de cuir avec une image d'un cavalier, des flèches), des objets en cuir (outres, chaussures) des étoffes (brocard, soie, coton de différentes couleurs, des filets pour les cheveux, des ouvrages en laine), des objets en métal (un couteau, des pointes de flèches) etc.





lettres qui lui furent adressées. Le Dyvastyc est désigné sous le titre pompeux de «sywdyk MLK' sm'rkndc MR'Y dyw'styc» 'roi sogdien MR'Y de Samarkand Dyvastyc'. Le titre de Dyvastyc coïncide d'une manière étonnante au titre, attribué par un historien arabe à l'ikhshide sogdien gurek: 'ikhshide sogdien afshin de Samarkand'. Cette coïncidence permet de considérer le «MR'Y sogdien comme un idéogramme du mot afshin—«maître».

Le seul document arabe de cette collection bien rongé par les vers provient aussi de la même personne, qui y est nommée «Dyvastyc». Ce document est une lettre, adressée au régent de Khorassan Al-Djarrah. Comme Al-Djarrah fut régent de Khorassan seulement 17 mois, il fut possible d'établir la date de l'écriture du document arabe: pas plus tard qu'avril 719 et pas plus tôt que le commencement de l'an 718. L'auteur de cette lettre se présente comme client de Al-Djarrah. On y parle des fils du Tarkhun (l'ikhshide sogdien, prédécesseur de gurek), du sort desquels ce client se préoccupe. Le témoignage des sources arabes que la personne nommée par eux «Dyvasti» (ce nom est légèrement déformé dans les recueils arabes) a le son de Dyvastyc en sogdien,—fait confirmé par les manuscrits sogdiens du mont Mugh—vient fortifier notre foi dans l'authenticité de ces documents. On trouve parmi les documents sogdiens quelques uns où le nom de Tarkhun est mentionné «trywn» par les années du règne duquel se datent les documents. Les sources arabes nous racontent la marche du Dyvastyc de Pendjikent (dont le nom se trouve dans un des documents sogdiens «pncyknd») à l'est, la bataille entre ses troupes et les troupes arabes près du village Kum, elles nous disent qu'il fut fait prisonnier dans un château, situé à un farsakh du village. Toutes ces données, ainsi que le nom du village, conservé intact jusqu'à nos jours et les ruines d'un édifice à la place où la rivière Kum se jette dans le riv. Zéravshan où furent trouvés les documents sogdiens, tout cela nous permet de supposer que les ruines explorées par l'expédition de la Filiale de l'Académie des sciences à Tadjikistan sont le château où le «Dyvastyc» fut fait prisonnier et que les documents, qui y furent trouvés, sont ses archives, laissées là après son enlèvement. Ainsi pouvons nous fixer le temps auquel se rapportent ces documents—c'est le premier quart du VIII^e S.

Les trois documents chinois—contrairement aux autres,—n'ont aucune relation directe à la Sogdiane et à la place mentionnée.

Le papier, à cette époque, était un objet importé de Chine, ainsi que quelques autres objets de culture matérielle et ces trois documents furent importés ici comme matériel pour les écrits. Cette supposition est confirmée par le fait que sur le verso de l'un de ces documents se trouve un texte sogdien. Un de ces documents est daté de l'an 706 c'est-à-dire qu'il se rapporte à peu près à la même époque, que les documents sogdiens et arabes. Les documents chinois se rapportent au temps de la dynastie de Tan et ont une grande importance pour la caractéristique des relations de l'état féodales et du style des documents officiels et particuliers de droit de cette époque.





tagnes jusqu'à destination. Le trajet se fit en 8 jours, les travaux sur place eurent lieu durant 15 jours à l'aide de 10 manœuvres et le 23 Novembre, déjà sous la neige et la pluie, l'expédition reprit le même chemin pour son retour. L'expédition a exploré le mont Mugh et les environs adjacents, a exécuté les fouilles des ruines de l'édifice pour élucider son caractère et sa destination probable. On a collectionné plus de 80 manuscrits sur papier, cuir et bois (bâtons), ainsi que des monnaies et des objets de la culture matérielle, de l'équipement militaire et de la vie usuelle, en tout près de 400 dénominations.

L'édifice exploré était entouré autrefois par un mur en pierres, dont on aperçoit des traces à peine visibles, disparaissant par places complètement. Un autre mur, en pierres aussi, qui barrait l'accès de cet édifice au sud, seul côté accessible, était situé au midi de la terrasse dans sa partie la plus étroite.

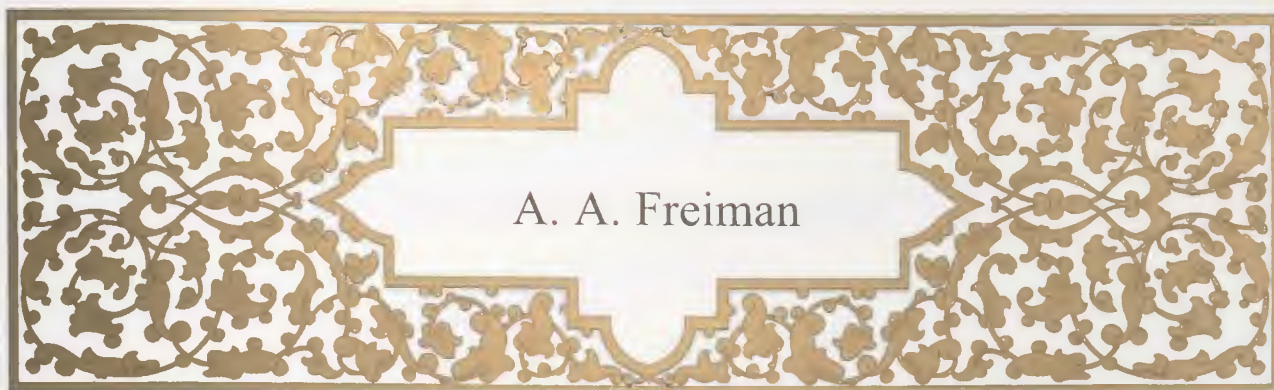
Il y avait quatre chambres dans cet édifice avec des plafonds voûtés en briques ($42 \times 26 \times 9$ cm.) Une petite terrasse s'accotait à l'édifice à l'ouest. A ce qu'il paraît, l'entrée se trouvait au nord où le montant du sommet est insignifiant; on découvrit là un seuil en bois avec un orifice pour le gond de la porte. La longueur de toutes les chambres est 17.2--17.5 m. la largeur 1.8 m. seulement celle de la seconde chambre (en comptant de l'ouest à l'est) est de 2.2 m. Les manuscrits sur papier et sur cuir furent trouvés dans la II^e. et III^e. chambres, dans leur partie sud sur une superficie de 7 m. en comptant de leur bout sud, à une hauteur de 50--70 cm. entre deux couches de briques. Cette circonstance nous permet de supposer que l'édifice avait encore un étage supérieur où se conservaient les manuscrits. Les voûtes écroulées des deux étages ensevelirent entre elles les manuscrits et les autres objets. Les documents sur les bâtons furent trouvés dans la IV^e. chambre dans sa partie nord et aussi, partiellement plus au sud près des restes d'un bûcher où l'on les brûlait, à ce qu'il paraît.

Des plus de 80 manuscrits—20 sont écrit sur du papier, 23—sur des bâtons et les autres sur du cuir. Un document (sur cuir) est écrit en langue arabe, trois (sur papier) en chinois, dont un avec un texte sogdien à l'envers; un document (sur cuir, mal conservé) est écrit en caractères ruriques, mais le langage n'en est pas défini jusqu'à présent; tous les autres documents en y comptant ceux sur bâtons, sont écrits en cursive sogdienne, dans la langue sogdienne. Quatre d'entre eux ont conservé les sceaux, dont trois portent l'image d'un chameau et le quatrième—une face de profil et des caractères sur le recto du sceau (à droite). Les documents sur bâtons sont de différente grandeur: de 1.32 m. de longueur et 6 cm. de diamètre jusqu'à des tout-petits de 10 cm. de longueur. Les dimensions des documents sur papier et sur cuir ne sont pas grandes, ne surpassant pas ceux du premier manuscrit trouvé (28.9×28.2 cm.), qui avait 23 lignes du texte.

Tous les documents, en excluant ceux écrits en chinois, sont des lettres et des documents d'affaires des féodaux sogdiens.

La majorité des documents sogdiens sont des lettres issues de la part de Dyvastyc ou bien des





LA DÉCOUVERTE DE DOCUMENTS SOGDIEEN EN TADJIKISTAN

Par

A. A. Freiman

Daraji soji Kum
Bahoja ahrl Rum

A une distance de 120 kilomètres de l'est de Samarkand (environ près de 60 kilomètres à l'est de Pendjikent), en remontant le cours de la rivière Zéravshan, près de l'embouchure de la rivière Kum, s'élève au midi une montagne sombre, dépourvue de végétation, Mugh.

Entourée de trois côtés de rivières (Kum—à l'est, Zéravshan au nord et à l'ouest) cette montagne, par sa situation topographique, est un point bien approprié à la défense et à la surveillance des environs. Des ruines d'un édifice, à peine visibles de loin, se trouvent dans le coin sud-ouest du sommet de la montagne. Seulement du côté sud, du côté d'une petite terrasse, adjoignant la montagne, peut-on distinguer les restes des murs et des voûtes, ensevelis sous le loess pour la plupart. Au sud de la montagne Mugh, en remontant le cours du Kum à 4—5 kilomètres de la montagne se trouve le village Kum et les ruines d'un autre édifice, bien supérieures par leur étendue aux précédentes.

Au printemps de 1932 un habitant du village Khaïrabad, situé au pied de la montagne Mugh, Djur-Ali-Mahamad-Ali a découvert dans la partie sud des ruines, sous un talus exposé à l'érosion, une petite corbeille ovale, tressée en osier et sous cette corbeille se trouva un manuscrit de 28.9×28.2 cm. sur papier fin. Ce manuscrit fut envoyé à l'automne de la même année dans la capitale de la S. S. R. de Tadjikistan—Stalinabad. La photographie de ce manuscrit, envoyée à l'Académie des Sciences à Leningrad au printemps de 1933 a permis de définir que ce manuscrit est sogdien. Cette trouvaille, étant la première découverte d'un manuscrit sogdien dans l'U. R. S. S. sur le territoire même de l'ancienne Sogdiane a attirée l'attention des savants. Au mois de Novembre 1933 conformément à l'arrêt des autorités centrales de la S. S. R. de Tadjikistan une expédition fut organisée pour les fouilles des ruines de la montagne Mugh, expédition composée de A. A. Freiman, A. I. Vasiljev et V. A. Vorobiev. Avant même le commencement des travaux de l'expédition la montagne Mugh fut visitée et explorée par le secrétaire du Comité régional communiste du district de Zakhmatabad (ci-devant Falghar) le camarade Puloti (Juillet-Août) et par le secrétaire de la Filiale de l'Académie des sciences à Tadjikistan A. I. Vasiljev (Septembre); chacun d'eux collectionna une certaine quantité de manuscrits et d'objets de culture matérielle.

L'expédition fit son voyage de Stalinabad à Samarkand par le chemin de fer, se transporta de là par un chemin vicinal en remontant le cours de Zéravshan et prit ensuite un sentier à travers les mon-





ز باغی میان خلیج و خزر	کز آنجا گل نو بر آورده سر
سوارانی از مهر و از آرزو	رسولانی از فکر های نکو
ز ایران سوی غرب پیونده اند	شمارا در آن ملک جوینده اند



سخن گستر موی بشکافتم	کز اندیشه ات روزنی یافتم
«درینک و تر» کت چشمه زندگی	بجوشد ز لب کاه گویندگی
همی بوی مهر آید از روی تو	همی یاد شرم آید از خوی تو
ز دریا گذشت است اندیشه ات	بود سفتن گوهران پیشه ات
ترا هست اندیشه دریا گذار	ازیرا چو دریا بود بی کنار
سرود خوشتا برد هوش مرا	ز کوهر بیا کند گوش مرا

رسیدی بیای خجسته سروش	ز لند بمنزلکه داربوش
جمیل زهاوی بزرگ اوستاد	دراین بزم والا زبان بر کشاد
بشعر اندرون تر زبانی گرفت	ز شعرش زمین آسمانی گرفت
ز انفاس او آتشی بر دمید	وز آن شعله شد چون تونوری پدید
وزین آتش و نور طبع «بهار»	ز افسردگی رست و شد شعله بار



John Drinkwater

ز پاریس و از شارسان و نیز	ز سر منزل و بلون و دوک نیز
گذشتم بیلغار و آن کوهسار	کـرفتـم بقـسطنطنیـه گذار
بشهری که روزی ز بخت و نصیب	شد اسلام پیروزگر بر صلیب

سپیده چو از خاوران بگذرد	گریبان شام سیه بر درد
کند روشن این تیره چاه مرا	کشاید سوی شرق راه مرا
مرا آرزوها روائی کنند	بشهنامه ام رهنمائی کنند
کزین آرزوهای کوتاه خویش	بگوش آیدم بانگ دلخواه خویش

بامید فردا دلم خرم است	وز اندیشه روز دل بیغمست
بهل تا يك امشب نییچم زغم	نباشم ز یاد حسودان دژم
که فردا روم تا بیانگ سرود	نیوشم همی باستانی درود
که خیام و حافظ در آن بوستان	مرا چشم دارند چون دوستان
که با همرهانی چنان پاك خوی	سوی کور فردوسی آریم روی

از ایران نرفته است نام و نشان	شکست جهان نشکند پشتمان
هزیمت نیاورده در بندشان	نبرده دل و فر و ارندشان
اگر چند پروردگار سخن	ببست از سخن دیرگاهی دهن
چو بر تابد استاره ارجمند	نهند از سخن کاخهائی بلند
سر تخت جمشید را نو کنند	ز نو یاد جمشید و خسرو کنند

ز طهران که بشکاه تاج است و تخت	بگوش آید آوازه فر و بخت
ز شیرازی و اصفهانی سرود	بود تر زبان رکنی و زنده رود
چو خیزد نواشان ز مهر و ز درد	نباشد کم از فخر ننگ و نبرد

هنوز اندران کشور دیر باز	بود ابر با باره دژ براز
کنند یاد شاهان با فر و زور	زبیکار و پیروزی و جشن و سور
ز هر دژ بگوش آید آوای کوس	ز (ایوار) تا گاه بانگ خروس
نو کوئی جهان تا جهان لشکرست	شوی فتعهای کزین رهبراست
فزون زان فتوحی که داریم یاد	ز کشور گشایان با فر و داد





Millennium of Firdawsi

ترجمه اشعار آقای درینگ و اتر

شاعر انگلیسی

اثر طبع آقای م. بهار

بقرن طنیه بتایید ماه	بلرزید از آن برجهای سیاه
زقرن الذهب ساخت سیمین کمند	مگر بگذرد زان بروج بلند
نکارا نکه کن که این نور پاک	دگر بهره از این شب تابناک
بیامی ز من آورد سوی تر	زروزی در آید بمشکوی تو

ز غوغای مغرب بتنگ آمدم	سوی کشور داستانها شدم
ز دار و ده غرب دل بکسلم	مگر لختی آرام گیرد دلم
تو کآگاهی ای ماه مشکوی من	ز شب زنده داری نجم پرن
ز یاد خود ایدر مرا شاد کن	درین راه دورم یکی یاد کن

به نیمه ره زندگی راه جوی	ز چشم حسودان بی آبروی
زلندن شوم سوی شهر کلان	بهر گل سراینده بر بلبان
بمرزی که آنجا خجسته سروش	برامش بسی برکشیده خروش
بخاکی که ناهید فرخنده چهر	برافشانند از زخمه باران مهر

چو ز اندیشه ورنج گشتم بریش	مرا خواند فردوسی از شهر خویش
مرا پیر خیام باواز خواند	همم حافظ از شهر شیراز خواند
بجائی کجا آسمانی سرود	بگوش آید از این سپهر کبود
بگوش نیوشنده گیرد عبور	سبک نغمه داستانهای دور
بجائی که که گاهت آید بگوش	غو لشکر کورش و داریوش

خموشی گزیدم از آوازشان	کجا نیکتر بشنوم رازشان
بباغی پر از سوری و یاسمن	در آن نغمه خوانان شده انجمن
بهرسو گل تازه با ناز و غنچ	هزاران دران جاودان نغمه سنج
برامش زدوده دل از کین و آز	فکنده غم روزگار دراز
شوم تا بدانجا شوم نغمه سنج	مگر وارهم لختی از درد ورنج





The throne that is Tehran has music still,
Shiraz and Isfahan yet nurse the fame
Of melodies that gave and give no less
Honour than battle to the Persian name.

And still the ancient fortitudes are known
On Persian earth, where sovran man compels
Nature in conquest large as any page
Of Tamburlaine or Alexander tells.

Bright steeds of love are riding to your west
Out of my thought, as messengers, may be,
Of spring re-risen in a garden sown
Between the Persian and the Caspian sea.





From grief of broken honour at the road
Where London is the midway of my time,
I travel to the nightingale and rose
Which took the ancient angels with a rhyme.

Firdausi, Omar, Hafiz are for friend
Bidding me out of trouble to the lot
Of godlike song among the written fame
Of Sultans but for casual song forgot.

They have killed my song, but still my song is there
Among the singers once who told a tale,
Within small Persian gardens with the wine,
Of the immortal rose and nightingale .

Paris of Villon, Venice of the Doge,
By stark Bulgarian summits have I come,
Into the rising turrets of the East,
Where Islam dared the cross of Christendom .

The cressets of the dawn shall light my way,
Towards the Persian epic and the brief
Music of contemplation in the night,
That once was master of the matin's grief .

Let me forget, this moon in Istanbul,
The envy of my faithless at the gate,
And let me go to greetings in old time
Where Omar, Hafiz and Firdausi wait.

Never defeat has tamed the Persian pride,
Never the Persian muse, though muted long,
Failed at the coming of the morning star
To make a new Persepolis of song.





NEW LINES WRITTEN IN DEJECTION TRAVELLING TO PERSIA.

BY
John Drinkwater

Mr. President, Your Excellencies, Ladies and Gentlemen,

I have intended to devote my ten minutes to a few observations on the international significance of poetry. It then occurred to me that in the midst of so many learned addresses it would be acceptable if, as an English poet invited to join in the honour you are doing your great epic poet Ferdusi, I should instead, read a little English poetry to you.

It happens that on my journey out to Persia, I have written a poem that I think is not unfitting to the present occasion. The theme of it is the anticipation of peace, after a time of anxiety, in the Persia celebrated by her poets. I believed that Persia really was a country whose people cared for poetry in the daily habit of their lives. My experience in Teheran has confirmed this belief. I find allusion to the poets and their works an idiomatic part of conversation. And the ovation which you yesterday gave in this room to the eminent Arabic poet Zuhayr was a remarkable display of a deep and natural enthusiasm for poetry.

The poem that I am about to read to you is dedicated to my friend and fellow traveller, Sir Denison Ross. The cordiality with which he has everywhere been received by his Persian friends is a pleasant example of the service that scholarship can be to international understanding.

I am proud to have the opportunity of thanking the Persian Poet Laureate, Bahar for the honour he has done me in translating these lines into Persian verse.

*
* *

For E. D. R.

The moon that looks tonight on Istanbul,
 Making the Golden Horn a silver noose,
Within an hour or two, my love, will rise
 Between the elms upon our reeded Ouse.

Into the Persian story am I set,
 Towards an Orient peace from Western loss.
Be with me on my travel, you who know
 That other vigil of the Southern Cross.

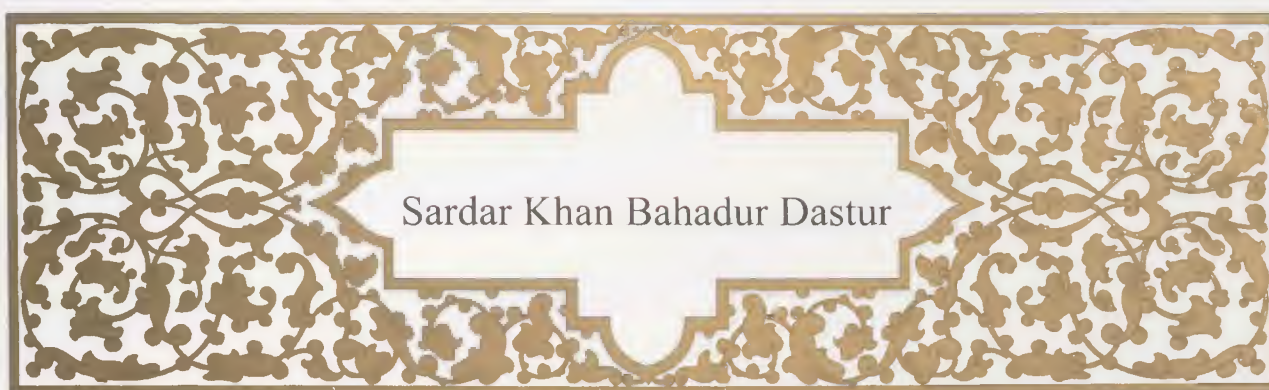




of merit, to remove the infection or contagion of an impure or polluted citizen in an adequate manner by the hands of fit and proper persons. It may be that the philanthropy of pious Zoroastrians took this shape, that they asked a priest to administer purification to an infected citizen. The charity might consist in the payment of the fees for such a purification. Now the thoughts of our people at the time of death, which is believed to be unclean and the source and cause of uncleanness, are so closely bent on cleanliness and purification, that when a genuine object for purification could not be found, they would be satisfied with a substitute, and asking a Mobed to pass through the ceremony, they might satisfy their curiosity and their conscience that a purificatory ritual was gone through by them. Thus, this ritual, which has assumed more a farcical than a useful aspect, and which has not the least connection with the ancient usage, comes into existence and becomes a matter of daily occurrence.

There are religions and systems of belief which give currency to the idea of the vicarious salvation of souls. This belief and idea has an attraction for weak minds and is not uncommon on the face of the globe. To it are to be attributed numerous credulous and extravagant acts and observances of the people. It is so very satisfactory to note, however, when we study the teachings of our holy prophet Zarathushtra, that there is not a tinge of such an idea, and that he has emphasized more than anything else that without *self-reliance* and *self-endeavour* man can achieve no benefits on the face of the earth, or hope to find salvation in the life hereafter; that neither he, the prophet himself, nor any of his followers can help people to *purchase* or *obtain a vicarious salvation of the soul*.





ned by the Prophet Zarathushtra of ancient Iran about six thousand years ago.

We shall pass on now to see how in modern times in India the original spirit of the ceremony is entirely forgotten, and how this ablution is now administered to holy and pure individuals who are not likely to come into contact with impurity or infections or contagious matter. The Zoroastrian population all over India numbers roughly 90 000 souls. It is possible that some of these might chance to catch infection or contagion, and thus become proper objects for the ablution ceremony. But we do not know of any such person being ever asked or compelled to submit to this ceremony, instead we find hundreds of pure-bodied priests made to go through the ceremony for the cleansing of impurity, in accordance with the long ritual and ceremonial which I have detailed above. This shows how the original spirit of the ceremony has become entirely forgotten, and its place taken up by quite strange observances which cannot reasonably be accounted for. At present it is a very common belief amongst our people that the Bareshnum is only reserved for those of our priests who are engaged in the performance of the most important of our religious ceremonies.

There is a rather absurd practice now in vogue among our people, which is ridiculous and entirely alien to the real commandments of our holy faith. It must put us to shame in the minds of all right-thinking people: It is a matter of common faith with our people that when any relative of theirs happens to die, they should engage a Mobed to undergo the nine nights' Bareshnum, and the Mobed is paid a small remuneration for this. When in such a case the Mobed enters the Bareshnum-Gah and undergoes the ablution, he recites the following:—"May the body of so-and-so of the good religion become pure." This is a most ridiculous statement to make. It is exactly as if we were to believe in the absurd proposition that medicine and drugs, administered to a healthy man, would effect a cure for the ailments of an individual suffering in bed. It is highly absurd to imagine that the body of any one member of the holy faith should get pure as the result of a Mobed undergoing ablution. But the absurdity is carried to its utmost when we notice that the Mobed, as a matter of greater frequency, is asked to go through the ceremony on behalf of a dead individual, whose body is no more in existence, and all the same he goes through the formalities of the ritual, allows bull's urine to be sprinkled upon his own body, lets urine penetrate through all the pores of his body by briskly rubbing sand all over, and finally washes it all with water, and then utters "May the body of so-and-so of the good religion become pure."

May I venture to suggest the origin of this strange custom of getting priests, who are able-bodied and pure-bodied, to go through this ceremony of cleansing against infection? It is a very common practice for members of our community to direct the performance of some act of merit or philanthropy on the occasion of the death of a relative. It was a matter of great necessity, and in a way, deserving



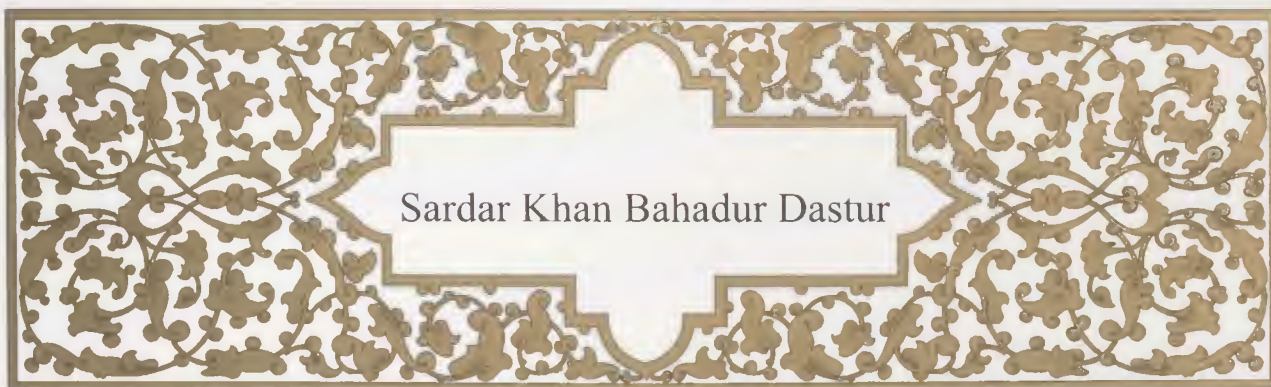


however, through ignorance or mistake or accident, any follower of the Mazadayasnian faith comes into contact with dead matter, and thus gets polluted, he has to go through a lengthy ceremonial which is described in full detail in the eighth and ninth chapters of the vendidad, in order to get himself purified. The ninth chapter describes the place to be selected for the purposes of the purification ceremonial

"The Bareshnum-Gah, or the place for administering the Bareshnum, in order to purify an impure man, who has come into contact with dead matter, must be as free from moisture and vegetation as possible, on this earth, it must be very pure and very dry; where animals and cattle would be least likely to pass to and fro; where fire and other pure objects and human traffic are least met with. The length and width of the Bareshnum-Gah are nine fathoms each and into it are to be built or dug several holes or open yards. Thither you are to lead the impure individual. There, making him stand on one of those holes or compartments, he is to apply sand all over his body, and then, being led to another compartment, he is to be helped with great care and precision, to wash off his whole body, limb by limb with pure water. The impure man is then to be fumigated with the smoke of some sweet-scented wood or other sweet-scented substance, and finally, dressed in decent clothing, he is to be detained in a segregated place where men, animals and cattle move about the least. He is not to touch or come into contact with, any pure objects in creation, viz. water, fire, vegetation, animals, cattle or men. After three nights he is to be led again to the Bareshnum-Gah, and made to undergo the same purification with sand and water. This process has to be repeated at the end of the sixth and the ninth nights. After this he may take a full bath, and then mix freely with men of the faith and other good objects in creation, without any let or hindrance."

The enjoinder given above in the Vendidad is meant for the purification of an impure individual. The reason for it is very clear. In case the impure individual were to move about and mix with other healthy individuals and things, without such ablution and without the segregation as enjoined above, there would be the contingency of the diseased germs on his body, spreading their contagion on those healthy beings, and thus bringing into peril the health and safety of other men. The Bareshnum ceremony was thus originally meant to be a purely sanitary precaution against the spread of infection and contagion. It was entirely in keeping with the strict sanitary principles which are prescribed in the Vendidad, and which, because of the special emphasis laid on sanitation in the sacred work, became a part and parcel of religion, and had the same force as religious commandments. It would be interesting to note here that it is only in this twentieth century that the modern medical and sanitary science has taught us that a person who comes in contact with any infection or bodily pollution likely to cause an infectious disease should be segregated for ten days, and his clothes and his person to be thoroughly disinfected before he is let out to mix with the population generally. This principle was enjoin-





The Iranian Bareshnum Ceremony: Its original object and its present transformation.

By

Sardar Khan Bahadur Dastur Noshervan Kaikobad

The Bareshnum ceremony is one of those enjoined in the Zoroastrian religion, which, according to the Vendidad, had quite a different object, and was performed on quite different principles, from those which govern the performance of the ceremony in modern times.

In Pazend and Persian literature, this particular name was given to the ceremony, although it cannot be traced originally, as a name, to the Avesta. We have gone on calling the ceremony by the name of "Bareshnum" from the times of Pazend and Persian literature. In the eighth Pargard of the Vendidad we have a very lengthy statement regarding the ceremony, according to which, a man polluted by contact with dead matter could be washed, fumigated and purified. In the description there, given in the Avestan language, the first word employed is "Bareshnum" which literally signifies, the "top", the "height" or the "highest portion". From this first word of the Avestan description, the name is now given to the ceremony, although the word by itself has no significance relevant to the ceremony as such.

If there is any word that would be most appropriate to the ceremony it is (frasnana) which literally means, a "bath" or a "wash", and which word is found used in paragraph 22 of the 19th chapter of the Vendidad. The sentence in which the word appears may be thus translated into English: "He must wash himself four times with a bath of pure Water created by Ahura Mazda". The word "Frasnana" is also allied to the Sanskrit word "Snana" (snana). It is very strange that during the generations of Pahlavi and Persian literature, the People did not think of using this appropriate word as a name for the ceremony, although it is found used in the 19th chapter of the vendidad when referring to this very ceremony. In the Gujerati language, we occasionally use the word "nhan" which is more appropriate.

We shall now see the original object of the Bareshnum ceremony in the Vendidad. This famous religious work deals primarily with regulations for the care of all good objects in nature and creation, and the laws and regulations relating to their management and preservation. It deals more particularly with the numerous precautions or remedies that have to be taken to prevent water, air, fire, earth, vegetation as well as the animal and human kingdoms from suffering any injury, or pollution with the ultimate object of promoting sanitation and clean living. The Vendidad enjoins that men must remain at a safe distance from dead and putrid matter, and from all sources of infection and pollution, and it is the duty of every man to abstain from contact with any such filth or dangerous matter. If,





voit la mort de son maître, il se coupe les doigts, brise les cordes de son luth et s'exclame : " Il n'y a plus de chevaliers dans ce monde, et il n'y a plus personne pour qui on puisse chanter „.

Le poète a dépeint jusqu'à la fin et sans peur tout le cercle de l'époque héroïque de l'Iran féodal. Dans sa manière et de ses propres yeux il a vu la fin du régime qu'il a chanté avec tant d'éclat dans 60000 vers. Et ceci constitue la force et la grandeur de l'artiste inabordable de l'Orient.





A. Bolotnikoff

mais également il emploie les chroniques officielles sassanides. Et le poète soumet toutes ces matières disparates à une élaboration strictement logique, qui reflète le rationalisme particulier à son époque, rationalisme qui est encore étranger à la mystique du soufis. Voilà pourquoi qu'on ne peut affirmer que la méthode poétique de Ferdouci n'a rien de commun avec le réalisme.

Chah-Namèh est réaliste dans son sens ainsi que l'est sur le même plan "La peau du Tigre" de Chota Roustavéli, poète immortel du peuple georgien.

Le romantisme et le réalisme ne peuvent être entièrement considérés d'une manière isolée comme deux substances métaphysiques. Comme la dialectique idéaliste de Hegel exprime bien plus profondément et bien plus complètement la substance de la réalité que la métaphysique matérialiste des philosophes français du XVIIIe siècle, de même le fantasme romantique de Ferdouci exprime plus profondément et plus complètement et par conséquent d'une manière plus réaliste l'histoire de l'Iran féodal que toute la quantité des chroniques, des tarikhs et d'autres documents qui relatent le même sujet sur un fond naturaliste. Et c'est précisément dans cette particularité que se renferme la force d'une grande œuvre artistique qui organise les sphères profondes du subconscient de la psychologie humaine et qui remplit l'âme et le cœur des émotions vivantes de l'objet dépeint.

Engel écrivait dans sa lettre adressée à Gorknes que dans la peinture que Balzac donnait sur l'histoire de la société française de la première moitié du XIXe siècle il a pris même dans le sens des détails économiques bien plus qu'il n'a pu apprendre dans tous les ouvrages des historiens professionnels, des économistes, des auteurs statistiques pris ensemble.

Ainsi un savant persan qui vivait un siècle plus tard que Ferdouci et qui était renommée par sa grande érudition dans le domaine de l'histoire de l'Iran écrivait dans son ouvrage intitulé Modjmal-ot-tavarikh "je voulu réunir dans ce livre la chronologie des rois de Perse, leurs généalogies, leur expéditions et leur biographies, l'une après l'autre, en abrégant ce que j'ai lu dans le livre de Ferdouci, qui est comme la racine, et dans d'autres livres qui en sont comme les branches".

Engels affirme plus loin à propos de Balzac que malgré le fait que le grand écrivain français soit légitimiste en politique "sa grande œuvre reste toujours une élégie continue de la décadence irremédiable de la société aristocratique".

Ferdouci dans la troisième partie de son poème chante l'élégie de la décadence et du déclin de la chevalerie. Et il semble bien peu persuasif cet appel du poète à la nécessité de mettre fin aux désordres pour rétablir l'unité et la grandeur politique et militaire de l'Iran antique. Hélas! la destinée du féodalisme iranien était condamnée par le fait de l'évolution économique de la société orientale. Et quand Ferdouci aboutit dans son Shah-Nameh à Khosrow-parwiz, le dernier chevalier de l'Iran, il donne une image étonnante de la chute inévitable de la classe des chevalier. Quand le poète de la cour de parwiz, Barbod,





une absence presque complète des traditions officielles de sorte que le grand poète dut puiser largement dans le trésor illimité de la poésie populaire de la Perse. C'est cette poésie qui lui suggéra les personnages et les sujets et c'est cette poésie qui le guida dans le choix des héros et de leurs faits d'arme. Le poème de Firdouci contient tous les traits caractéristiques d'une poésie populaire: la pureté et la simplicité du langage, la fraîcheur des images, la plénitude organique dans le développement du sujet et enfin l'esprit héroïque et vigoureux d'un peuple luttant, laborieux et créateur de toute la culture de son patrimoine. Dans ce sens l'œuvre de Firdouci est une réalisation excellente de l'idée que M. Gorki exprima dans le discours qu'il prononça au Congrès des Écrivains Soviétique: "J'attire, dit-il, encore une fois votre attention sur le fait que les types héroïques les plus accomplis, les plus profonds et les plus variés ont été créés par le folklore, par la tradition orale d'un peuple laborieux".

Des personnages comme Héraclès, Prométhée, Sviatogor, Faust, Jacques Bonhomme etc. nous montrent que l'unité organique du rationnel et de l'intuitif que nous retrouvons dans ces personnages est possible seulement à la condition que le créateur de ces types prend directement part à la pratique créatrice de la vie sociale, „et à la lutte pour le renouveau de la vie". "L'élément fantastique propre à la poésie populaire déplace de la façon la plus capricieuse le temps historique et les espaces géographiques, et la logique formelle de la raison se trouve remplacée par celle de l'intuition, et même, du conte. Mais il n'existe réellement qu'une logique, la logique dialectique de la réalité que le conte arrive parfois à représenter plus fidèlement que ne le fait telle chronique ou tel traité méthodique. Le grand mérite de Firdouci consiste précisément à avoir habilement conjugué son don poétique avec la richesse de la poésie populaire en se subordonnant aux images et procédés narratifs de la tradition populaire.

M. Gorki démontre encore un trait de la poésie populaire: "Il est très important, dit-il, de souligner que le folklore est complètement étranger au pessimisme, malgré ce fait que les créateurs du folklore vivaient dans les conditions difficiles et pénibles, que leur labeur était dénué de force par leur exploitateurs, et que leur vie intime était dépourvue de droits et de défenses. Et malgré tout cela la collectivité est pour ainsi dire douée de la conscience de son immortalité et d'une certitude de la victoire définitive sur toutes les forces hostiles".

Cette certitude de la victoire sur les forces hostiles—soit des forces nuisibles des démons d'Ahrimans ou des héros et de l'armée innombrable de Touran—est le trait commun du poème de Firdouci.

Mais Firdouci est le poète de l'aristocratie féodale et l'idéologie de sa classe ne pouvait ne pas laisser une empreinte sur la matière de son œuvre. Firdouci procède en principe par la méthode qui était propre au romantisme féodal. L'idéalisation qu'il développe méthodiquement se complique par sa fantaisie étonnante si richement élaborée dans la poésie de l'Orient.

Comme poète de l'aristocratie féodale Firdouci use non seulement du matériel de la poésie épique





A. Bolotnikoff

MÉTHODE POÉTIQUE DE FERDOUCI

PAR

A. BOLOTNIKOFF

Le jubilé millénaire d'un poète ne peut être fondé que sur la force exclusive de sa création et la grande expression artistique de son œuvre. C'est ainsi que pour comprendre l'immortalité de ses poèmes, leur charme et leur beauté, il est nécessaire avant tout d'analyser sa méthode poétique, son système créateur et ses principes de composition. Cette question est d'autant plus importante et intéressante pour un écrivain soviétique que la méthode créative du réalisme socialiste de nos artistes exige une étude minutieuse et profonde de tous les monuments de la littérature universelle, étude qui va en premier lieu par la voie de l'adaptation de la méthode créative des écrivains classiques de tous les temps de tous les peuples.

Ferdouci débuta avec son poème célèbre, le Shah-Nameh, à l'époque de la domination étrangère qui pesait sur l'Iran. La vieille culture et la langue de la Perse étaient en déclin. De nouvelles compositions idéologiques prenaient racine, provenant des relations sociales turques-musulmanes. Mais cela ne veut pas du tout dire que la culture des Sassanides, précédant l'Islam, était complètement perdue. Vers l'époque de Ferdouci (Xe siècle) à la suite du déclin du pouvoir du califat arabe, cette culture commence à renaître, pour ainsi dire. Les héros et les sujets de l'Avesta et plus particulièrement du Vendidad commencent à renaître. Les grandes images de la lutte du mal et du bien, d'Ormuzd et d'Ahriman du Zoroastrisme, imprègne de nouveau la conscience des idéologues de la renaissance nationale des Iraniens. La langue arabe commence à être délaissée dans la région littéraire et est remplacée par le langage néo-persan, la langue de la grande masse populaire de l'ancien Iran. Le peuple conserve bien plus fidèlement tous les principes essentiels de ses œuvres, par la force de son folklore, ainsi que l'histoire des héros populaires et leurs actions, de même que la richesse étonnante de la langue.

Voilà pourquoi les poètes de l'Iran à l'époque de sa délivrance du joug du califat s'attachent principalement à la poésie populaire. On s'efforce surtout et avec la plus grande attention au rassemblement et à la conservation de la poésie populaire épique.

Déjà du temps des Saffarides (IXe siècle) apparaissent les premières versions du Shah-Namèh en persan, représentant un recueil de légendes et de récits populaires entremêlés de chroniques écrites. Et au Xe siècle le poète Daghighi disparu tout jeune proposa au moins 1000 distique représentant un passage du poème analogue à celui de Ferdouci. Néanmoins bien que Ferdouci ait pu avoir des prédécesseurs, il a dû quand même fonder son école sur un terrain assez aride de la culture littéraire et dans





hommes de cour, l'hérarchie, l'ordre des rangs, le système militaire, l'armement des guerriers, tout est sassanide. Les combats singuliers, qui se répètent dans les descriptions des batailles du Shâhnâmèh, sont bien connus dans la guerre sassanide. Une foule de traits portent témoignage de la fidélité avec laquelle Ferdousî a suivi la tradition sassanide. Dans les expressions cérémonieuses un peu variées qu'emploient chez Ferdousî les personnes qui s'adressent au grand roi, nous reconnaissons la formule qui était d'usage au temps des Sassanides: anôshagh bêdhi, "que vous soyes immortel". Le poète mentionne très souvent le chapeau princier, couvre-chef des grands seigneurs de la cour sassanide et les bottines dorées que, dans cette époque-là, les plus grands dignitaires de l'Etat seuls avaient le droit de porter.

Mais si, dans le Shâhnâmèh, le tableau des rapports sociaux et de la civilisation générale est purement sassanide, l'esprit de l'épopée est celui du poète et de son siècle. Ferdousî a eu une idée vague de la doctrine des mages du temps des Sassanides. Dans les sources que le poète a utilisées, le zoroastrisme s'est présenté déjà sous une forme rationalisée, le dogmatisme rigide s'étant effacé en laissant après lui une belle morale religieuse qui pouvait plaire aux mahométans libéraux contemporains de Ferdousî, et au poète lui-même, enfant de son siècle

Le Shâhnâmèh, c'est de l'histoire, et c'est de la légende. Mais la légende, pour n'être pas de l'histoire, n'est pas moins digne d'intérêt plus belle, le plus souvent, que l'histoire véritable, la légende a sa vérité à elle, la vérité des aspirations d'un peuple vers le sublime. Dans la légende nationale, la nation possède des réserves de jeunesse qui l'aideront à surmonter les difficultés, à vaincre les faiblesses et reprendre ses forces d'action.





guez et des preux guerriers qu'il met en scène se ressemblent dans leur caractère complexe de héros. Mais Zâl, le conseiller sage des rois Kayanides, est quelque chose d'à part, pas très individuel il est vrai, mais un peu différent. Rustam enfin, le plus géant des géants présente des traits personnels qui le rendent bien vivant. Bon enfant, secourable, gaillard, avec une teinte de sagesse humaine, grand mangeur et grand buveur, susceptible dans son sentiment d'honneur et terrible dans sa colère, il peut se livrer momentanément à la cruauté, puis, dégoûté, abandonne tout pour se retirer à une vie inactive, jusqu'à ce qu'un devoir nouveau le ramène au milieu des événements. Le caractère de Suhrâb est dessiné avec une finesse exquise. Avec ses bravades juvéniles, avec ses accès de sauvagerie, il est une des figures les plus nobles du Shâhnâmêh: un mot, l'éclair d'un souvenir, suffisent pour le ramener à des sentiments purs et tendres. Et le grand amour qui le pousse à chercher ce père qu'il n'a jamais vu amène le dénouement fatal du conflit tragique.

En général, ce ne sont pas les modèles de vertu, les Iradj et les Siyâvush, qui nous intéressent psychologiquement; à vrai dire ils ne sont pas de ce monde. Le poète a mieux réussi dans la peinture des caractères problématiques, comme ce Tûs, qui n'avait assez d'envergure pour porter la couronne de ses pères, brave homme par instants, égaré souvent dans les faux chemins de l'ambition et de l'envie; comme ce Kay Kâûs, dont la nature malsaine est le champ de bataille des bonnes intentions et des impulsions pernicieuses. En effet, la différence entre Kay Kâûs et Afrâsiâb n'est pas trop grande. Seulement, Kay Kâûs est l'heureux possesseur du farr-e-îzadî, qu'Afrâsiyâb ne parvient jamais à conquérir.

La civilisation qui fait le fond de l'épopée de Ferdousî est celle de l'époque des Sassanides, époque à laquelle le Khvadhâyânâmagh fut composé. Les rapports sociaux sont sassanides, non seulement dans la partie du Shâhnâmêh qui traite de l'histoire des Sassanides, mais dans l'œuvre entière depuis le commencement jusqu'à la fin. Pas de couleur locale, pas de perspective historique. Les hommes, dès qu'ils ont quitté l'état primitif, entrent dans la phase qui dure jusqu'à l'anéantissement de l'empire sassanide. Les môbads paraissent des siècles avant Zoroastre, et les fidèles récitent l'Avesta à un temps où l'Avesta n'existait pas encore. Les anciens rois pré-zoroastriens font leurs dévotions, comme c'était la coutume des rois sassanides, dans les temples du feu, surtout dans celui d'Azer Gushasp. Bien que l'apparition de Zoroastre et la conversion des Perses à sa religion sont racontées avec bien des détails dans le Shâhnâmêh, nous trouvons exactement les mêmes idées religieuses avant et après le temps du prophète.

L'état social est celui du féodalisme. Les hauts fonctionnaires et les généraux du grand roi sont des seigneurs féodaux, ou des grands vassaux dont quelques-uns, comme ceux de Sistan, portent le titre de roi. C'est là le système social qui s'est développé sous les Arsacides, et qui se continue avec quelques modifications en faveur de l'autorité du grand roi pendant la période sassanide. La vie des





C'est avec l'épopée de Ferdousî que l'élaboration de la matière épique prend fin. Chez Ferdousî les souvenirs populaires de l'antiquité iranienne ont revêtu une forme monumentale qui ne pouvait être surpassée.

III

La grandeur poétique de Ferdousî se manifeste tout d'abord dans la puissance dramatique de cette épopée qui embrasse des milléniums d'histoire humaine, et dans l'esprit héroïque dont elle est imbue. Une existence héroïque qui se déroule devant nos yeux, montant vers les sommets, puis s'acheminant vers une mort fatale, a toujours quelque chose de saisissant pour notre pensée. Une épopée dans laquelle les générations accomplissent, une après l'autre, leurs hauts faits, pour tomber dans le néant chacune à son tour, est éminemment tragique. Le Shâhnâmêh de Ferdousî est devenu un drame de dimensions surhumaines, car si la vie des héros de la légende s'étend outre la mesure ordinaire, leurs exploits ne sont pas moins extraordinaires. Et le profond sentiment de ce qu'il a de tragique dans les destinées héroïques se traduit toujours de nouveau dans la réflexion du poète. Je ne trouve rien de plus sublime dans la poésie persane que le récit de la disparition mystérieuse de Kay Khusrau et de ses paladins dans les neiges éternelles au haut des montagnes. Et pourtant il y a, dans le Shâhnâmêh, tant d'épisodes d'une beauté exquise que nous sommes en droit d'hésiter dans notre choix. Vraiment celui à qui nous devons la grandiose et touchante saga de Suhrâb, et les strophes élevées qui chantent la mort de Rostam, est un grand poète parmi les poètes de tous les peuples et de tous les temps.

Il y a des points morts dans le Shâhnâmêh. Les rapports détaillés des discours, des lettres etc. diminuent la force dramatique du récit. Mais d'autre part, quelle richesse de peintures vivantes ! quelle variation dans la description d'événements et de situations qui se répètent : des levers du soleil, des batailles, des fêtes ! Qu'on relise la scène où la jeune Tahminêh se glisse dans la chambre à dormir de Rostam, curieuse de voir le héros célèbre et qu'on admire la finesse avec laquelle le poète a su peindre l'amour innocent qui naît. La fureur amoureuse, la jalousie, la haine, toutes les passions qui hantent le cœur humain, il les exprime avec la même main de maître.

Les âmes qu'il peint sont des âmes peu compliquées d'hommes primitifs. Par conséquent, sa psychologie est sommaire, mais il y a de la psychologie. Lorsque Farîdûn met ses fils à l'épreuve, Salm et Tûr montrent leur nature différente : Salm, prudemment, se sauve par la fuite, tandis que Tûr donne tête baissée dans le danger. Plus tard, au moment où les deux frères comptent la perte de leur frère plus jeune, ils restent fidèles à leurs caractères respectifs. Salm, qui est l'âme de la conspiration, agace astucieusement et aiguillonne le farouche Tûr ; c'est Tûr qui commet le fratricide.

Les premiers rois du monde, dont chacun apporte son contingent à la civilisation humaine, sont peu plus que des marionnettes. Ferdousî les présente tels qu'il les a trouvés dans ses sources : des abstractions personnifiées, dont on s'est servi pour illustrer une thèse sociologique naïve. Il ne s'efforce non plus à individualiser les personnages secondaires de son drame. La plupart même des grands sei-





Ainsi s'est formé, par couches superposées, la masse des traditions sur lesquelles repose la conception sassanide de l'histoire iranienne depuis le premier homme jusqu'à Zoroastre. Les Achéménides qui avaient fait de la Perse un des grands empires du monde, ont été presque oubliés. C'est du roman d'Alexandre, ouvrage légendaire composé par le Pseudocallisthène et traduit du grec en pehlvi sous les Sassanides, que les Perses ont recueilli, avec la biographie romanesque du conquérant gréco-macédonien, quelques détails sur la dynastie de Darius. Le souvenir de l'époque des Arsacides c'est également effacé; il en est resté un squelette généalogique et chronologique qui s'accorde mal avec les faits historiques, ce qu'il y a d'essentiel dans les traditions arsacides ayant été transposé, comme nous venons de l'indiquer, dans les temps préhistoriques. Pour l'époque sassanide, au contraire, l'historiographie contemporaine avait à sa disposition des documents authentiques déposés dans les archives royales. Elle s'en est servi en y mêlant des traditions orales conservées dans les grandes familles de la Perse.

Voilà en peu de mots les matériaux dont on a construit, à la veille des événements qui allaient mettre fin à l'empire sassanide, la grande chronique iranienne, le Khvadhây-nâmagh. Mais le procès d'accumulation ne s'est pas arrêté là. Les traducteurs et les rédacteurs arabes du Khvadhây-nâmagh, nous l'avons dit, ont inséré dans leurs traductions et rédactions d'autres matériaux tirés surtout de petits livres populaires pehlvis, dont il existait des traductions arabes. De la sorte on a utilisé le „mémorial de Zarîr“, les „faits et gestes d'Ardashîr Bâbakân“, le roman de Bahrâm Tchûbîn, le roman de Mazdak et diverses pièces de littérature ayant pour objet la vie et les pensées de Buzurjdmihr. Le Shâhnâmêh de Ferdousî surtout est un répertoire de traditions littéraires de cette espèce, et l'on pourra même reconstruire, dans les traits principaux, à l'aide de l'épopée nationale, quelques livres de sagesse (andarz) pehlvis qui ont disparu (1).

Mais ce qui est peut-être le plus étonnant, c'est que le cycle épique des princes du Sistan, dont les plus célèbres, Sâm, Zâl et Rustam, occupe une place dominante dans la description des péripéties de l'Iran Kayanide, semble n'avoir été incorporé dans la chronique impériale iranienne qu'à cette époque tardive. Nous distinguons dans l'histoire légendaire telle qu'elle est racontée dans le Shâhnâmêh, deux traditions différentes, deux traditions rivalisantes, dont une glorifie dans les personnes de Gûdarz, de Gîv etc. les ancêtres légendaires de la famille de Kârên, et l'autre tend à mettre la famille princière de Sistan à la première place; et mes recherches me portent à croire que cette dernière tradition, tirée de légendes locales du Sistan et enregistrée dans un ouvrage que Masûdî mentionne sous le nom de السكيسران („les chefs des Saces“, c-à-d. Sistaniens), tradition qui n'aura pas été étrangère, du reste, aux auteurs du Khvadhây-nâmagh pehlvi, n'a été mis au premier plan que dans les remaniements post-sassanides de la chronique pehlvie (2)



1—Voir p. ex. mon article "La légende du sage Buzurjdmihr," dans les Acta Orientalia, t. VIII, p. 97-98 et p. 118 - 121.
2--Les Kayanides, p. 129 - 146

Arthur Christensen

D'autres héros mentionnés dans les Yashts sont Vistauru de la famille des Naotara (de laquelle on a fait plus tard un personnage du nom de Noudar), Uzava (Zav), fils de Tumâspa, et Tusa (Tûs), qui triomphe, dans le pays de Kanha (comp. la ville de Kangdez), sur les vaillants fils de Vaisaka (Visèh). Puis il y a un cycle de légendes qui se groupent autour de Zoroastre et de son protecteur royal Vishtâspa (Gushtâsp), dont le père est nommé Aurvatâspa (Lohrâsp). Un frère de Vishtâspa est Zeirivairi (Zarîr), qui bat le prince ennemi Ardjatâspa (Ardjâsp). De Spontodhâta (Esfandiyâr), le fils de Vishtâspa, l'Avesta ne connaît que le nom.

Pendant l'époque des Arsacides, que les Orientaux appellent les Ashkâniens, l'histoire légendaire évolue. Sur trois noms de peuples mentionnés dans l'Avesta, Sairima, Tûra et Airyâva, on forme la légende de la tripatition du monde entre Salm, Tûr et Iradj, fils de Thraêtaona-Faridûn (1). Le vengeur d'Iradj, qui avait été tué par ses frères est Manushtchithra (Menûtchehr), dont le nom figure également dans l'Avesta. Dans Manushtchithra, „le descendant de Manu“, nous avons un dernier reflet du „premier homme“ Manu, de qui les Aryens de l'Inde tirent leur origine. (2)

Les savants allemands Marquart (3) et Noeldcke (4) ont tiré l'attention sur le fait que des noms de personnes et des épisodes historiques de la période des Arsacides ont été transportés dans les temps pré-zoroastriens. Le roi Vishtâspa a emprunté des traits qui appartiennent au roi arsacide Vologèse I (51-78 de l'ère chrétienne). Le héros Gûdarz et son fils Gîv sont en réalité des personnages tirés de l'histoire arsacide; Gûdarz est le roi Gotarze, dont le père s'appelait Gêv. Dans Mîlâd et Fârhâd nous retrouvons les noms de Mithridate et de Phraate, portés par plusieurs rois arsacides, et l'on pourra supposer que d'autres héros comme Gurgîn, Farîburz etc. ont été modelés également sur des grands seigneurs de l'époque trop peu connue des Arsacides.

Si, par ce déplacement chronologique, des „rois des rois“ comme Gotarze, Mithridate et phraate ont été réduits à la position de grands seigneurs sous la suzeraineté du roi des Perses, c'est que le déplacement et l'amplification de la légende Kayanide qui en résulte n'ont eu lieu qu'après la fin de la période arsacide. Et l'histoire épique des premières dynasties a été augmenté, sous les Sassanides, d'autres matières encore. Je rappelle le forgeron Kâvêh, inconnu dans l'Avesta et la tradition purement religieuse des Zoroastriens (5), et Kârên (Qâran), éponyme d'une famille de grands feudataires qui a joué un rôle important sous les Arsacides d'abord, puis sous les Sassanides. Noelcke a trouvé dans la description de la défaite qu'aura essuyé le roi Noudar du main du roi des Touraniens une imitation des événements historiques de l'an 484 après J. C. où le roi Pêrôz (Fîrûz fut battu et fait prisonnier par les Hephtalites.

1—Arthur Christensen, Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique (Copenhague 1928), p. 20 sqq.

2—Voir mon étude sur le restes de la légende de Manu dans la „Festschrift Friedrich Carl Andreas“ (Leipzig 1916), p.63 sqq.

3—Zeitschrift des Deutschen Morgenländischen Gesellschaft, tome 49.

4—Das iranische Nationalepos, p. 7 sq.

5—Arthur Christensen, le forgeron Kâvêh et l'ancien drapeau impérial de la Perse (en danois), Copenhague 1919.





en droit caché, une demeure souterraine, où il s'est retiré avec des hommes élus, des animaux et des plantes, pour en repeupler le monde après un hiver dévastateur qui arrivera un jour. Mais selon une autre légende également avestique, il régnait sur la terre mille ans durant, tenant, par la grâce divine, le monde affranchi de maladie et de mort, mais à la fin il pécha contre Dieu, et alors la grâce divine (Khvarnah, farr) le quitta par trois fois et fut recueilli d'abord par le dieu Mithra (Mihra), puis par le héros Thraêtaona (Farîdûn), et la troisième fois par Kursâspa (Karshap). Plus tard on fit de ce Yima Khshaêta (Djamshîd) le troisième de la série des premiers rois, deux personnages légendaires, d'origine locale probablement, Haoshyanha (Hûshang) au surnom de Paradhâta (Pîshdâd) et Takhma Urupi (Tahmûrath) étant placés avant lui. Les mille ans du règne de Yima furent distribués entre ces trois rois. Enfin un géant primordial, qui avait vécu, d'après la mythologie ancienne, avant la naissance du genre humain, et dont le corps et les membres avaient fourni la matière à la création du monde, fut transformé, dans la croyance des zoroastriens, en prototype de l'homme et eut le nom de Gaya Murtan (Gayûmart). Ce n'est qu'à une époque tardive de l'évolution de la légende que cette figure mythique devient homme elle-même, et qu'on le place en tête de l'histoire comme le type le plus jeune du premier homme et du premier roi.⁽¹⁾

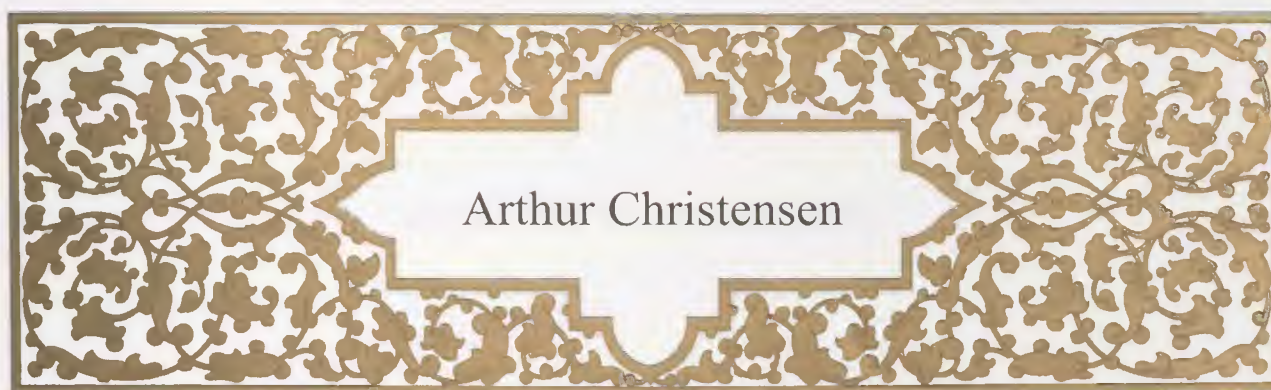
D'un serpent mythique, d'origine indo-iranienne, la croyance populaire des Iraniens a fait d'abord un dragon à trois têtes, puis un tyran de forme humaine, des épaules de qui deux serpents sortent. Il s'appelle Azhi ou Dahâka ou Azhi Dahâka (Azhdâhak, Dahâk, Zohhâk). Il est vaincu par Thraêtaona-Farîdûn. Selon les livres religieux pehlvis il reviendra vers la fin du monde et sera tué par Kursâspa, qui aura été ressuscité pour prendre part au combat final.

Les Yashts connaissent huit rois qui portent le titre de Kavi. De ces rois, dont les noms sont conservés dans le Shâhnâmeh et chez les anciens chroniqueurs arabes, les plus fameux sont Kavi Kavâta (Kay Qubâd), Kavi Usadhan (Kay Kâûs), Kavi Syâvarshan (Siyâvush) et Kavi Huosravah (Kay Khusrau). Il est relaté que Frarasyan (Afrâsiyâb) roi tyrannique du peuple de Tûra—nom par lequel on a désigné, à l'origine, une tribu iranienne—s'était efforcé en vain de saisir la „gloire royale“, et qu'ayant tué traîtreusement le noble héros Aghraêratha (Eghrîrath) et Syâvarshan, fils de Kavi Usadhan, il fut vaincu et tué par Kavi Haosravah, fils de Syâvarshan, après que le dieu Haoma (Hûm) l'eut saisi et enchaîné. Dans mon mémoire sur les Kayanides ⁽²⁾ j'ai essayé de démontrer, que la substance de ces récits des Yashts est historique, et que la période des Kavis, dont le royaume aura embrassé les pays orientaux de l'Iran, constitue la première organisation monarchique sur le territoire occupé par les tribus aryennes. Mais, de bonne heure on a commencé d'orner de traits légendaires les maigres données des Yashts, et cette infiltration de la légende dans l'histoire des Kavis se continue progressivement.

1—Voir mon livre „le premier homme et le premier roi dans l'histoire légendaire des Iraniens“, tome I (Upsala 1918.)
Le tome II va paraître.

2—Les Kayanides, p. 27 sqq.





ans durant pour composer un livre si excellent, et il n'en a tiré aucun fruit". Le sultan reprit: "Tu as bien fait en me rappelant ceci. Je me repent de ma conduite, ayant laissé cet homme noble dans le besoin. Rappelle-moi l'affaire, quand nous sommes de retour à Ghazna, que je lui envoie quelque chose. Alors Mahmûd envoya au poète un don considérable en marchandises ou en argent comptant-les sources diffèrent entre elles-, mais la récompense venait trop tard. Au moment où les chameaux chargés des dons du sultan entraient à Tous par la porte de Rûdbar, le corps du poète fut enterré dans un jardin situé juste au-dedans de la porte de Razân, lequel était la propriété du défunt, car un prêcheur fanatique avait empêché que le poète, qui était connu comme un shiite, ne fût inhumé dans le cimetière des mahométans. Le zélé malveillant plus tard, fut chassé de la ville, et le don du Sultan, offert d'abord à la fille de Ferdousî, qui le refusa, fut utilisé pour la réparation d'une auberge à Tchâhêh à la grande route de Merv à Nichapour aux confins du district de Tous. Quant à l'année de la mort de Ferdousî, les indications diffèrent un peu; on hésite entre l'an 411 de l'hégire (1020-21 après J.C.) et l'an 416 (1025-26). Le tombeau a été visité par Nizâmî-e-Arûzî en l'an 510 de l'hégire (1116-17 après J.C.).

II

Il y a dans le Shâhnâmêh de l'histoire et de la légende. Il y a de l'histoire surtout dans la partie qui traite de l'époque sassanide. L'histoire légendaire, qui constitue la première et plus grande moitié de l'œuvre, nous intéresse d'un autre point de vue. Les livres avestiques et la littérature religieuse en langue pehlvie que nous possédons nous permettent de suivre le développement et la croissance de l'histoire légendaire à travers les siècles, jusqu'à ce qu'elle trouve sa forme définitive dans l'épopée de Ferdousî.

Les Gathâs, les prédications en vers de Zoroastre, constituent, pour la forme, la plus ancienne partie de la collection de livres religieux qu'on appelle l'Avesta. Pour la substance, les anciens Yashts, les hymnes chantées en l'honneur de quelques divinités pré-zoroastriennes, datent d'une antiquité plus reculée. Ils nous sont parvenus, il est vrai, dans un remaniement zoroastrien, mais les mythes et les légendes auxquels ils font allusion, ont été populaires avant le temps de Zoroastre (1).

Dans ces mythes et ces légendes que les auteurs inconnus des Yashts ont déjà commencé à arranger dans un système chronologique, nous avons le noyau de l'épopée iranienne. Les personnages mythiques qu'on a placés au début de l'histoire humaine sont d'origine indo-iranienne, c.-à-d. qu'ils ont été populaires déjà dans l'époque lointaine où les ancêtres des Indiens et ceux des Iraniens faisaient un seul peuple. D'autres se sont formés dans la croyance des Iraniens après leur séparation des Indiens.

On avait plusieurs types du „premier homme“. Un était Manu, un autre Yama, qui est appelé Yima dans la graphie de l'Avesta. Ce Yima, au surnom de tchshaêta, „le dominateur“, est le héros de deux légendes qui se contredisent. On raconte que, sur l'ordre d'Ahura Mazdâh, il a construit, dans un



(1) - Voir Arthur Christensen, Les Kayanides [Copenhague 1931], p. 10 sqq.



ses louanges adressés au sultan, ne le remercie jamais d'un don reçu. Et lorsqu'il lui offrit le Shâhnâmeh complet, quelle fut sa récompense? Eh bien, l'histoire de la rupture entre le monarque et le poète a été brodée de traits légendaires, mais on ne peut douter, que la cause de la rupture ne fût la mesquinerie du sultan envers le vieux barde, qui avait consacré une longue vie à créer un monument poétique sur les destins de sa patrie, et qui a terminé le post-scriptum de son œuvre par ces mots pleins d'une fierté légitime:

نمیرم از این پس که من زنده ام که تخم سخن را پراکنده ام
هر آنکس که دارد هوش و رای و دین پس از مرگ بر من کند آفرین (1)

Ferdousî, donc, quitta Ghazna en colère et erra d'une ville à l'autre. Pendant quelques temps il trouva un asile chez le Sepahbad Shahryâr dans le Mazendéran, où il composa sa satire contre Mahmûd. Mais Sharyâr, dit Nizâmî-e-Arûzî, acheta cette poésie dangereuse et fit anéantir en même temps la copie nette et le brouillon, de sorte que ces six vers seuls en furent conservés:

مرا غمز کردند کان پر سخن بهر نبی و علی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم چو محمود را صد حمایت کنم
پرستار زاده نیا بد بکار و گر چند باشد پدر شهریار
از بن در سخن چند را نم همی چو دریا کرانه ندانم همی
به نیکی نبند شاه را دستگاه و گر نه مرا بر نشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود ندانست نام بزرگان شنود (2)

Or il existe une "Satire de Ferdousî contre le sultan Mahmûd" qui comprend environ cent vers. Mais si la relation de Nizâmî-e-Arûzî est vraie, cette pièce doit être considérée comme apocryphe. Un fait semble confirmer la supposition de l'inauthenticité de la "Satire": quelques vers en ont été retrouvés dans le Shâhnâmeh, et, d'autre part, un des six vers qui auraient survécu à l'autodafé, selon Nizâmî, n'existe pas dans la "Satire" présente. Le Sultan, à coup sûr, n'a jamais vu la satire.

Bientôt le vieillard se remit au voyage. En Irak il composa son épopée sur le thème "de Yussuf et Zalîkha". Enfin, las des longues pérégrinations, il retourna à Tous pour y passer ses dernières années. On connaît la touchante histoire du repentir du sultan Mahmûd, racontée déjà par Nizâmî-e-Arûzî d'après le poète Mo'izzî, qui l'avait entendue de la bouche d'un certain émir Abdur-Razzâq de Tous. Le Vézir Hassan El-Maïmandî, qui accompagnait le sultan dans une expédition contre un chef rebelle, récita devant celui-ci un vers du Shâhnâmeh. „Qui est l'auteur de ce vers? „demanda le sultan;“ il fait naître le courage.“ „C'est le pauvre Abû'l Qâsem Ferdousî, „répondit le ministre;“ vraiment il a travaillé rudement vingt-cinq

(1) - Ed. de Mohl, tome VII, p. 502, vers 913-14.

(2) - Tchahâr Maqâlêh, éd. de Mirza Mohammad Gazwini, p. 50.



environ dans lesquels Daqîqî a chanté l'histoire de Vishtâspa (Gushtâsp) et de Zoroastre, et que Ferdousî a incorporés dans son œuvre. Car ce fut Ferdousî, le dehkân de Tous, qui joignait à la vie pratique d'un petit gentilhomme campagnard la plus haute culture d'esprit de son temps, qui devait faire revivre, dans ses vers héroïques, le glorieux passé de la Perse.

Au moment où Ferdousî se préparait à reprendre l'œuvre que la mort subite de Daqîqî avait laissé incomplète, les copies du Shâhnâmêh prosaïque étaient devenues rares, et il cherchait longtemps avant d'en trouver un exemplaire, car

زمانه سراسر بر از جنگ بود بجویندگان بر جهان تنگ بود (1)

Enfin un ami, qu'il avait à Tous, lui apporta le livre désiré, et il se mit au travail avec le secours généreux d'un autre ami puissant, qu'une mort prématurée lui enlève rait dans la suite. L'en-tête des vers 170-187 de l'édition de Vullers (p.10-11), consacrés à la mémoire de cet homme, lui donne le nom d'Abû Mansûr Ibn Mohammed (c.-à-d. Ibn Abdu'r-Razzâq?); mais les en-têtes ne proviennent probablement pas du poète lui-même. Huyay ibn Qutaïba, gouverneur de Tous, lui facilitait le travail en lui accordant des réductions dans les impôts, et deux citoyens connus de la ville, Alî Daylam et Abû Dulaf, lui assis. tait de diverses manières Si l'on peut se fier à la relation de Nizâmî-e-Arûzi dont les Tchahâr Maqâlâh (2) sont composés un peu plus d'un siècle après la mort de Ferdousi, Alî Dailam aura copié le Scâhnâmêh en sept volumes, et Abû Dulaf l'aura récité. Cependant, l'admiration sans critique de ces deux hommes semble avoir importuné le poète instable:

نیامد جز احسنتشان بهره ام بگفت اندر احسنتشان زهره ام (3)

Ayant terminé pour la première fois son épopée en l'an 999 de l'ère chrétienne, Ferdousî la dédia à un des grands de Khânlandjân, ville située près d'Isfahan dans la maison de qui il avait vécu pendant quelque temps.

C'est dans cette même année que la puissance des Samanides s'écroulait sous les coups de Mahmûd de Ghazna, fils de Subuktegîn. A la cour du grand sultan à Ghazna, où se rassemblaient les savants et les poètes les plus célèbres du temps, l'auteur du Shâhnâmêh serait dans son milieu. Accompagné de son récitateur Abû Dulaf, Ferdousî se rendit à Ghazna, et ayant été présenté au monarque par l'entremise du ministre Hassan El-Maïmandî, il fut attaché à la cour. Voilà notre poète vivant au milieu des intrigues de cour qui lui rendaient le monde amer. Le sultan lui-même, à qui il dédia la rédaction finale de Shâhnâmêh, terminée en l'an 1010 de l'ère chrétienne, était un Turc bigot et fanatique, qui poursuivait avec un zèle, l'épée à la main, les payens, les shiïtes, les mutazilites et toutes autres sortes d'hérétiques. L'esprit libéral de Ferdousî, sa piété peu dogmatique qui respectait l'ancienne religion des mages, pour ne pas parler de ses tendances secrètes vers le shiïsme, ont dû le rebuser. En tout cas le service à la cour ne valut pas des monts d'or à Ferdousi. Nœldcke a fait l'observation fine (4) que Ferdousî dans



(1) - Shâhnâmêh, éd. Vullers, p. 9. vers 159.

(2) - Chahâr Maqâla ("The Four Discourses") ed. by Mirza Muhammad Qazwini (Gibb.Memorial Series), Leyde 1910, p.47-51

(3) - Ibid., p. 48.

(4) - Das Iranische Nationalepos p. 28-29.



sassanide ont pu survivre au désastre politique et prendre force dans le siècle de la domination samanide.

Un des livres pehlvis qui occupaient le plus les esprits des savants et des littérateurs des premiers siècles de l'islam était le Khvadhâyânmagh ou "Livre des Souverains", rédigé vers la fin de l'époque sassanide, probablement sous Yazdgard III. C'était une chronique officielle ou officieuse, qui commençait par les temps des premiers rois du monde et se continuait jusqu'à la fin du règne de Khusrau II. On y ajouta plus tard l'histoire des derniers rois sassanides, et de cet ouvrage, dont la partie seule qui traitait de l'histoire des Sassanides avait un caractère historique, on fit des traductions ou plutôt des rédactions arabes plus ou moins remaniées, augmentées de récits tirés de livres populaires pehlvis, englobant aussi des traditions arabes qui s'étaient formées dans le petit royaume de Hira. Un des traducteurs était Ibnu'l-Mogaffa, mais il y en avait d'autres, et si l'on examine attentivement les œuvres de Hamza Isfahânî, d'Ibn Gutaïba, d'Eutychius, de Tabarî, de Mas'ûdi, de Tha'âlibî, de Ferdousî et d'autres encore, on pourra distinguer plusieurs lignes de tradition, qui remontent à ces différentes rédactions arabes du Khvadhâyânmagh, qui ont disparu toutes, avec l'original pehlvi.

Selon une préface en prose qu'on a mis en tête du Shâhnâmeh de Ferdousi, Abû Mansûr el-Ma'marî, haut fonctionnaire d'Etat au service d'un émir samanide, fit rédiger, par quatre zoroastriens, dont les noms sont conservés, un Shâhnâmeh en prose persane, qui fut présenté à Abû Mansûr Ibn Abd'ur Razzâq, gouverneur du district de Tous, et ce Shâhnâmeh en prose aura été la source principale de l'épopée à laquelle Daqîqî a mis la première main, et qui fut achevée par Ferdousî. Cette notice, dont l'autorité se soustrait à notre connaissance, peut bien être correcte dans ses traits principaux. Ferdousî lui-même, dans son introduction (éd. Vullers, I, p. 8, vers 135-143) indique, en expressions un peu vagues, la source littéraire qu'ont suivie Daqîqî d'abord, puis lui-même : c'était un livre qu'un certain pehlevân, d'une famille de Dehkâns, avait fait composer d'après les communications de quelques savants (môbads) zoroastriens. Selon une fiction ordinaire chez Ferdousî, des traditions tirées des livres sont représentées comme des communications orales. Si l'on compare la chronique de Tha'âlibî avec l'épopée de Ferdousî, comme l'a fait Zotenberg dans l'introduction de son édition de l'œuvre de Tha'âlibî (1), on constate que les deux narrations distinctes qui ont servi de sources principales à ces deux auteurs remontent à une source commune, qui a été une des rédactions arabes du Khvadhâyânmagh et que l'intermédiaire entre cette rédaction et l'œuvre de Ferdousî, à savoir le Shâhnâmeh prosaïque en question, a été particulièrement augmenté de matériaux tirés de petits romans et de livres de sagesse pehlvis. Du reste, il a existé, déjà avant Ferdousî, des poésies épiques qui puisaient leurs sujets dans les récits de l'antiquité perse, mais rien n'en subsiste, sauf les mille vers



(1) - Histoire des Rois des Perses par Al-Tha'âlibî. Texte arabe publié et traduit par H. Zotenberg. Paris 1900



Arthur Christensen

FERDOUSI ET L'ÉPOPÉE NATIONALE DE LA PERSE

PAR
Arthur Christensen.

La Perse, au cours des siècles, a produit une littérature poétique d'une richesse étonnante. Les œuvres de Ferdousî, d'Omar-é-Khayyâm, de Nizâmi, Djalâlu'd-dîne Rûmî, de Sa'dî, de Hâfiz sont connus partout au monde, et des savants de l'occident les ont traduites, étudiées et commentées. Si parmi tous ces poètes de premier ordre Ferdousî occupe la place centrale, c'est qu'il composifie, dans son œuvre principale, tout le passé glorieux d'un peuple auquel était réservé, dès son entrée dans l'histoire, un rôle important dans l'échange des civilisations du monde; c'est qu'au même temps, au-delà de tous les courants et de toutes les tendances, il est éminemment humain.

Il va sans dire que, dans un aperçu sommaire, je ne puis entrer dans les détails en ce qui concerne la vie de Ferdousî, que le savant allemand Noeldeke a examinée avec sa vaste érudition. (1). Je me bornerai à le placer, en peu de mots, dans son milieu historique et à rappeler quelques points saillants de sa biographie.

L'émirat des Samanides, qui remplit tout le dixième siècle de l'ère chrétienne (correspondant à peu près au quatrième siècle de l'hégire) était devenu le foyer de la nouvelle civilisation persane. Sous la protection de cette dynastie remarquable, une vie intellectuelle s'épanouit dans la langue du peuple, dédaigné jusqu'alors par les littérateurs imbus de l'islam, une vraie renaissance nationale, qui se nourrissait des anciennes traditions. Le Ministre Bal'amî écrivait son abrégé persan de la volumineuse chronique de Tabarî, et les poètes persans, parmi lesquels Rûdâkî et Shahîd étaient les grands noms, étaient chéris par les émirs. De toute cette poésie samanide il existe juste assez pour nous en faire goûter la verve et la finesse du style.

Les Samanides étaient de bons Sunnites, mais ils n'étaient pas intolérants. Il régnait, pendant ces siècles-là, un certain libéralisme d'esprit et un humanisme large, qui laissaient grandir l'amour des souvenirs nationaux des temps "payens". Un grand nombre d'ouvrages pehlevis avaient été traduits en arabe—témoin les listes conservées dans le Fihrist d'En-Nadîm-, et ainsi les traditions historiques et légendaires et la sagesse humaine dont était empreinte la littérature de la dernière période de l'époque

(1)-Das Iranische Nationalepos (2 édition, Berlin, Leipzig 1920)

Cette œuvre magistrale est la pierre fondamentale de toutes les recherches modernes sur l'épopée nationale des Iraniens.



THE HISTORY OF THE CITY OF BOSTON

FROM THE FIRST SETTLEMENT
TO THE PRESENT TIME
BY
JOSEPH NEALE
OF THE BOSTON BAR
IN TWO VOLUMES
VOL. I.
BOSTON: PUBLISHED BY
J. NEALE, AT THE SIGN OF THE
"CROWN AND ANCHOR,"
CORNER OF NASSAU AND NATHAN STREETS.
1845.

THE HISTORY OF THE
CITY OF BOSTON
FROM THE FIRST SETTLEMENT
TO THE PRESENT TIME
BY
JOSEPH NEALE
OF THE BOSTON BAR
IN TWO VOLUMES
VOL. II.
BOSTON: PUBLISHED BY
J. NEALE, AT THE SIGN OF THE
"CROWN AND ANCHOR,"
CORNER OF NASSAU AND NATHAN STREETS.
1845.



Firdausi's couplet: "Wretched slaves will be rulers then, nobility and greatness will be counted as nothing", is a literal translation of the prophecy in the Zand-î Vohûman Yasn' (1) which he faithfully copied in his epic. As a devoted follower of the religion of Islam, having the greatest respect for the prophet (نبی) and the Imâm (علی) his greatest hope of spiritual attainment was to sit with the 'Nabi' and 'Ali' after leaving his world of turmoil, and to return to 'Firdaus' from where he was sent down on the holy soil of Irân with the greatest spiritual mission of rejuvenating Irân by writing the history of old Irân in a language to be ever spoken by the sons and daughters of Irân, and to be spread far and wide over the whole of the civilized world in the millennium to follow. Very few in the time of Firdausi knew the unfortunate fate which was to befall the surviving literature of Irân in times to come. As a seer, born with sun in the sign Libra, he was fully conscious of the glorious fate which was to attend his achievement, and the great purpose which would be served in times to come by his epic, and he had the courage to be just and frank and to speak to the world what he felt about the value of the work which he had finished. With lofty ideals of serving his whole country, his birthplace of Tus especially, born in noble surroundings where the voice of conscience was the voice of God, and with the noble desire of serving the down-fallen so as to elevate their status, he spoke the truth against all odds and finished his epic with the words following:-

زمانم سر آورد گفتم و شنید	چو روز جوانی به پیری رسید
چو این نامور نامه آمد به بن	ز من روی کشور شود بر سخن
هر آنکس که دارد هوش و رای دین	بس از مرگ بر من کند آفرین
نمیرم ازین پس که من زنده ام	که تخم سخن را برافراشته ام

"Time has brought to an end my powers of speech and hearing, when the day of youth has attained to old age. As this famous book comes to an end, the country will be full of talk about me. Whoever has intelligence, judgment and religion, will pour blessings on me after I die. I will not die after this, because I will remain alive, as I have scattered the seeds of speech"

Thus before Firdausi died, he prophetically predicted, fully conscious of his fame, what fate was in store for him. We have met together, coming from far and near, from distant countries of the world, a thousandth years after his birth, listening to his trumpet call to celebrate the one thousand years festival, being asked by a sovereign, his parliament and his nation, who have resolved to pay their deep debt of gratitude to their hero sage, saint, seer and poet who has kept alive their ancient forefathers and their achievements. And may we the children of many lands and many climes shake hands with the heroic sons of a heroic community who are working for the uplift of their country, for the sons and daughters of their country, for their brothers and sisters who left their beloved land and separated from them, at various times in the history of their country extending to millenia.



1. see B. T. Anklesaria's "Zandî Vohûman Yasn" P. 27



there is a period of about 557 years. How long did the Askanian princes rule over the portion of Persia which was under them? Two hundred years, according to the statement of Firdausi; 280 years, including 14 years of Alexander's rule, according to the tradition of the Persian Chroniclers, as given by Albîrûnî in his Table No. 1; 358 years according to Hamza, 496 Years according to what Hamzâ says from the copy of the Môbad 526 years according to the chronicle of Abû-alfaraj Al-zanjânî, and 266 years, not including the 14 years of Alexander's reign, according to the Shâh-nâmâh of Abû-Mansûr Abd-alrazzâk.

From the statements made by the Psuedo-prophet Mânî in his book called 'Sî.âbûrkân', albîrûnî has correctly determined the interval between Alexander and Ardasîr to be 537 years. (1) Modern researches have proved the truth of this statement, and the science of Numismatics has very greatly helped the modern historians of the Askânian and the Sâsânian dynasties in arriving at the truth.

Whereas Firdausi has given the names of nine Askânian kings, the five tables of Albîrûnî give from eleven to eighteen names.

Firdausi has not mentioned the number of years that passed between the death of Alexander and the beginning of the reign of Ask; As per Table III of Albîrûnî, a class of Greek princes with their Persian vazirs, altogether 14 in number, reigned after Alexander the Greek for a period of 68 years. According to the Chronicle of Abû-alfaraj given by Albîrûnî, the "Petty Princes" ruled for 246 years. There is great need of a careful study of this period of about 537 years between Alexander and Artashiri Pâpakân.

I will stop here for the present with a short notice of the method adopted by Firdausi in preparing his work. During the centuries which have passed after the composition of the work, various charges have been laid against Firdausi, the most prominent of which are these: 1) That he was very partial to his forefathers the ancient Irânians, 2) that being a Shi'ite he has introduced Shi'ite views in his epic, 3) that he has introduced a good deal of romance in his epic.

Those who will carefully read the existing remnant of the Avestan and Pahlavi literature and compare the historical portion found in it with Firdausi's Shâh-nâma, will see for themselves that Firdausi truthfully followed the material which came to his hands.

If a thousand years before our time his defence of the Zoroastrian religion

نگوئی که آتش پرستان بدند یکی همه در پیش یزدان بدند
پرستنده را دیده پر آب بود که آتش در آن گاه محراب بود

was not properly understood, as there were very few learned men, who could expound the Zoroastrian Monotheism and mode of worship, it has become an established fact today that the Zoroastrians never worshipped the Fire just in the same manner as idol-worshippers worshipped the idols, Fire having been only an emblem of purity which they revered as a creation of the Almighty.

1 See Dr. Sachau's p. 121





Giving the names of nine Askanian rulers: 1) Ask descended from Kobâd, 2) Sâpor, 3) Gôdarz, 4) Bîzan of Kayânian descent, 5) Narsî, 6) Ormazd, 7) Aras, 8) Ardavan, and 9) Bahram=Ardavân-i Bozorg, he finishes the reign of the Askânians in 16 couplets, with the words:

چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان نکوید جهان‌دیده تاریخشان
از ایشان جز از نام نشنیده ام نه در نامه خسروان دیده‌ام

"As their branch as well as their race was shortened, the experienced man does not mention anything of their history. I have heard nothing of them save their names, nor have I seen anything about them in the 'Book of Kings.'"

This statement is the greatest proof positive of the veracity and truthfulness of the immortal poet. Whatever Firdausi has written at length and in detail or in short is based upon the knowledge of the facts which he possessed. If Firdausi was a spinner of yarns, he could have written thousands of couplets in praise of the Askânians descended from Kay Aris and the people who have the greatest respect for him during these ten centuries would have believed all that he would have written. Those who think that the *Shâh-nâmah* of Firdausi contains a good deal of the flights of poetic fancy, a great portion which should be classed as romance, should ponder well over the absence of the great Achaemenian kings of Persia and the curt description of the Askanian 'Maluki Tawâyef'.

In his critical study of the "Chronology of the Askânians", Albiruni gives five tables in accordance with five authoritative works: 1) "the traditions of Persian Chroniclers"; 2) "that which Hamza has taken from the Abasta, 3) taken by Hamza from the copy of the Maubadh, 4) "the chronicle of Abû-alfaraj Ibrâhîm ben Ahmed ben Khalaf Alzanjânî," 5) "the *Shâh-nâma* by Abû-Mansûr 'Abd-alraziâk."

According to the statement of the Pahlavi *Kârnâma-i Artakhsîr-i Pâpakân*: "After the death of Alasgandar the Arûman, Irân had 240 'Kad-khvadâys' (= "Petty chiefs") "If Irân was thus divided into 240 portions, it must have been simply a super-human task for the Persian Chroniclers and the Môgads to preserve the history of the 240 petty princes ruling over small areas and principalities, eternally fighting amongst themselves, and the boundaries of their small dominions changing incessantly.

No two chroniclers could ever agree as to the details or summaries of the story which they write, making mistakes at times even in the order of names of the kings, placing the reign of the son before that of the father. It would be simply tedious to give all the mistakes which are detected as made by the historians who have made bold to write the story of the Askânian kings. It was therefore that a truthful historian like Firdausi, faithful to the Iranian respect for truth, did not write anything further than the bare names of nine Askânian kings, and their descent from the Kayânian Aris son of Kay Kavâd.

Between the year in which Alexander conquered Irân (331 B. C.) and the year when Ardavân the last Askânian king was killed and Ardasîr-i Pâpakân became the "Malkân-malkâ" of Irân (226 B. C.),





"Iranian" books and traditions rather than any other foreign statements. Firdausi, an inspired poet and prophet, must have had strong aversion to utilizing the statements of foreigners whilst preparing an epic which was to last millennia after the end of his earthly career. Alîrûnî overcame his disgust for foreign writers and embodied in his work all the different opinions which, he saw, existed during his time.

One more interesting point to be noted here is this that the confusion made in the names of Kayânian and Achaemenian sovereigns has originated from the Western authors who thought Kôresh to be the same as Kaikhusru, Cyrus to be Lohrâsp, and so forth.

One more important point deserves to be noted in this connection. It seems that the Achaemenians, so styled after the name of their ancestor Hakhamanisa, were simply known by the Irânians, through the Western authors, as Chaldaeans. I will again quote from Dr. Sachau's translation of Albîrûnî: — "the Kayânians, the kings of Babylonia, whom western authors are in the habit of calling Chaldaeans, brought the empire under their sway the Chaldaeans are not identical with the Kayânians, but were their governors of Babylonia. For the original residence of the Kayânians was Balkh, and when they came down to Mesopotamia people took to calling them by the same name which they had formerly applied to their governors, i. e., Chaldaeans," (1)

Albiruni has given the "Table of the Kings of the Chaldaeans" from Ptolemy where the names of the Achæmenian rulers are just the same as those of "the Kings of Persia" given by him as we have quoted above, with slight differences. They are: "Darius the Median, the First; Cyrus, who rebuilt Jerusalem; Cambyses; Darius; Xerxes; Artaxerxes Primus; Darius; Artaxerses Secundus; Ochus; Darius." (2)

Following the Avestan statements and the later Pahlavi tradition, the Iranians have separated the great kings of Persia into the 'Pîsdâdian' (= Av. Paradâta), the Kayânian (=Kava), the Askânian and the Sâsânian dynasties. The Achaemenian family of kings, not having been treated separately, the last three of them Vohûman=Artakhsîr, Dârâb and Dârâi have also been surnamed 'Kay' and looked upon as Kayânians. In fact, the term 'Kayân' has been continually used in the entire Pahlavi literature to designate all the sovereigns of Persia from Kaykôbâd upto Dârâ-i Dârâyân, without treating the Achæmenian group of kings as a separate dynasty.

If we now take up the rule of the Askânians, what do we find in Firdausi's Shâh-nâmah? He says: "Each one of the great princes who were descended from Arash (=Kavi Arsan son of Kavi Kavata) had held a portion of the realm, they were called 'Malûk-i Tawâyef'. Two hundred years thus elapsed; there was, as it were, no king in the world."

1. See 'Albîrûnî'. Dr. Sachau's translation pp. 100—101

2. see Dr. Sachau's note, p. 397.



Bahram Gür Ankles

The Bûndahisn, Firdausi, Hamzah al-Ispahanî and Albîrûnî all agree as to the names of the Kayânian kings from Vistâspa upto Dârâ-i Dârâ. But when Albîrûnî gives a table of "the Kings of Persia, beginning with Frêdûn, according to Western Authors", we see that, as Albîrûnî has distinctly stated, the Western authors "confounded the kings of Persia with their governors of Babylonia".¹ Besides giving the names of the Pîsdâdian Frêdûn, Salm. Zû ben Tûmâsp, and the Kayânian Kai Kobâd, Kaikâûs, the list gives the names of the Achaemenian Dârâ Almâhî I (? Al-mâdî) Koresh, Cyrus, Cambyses, Dârâ II, Xerxes, Ardasîr, Khusrau, Sogdianus, Ardasîr ben Dârâ II, Ardasir III, Arses, and Dârâ, the last king of Persia. Thus, the Iranians did know the names of the Achaemenian kings of Persia from the books of the "Western authors"

The Zoroastrians, the Jews and the Christians lived together with the followers of Islam in Irân, at the time when Firdausi prepared his epic. The Thora of the Jews was certainly read and studied in Irân at the time when Firdausi and Al-bîrûnî lived and flourished. It is a well-known fact that the Books of "Ezra" "Nehemiah" and "Esther" contain: 1) an account of the return of the Jewish captives from Babylon to Jerusalem at the beginning of the reign of Cyrus, B. C. 536, and the rebuilding of King Solomon's Temple, accomplished in the sixth year of Darius son of Vistâspa, B. C. 516; 2) an account of the second immigration of the Jewish exiles in the reign of Artaxerxes Longimanus (= Ardasîr — i Darâz-dast) B. C. 458, 457 2), 3) Nehemiah, cupbearer to Artaxerxes Longimanus at Shushan re-erecting the city walls of Jerusalem, being appointed satrap of Jerusalem by the Persian King for twelve years (B. C. 445—413) 3, 4) King Ahasuerus (= Khshayârsha = Xerxes, B. C. 486—465), who reigned over a hundred and twenty seven provinces, from India even unto Ethiopia, deserting his royal wife Vashti, and choosing Mordecai's adopted daughter Hadass - ah (Esther), a Jewess as wife. 4

Of the prophetic books of the Old Testament, "Isaiah", written about 700 years before Lord Jesus, mentions the Persian king Cyrus, as the Lord's Appointed, 20 years before his birth. 5 "Daniel" written about 580 B. C.; predicts the rise of the Medo - Persian power and its struggle with the Grecian power.

It would be ridiculous to suggest that the literary Iranians of the type of Firdausi and Albîrûnî, living with the Jews, were ignorant of these references to kings Cyrus, Darius and Xerxes in the religious books of the Jews three centuries and more after Yazdagard. But Firdausi did not embody in his great epic any mention of the "Persian" kings named above, because he wanted to follow the

1 See Séchau's PP. 115, 400

2 See Ezra.

3. See Nehemiah.

4. See Esther.

5. See Isaiah Ch. 44, 28. and Ch. 45, 1.





historical records delivered up to the flames in 331 B. C. had in them the history of the last kings of the kayânian dynasty which the Zoroastrian priests had not preserved by memorization and which is irretrievably lost. The Pahlavi literature has been able to preserve a little portion of the history of events which took place after Vistâspa from the Chitradât Nask. We cannot expect to find the history of the Achaemenians and the Ashkânians in the Avestan Scriptures or references to them. We might only trace references to future events as shown by the Pahlavi literature in the 'Dinkard, Book VIII, the 'Zand-î Vohûman Yasn' and other works, in some of the prophecies found in the Avesta, especially in the Fravardîn Yast. These prophecies were found in the Sûtkar Nask, one of the seven Nasks of the Gâthâs. Zarathustra received from Ahura Mazdâ the wisdom of omniscience for a short while, whereby he saw what had happened and what will take place in this material world upto the coming of the future Saviour. He saw, according to one description, seven ages of the world, of gold, of silver, of brass, of copper, of lead, of steel, and of mixed iron; of these seven ages; during the age of gold, Sâh Vistâsp will be the ruler of the world and Zarathustra will bring the religion in the world; the age of silver is the rule of the Kayânian Artakhsîr, who is called Vohûman-I Spentôdâta; the age of brass is the period of the sovereignty of king Artakhsîr-i pâpakân and king Sâpohr and of Môbad Adarbâdi Mâraspend, the organiser of religion; the age of copper is the sovereignty of the Askânian king Vologeses; the age of lead is the sovereignty of king Vaharâm-i Gûr; the age of steel is the period of king Khusru Kôbâd's sovereignty; the age of mixed iron is considered to be the tenth century after Zarathustra, when the millennium of Zarathustra came to an end.

In this connection it is worth noting that whenever Hamzah-i al-Ispahânî refers to the 'Avestâ' he does not refer to the Avestan text of the Scripture, but to the translation of the Avestâ and to the traditions appended to the translation.

After the destruction of all the historical records of the Achaemenians which were preserved in the archives of the palaces of the Achamenian kings at Sûsâ and Ecbatana, the Iranians tried to resuscitate their lost history from their neighbours who were incessantly at war with them. Abu Raihân Al-bîrûnî has told us the truth about this in his 'Athâr-ul Bâkiya', written 934 years ago:-

"In the biographical and historical books that have been translated from the works of western authors, you find an account of the kings of Persia and Babylonia, beginning with Frêdûn. . . and ending with Dârâ, the last of the Persian kings. Now, we find that these records differ greatly (from Eastern records) as to the number of the kings and their names, the duration of their reigns, their history, and their description. I am inclined to think that they confounded the kings of Persia with their governors of Babylonia, and put both side by side." 1.

1. See Dr. C. Edward Sachau's "Chronology of Ancient Nations" p. 114, also Albîrûnî's Qânun-i Mas'ûdi.





Pahlavi 'Dînkard', the 'Bûndahisn' and the 'Zand-i Vohûman Yasn.' There we find that he was also called Artakâsîr. He gave his throne and kingdom to his daughter Homây, also called Chihr-âzâd. The Pahlavi Bûndahisn, Hamzah-t Ispahânî and Albîrûnî have mentioned the name of the queen Homây-i Chihr-âzâd, just in the same manner as Firdausi speaks of her. Chihr-âzâd gave her throne to her son Dârâ-i Dârâb, who succeeded him was killed by the Greek Alexander who conquered Persia in 331 B.C.

Now after a better knowledge of the history of Irân, we have found out that the Dârâ-i Dârâyân of the Iranian books, who has been taken to be the last of all the Kayânians, was really the last king of the glory of a great Zoroastrian family of ruler of Persia. There were three Achaemenian kings Dârâ (=Dârâyavush): 1) Dârâyavush son of Vistâspa, son of Arshâma, son of Ariyâramna, son of Chispi, son of Hakhâmanis, (522-486 B.C.), 2) Dârâi son of Artakhshathra, son of Khshayârsha, son of Dârâyavush (424-404 B.C.), and 3) Darai son of Arshâma, son of Ostanes, son of Dârâi, son of Artakhshathra (335-331 B.C.). Whoever confounded the Kayânian Vistâspa, son of Lohrâsp, with the Achaemenian Vistâspa son of Arshâma, the Kayânian Vohûman son of Spentôdâta, also called Artakhshîr, with the Achaemenian Artakhshathra son of Khshayârsha and then superposed the two Dârâi of the Achaemenian dynasty to the older Kayânian family, had brought about this confusion at a period when the dim idea of the glorious deeds of the Kayânians and the Achaemenians had only remained, and when no one knew or remembered anything of the historic deeds of Irân and of the Irânian kings after Vohûman son of Spentôdâta and before the two Achaemenian kings Dârâi who ruled over Persia in 424-404 B.C. and 335-331 B.C. and with whom the Achaemenian dynasty came to an end. The idea of preserving history was foremost in the minds of the ancient Irânians. In order to preserve the records of the achievements of their past ancestors, they had written and memorized from times immemorial the deeds of their ancestors from the beginning of their race up to the reign of the Kayânian king Vistâspa in whose reign the prophet of Irân, the holy Zarathustra, gave to the world the religion of belief in the one God, Âhura-mazdâ, in "good thoughts, good words and good deeds" and in due justice to humanity, treating man and woman as of equal rights. The Avestan records stop here. No one knows how to connect the history of Irân by supplying the missing link or links which would connect the old Kayânian with the later Achaemenian dynasty. Fertile brains have indeed tried to trace the identity between the Kayânian and the Achaemenian names of kings and princes. They have equated the Avestan 'Kavi Aipivanhu' with the Old Persian 'Chaispis', 'Kavi Aipivanhu's' (= 'Kay Apîvêh') grand-son 'Kai Manush' (= 'Kai Manish') with the Old Persian 'Hakhamanish', and the Avestân 'Arshan' with the Old Persian 'Arshâma'.

But these are mere quibbles of philology and they have no real value for those who wish to find out the true history of Irân written by the truthful sons of Irân in old times. Very likely the edicts and





even to-day in the "Dîbâchah-i Afrîngân". Close students of Avesta and Pahlavi of course will bear witness to the fact that the names of "Narêmanâo Keresâspô" Rostam's great-grandfather, of "Keresâspa", and of "Thrîta" are to be found in the Avestan literature, and the stories of the hero Kersâsp and his achievements are found in a collected form in the Pahlavi literature ¹. Being descended from the Pîsdâdian king Jamshêd, Rôstam can claim kinship with the Irânians of the blood royal, and all the deeds achieved by him were to help the Irânian sovereigns against their Turânian foes from the time of the Pîsdâdian king Mînûchîhr upto the Kayânian Vistâspa.

The Pahlavi Bûndahism has also preserved the names of Rôstam and some of his ancestors in the genealogy of famous kings and princee given in the chapter on "Tôkhma û patvand-i Kayân = "The Family and lineage of the Kayânians". It says:

"Ez Dastân Rôtas-tahm û Uzwâ a "Zât-hend"

Rôstastahm (= "Rôstam") and Zawâra were born of Dastân (=Zaal)²: In nother place the Bundahism informs us; "Karêspas u Aûrvâs har dô brât bûthend. Ithrat-î Sam î Turak-i Spênyasp Aûrvandasp-î Tûz-î Frêton".

"Kersasp and Urvâs were both brothers. Thrît son of Sam son of Tûrak son of Spênyasp, Aûrvandasp son of Tûz son of Frêton."³

If we compare these names, occurring in the "Dîbâcha-i Afrîngân, with the names occurring in the Shâh-nâmah, of the descendents of Jamshêd and the daughter of Kavrang shâh of Zâbûl after Jamshêd has fled to Zâbûl after being defeated by Zahhâk, they are: Rostam, Zâl, Sâm, Narîmân, Kershâsp, Atrat, Sam, Tûrak, Sîdasp, Tûr, Jamshîd. The order of these names in the Shâh-nâmah is exactly the same as in the Dîbâcha-i Afringan.

We now take up the question as to the descendents of Spentô-dâta (=Aspan dyâr) whose history we read in the Shâhnâmah, though nothing is mentioned of them in the sacred Avestân Scriptures. In order to show that Firdausi had based this part of his epic, nay the whole of his epic, on authoritative Pahlavi works, I will refer the readers to the works of Hamzah-i Ispahani, Abu-Raihân Albîrûni and the Pahlavi Bûndahism. It can be seen, that the old Avestan records stop at Spentôdâta, the son of Vistâsp. We do not find the history of the Kayânian dynasty any further than that in the Avesta. In fact, Pesôtan, son of Vistâsp, the most important personage in the Zoroastrian religious history, of whom Firdausi has written a good deal, is not to be traced in the Avestan Scriptures. What we do learn of him is from the Pahlavi works such as the 'Dînkard', the 'Bûndahism' and the 'Zand-i Vohûman Yasn.' That Spentô-dâta (=Aspandyâr) had a son named Vohûman we only learn from the

1. See Yasna IX; Vendidad XX; "Legends relating to Kersâsp", edited by Ervad Bahmanji N. Dhabhar, M. A. in the "Rivâyat preceding the Dâtistân-i Dînî"; "Sacred Books of the East", Pahlavi Texts, Part II, Appendix.
2. P. 234, l. 14.—
3. P. 232, ll. 4-6.



Bahram Gür Ankles

code, he destroyed the wonderful architectural monuments, e. g. those in the mountains of Istakhr, now-a-days known as the Mosque of Solomon ben David, and delivered them up to the flames. People even say that even at the present time the traces of the fire are visible in some places."

This quotation explains the reasons why the history of the Ashkânians was not so well known to the Irânians of old, and further still, how owing to the devastation and ravages, Persepolis and its outlying suburbs, were a sight of horror for the Persians to shudder at, and the writings on the wall remained unread for cycles of ages and millennis, until the great decipherers of Europe, Rawlinson, Grotefend and others, like the Prophet Daniel of old, read the writings on the wall, found out the grammar and the language of Old Persian with the corresponding Assyrian and Babyonian languages in which the history of the great Cyrus, Darius, and their successors was unfolded. The Irânians had to rely on the Greek historians alone for a knowledge of the Achaemenians, till after 2000 years and more they learnt the history preserved by their great kings on the walls of their palaces. It would not be true to say that the Ashkânian and Sâsânian kings and nobles of Persia were ignorant of these inscriptions, though it would be very risky for us to assert that they could decipher them. For the Ashkânians and the Sâsânians, did follow in the wake of their predecessors and tried to inscribe in various places the history of their times in their own language in two, or at times three, different alphabets. These Pahlavi Inscriptions have also been deciphered; by far the greatest and the most important of them being the "Paikuli" deciphered and published by Dr. Herzfeld.

The Avestan Fravardîn Yast is a text which has preserved the names of great men of Irân from Gayômarethna upto "Spentô-dâta" (=Pahlavi 'Spend-dat=Parsi 'Aspandyâr,) son of the king Vistâspa. We find the names of Vistâspa's brothers including 'Zairivairi' (=Pahlavi and Parsi 'Zarîr'), the commander-in-chief of the army of Irân during their great crusade against the Khyonian (=Turânian) Arjâsp, and of Zarîr's son "Bastavairi" (=Pahlavi and Parsi "Bastûr", latterly corrupted into "Nastûr" or "Nastûh".) We do not find in the Avestan literature the names, given by the later Iranian historians who wrote after the Sâsânian downfall, of the Kayânian rulers who, according to Firdausi, Albîrûnî, Hamzah-i Ispahanî and others, ruled over Persia after the Kayânîân king Vistâsp, and before the Greek Alexander the Great. We do not find in the Avesta the name of Vistâspa's son Pêsoôtan, so often mentioned in the Pahlavi 'Zand-i Vohûman Yasn', the Pahlavi "Dînkard", the "Bûndahisn" and other religious books of the Parsis.

We do not find in the Avesta any mention of the deeds of valour and of worth of Rostam and Zâl, although we find only the names of Rostâm Sâh and their ancestors in the religious Pâzand literature of the Parsis: Rostam, Zâl, Sâh, Narîman-i-Kersâsp, Srit, Sem, Turak, Sêdasp, Tûr, Jamshêd, Vivanghân. These names would show that Rostam, the hero of Firdausi's epic is the tenth descendent of the Pîs-dâdian monarch Jamshêd, and the souls of Rostam and his ancestors are remembered by the Parsis daily





and India. Yaqûb son of Layth asked Abû-Mansûr 'Abd-ul razzâq bin 'Abd-ullâ Farrokh to translate the work from the Pahlavi into the 'Pârsî' language and to complete the work by adding to it the events which had taken place from the time of Khusru Parvîz upto the reign of Yazdagard Shaharyâr. Abû-Mansûr 'Abd-ul-razzâq instructed his father's Vakil S'aûd bin Mansûr Alma'mari to do the work with the help of four Zoroastrians, Tâj bin Khorâsânî of Herât, Yazdân-dâd Shâpor of Sîstân, Mâhûy bin Khvarshêp of Nîshâpôr, and Suleman bin Nûrîn of Tûs. This 'Parsi' translation of Khûdâi nâmah, prepared in 970 A. C., is missing. This short summary story of the Khûdâi-nâmah will show what authentic authoritative work Firdausi had relied on whilst composing his epic.

It is beyond the scope of this essay to attempt to give references to the Avesta and Pahlavi texts which would support the statements in the Shâh-nâmah. The time has now become ripe when literary men should achieve the task of placing the Avestan and Pahlavi texts side by side with Firdausi's statements, to bring out the merits of Firdausi's Shâh-nâmah in full light. In the meanwhile service has been done by a famous Irani, Aga Pour-i Davoud, by translating into Persian the Avestan texts of the Gathâs of Zarathustra, the holy prophet of Irân and the Yasts. Whoever will carefully read Aga Pour-i Davoud's Yasts and the notes which he has given in his translation on the names of the great kings of the Pîshdâdian and Kayânian kings, will be able to compare for himself the Avestan statements with those of the Shah-nâmah. Leaving aside this question of the comparative value of the Shâhnâmah, we will take up the question of the absence of any mention of the great Achaemenian kings of Persia. It might seem very strange to the students of history that the Iranians did not mention anything of perhaps the greatest dynasty of kings that ruled over Persia and over by far the greatest portion of the civilized world for a period of 227 years from 558 to 331 B. C. It would be no exaggeration to say that the story of the great Achaemenian kings was writ large on the walls of their palaces at Persepolis and Sûsâ, to be read by any Irânian who ran and passed by these huge palatial buildings. Just to understand, without much discussion, the reasons why Firdausi, Hamzah-i Ispahânî, Tabarî and other writers of note could not give us any trace of the great Achaemenians and wound up in one chapter the history of Ashkânian kings who ruled over Persia after Alexander, I will quote Abu Raihân Albi-rûnî's 'Athâr al-bâqîeh':

"For there was much more opportunity for mistakes creeping into the chronology of the Ash-ghânians, because during their period the Persian empire was disorganised, and people were prevented by various circumstances from preserving their chronology. Such were, e. g. the calamities which Alexander and his Greek lieutenants brought upon them, further, the conflagration of all the literature in which people belighted, the ruin of all fine arts which were the recreation and the desire of the people. And more than that, He (Alexander) burned the greatest part of their religious





under the guidance of the "dahyûkân". As in Irân, learning and dignity went hand in hand, it was the "dahyûkân" whom the men of the province looked to, not only for support and protection but also for guidance in matters historical and literary. The "dahyûkân" were therefore the most important leading men in the Persian kingdom ever since the institution of the council of elders in the Acheâmenian times, when the most learned and influential 120 men were elected as advisers to the Acheâmenian king, and what has been done in modern Persia about 26 years ago, instituting a "Majls-i-Sh'ora-i-Milli", is quite in keeping with the Persian traditions. Those who have forgotten Persian traditions and meanings of "Parsi" words, only think of a farmer, a tiller of land, a husbandman when they read the word "dahkân".

It is not so easy to explain the phrases *گفته باستان* and *باستان*. Whether Firdausi meant by "Bâstân nâmah", "the written records of the past", preserved from ancient times by the Persians as a cherished heritage, most of which were translated into Arabic from the ancient Pahlavi dialect, at a time when it was considered a criminal act to utilize the Persian language in speech or in writing, in order to preserve the old history and greatness of Persia. The most important point to prove the great value of the Shâh-nâmah is the basis on which the details found therein rests, and the "Bâstân-nâmah", whether it was a distinct work so named or it refers to all the old authoritative books used by Firdausi, gives to the Shâh-nâmah the intrinsic worth that it possesses as a great epic narration of facts of old Persian history. (1).

The "Khuadâi-nâmah" was a well-known Pahlavi work, reference to which is found in the Pahlavi "Bûndahisn". (2) Ibnu'l-Muquffâ, the well-known Zoroastrian convert to Islam, who died in about 760 A. C., had translated this historical work from Pahlavi into Arabic. The same Pahlavi work, Khudâînâmah, was again translated in Persian prose. It is said that the old kings of Persia, especially the Sassanians, preserved their history, their edicts and the stories and sayings of their old ancestors in the royal treasury in Ecbatana and Persepolis. Khusru Kavât (i. e., Naushîrvân-i Adil) had sent emissaries to all the parts of the world to verify the history of the old kings of Persia. During the reign of Yazdagard Shaharyâr, the learned Dahkân was ordered to prepare a "Fihrist" ³ "a table of contents" from Gayômarethna upto the time of Khusru Parvîz, from the books of history which were collected in the Royal Library, and to add thereto whatever further things he could learn from the mubad and other learned instructors. When S'ad Vakkâs took away the Royal Treasures of Yazdagard Shaharyâr, this history was taken away and presented to Omar, who was informed of the contents of the work by a translator. When the booty was distributed amongst the soldiers, it fell to the lot of the Abyssinian warriors who presented it to their king. The book was translated and became known in many cities of Abyssinia



1) Perhaps *گفته باستان* is an arabicised form of the original *باستان*

2) See Ervad Tahmuras' "Bûndahism", page 237. l. 13.

3) Compare the Pahlavi 'frahang' and 'frêhest.' from which the word is certainly derived.



idea of poetic exaggerations at one time entertained as regards Firdausi's epic has evaporated into the air after the comparisons instituted by scholars of Pahlavi, of the Shâhnâmah writings with the original Pahlavi records. But for the mis'takes in writing, perhaps made by the later scribes, names such as *بياك* and *بستور* have been corrupted to *تباك* and *نستوه* or *نستور* by the misplacing of the diacritical points required above or below the Persian alphabet. Firdausi had derived his knowledge of the events, of the historical and geographical names of persons and places, from the old existing books, and if he has erred, it is because of the inaccuracies to be found in the sources of information which he had utilized. Let it be the ambition of the learned men of the world to start a Firdausi Society, where all the editions of Firdausi's Shâh-nâmah, all the translations and criticisms of the great epic, and anything and everything relating to Firdausi and his epic should be collected, with the head office of the Society in Mash-had, and branches opened in all the civilized cities and countries of Europe, Asia and America. It should be the aim of learned men and women, versed in the old Irânian literature to find out all the old books of Irânian literature written in Avesta, Pahlavi and Arabic before the Shâhnâmah, and compare them with the text of the great epic, and finally bring full justice to the name and work of the immortal poet.

I will only refer in passing to the two or three Pahlavi texts: 1) the 'Chatrang-nâmah', 2) the 'Pand-nâmah-i Vazorg-mitra', 3) the 'Pand-nâmah-i Adarbâd Mâraspend'a, perusal of which and other minor texts will definitely prove that the great poet had simply rendered in the "takârob", what he had read in these Pahlavi books.

Firdausi incessantly refers to the "Dahkân", the "guftah-i-bâstân" and the "Khudâi nâmah". Who were the "dahkâns" whom Firdausi had consulted? Modern lexicographers such as Steingass and others have properly shown the meaning of *دهقان* to be "the chief man of a village", a "historian". Soon after the conquest of Persia by the Arabs, the Arabic alphabet began to be used for writing the "Pahlavâni", the "Parsi" language. Owing to the inability of the Arabs to pronounce certain Iranian sounds such as "p", "ch", "z" (= *ژ*) and "g" the Arabs who began to speak the Persian language in their intercourse with the conquered men of the realm, gradually introduced these four as new letters in their alphabet, though they usually changed those letters to corresponding sounds in their own language. The Arabic language was thus enriched with a large stock of "Parsi" words which were "arabised". It would be a very interesting task to show how many "Parsi" words have been adorned in Arabic garb and considered Arabic by those who have not carefully studied Iranian linguistics. The word *دهقان* was originally "dahyûkân" in the "Parsi" language. A "dahyûkân" was the chief of a province. Even centuries after the conquest of Persia by the Arabs, the Persian nobility had gentry had tried to preserve their democratic institutions for those who had not embraced Islam in spite of persecution. A house recognized its own "kad-khuadâ", a street had its own head, a village its own chief, and a province was



Bahram Gür Ankles

cendents were living and conversing with him. He must have seen his Zoroastrian brethren, priests and laymen, groaning under the burden of oppression, praying to the true and living God most high, and must have felt for them just as a brother, kith and kin, ought to feel for those of the same blood. A Shi'ite to the core, feeling for the assassination of 'Ali (in 661 A. C.), cousin and son-in law of the prophet Muhammad, the first of the Shi'ite Imâms, for the cruel murder of al-Husayn in Kerbelâ (in 680 A. C.), remembering the many acts of sacrilege, the ungodly lives, the profanity and the worldliness of the Umayyad Khalifs. firmly believing in the advent of a Saviour in the near future, owing to his study of the prophecies of the Zoroastrian sacred literature, knowing full well that the black standard and apparel of the 'Abbâsids, the al-Musawwida, was, at it were, the fulfilment of the Avestan prophecy, the belief in the Divine Right of the House of Sassan, the story of Husain, the younger son the Prophet's daughter Fâtima, having married Shahr-bânû, daughter of the last Sasanian king Yazdagard Shah-aryâr, from whose descent started the line of the twelve Imâms greatly revered by the Shi'ites, thus uniting not only the virtues of the Prophet, but also the rights and nobility of the House of Sâssân. It was these and many other considerations, too numerous to unravel in the scope of a short paper, that inspired the prophetic thoughts of by far the greatest seer and poet of Irân to determine from his boyhood the undertaking of the great epic. It is but too well-known that the barbarous hordes of the Tartars who conquered Persia, about a little more than two centuries after, determinately destroyed all that was good and great in the civilization of Irân, literature and architectural beauty, poetry and perfection in art. Firdausi had been sent on purpose by the great Creator with the design to save the history of Irân, before it would fall a prey in the hands of the cruel destructive Tartar, the tool of Ahriman. Let those who do not believe in the design and working of the all-wise Creator, ponder over the framing of destiny by the hand of the Most High, and his providential plans to save the name and fame of Irân and the Irânians.

If I now pass from this subject to consider briefly the other literary writings that Firdausi had utilised for the preparation of his great epic, I may mention the two extant historical chronicles written in Pahlavi: 1) the 'Yâdgâr-i Zarîrân', and 2) the 'Kârnâma-i Artakh-shîr-i Pâpakân', which the Parsis of India have carefully preserved, the text and translation of which have been published in Bombay and in Germany by learned erudite scholars.¹ A careful study of texts has revealed to the students the fact that the epic of Firdausi is a faithful reproduction of these old records written in Pahlavi, that the

¹ "The Pahlavi Texts" edited by Dastur Dr. Jamaspji Minochherji Jamasp Asana, M. A., Ph. D., LL. D. C. L., contains the Pahlavi Text of the "Yâdgâr-i Zarîrân" prepared from a MS. about 614 years old. The Text was translated by Dr. Geiger in German and by Shams-ul Ulamâ Dr. Jivanji Jamshedji Modi, B. A., Ph. D., in English and Gujarati. The Pahlavi "Kârnâma-i Artakhshir-i Pâpakân" was translated in Gujarati by Dastur Peshotanji Behramji Sanjana, in 1853, and in German by Dr. Nöldeke in 1879. The Pahlavi Text with transliteration and translation in English and Gujarati was published by 1) Dastur Kaikobad Adarbad (1896), 2) Dastur Darab Peshotan Sanjana (1897), and 3) Ervad Edalji Kersaspji Antia (1901).





the loss of the Avestan text of about two of the Nasks, the bulk of the nineteen Nasks of the Avesta with their Pahlavi translation and tradition still survived, three centuries after Yazdagard, when Firdausi was born; Adarbâd-i Aêmit, the Leader of the Zoroastrians of the time, had prepared the summary of these nineteen Nasks still surviving, which the Parsis still possess, and translated them into the English and Gujarati Languages. (1.)

In the time of Firdausi, the original Avestan literature was accessible to the learned men of Irân, through the Pahlavi translation, and there certainly were learned Zoroastrians who could expound the original Avestan language. During the Sassanian times the "Kitâbs-i Kalila va Damna" and the "story of the game of chess" were translated from Sanskrit into Pahlavi. No wonder, then, the Sassanians could understand the language and grammar of the Avestan, language which is akin to the Sanskrit. During the reign of the Sassanian Emperor Shapor II, 309-379 A. C., about three centuries and a half after Lord Jesus, the great saint and prime minister, Adarbâd Mâraspend, had translated, with his disciples, the entire Avestan literature into Pahlavi, and the knowledge of the sacred scriptures with the growing tradition was handed over from father to son in the priestly families. If we stick to the story of the "Shâh-nâmah", what books were required to be studied by the historians of the period? If we restrict our remarks at first to the Avestan sacred scriptural texts and their Pahlavi translation and the tradition, the great inspired seer and poet who wrote the world-famous epic of Iran must have included in his favorite phrase *گفته باستان* all the Avestan writings containing the history of the Pishdâdian ("Paradkata") and Kayânian kings, princes and rulers of Irân. He must have studied the Pahlavi translation at first hand, sitting with the contemporary Zoroastrian priests. As I will show later on, he must have carefully studied such books as the 'Zand-i Vohûman Yasn, the "Dînkard" and the "Bûn-dahisn", containing the history of ancient Persia, the prophecies of the Zoroastrian scriptures, and the genealogy of the Irânians from Gayômarth up to his own times as preserved by the Zoroastrian priests of his time. He must have been in possession of the Chitradât Nask which gives the events which happened in Irân, from the birth of the first man up to the end of the Kayânian dynasty. If the immortal poet had spent thirty five years of his life in preparing and composing the Shâh-nâmah, he must have employed a great part of his young age and prime of life in studying the Avestan texts through their Pahlavi translation and tradition as a preliminary period of probation, to qualify himself for his unprecedented work. This period of probation must have stretched up to two decades of his buoyant life, more not less. During this period of probation Firdausi must have come in touch with the Zoroastrian priests and laymen; he must have seen them in their prayers and religious assemblages; he must have been eye-to-eye with everything which would make him conceive the ideals of a vanished race whose des-



1. See "Sacred Books of the East", Vols. XXXVII and XLVII: Mr. D. M. Madan's Pahlavi Texts, Vol. II; Dastur Dr. Darab Peshotan Sanjana's Vols XIII-XIX.



Bahram Gür Ankles

THE IMMORTAL FIRDAUSI

BY

Bahram Gür Anklesaria

Three centuries after Yazdagard Saharyâr, the last of the Sassanian kings of Persia, ascended the throne, it pleased the Almighty to send down, on the holy soil of Irân, the soul of one who would make Irân an immortal Firdos from the very day of his birth, up to his return to Firdos from where he had come, to immortalize the history of Irân from its beginning till the end of the last Zoroastrian dynasty that ruled over Persia. The decline and fall of the Sassanian dynasty, that ruled over Irân and kept under its sway the neighbouring countries, was due to internecine feuds amongst the princes and nobles of the court, as well as amongst the leaders of religion. The prophet Muhammad was born about 83 years before the end of the Sassanian rule, 569 years after the advent of Lord Jesus. The apostles of the prophet Muhammad took it into their heads to give to the communities living in Persia, the religion of their teacher and prophet. The Persian Empire was continually disputing the possession of western Asia with the Byzantine Empire. The new religion created new zeal and new modes of thought in the Arab neighbours of Persia, and they took advantage of the troubled state of Persian affairs, and attacked and conquered Persia. The "sepehbad" ruled over an important part of the North of Persia, for about three centuries and a half after the Sassanian downfall, and stuck to the Zoroastrian religion. But a great part of Irân and the Irânians went over to Islam. About ten centuries before the fall of the Sassanian dynasty, the Greek conqueror of Persia had tried to destroy the entire Zoroastrian literature preserved in Persepolis. But the priests of the Zoroastrian Community preserved their religion by memorization of the sacred texts. Exactly a millennium after Alexander, Khalifah 'Omar made another attempt to destroy the sacred texts of the Avestan Scripture with their translation and tradition; but due to the prodigious memory of the Zoroastrian priests of the time the twenty-one Nasks of the Zoroastrian literature were once again saved from extermination. In about 850 A. C., two centuries after the Sassanian downfall, about 84 years before the birth of Firdausi, one of the greatest Zoroastrian priests Nêrzôsang Dhaval, came over to India with a number of emigrants of his Community in order to preserve the name and fame of their forefathers and their holy religion. He must have brought with him a number of books of his religion, a part of which he translated into Sanskrit. Save





être considérés comme une transaction imposée par les besoins réciproques des peuples; ils ne sauraient constituer l'union, la fusion intime qui ne peut se réaliser que par le moyen des relations intellectuelles,

Il faut qu'entre les nations existe le même lien qu'entre les membres d'une même famille. Ce qui dans une famille assure le maintien de l'union, c'est le sentiment profond d'une communauté spirituelle, c'est le souvenir des ancêtres et l'honneur, qui s'étend à tous, de leur gloire passée, de même c'est dans le domaine des choses de l'esprit que tous les peuples doivent s'unir fraternellement.

Mais il est utile qu'une pareille communion soit stimulée qu'elle soit encouragée et que les peuples prennent l'habitude de rechercher des fins qui ne soient pas des fins purement matérielles. C'est en réalité le but profond des réunions pareilles à celle-ci. Je suis donc fondé, pour conclure, à proclamer qu'en organisant les fêtes du Millénaire de Ferdowci auxquelles tant de pays et tant de savants nous ont fait l'honneur de s'associer, la Perse n'a pas voulu seulement réaliser un but littéraire et historique; elle a voulu également faire une oeuvre utile en vue de l'entente idéale entre tous les peuples.

C'est dans cet esprit que se poursuivront nos travaux; c'est dans cet esprit que je renouvelle à MM. les congressistes tous nos meilleurs souhaits de cordiale et sincère bienvenue.





Ali Asghar Hekmat

L'OUVERTURE DE CONGRÈS
DISCOURS de S. E. ALI ASGHAR HEKMAT
MINISTRE DE L'INSTRUCTION PUBLIQUE

Altesse, Mesdames, Messieurs,

Je tiens, dès mes premières paroles, à exprimer la joie profonde que j'éprouve en constatant que tant de représentants des lettres et des arts, qui constituent l'élite intellectuelle de différents pays, se sont réunis pour célébrer, avec les compatriotes de Ferdowci, la fête du Millénaire de ce grand poète. Le gouvernement et le peuple persans remercient très vivement et de tout cœur les personnalités éminentes qui, au prix d'un voyage long et pénible, ont bien voulu venir honorer de leur présence le pays de Ferdowci. Je suis heureux de leur souhaiter la bienvenue.

Une réunion comme celle d'aujourd'hui qui groupe des savants appartenant à des nationalités diverses atteste de la manière la plus certaine que, ainsi qu'on l'a dit, les sciences et les lettres n'ont pas de patrie. Nous sommes en effet dans un domaine pur et serein où brill une clarté divine autour

بی تن و بی سر بدیم آنسر همه	متحد بودیم یک کوه همه
بی کره بودیم و صافی همچو آب	یک کهر بودیم همچون آفتاب
شد عدد چون سایه های کنگره	چون بصورت آمد آن نور سره

de laquelle se groupent toutes les âmes nobles et généreuses. Comme l'a dit notre grand poète Mowlavi, L'intérêt que les fêtes du Millénaire de Ferdowci ont suscité dans tous les pays, le fait que tant de nations ont envoyé l'élite de leurs savants jusqu'à la patrie et au tombeau du créateur de l'épopée persane sont une preuve que, malgré l'apparence, aucune différence réelle n'existe entre les peuples, dès que l'on se place dans le domaine des hautes réalités scientifiques et intellectuelles. On dit parfois que notre monde et notre siècle sont un monde et un siècle de matérialisme et que seules comptent pour les différences d'ordre politique ou économique qui les séparent et paraissent quelquefois les opposer les uns aux autres. C'est une raison de plus pour affirmer que là où l'art et la science se manifestent le rideau de ces différences s'écarte pour faire apparaître la seule et pure réalité, je veux dire l'unité des peuples.

Depuis des siècles, hommes politiques, sociologues réformateurs, cherchent une solution au problème des désaccords sociaux. N'est-il pas opportun d'affirmer qu'un moyen efficace, le seul peut être, pour réaliser l'union des peuples, réside dans une collaboration loyale et active dans le domaine intellectuel, c'est à dire dans un domaine qui nous éloigne des questions matérielles et vulgaires?

Des accords politiques ou commerciaux, si solides qu'ils puissent paraître, peuvent seulement





TABLE DES MATIÈRES ⁽¹⁾

Nom	Sujet	Page
1 M. Ali Asghar Hekmat, Ministre de l'Instruction publique	L'Ouverture de Congrès	9
2 M. Bahram Gür Anklesaria	The Immortal Firdausi	11
3 M. Arthur Christensen	Ferdausi et l'épopée nationale de la Perse	27
4 M. A. Bolotnikoff	Méthode Poétique de Firdauci	39
5 M. Sardar Khan Bahadur Dastur Noshervan Kaikobad	The Iranian Bareshnum Ceremony: Its original object and its present transformation	43
6 M. John Drinkwater	New lines written in dejection travelling to Persia (suivi de la traduction en vers de Mr. Bahar)	47
7 M. A. A. Freiman	La découverte de documents Sogdien en Tadjikistan	53
8 M. Ernest Kühnel	L'Art Persan à l'époque de Firdauci	57
9 M. Vladimir Minorsky	L'épopée persane et la littérature populaire russe	61
10 M. Th. Nöldeke	Ein Beitrag zur Schahname-Forshung	71
11 M. Orbeli	L'Argenterie sassanide et le Shah-Nameh	77
12 M. Pagliaro	Les sources en langue pahlavi du "Livre des Rois" de Firdausi	85
13 M. Jan Rypka	La Métrique du Mutaqarib	89
14 M. F. Sarre	La Mosquée d'Ardebil	103
15 M. J. M. Unvala	Empreintes de cachets sassanides	105
16 M. Ali Asghar Hekmat	Address delivered at the final session of the Congress	111



(1) La table représentant les articles et les discours rédigés et prononcés en langue iranienne figure au commencement de l'édition iranienne du présent ouvrage.

THE HISTORY OF THE CITY OF NEW-YORK FROM 1609 TO 1808

By JOHN E. BOWEN, LL.D.
OF THE UNIVERSITY OF CALIFORNIA
AND
OF THE NEW-YORK HISTORICAL SOCIETY
WITH
AN APPENDIX OF
THE
HISTORY OF THE
CITY OF
NEW-YORK
FROM 1808 TO 1860
BY
JOHN E. BOWEN, LL.D.
OF THE UNIVERSITY OF CALIFORNIA
AND
OF THE NEW-YORK HISTORICAL SOCIETY
NEW-YORK: PUBLISHED BY
J. B. LIPPINCOTT & CO., 15 N. 2ND ST.
1860



INTRODUCTION.

On the occasion of the millenium of the most eminent of all Persian poets, Abul-Qasim Ferdowsi, in the month of September / October, 1934 (Mehrmah, 1913, solar year of the Hegira), the Ministry of Education decided to celebrate his memory to the end that his compatriots might gratefully remember his lofty ideals, his great genius and *amor patriae* as depicted in his words of everlasting magnificence.

This aim received a hearty response from world figures in literature and from the admirers of our illustrious epic poet. They took part in the celebrations that were held everywhere in his honour. Eloquent lectures were delivered, and his name was commemorated throughout the world with unequalled splendour.

Assembled in Tehran were representatives from the various countries and from famous cultural and literary organizations of the world, as well as learned orientalists whose names appear in this volume.

Erudite lectures were delivered in different languages by each one on the secrets of the poet's masterly skill and prodigious scholarship. Iranian scholars, too, glorified him in prose and poetry. As soon as the texts of these scholarly speeches were collected the Ministry of Education decided to have them printed in a memorial volume. Great effort was made in order that the collection might see light in that year. It was very much desired to have it circulated then among the friends of Iran and the lovers of her national epopee. Much to our regret the aim was not realized for several reasons, and this useful and valuable volume did not reach the men of learning.

Under the special patronage and the high auspices of His Imperial Majesty Mohammad Reza Shah Pahlavi, the Shahanshah of Iran, the Ministry of Education is now greatly pleased to be able to present this book to the literary world and its erudite scholars.

Issa Sadiq, Ph. D.
Minister of Education







McGill University
Montreal-Canada

The Institute of Islamic Studies



University of Tehran
Tehran-Iran

Millennium of Firdawsi The Great National Poet of Iran



With

a chronology of his life and the
writing of *Shahnameh*

by

Mohammad Amin Riyahi

**Publications of the Iranian Society
for the Promotion of Persian Language
and Literature**

No.32

Under the Supervision
of
M. Mohaghegh

Tehran 2010

In the Name of God

Presented by

Ali Akbar Rafi'i

To the Iranian Society for the Promotion of
Persian Language and Literature

**On the Occasion of the
Millennium Conference on
the Writing of *Shahnameh*
Dawlatabad - Isfahan - Iran
May13, 2010**





فروشگاه کتاب مرجع
تلفن: ۸۸۹۶۱۳۰۳ - ۸۸۹۶۳۷۶۸
کتاب: سوره یازدهم
۱۲۳۱۴۲
۴۰۰,۰۰۰ ریال
۳۸
۸۰۰۲
هزاره فردوسی (مقالات دانشمندان ایران و
ایران شناسان جهان به مناسبت هزارمین سال



McGill University
Montreal-Canada

The Institute of Islamic Studies



University of Tehran
Tehran-Iran

Millennium of Firdawsi The Great National Poet of Iran

With

a chronology of his life and the
writing of *Shahnameh*

by

Mohammad Amin Riyahi